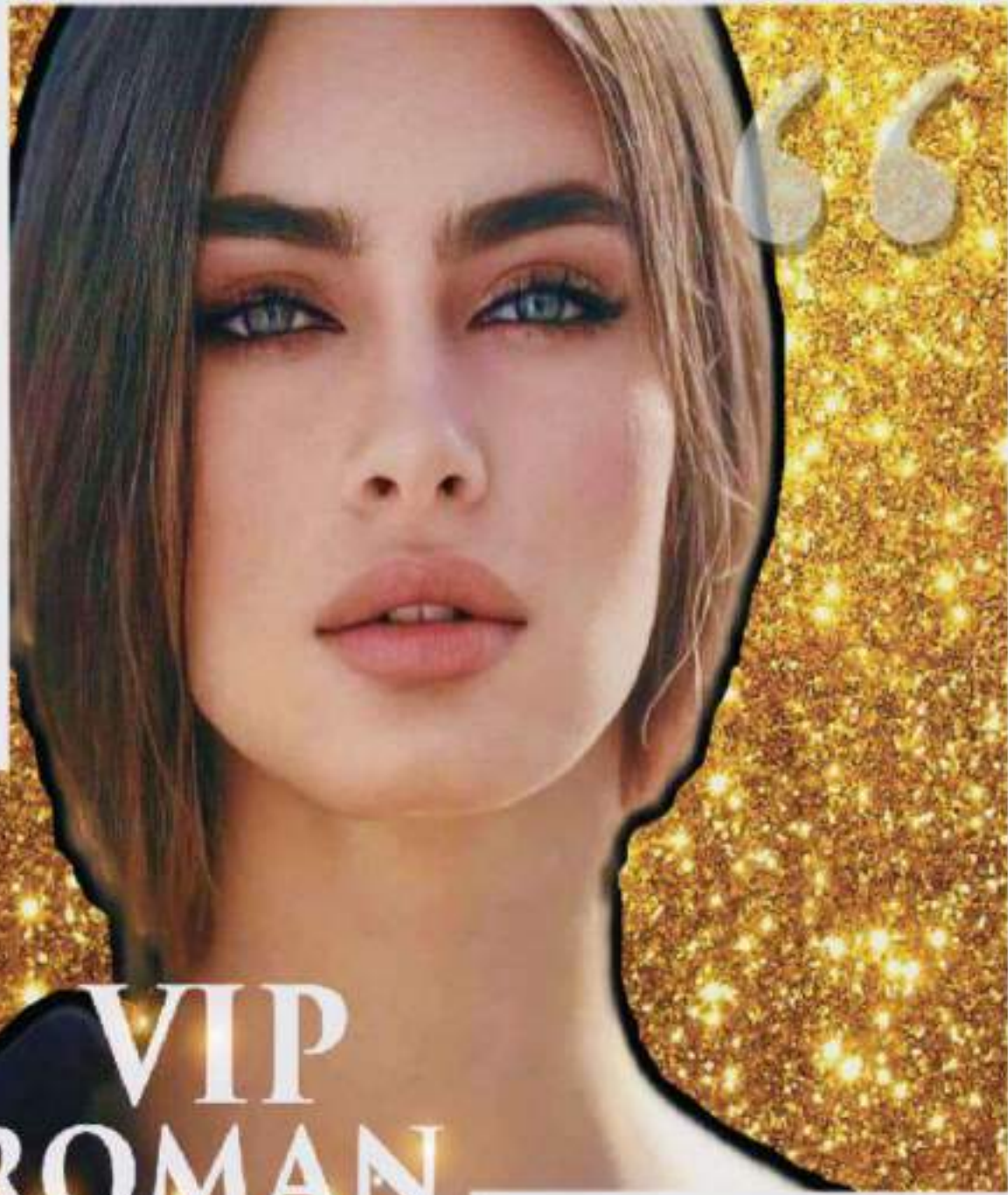


*Electronic Library*

A SPECIAL NOVEL CHANNEL  
FOR SPECIAL PEOPLE



**VIP  
ROMAN**

<https://t.me/VipRoman>

*Exchange group*

A ROOM WITHOUT BOOKS IS LIKE A BODY  
WITHOUT A SOUL  
CICERO





وصله ناجور دل

فريبيا زلالى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وصله ناجور دل

به قلم فريبيا زلالى

خلاصه ی رمان:

صدف زنى كه در دهه سوم زندگيش با چند بيمارى دست و پنجه نرم مى كند براى همين به شوهرش كه توى تركيه دارد تحصيل مى كند پيغام مى دهد كه برگردد و سرپرستى دخترشان را بر عهده بگيرد.

ولى شوهرش وقتى پرميگردد با دوست دختر سابقش و يك دختر بچه پرميگردد. صدف تحمل نمى كند و مى خواهد طلاق بگيرد كه با حقايقى زيادى از زندگى على در تركيه آگاه مى شود و اينكه مجبور به اين رابطه شده بود ولى نمى تواند ببخشد نمى تواند فراهموش كند و...

EXCHANGE GROUP كاري از

فزیبا زلالی

وصله ناجور دل

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_1

#فزیبا\_زالالی

دستش را گرفت و پشت دستش را بوسه‌ای زد  
قلقش داد:

- دلم برا بابا تنگ شده

- خوب من هم دلم برای پرنسس تنگ شده، با  
بابابزرگ خوش گذشت

کاری از EXCHANGE GROUP

دخترک تلفن را برداشت و به طرف مادرش گرفت:

- بابا

زن ساعت تلفن را نگاه کرد

-دیر وقته جیگر مامان، اگه

عکس مرد روی تلفن دیده می شود و دختر با خوشحالی تلفن را بر می دارد و تماس را جواب می دهد و زن گوش می دهد به حرفهای دخترکی که برای پدرش ناز زیادی دارد .

- بابا، با بابا بزرگ رفتیم پارک سوار تاپ بزرگه شدم  
، اه بابا چرا نمی ذاری حرفمو بزنی

دختر راه رفته را بر می گردد در حالی که تلفن را  
روبروی خودش نگه داشته می گوید:

- نه با مامان نمیریم.

صدای مرد بلند است:

- گوشی را بده مامان



زن گوشى را مى گیرد و روى تخت مى گذارد که صدای  
در بلند مى شود به دخترک اشاره مى کند که در  
آپارتمان را باز کند .

گوشى را بر مى دارد و بدون اینکه به دوربين نگاه  
کند سلام مى دهد.

- چه عجب ما شما را پیدا کردیم ، بد نگذره خانم  
ماشالله هفته ای هفت روز بیرون تشریف دارید.

زن ملحفه رویش را جمع مى کند تا بلند شود و  
حواسش پی دخترکی که در را باز کرده و دارد به طرف  
اتاق مى آید :

-هی تحفه با توام ، چیه دیدن صورت من کفاره داره  
یه نگاه بهش نمی اندازی

-مامان عمو امیر با دوستش هستن میگن اگه خواب  
نیستی بیایم توی خونه

مرد پشت تلفن فریاد می زند:

- امیر اونجا چه غلطی می کنه، با توام چه خبر اونجا  
، صدف صدف...

@Vip Roman

زن خم می شود و گوشی را دستش را می گیرد:



-بعدا حرف می زنیم الان مهمون دارم

مرد از نگاه دزدیدن زن متنفر است و می داند که داد و هوار کارش را پیش نمی برد آرام می گوید :

-قطع نکن

نفس عمیقی می کشد:

-جون مروارید قطع نکن

مرد پشت در صدا می زند زن داداش اذن دخول می دهید و خودش می خندد. مرد پشت تلفن غر می زند:

- اون عوضی چی می خواهد اونجا

زن دستش به قطع کردن گوشتی می رود و مرد  
صدایش بالا می رود:

-نکن عوضی نکن.

صدف قطع می کند چادرش را مرتب می کند و به طرف  
در می رود وارد سالن می شود امیر و بهمن توی سالن  
نشستند احوالپرسی می کند و به طرف آشپزخانه راه  
کج می کند. امیر مروارید را بغل بهمن می گذارد و با  
صدای که به گوش صدف برسد می گوید:

بیا بشین دو دقیقه واسه مهمونی نیومدیم.

میوه ها را از یخچال بیرون می آورد امیر بر میدارد و  
توی سبد میریزد صدای زنگ می آید امیر زیر لب  
چیزی می گوید که فقط یه کلمه اش شنیده می  
شود: «احمق»



#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_2

#فربيا زلالی

- زن دادشش آقای شوهر هستن بهتره خودتون در  
را باز کنید.

زن بر میگردد و با چشمهای بیرون زده نگاهش می  
کند امیر گوشه سمت راست لبش بالا کشیده می شود  
و به در اشاره می کند صدف در را که باز می کند مادر  
شوهرش را می بیند که مردد هست برای حرف زدن  
صدف بفرماید داخل میگوید

- ببخشید دخترم علی گفت پیام پایین...



و به گوشه اشاره می کند و صدای از توی گوشه  
هوشیارش می کند

-مامان آدی بالا بگیر صدفو بینیم

زن سرش را بالا می آورد و با التماس نگاهش می کند:

-مسله ای نیست هر کاری می خواد بکنین.

-میشه خودت باهات حرف بزنی ، بهش بگو و  
خلاصش کن تو کشور غریب برای خودش فکرهای  
بیخود نکنه

صدف می ماند چه بگوید به مردی که دو سال است  
 رفته ترکیه تا درس بخواند و نه او را با خودش میبرد و  
 نه طلاقش می دهد وقتی هم می آید طبقه بالا خانه  
 پدر و مادرش هست

سال گذشته تعطیلات کریسمس را به ایران آمد و یک  
 روز برای خواب پایین نیامد با مروارید و خانواده اش  
 خوش گذراند و او هم به اجبار مروارید باهاشون  
 بود. اگر نمی خواهد چرا طلاقش نمی دهد چرا اذیت می  
 کند از صبح تا شب تماس تصویری می گیرد تا ببینید  
 کجا هستیم اوایل جوابش را می داد ولی الان، چراهای  
 او مهم نیست کلا به جهنم که نیست مهم نیست من  
 که دادخواستتم را دادم و منتظر ابلاغیه میمونم.

مروارید گوشتی را از دستم می گیرد و اهالی خانه را  
بهش نشان می دهد چای ها را آماده می کنم ولی  
آنقدر اعصابم خرد است که نمی خواهم در جمع شأن  
باشم خودم را توی آشپز خانه مشغول کردم که بیرون  
نروم. مروارید را به لحظه تو آشپز خانه می بینم گوشتی  
را به طرفم می گیرد:

- بابا کارت داره

نمی خواهم در حضور دخترم بهش بی توجه باشم

- به بابا گفتمی مهمون داریم.

مادر شوهرم از بغلم رد می شود و چای ها را بر می  
دارد و مروراید را هم با خودش میبرد. گوشه را بر می  
دارم سیگار می کشد

- چته واسه من آدم شدی مگه تو

نمی دارم ادامه دهد آن همه روی خودم کار نکردم که  
باز مرا تحقیر کند

- مریضم

پک محکمی می کشد و دودش را مثلاً تو دوربین فوت  
می کند:



- به حول قوه الهی تو که همیشه مریضی

خیره می شوم توی گوشه آن قدر دود راه انداخته  
است که صورتش را واضح نمی بینم دو سال است که  
دقیق صورتش را ندیدم از تمیزی برق می زند اما  
خسته و گرفته است هر سری که می آید لاغرتر و  
زشت تر از قبل می شود

\_میگم چته

نمی دانم چه چیزی او را عصبانی کرده است یا شاید  
هم می دانم و خودم را به نفهمی می زنم.

- چی می خوای بشنوی بگو اونو برات بگم, اصلا واو به  
واو برات هجی کنم فقط دست از سر من بردار

کازی از EXCHANGE GROUP

تمام سعی ام را می کنم صدایم بیرون نرود بغض ام را  
به زور قورت می دهم .

- چرا دماغت هر روز درازتر میشه ، زشت تر شدی  
صدف

راست می گوید خودم هم توی آینه دیدم.

-عروس بیا بیرون ببینیم این جواب آزمایشا چی میگه

تکیه اش را از دیوار پشت سرش می گیرد

-بابا اونجا چی کار می کنه

دلم می خواهد جیغ بکشم .

-بازجویی تمام شد برم

بلند می شود گوشی تو دستش است دنبال چیزی می

گردد

دقیق می شوم اشتباه نکردم یکی از عکس های  
عروسی یمان روی دیوار اتاقش است همان عکسی که  
عکاس گفت یه بوسه

روی لپش و من قبل از اینکه بفهمم چه می گوید گونه  
ام را محکم گاز گرفت. عکاس شکار لحظه ها کرد. و  
او رو به من که داشتم گونه ام را می ما لیدم و  
فحشش می دادم

گفت، «مال خودمه ، میخوام گل گلی باشه»

دستش را که از پشت گوشی تکان می دهد خودم را  
جمع می کنم

کی مریضیه

و نمی دانم چرا این بار دوست ندارم قوی دیده شوم و  
نمی خواهم جلوی زبانم را بگیرم

\_ من سرطان دارم و یکی از کلیه هام بفهمی نفهمی  
داره مفتوح می شود.

به زور خودم نگه داشتیم که به صورتش نگاه نکنم به  
کابینت زل زده ام تا کم نیاورم

\_ ولی هنوز نمرده ام تو خیالت تخت

سرم را بالا می گیرم و به صفحه گوشی نگاه می کنم  
سیاه است باور نکرد مثل سالهای قبل .

بلند شوم صورتم را بشویم و با یک لیوان آب این  
بغض را قورت دهم نفس عمیقی می کشم. روسری را  
درست می کنم و به طرف سالن راه می افتم

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_4

#فريباز لالی



صدای بلند حاج آقا را می شنوم.

\_ وای پسر چی کار کردی ، باشه منو بین خودتو نزن  
علی ، علی منو نگاه کن میگم برات  
همه ایستاده به گوشه او زل زدند.  
نزدیکتر می شوم صدایش را می شنوم  
\_ دروغ میگه نه ، میخواد منو بچزونه

امروز شنیدن صدای او احساساتی ام کرده و من هم  
مثل اذی مامان بی صدا گریه می کنم.

حاج بابا به طرفم می آید و با بغض به علی می گوید

ببین منو بابا خوب میشه به خدا خوب میشه

و من فکر می کنم دو سال است که حاله خوب نیست  
درست از وقتی هوا هولی کارهایش را کرد و رفت  
حاج بابا به طرف حمام می رود و دوش آب را باز می  
کند. همه وارفته می نشینیم

کسی برای آرام شدن دیگری چیزی در ذهن ندارد.  
مروارید بی حال تو بغل اذی مامان ولو هست

می خواهم بلند شوم نمی توانم چادرم از سرم کنار  
رفته ولی روسری سرم را پوشانده

به زور خودم را از مبل بالا می کشم قدمهایم محکم  
نیستم در پخچال را باز می کنم که صدای غیض آلود و  
بلند حاج بابا را می شنوم.

یادت نرفته که چرا رفتی احمق زدی کشتیش  
من کنار یخچال پاکت آبمیوه به دست وا می روم و هق  
می زنم وای وای کی را کشته .

دیگر چیزی نمی شنوم صدایش پایین آمده و چیزی  
نمی شنوم

می شه بری اتاق خوابمون

یک هفته از آن ماجرا می گذرد یک هفته ای که تمام  
نمی شود. نگاهش می کنم

ا برو دیگه برو بر منو نگاه می کنه بدو الان تخم جن  
بیدار می شده

از ذهنم کمک می گیرم تا تمام حرفهایی که چند روز  
پشت سر هم دارم با خودم مرور می کنم را بزخم

وصله ناجور دل

فزیبا زلالی

من سرطان دارم

تغییر توی صورتش نمی دهد.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_5

#نویسنده\_فزیبا زلالی

تغییری توی صورتش دیده نمی شود نه گره  
ابروهایش به هم نزدیک می شود نه لبهایش تکان می  
خورند

چیزی را از روی میز بر می دارد و به دهانش می اندازد

\_اوهوم

EXCHANGE GROUP کاری از

منتظرم که ادامه حرف را بگیرد ولی بی فایده است

\_تصمیمو گرفتم

چیزی که تو دهانش است را از توی لب راست به چپ

می دهد و لبهایش را غنچه می کند

\_اوه چه با شکوه مثل سلطان جنگل می خوی تنها

بمیری

و من تعجب می کنم چه طور بعد دو سال فکرم را می خواند . مریضی اعصابم را ضعیف کرده زود می رنجم و

حالا بعد دو سال تنهایی کم می آورم و می زنم زیر

گریه گوشی را زمین می گذارم و هق هق گریه را سر

می دهم آرام که می شوم صدایم می کند گوشی را که

بر می دارم سیگار تو دستش را خاموش می کند

\_چه زشت شدی

می خندم بلند از ته دل که تهش باز می شود های های  
گریه

\_ آخه من خر دو سال برای چیه تو له له می زنه خاک  
تو سر من که هر چی لباس خواب داری هر بار که  
میام کش میرم

چشمهایم گرد می شود

\_ یا خدا

حالا او هم می خندد

\_ چیه؟

\_ زورم فقط سکس با لباس خوابت رسید اون هم بگیر

ازم خسیس



وصله ناجور دل

فریبا زلالی

به گذشته ها فکر می کنم ما بیشتر اوقات حالمان خوب بود زندگیمان برنامه داشت و چند هدف برای هر سال ، کجا کلاف زندگیمان از دست رفت

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_6

#نویسنده\_فریبا\_زالالی

\_فکر نکن بالاخره درست میشه

دستم را ستون چانه ام می کنم و می گویم

\_واقعا

EXCHANGE GROUP کاری از

حرصی پوک دیگر به سیگاری که تازه روشن کرده  
است می زند

\_ حالا بلند شو برو اتاق خواب ، امروز از دست ندیم گور  
بالای فردا ، هدفونتو بردار بچه نشنوه

تقصیر من نیست که بعد دو سال با این شیطنتاش  
قفل دلم وا می شود و اسمش را می گویم

\_ علی بی

یکی از سرگرمی های او و دخترم این بود که طریقه  
علی گفتن من را تیکه کرده بودند و حالش که خوب  
بود می گفت

\_ ترا خدا دو باره بگو خیلی ناز می گی ، علی بی

\_ اوف اوف خدا

صدایش بالا می رود. بغض دارد پشت تلفن تصویرش  
را واضح نمی بینم صدایش می کنم  
دستی به صورتش می کشد

چه زندگی مزخرفی هیچ وقت فکر نمی کردم  
بزرگترین حسرت زندگی ام یه روز این باشه که زنم  
صدایم کند و من کنارش نباشم تا یه گاز ازش بگیرم  
وای که ما آدمها بعضی وقتها حسرت چه چیزهای را  
می خوردیم

حالا که می دانم چرا رفته حاله خوب است و می  
خواهم که حال او هم خوب باشد

کی میایی ، کریسمس

اره خوب خیلی برام مهمه نه این که جد اندر جد  
کریسمس را جشن می گرفتیم ولم کن جان ننه ات،  
تولد یه خری واسه همون میام

دهانم باز می ماند و چشمهایم هم می خندد

\_ اون کیک ها مال من بود

جایش را عوض می کنند و روی تخت می رود

پیراهنش را در می آورد

چشمهایم تا ته باز می شود سینه و پشتش پر از

خالکوبی است

زود ملافه را رویش می کشد و خیلی ریلکس می پرسد

\_ دکترها چی گفتن

ترک شدن حس بدی است حس مزخرفی است نمی

دانم حق دارم بپرسم خالکوبی چی هست یا نه .حق

هایم را نمی دانم و احساس می کنم این مرد را نمی

شناسم

وصله ناجور دل

فزیبا زلالی

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_7

#نویسنده\_فزیبا\_زالالی

این روزها به اندازه تمام زندگی مشترکمان فکر کردم.  
می خواهم مثل او بی پروا باشم و سوالم را بپرسم « کی  
را کشتی؟»

\_مروراید صبح گفت خارش داره ،یادت رفته به تخم  
مرغ حساسیت داره

این مرد آدم نمی شود همان هست که بود

EXCHANGE GROUP کاری از

\_ تو مدرسه از دوستش لقمه گرفته توش تخم مرغ بود

زرنگی می کنم و بدون مکث می پرسم

\_ کی را کشتی؟

به هدفون گوشی اشاره می کند

\_ یه آهنگ دانلود کردم گوش

نمی دارم ادامه حرفش را بگوید صدایم را بالا میبرم



نمی خوام می فهمی

و او که حالا طاقتش تمام شده است هم داد می زند

من هم نمی خوام می فهمی ، الان یه هفته است گیر  
دادی کیه کیه آخه به تو چه

دل من می خواهد داد بزنی و بگویم کی به تو گفته با حرف  
نزدن مشکل حل می شود اینکه تو دلت نخواد نبینی به  
این معنی نیست که من هم نباید ببینیم.

از در دیگری وارد می شوم.

\_دادخواست طلاق دادم احتمالا این روزها احضاریه

بیاد

ملافه را کنار می زند کی شلوارش را در آورد فقط یک  
شورت دارد.

\_میخواهی چی کار کنی ، طلاق بگیری کجا بری  
، مروراید چی میشه

دوست دارم یک بار هم شده مثل خودش رفتار کنم.  
گوشی به دست از اتاق خارج می شوم

خوابم میاد مروارید هم اگه بیدار بشه پیشش نباشم  
می ترسه

نیم خیز می شود

صدف سگم نکن

همیشه او بود که سوال مردم را بی جواب می گذاشت  
حالا که مثل خودش رفتار کردم خوشش نیامد.

جلوی یخچال می ایستم تا داروهایم را بردارم

نترس واکسن هاری زدم چیزی نمیشه

گوشی را خاموش می کنم. سری قبل که باز بحثمان  
شد به مامان اذی گفتم اگر به خواست او پایین بیاید  
در را باز نمی کنم.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_8

#نویسنده\_فزیبا\_زالالی

چند تقه به در زده می شود. لباسهایم را در می آورم  
یک سوتین و شور تک به تنم می ماند خنده ام می  
گیرد. بیچاره پیرزن با

کیا زندگی می کند. می روم جلوی در و در را باز می کنم  
تا کاملاً در دیدش باشم.

یک نگاه به من می اندازد و رو بر می گرداند

ای وای مادر چرا این طوری میایی دم در، شاید یکی  
از مردها باشه

از رو نمی روم

مادر من ساعت ۱۱ شب چه مردی می خواهد بیاد دم  
خونه ام؛ مروراید خوابه، من هم خواستم یه دوش بگیرم  
وبخوابم

می روم پشت در تا راحتتر حرفش را بزند

خوب باشه پس من هم برم بخوابم، گفتم مروارید  
نیومد بالا یه سری بهش بزنم

از وقتی حاجی بابا آورده خوابه، تو باغ انقد دویده  
خسته شده

زن گوشه را بالا می آورد و از پشت در من را نشان  
می دهد .

باشه مامان برو شب خوش



پایم به حمام نرسیده چند تا اعلام پیامک پشت سر  
هم می رسد. بازشان می کنم

چه طوری بودی مامان نیومد تو

یه عکس بده

صدف واکسن زدی باشه، یه ججوری گازت بگیرم که  
ردش همیشه بمونه

یک استیکر انگشت اشاره می فرستم. صبح با صدای  
مروارید از خواب بیدار میشوم. تمام شب را  
خواب دیده ام. باز امیر و

## هشدارهایش

\_مراقب زندگی ات باش

و کسی ته ذهنم می گوید، کدام زندگی. نمی نم چرا ته  
دل به این زندگی گرم نمی شود. توی این چند روز که  
میانه یمان بهتر شده

احساس میکنم نمی شناسمش

یکی باهات زندگی می کنه و این دو سال هیچی صدا  
یا تصویری ازش دیده نشده است و این مرا می  
ترساند. علی و خالکوبی

علی و کسی که باهاتش تو یک خانه است و با او زندگی  
می کنند و یک کلمه در باره او نمی گوید او آدم پر  
حرفی است ومن

آدمی که یکی بهش هشدار داده است مراقب زندگی  
آن باش.

#وصله\_ناجور\_دل

## #پارت\_9

### #نویسنده\_فریبا\_زالالی

#### فصل\_۲

دانشجوی ارشد زبان انگلیسی بودم که با امیر آشنا  
شدم دوست دخترش صمیمی ترین دوست من بود با  
این که حالا نیست ولی  
هنوز هم بهترین دوستم هست مریم مرا با امیر آشنا  
کرد او در آن زمان دنبال منشی برای شرکت پدرش  
می گشت و من هم

دنبال کار ، اخرهای ترم یک بود که رفتیم سر کار.  
آن زمان علی تو ترکیه دانشجو بود مدیریت می خواند  
و من ندیده بودم. دقیق نمی دانم کی آشنا شدیم علی  
می گوید اولین بار وقتی

آمده بود دنبال امیر مرا دیده است من یادم نمی آید  
من توی شرکت او را دیدم و امیر ما را به هم معرفی  
کرد.

علی برعکس امیر بود. امیر مثل مادرش آرام و با برنامه  
است ترس های و احتیاط های او را ندارد یه جور  
عجیبی می داند که

کنترل اوضاع را در دست داشته باشد.

علی پر از هیجان و لذت ، و تا به چیزی که می خواست  
نمی رسید ول کن نبود .خیلی وقتها فکر می کردم و  
حالا بیشتر، که

من هم یکی از آن لج ها بودم با خانواده اش یا دوست  
دختر قبلی اش که تو ترکیه با هم بودند.

این ها را من بعداً فهمیدم بعد از مروارید ، بعد از  
هشدار امیر با آن جمله معروفش

\_ مراقب زندگی ات باش

@Vip Roman



در یک بعد از ظهر جمعه در باغ شان وقتی علی با دختر شریک پدرش پای آتش ایستاده بودند و با هم صحبت می کردند.

من کلا آدم سخت گیری نیستم حداقل برای دیگران بیشتر مدارا می کنم تا خودم.

امیر صدایم کرد

\_صدف خاهلی

من او را به یاد مریمش می انداختم مریم مرا صدف خواهری صدا می کرد فقط سرعتش در گفتن کلمات به حدی بود که

خواهری، خاهلی شنیده می شد

داشتم لباسهای مروراید را عوض می کردم سرم را  
بالا آوردم .

بله

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_10

#فزیبا\_زالالی

با سرش به آن دو اشاره کرد

کاری از EXCHANGE GROUP

مراقب زندگی ات باش

مروارید داشت دندان در می آورد و اذیتش هر دویمان  
را کلافه کرده بود پس به نظرم کمی تفریح برایش بد  
نبود پس لبخند زدم و گفتم

ولش کن ترا خدا بیچاره دو شبه نخوایده

عمیق نگاهم کرد و بعدش چشمهایش را گرفت به  
درخت بالای سرم داد

مریمی راست می گفت تو یا زیادی روشنفکری یا  
خیلی خوشبین که هیچ کدام به درد آدم های این  
مملکت نمی خوره، خودت چیز میشی

خنده ام گرفت بلند و قهقهه وار، او هم با من  
خندید. این اصطلاح چیز می شوی مال مریم بود وقتی  
می خواست خودش را از هر کار خطرناکی دور کند.

علی بر گشت و هر دویشان را نگاه کرد

خوش می گذره

این دو برادر بعضی وقتها زیادی با نیش و کنایه با هم حرف می زدند.

امیر به طرف علی برگشت

نه به اندازه شما دو تا

و با دستش به آنها اشاره کرد.

علی بادبزن را کنار گذاشت و گفت

شما اگر دل بدید به کار من هم دست زن و بچه مو

میگیریم یه دوری می زنیم

امیر هم شد و در حالی که کلاه لبه دارش را بر می

داشت آرام در حدی که من فقط بشنوم گفت

این دو تا خاطره مشترکشان بیشتر از شما دو تا است

۴سال زندگی کم نیست .

خیلی رندانه هشدار داد حریف قدری دارم حریفی که  
آشنا تر از من هست برای علی

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت ۱۱

#فریبا\_زاللی

هاج واج داشتم او را نگاه می کردم چند باری اشاره  
کرده بود دوست دختر دارد اما نه تا این حد  
علی که به طرف ما می آید بی اختیار به دختر نگاه می  
کنم چه با حسرت ما را و بیشتر مروراید را نگاه می کند  
که دم به دم بغل پدرش می رود.  
خم شد تا مروراید را بر دارد

چی گف

فکرم درگیر دختر است زیباست بدون آرایش هم  
خوشگل هست می خواهم ریز به ریزش را تحلیل کنم  
که علی مقابلم می ایستد و می پرسد

با توام ، چی گف

و اشاره می کند به دختر .مرگ یک بار شیون هم یک  
بار ، چشم تو چشم می شوم .

گفت دوست دخترته

به مروراید نگاه می کند

بود فعل ماضی ، می فهمی که واز

از این راحتی اش حرصم می گیرد.

خیلی راحتی باهش

به طرفم بر می گردد

\_اصلا می خواهی جمع کنیم بریم روز جمعه دوتایی با

هم خوش بگذره

سعی می کنم.

صدایم بالا نرود .

\_الان حل شد مسله مون

دستم را می گیرد و با خودش می برد.

\_اون هر چی بود تمام شده رفته الان تو توی زندگی

ام

بر می گردد و به پشت نگاه می کند.

\_اگر جامون عوض می شد چی ، من با دوست پسر

سابقم

اجازه نمی دهد که حرفم تمام شود

\_ تو فقط منو دوست داری اگر قبلاً دوست پسر داشتی  
که نداشتی باز بعد اینکه با من ازدواج کردی می  
فهمیدی فقط منو دوست داشتی ، بقیه توهم بودن یا  
ادای دوست داشتن

نگاهش می کنم مستقیم می خواهم بینم اینها را با  
شیطنت می گوید یا واقعا این طوری فکر می کند.

\_ دوست دخترت هر کی بوده زیادی بادت کرده ، خیلی  
تو چشمش بودی همچین تحفه ای هم نیستی  
دستم را به طرف خودش می کشد تا چسبیده به او راه  
بروم و می گوید

\_ اینکه تو چشمش هستم آره ، واسه همونه که  
سالهاست منتظرمه

چرا من خوشبین نفهمیدم حرفهایش را



فزیبا زلالی

وصله ناجور دل

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_12

#فزیبا\_زالالی

فصل ۳

هوا سردتر شده یا من طوریم شده. نمی دانم و این  
چند روز که مانده تا او بیاید بدترین روزهای زندگیم  
است وقتی پدرم فوت کردم مدتها فکر می کردم که

EXCHANGE GROUP کاری از

چیزی سخت تر از مرگ در زندگی کسی نیست ولی  
الان به قول مریمی ، تز روشنفکریم هوا برش داشته  
است و می گوید مرگ

بخشی از زندگی هست.

این که می گویند بالاتر از سیاهی رنگی نیست به  
نظم اشتباه هست . بالاتر از سیاهی کور رنگی است  
اصلا هیچی برات معنا و مفهوم خودش را ندارد.

و نمی دانی تا کی در این وضعیت کور رنگی می مانی ،  
سیاهی بالاخره یک روزی تمام می شد ولی کور رنگی  
بلا تکلیف است

طبیعت یا جبر روزگار به زندگیت دعوت نکرده است  
 کور رنگی را خود احمقت با باورهای مزخرفات به این  
 زندگی وارد کرده و کی گورش را گم می کند معلوم  
 نیست.

وقتی کریسمس نیامد و تولد من هم نیامد حدس زدم  
 چیزهای شده است وقتی آری مامان به اجبار امیر را به  
 ترکیه برد چون باید کسی همراهش می رفت و حاجی  
 بابا نمی توانست شرکت را رها کند و برای من به اجبار  
 پرستار گرفتند فهمیدم که دیگر نمی شود روی علی  
 برای زندگی مشترک حساب باز کرد.

مامان دو روز بود که رفته بود شهرستان ، سهیل و سهیلا پیش مادر بزرگ بودند.

مجیدی از موسسه زنگ زده بود که این ترم را چه کار کنم می روم یا جایگزین پیدا کند . مدیریت موسسه دو ماهی بود که دست او بود و خوب توانست جمع و جورش کند . از آن روزهای بود که دوست داشتی تمام شود

# وصله\_ناجور\_عشق @Vip Roman

فزیبا زلالی

وصله ناجور دل

#پارت\_13

#فزیبا\_زالالی

ماهها می گذرد یک پستانم را تخلیه کردند و وضع کلیه  
ام خوب است یعنی منی که سال قبل فکر می کردم  
رفتنی هستم دارم به

زندگی امیدوار می شوم.

@Vip Roman

EXCHANGE GROUP کاری از

کار طلاق را به وکیل سپردم و خودم را کامل از آن  
قضیه بیرون کشیدم نه حوصله و اعصاب خورده‌ای بعد  
از هر جلسه دارم  
و نه بدنم می کشد.

وکیل از من در باره اینکه آنجا ازدواج کرده یا نه  
پرسید

خیلی ساده دروغ گفتم نمی دانم و خودم را عالی  
توجیه می کردم.

در آخرین تماسم وکیل گفت

\_ازدواج نکرده ولی بچه دارد

خودم حدس های زده بودم وقتی مادرش یهویی قصد رفتن به ترکیه کرد و به هفته بعد همراه علی برگشت و امیر آنجا مانده بود

و مدام تماس می گرفت و غر می زد ، باید کور بودی که نمی دیدی.

علی مجبور شده است برای امضا دادن برای عمل من و یه سری

کارهای دیگر بیاید. حتی آن چند روز که آمده بود هم  
نتوانستیم همدیگر را خوب ببینیم کارش زیاد بود تمام  
آزمایشات و هر

چیزی که مربوط به بیماریم بود را برای چند تا دکتر  
توی ترکیه و آلمان فرستاد تا اگر می شود پستان را  
تخلیه نکنیم ولی نظر

اکثریت این بود که بهتر است تخلیه شود. درگیر  
بیمارستان و پاس دانشجویی اش بود و حالا که می  
بینم انگاری دلمان

نمی خواست تنها باشیم و او بیشتر،

من از چیزهای که حدس می زدم درست باشد می  
ترسیدم و اصلا شرایطش را نداشتم که با



آنها روبه رو شوم. او از اینکه باید توضیحی برای کارهایش می آورد.

شب ها بی که به این خانه می آمد مروارید به بغل می رفتند اتاق خواب . یا ساعت یک دو شب بر می گشت خانه و می گفت

\_دیر وقت بود دیگه نیومدم بالا بودم.

در این سفر بود که من فهمیدم شریک پدرش یزدانی، همان پدر دوست دختر سابقش را توی یک درگیری لفظی هل داده است

وصله ناجور دل

فزیبا زلالی

و طرف حتی به بیمارستان هم نرسیده است ویزدانی  
هم از دار دنیا فقط همین یک دختر را دارد همسرش  
سالها بود که طلاق گرفته و رفته بود.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_14

#فزیبا\_زاللی

EXCHANGE GROUP کاری از

«پاک نمی شوی ، خاطرہ نمی شوی ، تکرار نمی شوی  
و این سخت است»

جملہ بالایی از دفتر مریم تو ذہنم مدام تکرار می شود  
چہ عاشقانہ های داشت با امیر.

این روزها عجیب بہ او نیازمندم یک زن قوی ، کم امیر  
را نچزاند برای همین است کہ بعد این ہمہ سال ہنوز  
نتوانستہ کسی را

جایگزین او کند . بہش حق میدہم وقتی با کسی مثل  
مریم وارد رابطہ شوی و آیندہ ات را می چینی وقتی  
یک رابطہ بالغانہ داری بقیہ

برایت سوسول می شوند.

امیر بعد از مرگ مریم همه دارایی های او را به همان پرورشگاهی که خود مریم توش بزرگ شده بود داد. دفتر خاطرات و چند

تا کتابش را من برداشتم وسایل شخصی اش را هم امیر تو همان خانه ای که با هم زندگی می کردند نگه داشت. حتی شامپوهایش

توی حمام بودند.

یکبار که خانه او مهمان بودیم مروراید خرابکاری کرد و علی گفت برو حمام تمیزش کن، متوجه شدم.

خودم را توی خاطرات غرق می کنم و هی تو دفترهای  
مریم دنبال جواب سوال علی می گردم که وقت رفتن  
پرسید

\_منتظرم می مانی

جوابی برایش نداشتم و هی می خوام ادای زندهای قوی  
را در آورم و جوابم را توی خاطرات یکی دیگر پیدا  
کنم.

قطعا جوابم بله نبود نه هم نبود. باید احساساتم نسبت  
به او شفافتر می شد و صیقل می یافت تا بتوانم چیزی  
را که در

وجودم هست پیدا کنم .

او طبق گفته خودش مجبور شده بود با آن زن زندگی کند پدرش را تو یه اتفاق به کشتن داده بود و دختره ازش خواسته بود که

اگر می خواهد این مسأله جایی درز پیدا نکند قبول کنه که با او به ترکیه برود. قرار بود اول یه مسافرت ساده باشه علی که چنین ادعا می کند. بعدش را نمی داند اصلا چه طور شده که هم خانه شدند. و حالا یک دختر به نام دریا .

#وصله\_ناجور\_دل

## #پارت\_15

## #فزیبا\_زاللی

حالا که نگاه می کنم احتمالا او بیشتر از من علی را  
دوست داشت شاید بیمارگونه و احمقانه

به نظر برسد ولی زندگی کدامان درست مطلق است  
یا کدامان از نظر روحی سالم هستیم. فقط نمی توانم  
بفهمم دختری با آن همه امتیاز در علی چه دیده که این  
همه به پایش نشست. به او احساس بدی ندارم حداقل

حالا ندارم سالهاست که مریم قضاوت را برایم جز ممنوعه ها کرده.

برایش توی تلگرام می نویسم

بیا تماشا کنیم

سین می خورد ولی جواب نمی دهد

علی اینجوری همیشه، من نمی تونم ادامه بدم

بالای صفحه را نگاه می کنم چیزی تایپ می کنید



۔ کی گفته من می توانم

نفس عمیقی می کشم

۔ بی خیال، همه مون به آرامش نیاز داریم معلوم نیست  
تا کی زنده ایم .

یک عکس از خودش می فرستاد توی ظل آفتاب کنار  
دریا که به دوربین خیره است

۔ آرامش من صدف، مروارید، دریا،

چیزی ندارم برای حرفش، باز چیزی تایپ می کند

یہ عکس از سه تایی مون بده

توی گالری را نگاه می کنم یک عکس از مروارید ،  
تایپ می کنم

خودخواه شدی

حوصله تایپ کردن ندارد فایل صوتی می  
فرستاد. لحنش آرام و خسته است

انگار از بس فریاد کشیده گلپوشش خش بر داشته است

دخترم ارومه، بینی عاشقش می شی

یک لحظه سرم تیر می کشد نمی شود گفت این حرفها را از عمد نمی زند علی کینه ای است و با یکی لج کند تا آخرش می رود حتی اگر بابتش خیلی ضرر بدهد.

\_علی اصلا فکرشو نکن، اون بچه مادر میخواد. می ترسم به خاطر اینکه دختره را اذیت کند بچه را بر دارد و بیاورد اینجا و اجازه ندهد با مادرش باشد. هیچ وقت دوست ندارم اسمش را صدا کنم اسم او هم مریم است.

می دانم که این کار دختر را بد تلافی می کند فقط  
امیدوارم دریا را ازش نگیرد.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_16

#فزیبا\_زاللی

\_دو سال و خرده ای اواره ام کرد و دخترم را ندیدم  
علی است و بی منطقی های خودش را دارد به راحتی  
قبول نمی کند او هم اشتباه کرده است باز چیزی نمی  
نویسد، هیچ وقت طولانی در باره آن دختر با هم حرف  
نمی زدیم انگار الان زمانش بود

\_نمی دونی وقتی مروراید پنهونی زنگ می زد و می  
گفت بابا ترا خدا به جون من قسم فردا بیا یعنی چی  
\_نمی دونی دخترت تو تولدش راضی نشه باهات حرف  
بزنه و قهر کنه حال آدم چه جوریه

حرفم به نظر خودم هم غیر منطقی است ولی حالا که  
گذشته کاری نمی شود کرد حداقل بهش احساس گناه  
ندهم

\_بچه است دیگه فکر می کنه هر چی بخواد میشه

بینی اش را بالا می کشد

\_فکر نکن من سهم خودمم دست کم میگیرم ها نه ،  
من که قبول کردم باهاتش پیام می دونستم دیگه  
زندگی مثل قبل نمیشه ولی بهش گفتم دور هر چی را  
بخوای خط بکشم قبول ولی مروراید نه، خانم هوا  
برش داشت قبل از تو خواست مروراید را از سرم

بیرون کنه، حالا بشین و تماشا کن ادامه بازی را، توپ  
که همیشه زیر پای اون نیست خلاصه ما هم به وقتش  
گلمون می زنیم.

نمی دانم زندگی شأن آنجا چه طوری هست می شد  
حدس زد عاشقانه نیست ولی عادت چرا، دیگر نمی  
دانستم فقط در کمین هم هستند تا اتوی از هم بگیرند.

تماس تصویری می گیرد. به دوربین خیره می مانم  
\_چرا کله تو اینجوری کردی

قری به گردنش می دهد و با حالت مسخره ای می  
گوید

\_وا عزیزم خواستیم ست کنیم مثلاً.

آخه ست کردن با سر کچل .

دلہ می گیرد نمی خواهم برای نگہ داشتتم این کارها را  
بکند من آدم ماندن توی رابطه نصفه و نیمه نیستم  
بلدش نیستم .

بیشتر از همه خودم را اذیت می کنم آنقدر که به  
خودکشی برسم این را در عرض این دو سال خورده  
ای که دو بار قوطی قرص را در دستشویی خانه خالی  
کرده ام می دانم می ترسیدم شب و نصفه شب کارم  
به جایی برسد که قوطی را یک نفس خالی کنم.

#وصله\_ناجور\_دل

@Vip Roman

#پارت\_17

## #فزیبا\_زالالی

از هر چیزی که دستم می آید چند تا برمی دارم تولد  
مروراید است و اصرار دارد که این بار دوستهای  
مدرسه اش را دعوت کند .

علی گفته است می آید و مامانم با سهیلا و سهیل  
دوقلوها فردا شب حرکت می کنند.

ملاقات شیرینی نخواهد بود نه وقتی که مادرم اصرار  
دارد زودتر پیشش برگردم و علی داشتن یک زندگی



کنار دخترانش را به خورد مروارید می دهد. وسط این همه آدم گیر کردم.

من نمی خواهم بر گردم تبریز، خانه و زندگی ام این جاست موسسه ام را دارم همکارهایم را دارم. مامان پایش را توی یک کفش کرده است که نمی شود هم طلاق بگیری و هم توی خانه آنها زندگی کنی.

فکر نکنم حتی اگر طلاق بگیرم مجبورم کنند از این خانه بروم آنها یک روز مروارید را نبیند خوابشان نمی برد ولی این را هم می دانم که انسان است و عاداتهایش.

اگر علی بخواهد بیاید ایران باید بروم از این خانه او  
حد و مرزی ندارد به هر نحوی رختخوابش را اینجا  
پهن می کند خوب بلد است کی خودش را نشان دهد  
هر ماه توی حسابم پول می ریزد به جز وقتی که  
نتوانستم بروم سر کار دست به پولش نازدم .

دیشب که به مروارید گفتم

برای تولد چه میخواهی

مطمئن شدم که می آید. مروارید توی قسمت بازی  
متجمع مشغول بازی است. خریدهایم را چک می کنم  
به پیام کیک فروش نگاه می کنم

از این عکسها کدامش را روی کیک بزنم

مروارید دوتا عکس فرستاده بود که توی هر دوتا با پدرش بود . من کجای زندگی این دختر هستم بیشترین دلیلم برای نرفتن ، ترس از دست دادن مروارید است این را نمی توانم اعتراف کنم وگرنه موسسه و همکاران را هر جا می توانم داشته باشم اگر مروارید پدر و خانواده او را انتخاب کند چه ؟

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_18

#فزیبا\_زالالی

ترس از دست دادن مروارید تمام مخیله ام را تعطیل کرده است. می ترسم اگر مجبور به انتخاب باشد و پدرش را بخواهد .

نمی خواهم بترسم هی برایم خودم دلیل و برهان می آورم که نه دختر بچه برای راحتی و زندگی اش بیشتر ترجیح می دهد که با مادرش باشد ولی اگر نخواست چه ؟

آن وقت که دیگر هم از اصل می افتم هم از اسب ، طلاق گرفتم و دخترم هم پیشم نیست چه کار کنم موسسه و همکاران را ،

بالاخره تصمیم ام را می گیرم شاید آخرین تولدش  
باشد که من کنارش هستم پس حداقل کیک تولدش  
چیزی باشد که خودش خیلی دوست دارد. با اینکه می  
دانم مادرم هر چه قدر اهل سیاست هم باشد نارضایتی  
اش را نشان خواهد داد.

پیامی از علی میرسد یک عکس، قبل از اینکه دانلود  
شود متن را میخوانم  
\_وای خدا، صدف بین چی پیدا کردم .

عکس که بالا می آید چشمم به دستکشهای توری  
درست عین دستکش های مامان می افتد که آرزو  
داشتم توی جشن عروسی به دست کنم و سهیل ریز  
ریزشان کرده بود .

بچه بود و حسابی دعوايش کرده بودم و سهیل هم حرصش را سر آنها خالی کرده بود.

دستکش های صورتی خیلی کمرنگ، که روی انگشت حلقه اش یک قلب کوچک داشت و پاپیون های خیلی نازک و براق از جنس ساتن روی مچ دست.

چه فانتزهای داشتم در مورد عروسی ام ، الان هیچ چیز به اندازه اینکه یکی اطمینان دهد دختری با تو خواهد ماند مهم نیست ترس الانم با چیزهای که قبلاً داشتم قابل قیاس نیست و ته دلم کسی می گوید شاید دهه چهارم عمرت هم این چیزها به نظرت مسخره می آید خوب باید زندگی کرد و دید چه می شود.

اسمش رویش است آینده

وصله ناجور دل

فزیبا زلالی

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_19

#فزیبا\_زالالی

امیر زنگ میزند نزدیک سالگرد مریم است و باز در پیله  
تنهایی اش رفته است. *exch*  
تماسش را جواب می دهم.

چی شد الان تولد طبقه بالاست یا خونه خودتون،  
دختر عزیزتون من را به عنوان دیزاینر قبول کردند. می  
خوام وسایل بخرم.

EXCHANGE GROUP کاری از

تا دیروز معلوم نبود چند تا از دوستانش بیاید و مامان اذی گفته بود اگر جمعیت زیاد باشد برویم طبقه بالا.

\_خونه خودمان هستیم آقا امیر فقط بادکنک نخر صبح با سهیل رفتن بیرون یک عالمه بادکنک خریدن

صدای آهنگ را کم میکند.

\_علی هم رسیده مامان نیم ساعت پیش زنگ زد فرودگاه بودن.

اوهومی می گویم نمی دانم پرسیم با کسی آمده است یا نه مامان صدایم میکند.

\_صدف دسر ها را می خواهی توی چی بریزی.



هنوز گوشتی را قطع نکردم و مرددم برای سوالم؟  
\_مامان اینا هم اومدن، غذا هم حاضره نهار نخوردین  
بیاین

مامان لب می زند.

\_کیه؟

با صدای بلند می گوید

\_آقا امیر خاگینه پرملات درست کردم منتظریم.

مریم خاگینه را دوست داشت و هر وقت می رفتیم

تبریز یا مامان می آمد اینجا خاگینه جزء غذاهای بود که

سر سفره جا خوش می کرد.

او هم پشت گوشتی تشکر می کند و می خواهد که سهم  
او را نگهداریم تا برسد ولی خودمون غذای مان را  
بخوریم. آرام صدایم میکند.

\_ صدف

از مامان دور می شوم تا تعارف هایشان را پایان دهم.  
دهانش را از هوا پر و خالی می کند و بعد می گوید.

\_ فکر کنم علی با خانواده آمده

خانواده سیلی محکمی است که روی صورتهم می  
نشیند. گفت خانواده

\_اه ه منظورم اینه که با آن دختر میاد البته نمی دونم با هم هستند یا نه ولی او قبل تر از علی قرار بود بیاید برای کارهای شرکت، احتمالاً حاجی بخواد سهمش را بخرد یا اگر مجبور شد واگذار کند علی اولتیماتوم داده نمی تونه بیشتر از این تحمل کن.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_20

#فربیا\_زالالی

مادر توی چهارچوب در ایستاده است و نگاه می کند. نمی شود چیز زیادی پرسید وقتی خیلی چیزها در رابطه با من و علی نمی داند.

وآسه نهآر می آیی منتظرت باشییم، سه نهآر می  
خوریم.

نه مآمن من هم طبقه بالآست ته تغاریش هم تازه از  
راه رسیده، نبآید بزآریم جلوی مروآرید خیلی حرفها  
گفته بشه اول بآید برم با اون حرف بزنی، تا جلوی  
مآدرت گآرد نگیره، علی آزم کمک خواست.

مآمن با حرکت دستش آشاره می کند که با او بروم و  
خودش زودتر از من راه می افتد. تنها میآوانم با یک  
آهان آمیر را به آدآمه مکآلمه آمیدوار کنم.

راستش صدف فکر کنم به اون دختر یه چیزی هم  
بدهکار بشی، یعنی آدمش کرده، درخواست میکنه اون  
هم از من، فکر کنم الان بدونه تحمل کردن آدمی  
مثل خودش یعنی چی.

نفس عمیقی میکشم.

علی با من خوب رفتار می کنه پررو هست ولی، وقیح  
نه.

دارد با فروشنده حرف می زند.

صدف بادکنک سیاه هم دارید ؟

\_ نمی دانم.

صدایش می آید آقا بادکنک سیاهها کجاست فقط  
سیاه؟

نفس نفس میزند دارد راه می رود. پر رو، پررو انگار دارد  
با خودش حرف می زند.

\_ شاید هم، تو حقوقت را نمیدانی

@Vip Roman

\_ خدا حافظ

نمی خواهم دیگر این مکالمه را ادامه بدهم.

چرا فکر می کند می تواند سر هر بحث بیخودی حقوقم را یادآوری کند.

متنفرم از آدم های که یک نقشه برای خوشبختی دارند و همه آدم های دور و اطرافشان را با طعنه و کنایه مجبور به اطاعت می کنند.

علی هر چی که بود و یا الان که هست منطق خودش را به زور به کسی قالب نمی کند. وای که اوایل آشنایی چه قدر اذیتش کردم و جیک نزد .

حد و حدود یک رابطه را نمی دانستم و مثل دختر بچه  
ها رفتار می کردم نزدیکم که می شد تهدیدش می  
کردم.

بعد از ازدواج هم قوز بالای قوز شد. واژینموس شدید  
داشتم یکسال تقریبا، مثل دوتا دوست معمولی کنار  
هم خوابیدیم .

یادم نمی آید بگوید باید تمکین، یا خزعبلات دیگر را  
تحویل من بدهد.

شاید امیر راست می گوید حق و حقوقم را ندانم .من با  
کسی زندگی کردم که می گفت زن و شوهر قراره کنار  
هم رشد کنند و آرامش داشته باشند نه اینکه دو تا  
وکیل زبده شوند برای گرفتن حق و حقوقشان.



فزیبا زلالی

وصله ناجور دل

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_21

#فزیبا\_زالالی

علی می آید با آدم های طبقه بالا و امیر،  
دلہ برای علی می سوزد، در خانه خودش،  
فقط مروارید تحویلش می گیرد.

خانواده من، امیر را بیشتر قبول می کردند تا علی.

آشنایی ما و امیر خیلی قبل تر از علی

بود. مادرم زمان دانشجویی وقتی

EXCHANGE GROUP کاری از

فهمید مریم خانواده ای ندارد خیلی  
راحت عنوان کرد که او همیشه دوست  
داشت فرزندخوانده داشته باشد و حالا  
که خدا آرزویش را برآورد کرده است  
هیچ کس حتی خود مریم هم حق  
اعتراض ندارد. برای همین امیر برای  
خانواده من حکم داماد بزرگ را داشت.

برای خواستگاریش به خانه ما آمده بود  
یک هفته تمام تبریز مانده تمام سوراخ  
سنبه های زندگیش را برای مادرم تعریف کرد.

اولین بار آنجا با کسی به نام علی آشنا  
شدیم برادری که برای امیر بیشتر از برادر بود.

سهیل سهیلا که هر دو با هم به اغوش امیر میروند  
علی دست راستش را مشت میکند و سرش را به طرف  
من بر می گرداند. یک ساعت که آمده دارم می بینم  
چقدر سعی می کند آرام باشد.

کم کم دوستای مروارید از راه می رسد و مروارید کنار  
پدرش از آن استقبال می کند.

تلفنم زنگ میزند آقای تاج الدینی است پدر یکی از  
بچه ها، جواب می دهم و آدرس را.

\_ بله طبقه دو بله، نه خواهش می کنم مزاحم نیستن  
،بفرمایین

سهیلا را صدا می کنم .

\_مانتو منو کجا گذاشتی اون ابیه

علی که کنجکاو شده است پشت سرم به اتاق می آید.

\_چه خبر، کی میاد.

خیلی اتو کشیده و مردانه لباس پوشیده است پیراهن  
فیت تنش و شلوار کتان روشن که به قشنگی با

پیراهنش ست شده است. به ذوقم می خورد. تمام این سال ها او را با یک تیشرت و شلوار جین دیدم. انگار واقعا تغییر کرده است.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_22

#فزیبا\_زالالی

حتی به زور هم در مراسم های رسمی نمی توانستم یک لباس این چینی تنش کنم. حسادت یقه ام را می گیرد با او خوشتیپ تر شده است.  
حالم از خودم بهم می خورد حتی با اینکه دارم از او طلاق می گیرم و می دانم دو سال را با یکی دیگر

گذرانده و یک بچه هم دارد. باز هم به دنبال چیزهای  
مشترکی که با هم داشتیم در او می گردم و هر چه  
بیشتر می گذرد نا امیدی بیشتر قدرت می گیرد.

با دست به طور فرضی او را از سر راهم کنار می زنم و  
به طرف در میروم زشت است پشت در بماند احتمال  
دارد موسسه را بزرگتر کنیم و او نقشی مهمی در آن  
دارد.

نرسیده به در اتاق محکم در را می بندد او صبر مرا  
ندارد. اعتراض هایش را زود شروع نکرده است؟

با توام ها، چرا قیافه گرفتی

آیفون خانه به صدا در می آید و مامان از عمد بلند  
اسمم را صدا می کند تا او هم به نحوی اعتراض را  
به دامادش نشان دهد .

دستم روی دستگیره است که صدایش از زیر گوشم  
شنیده می شود.

پس دو سال سرت تو اخور اون بود که صدات در  
نمی اومد.

دلهم می شکند قرار نیست عقده هایش را سر من  
خالی کند. بر میگردد سمتش و با لبخند می گویم .

خوشتیپ شدی هیچ وقت باور نمی کردم اینجوری  
لباس بیوشی.

و با دست به او اشاره می کنم. زنگ خانه به صدا در  
می آید از همان جا اعلام می کنم من باز می کنم و به  
طرف در می روم.

پشت در خانواده آقای تاج الدینی هستند خودش و  
دخترش و همسرش که همکار من در موسسه هست و  
یکی دیگر که پشت به آنها دارد و من قسمتی از بدنش  
را می بینم بفرمایید که می گویم.  
تاج الدینی بر می گردد به طرفش و رو به او می گوید.



وصله ناجور دل

فزیبا زلالی

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_23

#فزیبا\_زالالی

\_ اول شما بفرمایید فکر کنم خیلی وقته جلوی در  
منتظرین احتمالاً سر و صدا زیاد بوده کسی نشنیده

به طرفم بر می گردد مثل همیشه ساده است و دریا  
توی بغلش دارد ملچ ملوچ می کند سرم را بر می  
گردانم که علی را صدا کنم که پشت سرم می بینمش،  
با سر به بیرون اشاره می کنم

\_با شما کار دارن.

EXCHANGE GROUP کاری از

رو به مهمانها می کنم و به سمت خانه راهنمایی شان  
می کنم .

علی که از کنارم می گذرد آرام فقط خودش بشنود  
\_ مواظب باش مروراید نفهمه ،

سر که بالا می گیرد زیر گوشش می گویم.

\_ راستی تو تو بره ات را همه جا با خودت می بری ، بابا  
ایول

و چشمکی می زنم. نمی مانم تا صدایشان را  
بشنوم. چند دقیقه بعد بر می گردد و از مادرش سراغ  
کلید ماشین را می خواهد انگار وسایل بچه را توی آن  
جا گذاشته اند.

توی آشپزخانه در حال ریختن چای هستم. وقتی به  
پذیرایی می آیم همه به جز مهمانها را سر پا می بینم  
که دنبال چیزی می گردند.

– چیزی گم کردین یا از این بازی های جدید تیک  
تاست؟

علی به طرفم می آید تا چای ها را از دستم بگیرد  
همیشه از اینکه خم شوم تا چیزی را تعارف کنم بدش  
می آمد که سهیل را صدا می کنم.

مامان آذی کیفش را می بندد.

\_ صدف اومدنی کلید ماشین دستمون بود؟

بر می گردم سمتش و با نیش باز جواب می دهم.

\_ وا این همه راه را خودتون رانندگی کردین من فکر

کردم با اسنپ اومدین.

@Vip Roman

امیر هم با لبخند به مادرش نگاه می کند و می گوید

راست میگه مامان از طبقه بالا تا اینجا پیاده اومدیم ،  
شاید بالا جا گذاشته است.

من ولی می دانم همه اینها بهانه است تا غیر مستقیم  
به من توضیح بدهد که چرا در خانه آمده بود .

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_24

#فزیبا\_زاللی

@Vip Roman

آقای تاج الدینی که به علی بابت آمدنش خوش آمد  
می گوید و اینکه درس را آنجا چه کار کرده است می

پرسد به آشپزخانه می روم. درد دستم شروع شده  
است و گاهی اوقات آنقدر تیر می کشد که ظله ام می  
کند.

همه چیز را آماده می کنم تا سهیل را برای بردن  
وسایل پذیرایی صدا کنم.  
می خواهم ظرف میوه را بر دارم که سایه ای را بالای  
سر می بینم.

\_سهیل بی زحمت، بشقابها را ببر تا من هم این ظرف  
میوه را حاضر کنم.

خم می شود و ظرف میوه را از کنار دستم بر می دارد.  
بوی آن زن را گرفته.

از این مرده خوشم اومد بهش گفته بودی رفتم ترکیه

بلند می شوم تا هم قد خودش شوم .

چه بد، اگه تو ازش خوشت اومده باید دنبال یه کیس  
دیگه برای خودم بگردم دیگه حال نمیده.

لبم را به صورت نمایش گاز می گیرم.

حیف شد اوکازیون بود عالی ییی

دندانهایش را بر روی هم فشار می دهد و از بین  
دندانهایش صدایم می کند.

\_ صدف ، اون زن داره.

سیبی که دستم مانده است را گاز می گیرم و با تعجب  
نگاهش می کنم.

\_ وا تو چرا ، تو که اروپا دیده ای ، مگه هر کی زن داره  
نمی تونه دوست دختر داشته باشه، حالا قدیمی هم  
نشد، جدید.



دستهایش می لرزد و بالا تنه اش به طرفم کج می  
شود مادرش از پذیرایی که به آشپزخانه دید دارد  
صدایش می کند.

علی پسر من تو بیا تازه از راه رسیدی من الان خودم  
میایم.

بیشتر به طرفم خم می شود و با دندانهای روی هم  
کیپ شده می گوید.

چرت نگو، یه کاری می کنم جلوی خونواده اش نتونی  
سرتو بالا بگیری.

به طرف پذیرایی سر بر می گردانم و با چشمهایم به  
مروراید اشاره می کنم.

یه کاری می کنم تا عمر داری حسرت یه لحظه  
دیدنشو داشته باشی.

ناباور نگاهم می کند خودم هم از این رفتارهایم می  
ترسم این همه خشم و نفرت در وجودم را کجا جا داده  
بودم. من دل این کارها را ندارم هرگز نخواستم علی را  
پیش مروارید بد کنم. بزرگترین ضربه را مروراید می  
خورد.

@Vip Roman

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_25

#فزیبا\_زالالی

نمی خواهم بزرگترین حامی زندگی‌اش را از دست بدهد. او پدرش هست و همیشه خواهد بود ولی نمی دانم چرا دوست دارم هارت و پورتش را بی جواب نگذارم.

می خواهم بدانم اگر بخواهد با کله خرابی، کارهایش را پیش ببرد من هم می توانم مثل او عمل کنم.

ترس از دست دادن مروارید بی پروایم کرده است  
نیچه یه حرفی داشت هر چیزی که مرا نکشد قویتر می

سازد، اما من کارهایم منطق خود را از دست داده و  
غریزی عمل می کنم فکر کنم تو این یه مورد تکامل  
نیافتی.

مامانش که به آشپزخانه می آید آرام زیر گوشش  
چیزی می گوید.

لیوانی را پر از آب می کند و یک نفس سر می کشد.

مامان من نمیرم بالا ، میخوای صدام بلند نشه خودتو  
برو خفه اش کن

@Vip Roman

مامانش دستش را می گیرد و آرام به طرف خروجی راه  
می افتد. علی به طرفم من می گردد و رو به مادرش  
می گوید. دستش را تا بالای سرش بالا می برد.

\_ تا اینجا پرم ، پر، پر، دنبال یه باروتم

\_ هیش آروم

به طرفم می آید و دستم را توی دستش جا میکند.

\_ مامان جان خودت آوردیش خودت هم خفه اش کن.

قدمهایش را سرعت می بخشد و به من می گوید

بریم عکسامون بندازیم کادو هامون بدیم هر دو اینجا  
سنگر گرفتیم بچه تنها مونده.

مروراید را کنار خود دارد و هر پزی که دلش می خواهد  
را می کند. شانه ام را می گیرد و به بالاتنه خودش می  
چسباند. سرم را می بوسد. وقت بی وقت چشمکی می  
زند حرص مادرم را که در آورده است ولی او ریلکشن  
تاجی الدینی را زیر نظر گرفته ، بیچاره او که خبر ندارد  
چه استفاده‌ای کردم.

درست است که کافر همه را به کیش خود خواند من  
اصلا به فکر هم نمی رسید چنین چیزی را بگویم علی  
خودش گزگ دستم داد.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_26

#فزیبا\_زالالی

تولد با همه حرص خوردن هایش تمام می شود. دارم  
اشپزخانه را تمیز می کنم. مروارید با مامان و سهیلا تو  
اتاق مروارید دارند استراحت می کنند.

\_قرارشد بذاری صبح کاراتو انجام بدی.

بر می گردم سمتش لباسهای راحتی اش را پوشیده او  
اخلاق و قیافه اش شبیه بابا بود مهربان و خونگرم

\_سرو صدا نداشت بخوابی الان تمومش می کنم .

زیر کتری را روشن می کند و می گوید

\_نه دلم چای خواست، من زود نمی خوابم ، به قول  
مامان خفاشم .

\_من هم خوابم نمی اومد گفتم یه کم مشغول شم.  
می نشیند روی زمین و می گوید.

\_ابجی ظرف خشک کردنی داری بده من خشک کنم.



به ظرفشویی اشاره می کنم سرش را تکان می دهد و  
بابا با کلاسی می گوید.

\_ تو هم چای میخوری .

\_اره شیرینی هم تو یخچال هست وردار بیار بخوریم.

صدایم می کند به سمتش بر میگردم سرش را بلند  
کرده و به اتاق مروارید نگاه می کند و با دست به من  
اشاره می کند که کنارش بنشینم.

\_ حال داری یه ذره اختلاط کنیم.

خیلی دوست دارم .حداقل آلام های مزخرف ذهنم  
خفه می شوند و کمی هم با برادر جان فک می زنیم.

شیرینی را از یخچال بر می دارم و کنارش می نشینیم.

\_قراره از طبقه بالا باقلوا بیاد.

\_فکر می کردم طرف منی.

دستش را روی شکمش می کشد.

\_من طرف شکمم

می خندم شاید اگر سهیل و مسخره بازیهایش نبود  
زودتر از اینها از زندگی خسته می شدیم. مادر من با  
این سخت گیرهایش زندگی را تلخ میکرد.

\_بههم پیام داد تا اگه مامان خوابه بیاد پایین ، می دونی  
من هم که رشوه بگیر ، قرار شد باقلوا بیاره من هم درو  
براش باز کنم.

آهی می کشم دستم را می گیرد و تکان می دهد.

\_صدفی اگه نخوای درو باز نکنم ولی آخرش چی؟

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۷

#فزیبا\_زالالی

\_می دونی این چند ماه چه قدر دروغ گفتم، به خودم ،  
مروارید ، مامان حتی علی، خوب آدم خسته میشه از  
این همه جنگیدن با دشمن فرضی.

چای لیوانی را دستم می دهد و به صورتم نگاه می کند.

\_بابا این جور وقت ها چی می گفت ؟

این روزها از بابا هم دلخورم که تنهام گذاشت . یادم  
هست به علی گفتم بابا بی موقع فوت کرد . او هم در

جوابم گفته بود آدم های خوب زندگیت هر وقت بمیرند  
بی موقع است.

\_بابا که یک اصلاح طلب میانه رو بود هر چی می گفتی  
می تونست به زندگی امیدوارت کنه.

قندی را از قندان بر می دارد و دو باره با دقت نگاهم  
می کند.

\_و مامان هم یک دیکتاتور، اونها سه تا بچه داشتن  
صدف باید کم و کاستی های همدیگر را رفع و رجوع  
می کردند. هر دو مقابل بچه هاشون مسولیت  
داشتند. نمی شد گفت کارهای مادرشون به من ربطی  
نداره .

مگر سهیل چند سالش هست که این قدر خوب زندگی  
را می فهمد من سن او بودم تمام دغدغه ام قبولی در  
ارشد بود.

انگاری او بابا را بیشتر از من می شناسند فکر میکردم  
دردانه بابا من بودم. البته بابای ما آنقدر خوب بود که  
هر کدام از بچه هایش خود را دردانه او حساب کنند.

در سکوت چای هایمان را می خوریم . صدای پیامک از  
گوشی سهیل بلند می شود.

گوشی اش را باز می کند.

\_دم دره بازش کنم یا نه ؟ و یه چیز دیگه صدف تو داری شبیه مامان میشی اما اون ، بابا نیست.

نیم خیز از جایم می گویم.

\_اون عوضی بعد دو سال میگه مروراید ازت میگیرم .

باز هم در اتاق مروراید را نگاه می کند و توی تلفن چیزی را تایپ می کنید.

@Vip Roman

حتی اگر به فرض اون فقط مروراید را بخواد ، تو دوست داری دخترت پیشت باشه یا دوست داری یه بچه شاد و شنگول باشه.

تلفن را از دستش میگیرم.

چرا فکر می کنی دخترم کنار من خوشحال نیست ؟

به طرف در راه می افتد من هم پشت سرش .

نمی دونم ، شاید ، چون از صبح که بلند میشه دلش میخواد با باباش حرف بزنه برای کوچکتین چیزهاش از باباش نظرخواهی می کنه تو چی؟



اشکم همزمان که دست او روی دستگیره در است  
برای باز کردن ، می ریزد.

علی شیرینی به دست چشم هایش روی صورت من  
می ماند.

بغضم را قورت می دهم و با دستم به بازوی سهیل می  
زنم و می گویم.

\_متنفرم ازش

@Vip Roman

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_28

## #فزیبا\_زاللی

راهم را به سوی تراس خانه که در اتاق خوابم است  
کج می کنم. بسته سیگار را از زیر کتابهایم بر می دارم  
و به تراس می روم.

هوا اردیبهشت عالی است نفس عمیقی می کشم  
بغضم ته گلویم گیر کرده است نه پایین می رود و نه با  
گریه و هق هق بیرون می ریزد.

دستم را کنار گلدان می برم فندکم نیست اعصاب  
نداشته ام بیشتر به هم می ریزد با پا به کفشهای جفت  
شده ضربه می زنم حریم خالی نمی شود در تراس را  
باز می کنم و محکم می کوبم.

در اتاق باز می شود و سهیل دستش را بالا می برد و  
فندک را نشانم می دهد ، در تراس را باز می کنم و  
بهش می توپم.

\_ به چه حقی به وسایل من دست زدی ؟

سیگاری را روشن می کند و به دستم می دهد .

\_مامان داشت اینجا را تمیز می کرد فکر کردم پیدا کنه  
تا وقت رفتن می ره بالای منبر ، اعصابت نمی کشه.

@Vip Roman

پک عمیقی می زخم و آرام اشکهایم سرازیر می شود.  
نزدیکم می شود و شانه هایم را می گیرد و سرم را به  
طرف خودش بر می گرداند و بغلم می کند .

\_گریه کن آنقدر که خالی شی و دو باره بلند شی، دختر  
تو سرطان را زمین زدی، خودش هم با یه کلیه.

گریه ام به خنده تبدیل می شود.

بینی ام را بالا می کشم و می گویم.

\_بگو قاچاقی زنده ای دیگه.

محکم تر بغلم می کند و سرم را می بوسد.

\_تو عمرم انقدر نترسیده بودم که وقتی تو مریض  
شدی ترسیدم ، به هیکلم نگاه نکن ، من هنوز هم  
بزرگترین دغدغه ام اینه که منو بیشتر دوست داری یا  
سهیلا را.

آنقدر می خندم که از هر دو چشمم اشکهایم اشک می  
ریزد. در تراس باز می شود. سهیل می نشیند و مرا هم  
با خودش به طرف مبل زوار در رفته می کشاند.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_29

#فريبيا\_زالالی

سنگینی وجودش را پشت سرم حس می کنم. سهیل  
سرش را بر می گرداند و جدی می گوید

\_فکر کردم رفتی.

عمیق نگاهش می کنم در عین اینکه خیلی شوخ است  
می تواند هم جدی باشد به خیال خودش دارد حد و  
حدود علی را بهش یاد آوری می کند.

علی بسته سیگار را نشان سهیل می دهد و می گوید.

\_قرار بود نذاری سیگار بکشه ، براتش ضرر داره

سهیل، علی را که حالا جلویم ایستاده از بالا به پایین  
برانداز می کند و به طرف من برمی گردد.

\_دادشش با اینکه دکتر نیستم ولی این هم می دونم  
انقد که غم و غصه برایش ضرر داره سیگار نداره، کمبود  
من اگه با سیگار رفع بشه من مشکلی ندارم.

باز هم می خندم این بار بلند ، بیشتر از چند دقیقه  
نتوانست جدی بماند. پس او هم سهمی از زبان مامان  
برده است به شوخی گفت طعنه هایش را.

علی دست سهیل را می گیرد و از روی مبل بلندش می کند .

\_باشه بابا فهمیدم بیا برو سهیل، بذار یه چند دقیقه هم من با زنه خلوت کنم.

من دست راست سهیل که سمت من است را می کشم و می گویم.

\_سهیل جاش خوبه ، تو حرفتو بزن

هر دو دستش را همزمان روی صورتش می کشد و اوه اوه می گوید.



\_ صدف ترا خدا ، باور کن اگه عرضه اش داشتتم خودمو  
خلاص می کردم.هم تو را از این عذاب خلاص می  
کردم هم خودمو.

چشمانم روی صورتش می ماند، خلاصی او ترسناک  
است دوست ندارم، حالا هر چه که اتفاق افتاده باشد.

سهیل دستم را آرام فشار می دهد و رها می کند.

\_ عمو پیر شدی رفت ها ، قبلاً خوب کل کل میکردی.

با دستش به علی اشاره می کند تا جای او را بگیرد.

وصله ناجور دل

فريبا زلالی

\_وقتی از صبح علی الطلوع سه بار بیایی در خونت روت  
نشہ بیایی تو، حالی برات نمی مونه که کل کل کنی.

من به او نگاه می کنم که جایش را مرتب می کند و  
مطمئن تکیه می دهد.

سهیل سرش را بر می گرداند.

\_والله چی بگم

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_30

#فريبا\_زالالی

EXCHANGE GROUP کاری از

هیچی ، وقتی ته آرزوت اینه که بی هیچ فکری بشینی  
کنار زنتو باهاتس حرف بزنی ، خلوت کنی یا بخ

سهیل که جلوی در است پا پیش میگذارد. حرفش را  
قطع می کند.

اوی ی ی ی

علی که حالا جایش را محکم کرده است دستهایش را  
از هم باز می کند .

چیه؟ تو توی رویاهایت زنتو بغل نمی کنی؟

سهیل لبخندی می زند و پررو پررو به علی میگوید .

راستش من کلا با بغل شروع می کنم و با

یهو از جایم بلند می شوم و رو به هر دو تشر می زنم .

هووی ، بچه من دوست دخترت نیستم ها ، خواهرتم  
یه ده سالی هم ازت بزرگترم.

با مشتش به بازوی علی می زند.

پس جزییاتو بعداً با هم حرف می زنیم.

بلند اسمش را تشر می زنم.

دستهایش را بالا می برد.

باشه، من رفتم ، فقط بچه خوابیده صداتون بیرون  
نیاد زشته، ما هم جوانیم

من به طرفش هجوم میبرم و او بدو می رود و قهقهه  
علی بلند می شود.

سهیل که میرود فضا سنگین می شود. سیگار دیگری  
بر می دارم ، تمام حرفهایی که تا نصف شب با خودم

مرور میکردم که رو در رو به او بگویم یادم رفته است و بیشترشان هم اهمیت خود را از دست دادند.

\_اگه واقعا حالتو خوب می کنه بکش ، ولی بهتره چیزهای دیگه رو هم امتحان کنی.

غرق هستم در گذشته ، آینده، شبهایی که تو همین تراس می نشستم خودم را با همین سیگار خفه می کردم ، حتی دو بار مروفین زدم تحمل درد را نداشتم.

\_یکی دو بار مرفین را جایگزینش کردم بد نبود فقط

با سرعت از روی مبل بر می خیزد و مرا که پشتم به  
اوست به طرف خود بر می گرداند و سیگار را از دستم  
می گیرد.

\_دختره احمق، میخوای چه کار کنی خودتو بکشی.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_32

#فزیبا\_زالالی

سرم را بر می گردانم به خانه های که توی آنها هنوز  
کمی نور هست نگاه می کنم. آدمها که از هم خسته می  
شوند در تاریکی حرفهایشان را می زنند انگار نور

تمرکزشان را بهم می ریزد که چراغها کم می شود و یا  
کلا محو می شود.

سیگارم را تمام می کنم دلم هوس چایم را می  
کند. هنوز نرفته؟ من که صدای در تراس را نشنیدم. بر  
می گردم چشمهایش را بسته است واقعا یعنی  
خوابش برده است.

در تراس را باز می کنم و محکم می بندم علی خوابش  
اینقدر سنگین نبود.

صدایش می کنم.



– میرم چای بخورم ، بر گشتم اینجا نباشی.

سهیل وسط آشپزخانه روی زمین نشسته و از خودش پذیرایی می کند. هندزفری تو گوشش هست و دارد سریال گیم را نگاه می کند. با پایم به بازویش می زدم سرش را بالا می آورد.

– چایی ات تازه دمه؟

سرش را تکان می دهد.

– یه دونه برام بریز برم یه دوش بگیرم پیام.

وصله ناجور دل

فزیبا زلالی

به اتاق خواب اشاره می کند.

-چی شد؟

حوصله حرف زدن و تکرارشان را ندارم.

-داره میره بالا.

هندزفری را از توی گوشش در می آورد

-صدف میخوای

EXCHANGE GROUP کاری از

قدمهایم را به سوی حمام تند می کنم و می گویم.

\_تا چایی سرد نشده دوش بگیرم و پیام.

ساعت دو نصف شب است. از حمام بیرون آمدم و چایم را با شیرینی و کیک مانده از تولد همراه با سهیل خوردم باهاتش راجع فیلم گیم حرف زدیم و بحث جدی کردیم یه جوری که انگار، واقعا الان حادثترین مشکل من بحث پذیرفتن یا نپذیرفتن فرزندان نامشروع است.

سهیل شب بخیری می گوید و می رود که بخوابد. من هم موهایم را که کمی بلند شده خشک می کنم و به طرف اتاق خوابم می روم.

چراغ تراس هنوز روشن است آقا وقت نکرده چراغ را  
 خاموش کند. لباس راحتی ام را برای خواب می پوشم  
 و می خواهم پرده را بکشم تا صبح علی الطلوع آفتابم  
 چشم ام را نزند. باور نمی کنم هنوز به همان شکل قبل  
 روی مبل خوابیده است.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_33

#فربیا\_زالالی

حتی حالا که دم ظهر است نیز صدای گریه و داد و  
 فریاد مامان اذی تو گوشم هست.

دلہ کباب می شود وقتی یادم می افتد خودش را چنگ  
می زد و علی را صدا می کرد.

\_خدا اون ته تغاری من بود بعد دوسال می خواست  
زندگی کنه خدا، خدا

دیشب در را که محکم زدم و رفتم تراس تا او را بیدار  
کنم متوجه شدم واکنشی به من نشان نمی دهد و  
صدایش کردم.

\_علی ، علی ، بیا برو بالا

\_اقای نیک مرام، چه فامیلتون بهتون میاد ، هری بیرون.

از اینکه واکنشی به حرفهایم نشان نمی داد عصبانی بودم.

یهو ته دلم خالی شد نه ،امکان نداره علی خیلی جوانه که سخته کنه.

تمام ترسم را توی صدایم ریختم و نصف شب فریاد زدم.

\_سهیل تو را خدا زود بیا.

گریه های مروراید قاطی زجه های مادر بزرگش بود.  
ترسیده بودم اگر اتفاقی برایش بیفتد چه جوابی بدهم.

زیر لب تکرار می کنم ، به خدا من فکر کردم خوابه،  
خوابه نه ؟

کسی جوابم را نمی دهد هر کدام از اعضای خانواده  
من مشغول آرام کردن دیگر است این بین من و مادر  
دریا هر کدام سر جایشان خشک زده است من شوکه  
شدم . او ولی آرام گریه می کند.

سهیل شانہ ہایم را تکان می دهد و اسمم را صدا می کند.

۔ صدف منو بین چیزی نشده زنگ زدیم اور ژانس الان میرسه. چیزی نیست.

خودم را توی بغلش می اندازم.

۔ باور کن هیچی نمیشه. به خاطر مروراید خودتو جمع کنه ، بچه ترسیده.

اور ژانس سکتہ قلبی را اعلام می کند. علایم حیاتی را چک می کنند.



\_شما وقتی پیدا کردین هوشیار بودن؟

هیچ نمی دانم چیزی یادم نیست.

\_من فکر کردم خوابه

صدایم به زور شنیده می شود. سعی می کنم چیزی که  
توی گلویم گیر کرده است را قورت دهم.

\_صداش کردم جواب نداد

#وصله\_ناجور\_دل

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت\_34

#فزیبا\_زالالی

و انگار باز ہم علی را می بینم کہ دست بہش می زنم  
تا از جایش بیدار کنم و دست او بی اختیار خودش می  
افتد.

تمام تنم یخ می کند حرفم یادم می رود.

مرد اورژانسی آن یکی همکاریش را صدا می کند تا بہ  
من رسیدگی کند.

سهیل جوابشان را می دهد. کسی دقیق نمی داند کی  
بی هوش شده است.

من را کناری نشانند و آرامبخش زدند.

علی سگته قلبی کرده و سطح هوشیاری خیلی کم است  
و احتمال رفتن به کما.

همه توی بیمارستان هستیم سهیل و امیر سعی می  
کنند ما را آرام کنند.

صبحی که گفتن امکان کما هست ماما اذی از شدت  
ناراحتی داشت من را مواخذه می کرد.

همه خودمان را به نشنیدن زدیم تا دق و دلش را خالی کند ولی رفته رفته که بیشتر گر گرفت. مادر من به امیر اشاره کرد و گفت.

\_ داماد بهتره مامانو ببرین خونه، می ترسم این هم چیزیش بشه بندازین گردن دختر من .

اگر حاجی دخالت نمی کرد مادرها کار را به دعوا رسانده بودند.

نمی دانم امروز چندمین روز است که توی بیمارستان بالا و پایین می رویم .

امروز به کما رفت و سطح هوشیاریش کم است. تا حالا دعا می کردیم به کما نرود حالا باید دعا کنیم مقاوم باشد و زودتر بر گردد.

یک هفته از آن ماجرا گذشته است و اوضاع آرام شده است. مامان اینا می خواهند که بر گردند و از من می خواهند که من هم با آنها بروم.

مروراید بعد از آن ماجرا بیشتر وقتش را با سهیل و سهیلا می گذرانند. خیلی کم بالا می رود.

به خاطر او هم که شده باید چند روزی از اینجا دور بشوم.

قرار شد مامان و سهیلا با هم بروند و من و سهیل با مروراید بعد چند روز برویم پیش آنها،

خیلی برنامه ها داشتند که کنار هم انجام بدیم. اما من به اندازه آنها خوشبین نیستم. بدنم دارد ارور می دهد.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۳۵

#فزیبا\_زاللی

با سهیل قرار بود برویم بیمارستان ، آزمایش ، ملاقات  
با دکترم.

می خواستیم زود کارهایمان را بکنیم و برگردیم.

سهیل با امیر تماس گرفت تا اگر می تواند مروراید را  
با خودش به بیمارستان ببرد.

شب بود که به خانه آمدیم مروراید جلوی تیوی خوابش  
برده بود.

امیر نبود.

باهاش تماس گرفتم تا ازش پرسم چرا یه دختر بچه  
را شب تنها تو خانه رها کرده است.

متوجه شدم اوضاع علی بدتر شده و فشار حاج آقا هم  
بالا زده و بستری کردند.

سهیل دنبال جواب آزمایشها رفته بود و من با مروارید  
توی خانه داشتیم وسایلمان را جمع می کردیم.

صبح با اینکه آن دختره آنجا بود ولی هر دو رفتیم بالا و  
حالش را پرسیدم خوب بود.

زنگ خانه زده می شود. حاج آقا است.



توی پذیرایی نشستیم. مروارید را صدا می کند تا مثل  
قدیم روی پایش بشیند .

\_حاج آقا مروارید دیگه خانمی شده برای خودش ،  
کنارتون بشینه بهتره ، انشالله حالتون که خوب شد باز  
کشتی می گیرین با هم.

در جوابم لبخند بی جانی می زند و می گوید.

\_معلوم هست کی برگردین؟ اینجوری که شما وسایل  
می بندین چند روزی اونجاین.

نمی دانم و حالا که خودش موضوع را باز کرده است .  
با حرفهای دیروز دکتر که برگشت بیماری را احتمال  
داده بود، می گویم.

\_نمیدانم شاید هم بیشتر.

مروارید را به طرف خودش می کشاند و محکم بغلش  
می کند.

\_ می دونی که اینجا همیشه خونه خودته، میدونم که  
حق ندارم بگم زود برگرد ولی اگه تونستی زودتر بیا،  
دل ما با این دخترم آروم میگیره.

سهیل در را باز می کند. سلامش قوتی ندارد که به  
گوش ما برسد.

وسایل توی دستش را روی اوپن می گذارد و به طرف  
ما می آید.

با تکان دادن سرش با حاج آقا احوالپرسی می کند.  
خسته است غمگین است و درد را توی چشمهایش  
می شود، دید.

کنار من که می نشیند رو به مروراید می گوید.

همه وسایلتو جمع کردی دایی؟ چیزی جا نذاری. پاشو  
برو خوب ببین که کم کم باید راه بیفتیم.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۳۶

#فریبا\_زاللی

حاج آقا خیره به من نگاه می کند. مروراید که می رود.  
رو می کند به سهیل و با آرامش که رد دلخوری هم  
دارد می گوید.

\_ کجا آقا سهیل؟ تو این وضعیت آنقد واجبه همین روز  
راه بیفتین.

سهیل سیب را بر می دارد و گاز می زند.

\_ خوب راستش من فکر کردم صدف خودش براتون  
گفته ، ولی ، از پس فردا باید باز شیمی درمانیشو  
شروع کنه، کنار ما باشه خیالمون راحت تر.

کیش و مات هر دو مرد مرا نگاه می کنند. یکی سیبی را  
گاز می گیرد تا بغضش را قورت دهد و دیگری دستی  
به چشمهایش می کشد و صورتش را بر می گرداند.

هر چی که شد تو دختر این خانواده ای صدف ، فکر  
کنم بعد رفتن علی چند بار بهت گفتم ، اینجا هم خونه  
تو پس منتظرت هستیم.

با یه خداحافظی ساده راه افتادیم، وکیلیم قبل رفتن  
تماس گرفت و چند تا امضا ازم گرفت تا کارها را ادامه  
بده.

فهمیدم که با حاج آقا راجعش حرف زده و او هم گفته  
است اگر امکان دارد منتظر بمانیم تا علی خودش  
بهوش بیاید.

انگار افسردگی باز هم با بیماری برگشته است ، چه  
قدر باید منتظر علی باشم ، منتظر باشم برگردد ، منتظر  
باشم به هوش بیاید.

برای چیزهای که حق معمولی و عادی هر انسانی  
هست من باید تو نوبت باشم.

کسی در خانه مادرم در باره علی حرف نمی زنند. هیچ  
وقت فکر نمی کردم تا این حد از علی دلخور باشم.  
آدمهای نزدیک کاری که افراد دیگر با تو کردند را  
فراموش نمی کنند و به همین دلیل است که نمی توانند  
بخشند.

من علی را بخشیدم حداقل خودم که این طوری آرام  
گرفتم.

ولی دیگر احساسی شبیه دوست داشتن نسبت به او  
ندارم. از احساسهای خوب و چیزهای که قلبت را به  
تپش می اندازد خالی ام. مثل بادکنکی که ترکیدم.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۳۷

#فزیبا\_زالالی

@Vip Roman

این سری از شیمی درمانی و مریضی مثل سری قبل  
برایم سخت نیست. آبدیده تر شدم ، پوست انداختم ،



یه جورایی فهمیدم توی زندگی چیزهای بدتر از مرگ  
هم هست.

همه اعضای خانواده ام دارند سعی می کنند که حاله  
روحیه را خوب کنند و من بالاخره با خودم کنار آمدم  
که رها کنم و تا جایی که می توانم شاد باشم.

البته این شادی کمی، فقط کمی کمک کرد تا بتوانم با  
مروارید دوستانه برخورد کنم. حرص و خشم ام را سر  
او خالی نکنم.

دیروز که مادرم مردن بچه دو ساله اش را تعریف می  
کرد یه جوروی شدم.

مادرم اولین فرزندش یه پسر بود که دو ساله بود،  
میمیرد. مادرم می گوید.

\_وقتی فوت کرد هیچی به اندازه اینکه یه دل سیر  
ماچش نکردم و بغلش نکردم اذیتم نکرد.

حسرت بزرگ شدنش را نداشتم حالا هم ندارم چون  
وقتی بزرگ نشده است نمی توانم بفهمم چه  
احساسی آدم می تونه داشته باشه.

ولی من می تونستم بیشتر ببوسمش ، بوش کنم. نذار  
زندگیت با حسرت چیزهای که داری و استفادشو  
نکردی بگذره.

مروارید میان خیلی از دغدغه های روزانه ام گم می  
شد. علی ترکم کرد بعد دو سال برگشت و تمام این  
دو سال ذهن و فکر من علی بود که چرا رفت. انگار  
تمامی مسولیت من در قبال علی بود نه دختری که دنیا  
آوردم.

حالا هم مریضی ما و ماجرای طلاق.

همه اینها را که ما دوتایی زندگی کردیم و من حالا  
متوجه می شوم که درون تمام آن روزها او هم همراه و

کنار من بود و با اینکه آن همه درد داشت ولی چیزی  
را بروز نداد.

حداقل داشتن روزهای خوب و شاد را به او بدهکارم.  
بیشتر از هر کسی در زندگی به او بدهکارم.

وقتی به عنوان یک مادر انتخاب کردم که او را به دنیا  
بیاورم باید حساب این روزها را نیز می کردم آن وقت  
فکر داشتن بچه را می کردم.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۳۸

#فربیا\_زالالی

حاج آقا هر دو روز یکبار زنگ می زند و بیشتر با مامان حرف می زند و احوال را جویا می شود.

مامان هم به نشانه ادب حال علی را می پرسد و جواب حاج آقا یکماه است که یه جمله کوتاه

\_مثل قبله، تغییری نکرده.

و من چه قدر دلم می گیرد برای این تک جمله پدرانش ، اینکه یه ماه منتظر باشی که فرزندت بهوش بیاد خیلی سخت تر از حاملگی است.

این دوری از علی با اینکه چند سال بود که از هم دور بودیم ولی این دوری عجیب اولویت هایم را تغییر داده است.

جو آن خانه طوری بود که حتی اگر من یک صبح فراموش می کردم مامان اذی ظهر نشده گوشی به دست پایین می آمد و من مجبور می شدم باز او را ببینیم یا حرف بزنم خلاصه اش این می شد که باز تو فکرم جولان می داد.

اما حالا که هر دو مریضیم و فاصله یمان به لحاظ مکانی کمتر است. کمتر یادش می افتم.

حاج آقا می خواهد که اگر امکانش هست امیر به دنبال  
مروارید بیاید و او را با خودش ببرد. تا حالا این همه از  
هم دور نبودند.

مامان آذی هم دیشب خواسته بود که عکس هایش را  
بفرستم و مدام قربان صدقه اش می رفت و می گفت  
چه قدر بزرگ شده.

انگاری او از بیماران خبر ندارد. چون مدام سوال پیچ  
می کند چرا بر نمی گردیم. و من هنوز نگفتم کارهای  
طلاق را ادامه می دهم.

وکیلیم می گوید احتمالا ماه آینده رای نهایی را اعلام  
می کنند.

وحاج آقا ولايت مرواريد را به من سپرده است و  
مهريه ام هم خانه خودمان، بقيه اش را بايد منتظر علي  
باشيم.

حالا كه حاج آقا چيزي به آنها نگفته است من هم  
سكوت مي كنم. آنها كه در ساكت ماندن به نفع خود  
يد طولايي دارند.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۳۹

#فريبيا\_زالالی



مروراید با سهیل رفتند تهران ، سهیل امتحان جامع داشت و باید می رفت برای همین تماس گرفت با امیر و گفت نیازی نیست او بیاید خودش میبرد.

امروز دقیقا دو روز ۴ ساعت و هفت دقیقه است که رفته است و سهیلا هی آن ترانه که میگوید چند روز را رفته است را پیش من تکرار می کند.

البته دلیل او برای خواندن این ترانه چیز دیگری است که امیدوارم من اشتباه کنم.

حس می کنم دلش برای امیر رفته ، توی خانه خودمان هم متوجه منظورش بودم و مطمئن هستم که امیر آنقدر تیز است که زود بگیرد.

با اینکه اصلا توجه اضافی به او نمی کرد او همان سهیلا چند سال پیش برای او بود که در نوجوانی پدرش را از دست داده بود و دنبال توجه بود.

شاید آن توجه های جسته و گریخته او بود که سهیلا را عاشق و واله او کرده است. وای خواهرکم گیر آدم سنگدلی افتاده ای.

یادم نمی آید توی این چند سال او بعد از مریم نام دیگری بر زبان آورده باشد.

امیر به قول مریم مرد خیلی خوبی بود ولی عاشقی  
کردن را بلد نبود. من که از روابط آنها چیزی زیادی  
نمی دانستم چون امیر کم حرف بود و از خودش دفاعی  
نمی کرد. ولی مریم گله داشت که او بلد نیست عاشقی  
کند.

گاهی من هم متوجه در خواست‌های مریم نمی شدم به  
نظرم زیادی سخت می گرفت و گاهی حق را به او می  
دادم و علی در این مواقع می گفت.

\_سیستم تصمیم گیری تو کلا با پرودت به هم  
میخوره.

احتمال به یقین درست می گفت من دوران پریودم  
ثبات احساسی ندارم.

الان دقیق نمی دانم که رابطه امیر و سهیلا تا چه حد  
است اصلا سهیلا حسش را به او گفته است یا نه ، امیر  
چه قبولش دارد یا جدی نمی گیرد.

گوشی مدام توی دستش است و پیام می فرستد و  
حالش خوش است اینها زمان ما نشانه خوبی است از  
حال و هوای عاشقی. الان چه ؟ حالشان خوش است

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۴۰

## #فزیبا\_زاللی

با مروارید تماس می گیرم. توی حیاط بیمارستان هست. سهیل گوشی را از دستش می گیرد.

\_سلام لیدی خوبی، دارم میرم خونه ات چیزی میخوای بگو بیارم.

مروارید را به بغل امیر می دهد. این بچه چرا آنقدر بی حال است.

\_سهیل مروارید چه اش، چرا بی حاله؟ گریه کرده؟

به امیر که تو ماشین است نزدیکتر می شود.

نه خوب بینیش ، مامان بزرگشو تو بیمارستان دید  
احساساتی شدن خوبه.

صدایش می کند.

مروراید دایی، خوشگله دایی منو نگاه کن.

چی شده؟

امیر گوشی را از دست سهیل می گیرد و با من  
احوالپرسی می کند.

هیچی بابا ، مامان خبر نداشت مروراید اومده تو خونه  
من بودن برای همین ، تا مروراید را پیش سهیل دید  
،نتونست خودشو نگه داره اونو محکم بغلش گرفت و  
زار زار گریه کرد بچه خیال کرده باباش فوت کرده  
واسه همین.

اعصابم بهم می ریزد.

هیچی ، یه بارگی بگو سکتہ اش دادی بچه رو.

بر می گردد و به طرف ماشینش که حالا از آنها فاصله گرفته است نگاه می کند. روی نیمکت بیمارستان می نشیند.

\_واقعا میخوای طلاق بگیری صدف، حالا، این بی انصافی نیست.

آبمیوه ای که مامان برایم آورده است را با بغضم سر می کشم.

\_من کی ادعا کردم منصفم ، اگر هم بوده باشم ، از زمان زندگی با خانواده شما یادم رفت.



توی صورتہ پشت دوربین موبایل خیره می شود.

ترا خدا مثل زنهای امل همه چی را خانوادگی نکن. یه سوال ساده پرسیدم.

واقعا این مرد فکر می کند من الان باید منطقی برخورد کنم.

خوب راستش خسته شدم از منتظر موندن برای علی ، تو که خوب می دونی به عمر آدم های اعتباری نیست حالا چه من چه علی ، حداقل اگر قراره دو روز زندگی کنیم بذار با دل خوش بمیریم.

حالا که او آنقدر اصرار دارد که منطقی باشد بذار  
بینیم اگر زخم های خودش را خراش بدهیم چه می  
شود.

دندانهایش را روی هم فشار می دهد.

\_انقد از مرگ نگو عوضی.

اوه خیالم راحت شد. پس هنوز حرفهای مریم را یادش  
نرفته است آخرین دعوایشان بود که مریم

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۴۱

## #فزیبا\_زاللی

اوه خیالم راحت شد. پس هنوز هم حرفهای مریم را یادش نرفته است. آخرین دعوایشان که سر دیر رسیدن امیر به خانه بود و قرار گذاشته بودیم با هم برویم شهربازی، من و علی رفتیم خانه آنها تا با هم برویم.

امیر باز رفته بود توی فاز موفقیت و پیشرفت در کار و بدون اینکه از مریم عذر خواهی بکند به او گفت.

\_اه چرا مثل بچه ها رفتار می کنی. گفتم که کارم داشتم  
باید فکر ایندمون باشم.

و عجیب این حرف مریم دل همه یمان را سوزاند.

\_شاید اصلا همین فردا مردم ، بابا می خوام این دو روز  
عمرم را سنگول باشم.

و فردایش مریمی نبود که روزهایش را خوب زندگی  
کند و این عمیقترین زخم امیر بود.

@Vip Roman

بعدها من و علی خیلی در باره آن روز و آن جمله مریم  
حرف زدیم ، واقعا خدا به دل آدمها می اندازد که رفتنی  
هستند.

الان دو روز هست که دارم به آن فکر می کنم و دنبال  
رد حرفهای علی میگردم تا ببینم چنین چیزی گفته  
است یادم نمی آید.

امیر که با دستش موهایش را می کشد و به دور دستها  
خیره می شود صدایش می کنم. او اگر غرق شود در  
خاطرات مریم شنا می کند.

آب گلویش را قورت می دهد و می پرسد

– تو خوابشو می بینی؟

انتظار نداشتم چنین سوالی از من بپرسد. او هیچ وقت به خواب آدمهای مرده اعتقاد نداشت. راست هم می گفت که ناخودآگاه ما دوست دارد ما را قول بزند. در واقع آدمها توی خواب چیزهای که قبلاً دیدند را می بیند و یادشان می ماند.

مریم که می گفت خواب پدر و مادرم را دیدم امیر روی منبر می رفت از ذهن خودآگاه و ناخودآگاه انسانها می گفت که چه قدر برای بقای خودشان انسان را فریب می دهند.

وصله ناجور دل

فریبا زلالی

و تمام بحث های آن دو به اینجا ختم می شد که مریم می گفت.

\_امیر من هم اینها را می دونم ولی دوست دارم ازت چیز دیگه ای بشنوم مثل اینکه شبیه کی بودن.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۴۲

#فریبا\_زاللی

و من هم بگم

\_صورتشون واضح ندیدم فقط صداشون می شنیدم .

کاری از EXCHANGE GROUP

و مطمئن امیر باز دست به کار می شد تا تیوریهایش را  
به اثبات برساند.

– خواب مریم؟

آهی از ته دل می کشد.

– صدف، فکر کنم باز باهام قهر کرده.

می خندم. این مرد در نوع خودش کمیاب است.

– از کی؟



حتی حالا که نیست. جمله هایش در باره مریم زمان  
حاله ، انگار هر روز باهاش زندگی می کنه و خاطره  
داره.

\_تولدش، یادم رفته بود. تولدش نه ها ، سنش ، کم  
شمع برایش خریدم ، می دونی که حساس بود روی  
تعداد شمع ها.

از اینجا که نگاه می کنم می فهمم هر کسی در  
زندگیش دغدغه ها و دلشکستگی های خودش را دارد  
که شاید برای دیگری گنگ و احمقانه بیاید.

درست مثل چیزی که وضعیت الان امیر برای من است  
نمی فهم دلیل این همه وفاداری به کسی که زیاد هم  
عاشقانه خرجش نکردی، با اینکه عاشقش بودی فقط  
مدل دوست داشتنت برای فرد مقابلت قابل درک نبود.

و او هم نمی فهمد مرا که می خواهم زنجیر ترس هایم  
و وابستگی ام را پاره کنم. ببینیم واقعا ته اش چیزی  
هست احساسی، هوسی و میلی.

برای مردی که معلوم نیست بیاید، بماند یا برود. انگار  
روی دور تکرار کاینات افتادیم که هی دور سرم می  
چرخم.

\_راستش بگو از تعداد شمع ها بود ، یا رنگشون، شاید باز رفته یه دوره ای و اونجا بهشون گفتن رنگ شمع تولد باید طوسی باشه و اون هم بهت گفته تو هم طبق معلوم یادت رفته.

می خندد. بلند ، مدتهاست که جمع مان از هم پاشیده شده و صدای خنده و جر و بحث مان بلند نیست.

سهیل مروارید به بغل گوشی را از دست او می گیرد و می گوید.

\_دادشش من توی ماشینت پختیم بریم تو خونه جوک بگیریم.

به من نگاه مى کند.

\_ شما هم خدا حافظ برو لالا

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۴۳

#فريبيا\_زالالى

برادرم چه زود غيرتى مى شود براى من خواهر.

من می دانم این جوک گفتن یعنی چه؟ یعنی داری  
مرزهای یک رابطه مشخص را رد می کنی.

سهیل هم در باره رابطه من با خانواده علی سخت گیر  
شده است. انگار فقط خودم باور ندارم که در شرف  
طلاق یعنی چه؟

رابطه ها تا چند اندازه معنی خود را از دست می دهند،  
بعد از طلاق امیر چه نسبتی با من می تواند داشته  
باشد.

اما آخه او حتی قبل از علی هم دوست من بود. ولی به  
هر حال اگر می خواهم که طلاقم جدی گرفته شود باید  
خودم هم ادای آدم های طلاق گرفته را در بیاورم.

مامان دقیقا این را گفت.

\_حداقل ادای آدم های طلاق گرفته را در بیار. نه اینکه  
انگار با شوهرت دعوات شده اومدی قهر.

نمی دانم سهیل چه برداشتی کرد که آن روز با او به  
بیمارستان رفتیم.

سر راه از هر دری وارد شد تا اینکه زیر زبانم را کشید.

\_صدف کی داره مجبورت می کنه که طلاق بگیری؟

کسلم، بی حوصله ام و خسته.

\_ خودم ، حال دلم هم مثل جسم ام سرطانیه ، اگه  
جلوشو وا نیستم معلوم نیست تا کجاها بره.

بعد از آن روز دیگر مستقیم در باره طلاقم حرفی نمی  
زند.

انگار می فهمد که این یک انتخاب نیست در شرایط  
من و با روحيات من این تنها راه نجاتم هست.

برای اینکه نشان دهم با او هم عقیده هستم از امیر  
معذرت خواهی می کنم و تماس را تمام می کنم.

به سهیل پیام می دهم و از او میخواهم هر وقت  
توانست زنگ بزند تا در باره حال مروارید حرف بزنیم.

یک اوکی می شود. جواب تمام دل نگرانی و ترسهایم.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۴۴

#فزیبا\_زالالی

@Vip Roman

مروارید شب با مروارید ظهر فرق دارد خوشحال است  
و بلند بلند می خندد از سر و کول امیر بالا می رود.

کاری از EXCHANGE GROUP



انگاری رفتن به شهر بازی کار خودش را کرده است. از پیتزایی که خورده تعریف می کند.

از جیغ های که سه تایی بالای کشتی نمی دونم چی کشیدن، دخترم خالی شده است و حالش خوب است. کاش من هم با یک شهر بازی تمام عقده هایم خالی شود تمام ترسهایم بریزد.

قول هر هفته یکبار را از امیر گرفته است. چیزی از ته دلم ، از خوشحالی مروارید بلوا می کند. اگر با آنها بماند چه؟

به خودم قول داده ام که این به چیزهای منفی فکر نکنم. حداقل حالا که خودم باهاش نمی توانم جایی بروم این خوشی را برایش زهر نکنم.

سهیل اگر فردا کارش تمام شود با مروراید راه می افتند وگرنه باید منتظر باشند کارشون تمام شود. به خانه بماند هنوز نرفته است.

\_شاید هم نرم والله آذر خانم تا مروراید را می بینم نمی تونه خودشو نگه داره شر شر اشک می ریزه. راستش یه چرندیاتی هم در باره تو داشت می گفت که امیر زود جلوشو گرفت.

متاسفم از اینکه بار زندگی درب و داغانم را او به دوش  
می کشد.

\_اون نمیدونه من مریضم فکر می کنم اومدم مسافرت.

\_والله اونشو من دیگه نمی دونم ، ولی من هم جوابشو  
دادم گفتم اذر خانم پسر شما برای مسافرت رفت  
ترکیه خواهر من همین بغل ، حالا بماند که شازدتون تو  
همون مسافرت تخم دو زرده کرد کاش خواهر من هم  
از این عرضه ها داشته باشه.

@Vip Roman

بعضی وقتها فشار و استرس آدم ها را می توان از  
جملاتی که به کار می برند فهمید البته اگر طرف را  
بشناسی.

بیچاره برادر من که برای گفتن این جملات چه زجری  
کشیده است.

- چیزی نمی خواهم سهیل ، ببخشید داداشی .

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۴۵

#فزیبا\_زاللی

دوماهی از آمدن به تبریز گذشته است و چون این بار  
زودتر متوجه بیماری شدیم نوبت‌های شیمی درمانی ام  
کمتر بود.

هوا خوب است و ما تقریباً تمام عصرها را شال و کلاه  
می‌کنیم به باغمان می‌روییم.

درست برگشتیم به خانه برای بیماری بود ولی  
احساس فوق العاده‌ای دارم. انگار برای رهایی از آن  
همه فشار باید از آنجا دور می‌شدم.

@Vip Roman

الان می توانم یا حداقل خودم این طوری فکر می کنم  
که درست تصمیم بگیرم.

اولویتم الان برگشتن به تهران است. می خواهم  
برگردم سر کارم، با اینکه این تصمیم ام به مذاق اهل  
خانواده خوش نیامد ولی حداقل سنگ جلوی پایم  
نینداختند.

البته حتمی نیست اگر بتوانم آن خانه که  
حاجی بهم داده را به خودشان بفروشم و یه جای دیگر  
خانه بگیرم می مانم یا حتی اگر پول رهن خانه را  
داشته باشم هم می مانم.

امیر ازم خواست که اگر حاله خوب است و دیگری  
نیازی به دکتر و بیمارستان ندارم یک سری به تهران

بروم. خودم هم می خواستم بروم. باید تکلیف مدرسه  
مروارید روشن شود.

مروارید به اینجا عادت کرده است طایفه مادرم  
شلوگی را دوست دارند برای همین زیاد تو مهمانی و  
گشت و گذار هستند و ماشاالله همه هم بچه دار و نوه  
دار ، خلاصه حرف حرف بچه ها روز آنهاست.

دل کندن از اینجا برای او نیز به اندازه من سخت  
است. انگار هر دو می دانیم که زندگی در آنجا مثل قبل  
برای هر دویمان راحت نخواهد بود.

با امیر تماس گرفتم و بهش اطلاع دادم که ما کی می  
رسیم انتظار نداشتیم واسه آن همه کارش دنبال ما  
بیاید.

با اینکه قصد داشتیم چندروز که آنجا هستیم را به هتل  
بروم تا جایی را در موسسه برای خودم خالی کنم و  
بینیم چه می شود.

ولی امیر گفت.

@Vip Roman



بیاین بریم خونه من ، سری قبل هم مروارید با سهیل  
اونجا بودن ، خودم که نیستم اتراق کردم خونه حاجی  
، حداقل به درد تو که میخوره آلاخون والاخون نشی

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۴۶

#فزیبا\_زالالی

ما را به خانه می رساند و خودش می رود.

قرار شد بعد از ظهر تماس بگیرد اگر مروارید خسته  
نبود به دنبالش بیاید که با هم بروند بیمارستان

از اینکه از من نمی خواهد تا با مرواید همراه شوم  
خوشحالم.

از لحاظ روحی نیاز دارم که مدت‌ها از او دور باشم تا  
بتوانم در باره احساس نسبت به او شفاف باشم.  
موضوع این نیست که می خواهیم با او دو باره زندگی  
کنم یا نه؟

این موضوع برای من کاملا تمام شده است نه او نه  
مرد دیگری را تا مدت‌ها در کنارم نمی خواهیم البته به  
عنوان شوهر.

می خواهم بدانم تمام این سالها کجای زندگی او بودم  
می دانم که گذشته هیچ کمکی به آینده نمی کند ولی  
وقتی نگاه خوبی به روزهایی که داشتم ندارم.

می دانم که این نوع نگاه را به روزهای پیش رو در  
زندگی ام نیز خواهم داشت پس حداقل گذشته را تمیز  
کنم و غبارهای رویش را پاک کنم و با خیال راحت به  
راهم ادامه بدهم تا همپای زندگی ام را پیدا کنم.

مروراید تا حالا دو بار به دیدنش رفته ، امیر  
امیدوارست که دو روز یکبار به بهانه های مختلف  
مروراید را به بیمارستان میبرد.

من هم هر روز توی موسسه هستم. به لطف سرمایه  
تاج الدینی موسسه خوب خوش را بالا کشیده است و  
مدیریت هم کارش را عالی انجام می دهد.

اسم خودم هم به عنوان مدرسین ثبت کردم می  
خواهم انقدر سرم شلوغ باشد که فکرهای دیگر به  
سرم نزنند. من حالا طلاق گرفتم و حتی امضاهای نهایی  
اش را هم زدم.

پس خانواده من که در قبالشان مسول هستم مروراید  
و مادرم هستند با دوقلوها..

تمام شب را خواب دیدم. علی بود هر جا که می رفتم  
با فاصله می ایستاد و نگاهم می کرد. می فهمیدم که  
دلخور است.

کسی صدایش کرد ، صدا را نشناختم ، موقع رفتن  
دست تو جیبش کرد و کاغذی بیرون آورد.

اینو مریمی داد گفت فردا بهش سر بزن.

بعد آرام سرش را پایان انداخت و رفت.

کاغذ را باز کردم سفید بود. از خواب بیدار شدم و تا  
صبح نتوانستم بخوابم.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۴۷

#فزیبا\_زالالی

صبح اولین کاری که کردم رفتن به سد لتیان بود. این هم از آن چیزهای خاص مریم بود که می گفت.

\_صدف هر وقت دلت برام تنگ شد و من در دسترس نبودم بیا اینجا یه دل سیر کیف کن والله، مگه خیر من به تو چیه که برات استرس و غصه بدم.

یه ماشین گرفتیم و وسایل پیک نیک را حاضر کردیم  
صبح با مروارید رفتیم.

خیلی وقت بود که با مروارید تنهایی خوش گذرانده  
بودیم، ترانه خوندم زدیم رقصیدم. داد زدیم ،  
درختها را شمردیم .

مروارید خودش خیس کرد آب بازی کرد و من هم درد  
دلهای نگفته به هیچ کس را با رفیقم تسکین دادم.

طرفهای ظهر بود که امیر تماس گرفت کلا یادم رفته  
بود که دنبال مروارید میآید.

\_اونجا چي کار می کنين.

مرواريد را که خسته است روی پايم می کشم.

\_دلہ تنگ شده بود.

سکوت می کنیم چیزی بیشتری ندارم برای گفتن.

\_ميام دنبالتون!

هول می شوم و زود جوابش را میدهم.



\_ نه ، تا تو بخوای بیایی و برگردیم شب شده

\_ باشه ، شاید من هم دید بی وفا

با خودش آرام گفت ولی من هم شنیدم برای این همه  
عشق که در وقت خودش گفته نشد افسوس خوردم.

\_ اخیه شب بذارین برای یه وقت دیگه

\_ اگر دیر شد همونجا می مونیم ، من هم یه ذره از این  
محیط دور باشم بهتره، خسته ام.

دیگر ادامه نمی دهم امیر آدم معذبی نیست اگر چیزی  
خلاف خواسته اش باشد مخالفتش را اعلام می کند.

\_ ترافیک بود ؟

سرش را تکان می دهد امشب را اینجا می مانیم.

\_ چی شد یهویی اینجا اومدی ؟ خوابشودیدی ؟

مروراید را روی صندلی های پشت ماشین می خوابانم.

آنقدر دویده و بازی کرده است که زود خوابش برد.

\_ خواب علی را دیدم. یه کاغذ داد گفت مریم داد.

فريبيا زلالى

وصله ناجور دل

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۴۸

#فريبيا\_زالالى

\_چه هوای همو دارن. خبریه ؟

کنار ماشین روی زیر اندازها می نشینم و سرم را تکان می دهم.

\_ چرا؟ مگه چی شده.

\_ مامان هم خواب علی را دیده ، به من نمیگه چی شده ولی رفته سر خاک مریم ازش حالیت طلبیده.

کاري از EXCHANGE GROUP

حاجی خانم مریم را به عنوان عروسش قبول نمی کرد. رفتار بدی با او نداشت ولی به عنوان عروس برای پسر بزرگش که تو آن زمان زیادی برای خودش دک و پوز داشت مورد قبول نبود.

ای روزگار برای نجات بچه خودش آدم از یک مرده هم تقاضای حلالیت می کند.

\_میشه فردا بیایی ملاقاتش؟

احساس می کنم چیزی را شنیدم ولی شاید هم گوشه‌هایم وز وز می کنند.

۔ با توام ؟ میایی؟

او صاف تر می نشیند و من گردنم را راست می کنم.

۔ با منی ، کجا پیام؟

آمیوه را از کنار دستش بر می دارد و به من تعارف می کند.

۔ بیمارستان، شاید اگه تو بیایی

نمیدارم جمله اش را تکمیل کند.

اِقا امیر اومدن یا نبودن من هیچ تاثیر ندارد  
خودتون هم میدونید نه؟

آمیوه را توی دستم می گذارد.

یه قلوپ بخور، یه چیزی بگم.

باور کن به عذاب وجدان بعدش نمی ارزه. من تو را  
می شناسم صدف ، نمی خواهم فردا اگه اتفاقی افتاد تو  
هم مثل من تا خروسخون ، خوره فکر به جونت بیفته.

خوب از اینطرف به ماجرا نگاه نکرده بودم، چون حتی به مغزم خطور نکرده است که علی رفتنی است.

\_نترس اون چیزیش همیشه

از جایش بلند می شود.

\_خدا از دهنش بشنوه دختر ، ولی از من به تو پند ، من هر روز که دیر میروم خونه، منتظرم که یکی از حرص کارهای من در اتاق خوابه بلند بکوبه به هم و بره بخوابه.

نفس عمیقی می کشد و ادامه می دهد.

چراغها را روشن نمی کنم تا با جای خالیش روبه رو  
نشم ، بعضی وقتها جرات ساده ترین کارها را ندارم  
می ترسم از بعدش که خیلی وقته تموم شده.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۴۹

#فزیبا\_زالالی

پتوی و بالشت کوچکی بر می دارد و از ماشین دور می  
شود.



دمت گرم مریمی که باز از آنجا هوای ما را داری و  
فهمیدی که آدمهای مهم زندگیت به خلوت نیاز دارند.

من هم بالشت و پتوی بر می دارم و دراز می کشم می  
دانم که امیر آنقدر از ما دور نمی شود که ما را نبیند.

هوا سرد است ولی بدجوری آدمی را سر کیف می آورد  
به آسمان بالای سرم نگاه می کنم و ترانه ای را گوش  
می کنم.

نمی خواهم به گذشته ها فکر کنم ولی افکار نامردم از  
همه سو هجوم می آورند.

روزهای خوبی داشتم روزهای با علی بودن دغدغه های خودش را داشت ولی مرا پخته تر کرد ، مادر کرد.

باعث شد با آدمهای بیشتری در حوزه کارم آشنا بشوم. موسسه را او راه انداخت و به من سپرد تا خودم مدیریت کنم و راه و چاه را یاد بگیرم.

یادمه در مورد من به دوستاش این طوری می گفت.

یه دوست پایه برای حرکت به جلو .

دلہ می گوید با این اوصاف یہ ملاقات کہ چیزی نیست  
و منطقم می گوید ، مطمئن کہ با یہ ملاقات تمام می  
شود.

مروارید صدایم می کند.

\_مامان میشه بیایی؟

\_چی شده خوشگله؟

\_میترسم.

بغش می کنم .

\_تو ماشینیم مامان جان ، بعدش هم عمو اینجاست  
هیچی نمیشه.

محکم تر بغلم می کند.

\_اخه بابا گفت :نرو

پتو را رویش می کشم.

\_خواب دیدی مامان، کجا گفت نرو

سرش را جابه جا می کند و جوابی نمی دهد.

کاری از EXCHANGE GROUP

تنفسش آرام است انگاری خوابیده.

جایم را درست می کنم و مروراید را بغل می کنم و می خوابیم.

نمی دانم چه قدر می گذرد که بلند می شوم. امیر بیرون ماشین نشسته است و سیگار می کشد.

گرسنه ام هست. پایین می روم وسایل خورد و خوراک را کنار دست امیر می گذارم.

@Vip Roman

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۵۰

## #فزیبا\_زالالی

یه چیزی بزن روشن شی.

سیگارش را خاموش می کند.

روشن تر از این ،منو باید از پریز بکشن نسوزم.

کیک و آبمیوه را باز می کنم و به سمتش می گیرم  
آدمها بعضی وقتها آنقدر بی انگیزه هستند برای زندگی  
که حتی رغبت نمی کنند چیزی بخورند. من این روزها  
را پشت سر گذاشتم.

از دستم می گیرد و با سرش تشکر می کند.

مروراید بیدار شد رفتی توی ماشین.

این وقت شب این هوا، زمین و طبیعت مرا مست خود کرده است که لبخندی می زنه و می گویم.

به قول تو خبریه انگار، باباش بهش گفته نرو.

سرش را که بالا می آورد چشمهای سرخش را می بینم.

و تو برات مهم نیست چی میشه؟

این چه سوالی است چرا از من ناراحت است. توقعش را نداشتم.

\_واسه کسی که از مرگ بر گشته و میخواد جبران روزهای رفته شو بکنه چیز خاصی نیست.

انگار حرفم را به خودش می گیرد و بغض مانده در گلویش را با آبمیوه قورت می دهد.

\_پس چرا مال من تموم نمیشه؟ الان چند سال



به آسمان نگاه می کنم و فکر می کنم امروز از صبح  
عالی بود چه می شود تا آخرش خوب باشد.

هان؟ سوالم جواب نداشت.

نگاه خیره اش معذبم می کند. ولی حرفم را می زنه.

الان این که پرسیدی سوال بود؟

حالش طبیعی نیست یا چیزی زده یا خورده است. توی  
خودش جمع می شود و به حالت دراز کش لم می دهد

۔ اوهوم

۔ خوب نمی دونم ، شاید چون تو اون شادی را واقعا  
زندگی نکردی که از این مرگ خلاص نمی شی.

قطره اشکی می چکد. این چنین دیدن او مرا نیز می  
آزارد. او چیزی زده است مطمئنم. تا به حال او را این  
طوری ندیده ام.

۔ همین حالا حاضرم جامو با علی عوض کنم ولی  
می دونم که اون هم نمی خواد مثل من باشه.

به نظر خودت زیادی کشش نمی دی. نمیگم سخت  
نیست ولی بالاخره عمر دست خداست مریم هم  
عمرش تا

هق هق می زند یهو، از جایم نیمه خیز می شوم و در  
ماشین را زود باز می کنم. شدت گریه اش که بیشتر  
می شود در نیمه باز را آرام می بندم تا مروراید بیدار  
نشود.

خودکشی کرد حمله بود.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۵۱

## #فزیبا\_زاللی

و من می مانم و باورهای که هر روز بیشتر خراب می  
شوند و من می مانم دردی که بیشتر تو قلبم و تنم  
ریشه می دواند. پاهایم تکان نمی خوردند همانجا کنار  
ماشین می افتم.

اشکهای امیر را می بینم برای اولین بار ، اما دلم  
برایش نمی سوزد. دیگر خالی شدم از هر احساسی ،  
دلم برای هیچ کس نمی سوزد. باید قبول کنیم انسانها  
مشکلات و انتخابهای خودشان را دارند.

نمی دانم در چه وضعیتی هستم که امیر بلند صدایم می کند قادر به جواب دادن و حرکتی نیستم.

صدای می آید و گونه ام می سوزد. آبمیوه روی زمین را روی صورتم خالی می کند. نفس عمیقی می کشم و ناخواسته جیغ می کشم .

امیر دستش را جلوی دهانم می گذارد و آرام کنار گوشم می گوید.

\_صدف صدف ، ترا خدا بچه خوابه

تمام می‌رویم را جمع می‌کنم که آرام شوم حتی تصور این گونه دیدن ما برای مروراید سخت است.

بر می‌گردم و زود در ماشین را باز می‌کنم او را بغل می‌کنم و آرام آرام گریه‌ام را از سر می‌گیرم.

تکیه داده‌ام به در ماشین و امیر را نگاه می‌کنم که سیگار می‌کشد و به آسمان نگاه می‌کند.

هزار سوال توی مغزم رژه می‌رود. من همیشه فکر می‌کردم که مریم اگر مادر شود مادر با حالی می‌شود. چه شد؟

وای خدا حتی تصورش هم آدم را می‌ترساند.

و بايد متاسفانه بگويم او ترسو نبود. خيلي جاها ثابت  
كرده خيلي سخت و نفوذپذير نبود.

حالا كه آرام شده ام و امير دلش مي خواهد كمی  
خودش را سبك كند بهتر است بروم و جواب سوالهايم  
را پيرسم.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۵۲

#فريبيا\_زالالی

\_اون كه بچه دوست داشت.

صدای گرفته و نخراشیده ام باعث می شود سرش را  
بالا بیاورد و مرا نگاه کند.

\_بگیر و بشین ، میترسم اینجا مریض بشی دست  
تنهام.

صدای او نیز گرفته است.

\_ باورم نمیشه، چرا هیچ وقت نگفتی.

سیگاری را با سیگار خود روشن می کند و به طرف من  
می گیرد.



\_اینجوری راحتتر ، الان چند سال صبح تا شب دارم به خودم تلقین می کنم مرده ولی شبها که می خوابم

پوک محکمی میزند و به دود سیگار خیره می شود.  
بعضی چیزها بقیه ندارد نباید گفت . درد را نباید کش داد.

\_چند ماهش بود. چرا به من هم نگفت.

\_اون شب که شما خونه ما بودید و ما طبق معمول جر و بحث کردیم ، بعد رفت دستشویی ، طول کشید ، رفتم دیدم بی بی چک دستش

می خواهم شادی مریم را از مثبت شدن بی بی چک  
تصور کنم که علی ادامه می دهد.

\_ عصبانی بودم از دستش منظور خاصی نداشتم  
صدف.

و من می دانم پشت این جملات منظوری نداشتم چه  
کلمات وحشتناکی می تواند باشد.

چرا دل شکستن ، تحقیر کردن ، خرد کردن آدمها کار  
وحشتناکی محسوب نمی شود وقتی خیلی ها تا آخر  
عمرشان بنده همان جمله های گفته می شوند.

بہش گفتم من مامانو با ہزار خواہش و تمنا راضی  
کردم تا توی مراسمون باشہ اونوقت تو واسہ این تا  
بنا گوشت بازہ.

جا بہ جا می شود و پشتش را بہ ماشین تکیہ می دہد.

حرصہ گرفتہ بود من ہر کاری می کردم نمی خندید بہ  
خاطر اون جواب مثبت توی اسمونا سیر می کرد.

سکوت می کند دستی روی چشمہایش می کشد گریہ  
می کرد متوجہ نشدم.

گفتم تو را خدا حوصله مامانو ندارم. از دستش خلاص  
شیم بعداً سر فرصت اگه دلمون بچه خواست، باشه

و دلم برای این همه تنهایی مریم می گیرد. بیچاره  
حتی یک ساعت هم ذوق مادر شدن را نچشید

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۵۳

#فریبا\_زاللی

به خدای احد واحد نمی خواستم سقطش کنه فقط  
دلم می خواست یه ذره منو تحویل بگیره با هم حرف  
بزنه ، لوس شه.

بغضش را این بار نمی تواند قورت دهد و اشکهایش  
می ریزند. به آسمان بالای سرمان که صاف و پر از  
ستاره هست نگاه می کنیم و ته دلم می گویم چه قدر  
آدم بودن سخت است.

از دستشویی که اومد بیرون رفت توی آشپزخونه و  
اونجا را تمیز کرد من هم دیدم حرفی نمیزنه ، هیچی  
لام تا کام اون دهن صاحب مرد

و باز آرام آرام اشکها از چشمهایش می ریزد یک  
جوری خاصی منگ است که اشکها به دهانش می روند  
ولی پاکشان نمی کند.

\_نمیدونم چه قدر منتظرش موندم یادم نیست تا اینکه خوابم برد ولی متوجه شدم که اومد تو اتاق خواب و بعد رفت حموم.

چشمهایش را فشار می دهد انگار که بخواهد جلوی چشمه ای که بیرون زده و آب همه جا را گرفته بگیرد. دستی روی سرش می کشد.

\_نزدیکهای صبح بود که خودشو توی بغلم جا داد. از خواب بیدار شدم و بوسیدمش همه جای بدنشو ، بعدش گفت خسته ام بخوابیم.

پشتش را به من می کند و کفشهایش را می پوشد و پتوی را باز دو باره به خود می پیچد.

\_صبح توی بغلم مرده بود. شب وقتی آشپزخونه بوده  
به عالمه قرصهای قلب خودشو خورده بود.

دستش را روی زمین می گذارد تا بلند شود نمی تواند  
دو باره تلاش می کند و نیم خیز می افتد و مشتهای  
که نصیب زمین خدا می شود برای اشتباههای ما.

جانی ندارم که کمکش کنم زورم در این وضعیت به او  
نمی رسد صدایش می کنم تا خودش به داد خودش  
برسد.

\_امیر، تقصیر تو نیست.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۵۴

#فزیبا\_زالالی

هق هق اش بیشتر می شود چه شبی شد امشب ، ای  
بر روحت مریم ، حداقل میداشتی یه خاطره خوب ازت  
داشته باشم سرور.

\_راستش مادر مریم بعد از زایمان او مریض میشه و  
شوهرشو می ره یه زن دیگه می گیره و مادرش اونو  
مقصر می دونست.



کاش نمی گفتم. کاش مریم را در ذهنش بیشتر از این  
معصوم نمی کردم. او که رفته چه خوب چه بد تمام  
شده، امیر است که دست و پا می زند.

نگاهم می کند پرسشی، و من به ذهنم فشار می آورم  
تا حرف را عوض کنم.

چیزی نمی آید. به آسمان نگاه می کنم تا پیگیر نشود.

نزدیکتر می شود.

@Vip Roman

\_خوب؟

جا می خورم.

هیچی دیگه ؟

آستین مانتویم را می گیرد.

صاف یا نگو یا تا آخرش را ادامه بده.

خوب دوستش نداشت و نفرینش می کرد که بمیره ،

می گفت تو را باید سقط می کردم.

@Vip Roman

آستین مانتویم را رها می کند و می نشیند بذار کمی از

این درد نشسته در وجودش کم شود.

یه بار گفت مامانم دعا کرد انشالله من هم مثل اون  
باشم تا شوهرم ولیم کنه، شاید میگم اون حرفها یادش  
اومده.

با دستهایش سرش را فشار می دهد پس کله خود  
می زند موهایش را می کشد.  
و دستش را جلوی دهانش می گذارد و هق هق وار می  
گوید.

یا خدا ، یا خدا

@Vip Roman

هر دو خسته از چیزهای که گفته و شنیدیم به طلوع  
آفتاب خیره شدیم. هیچ کدام حال درست و حسابی  
نداریم که بلند شویم بساط را جمع کنیم و به جاده  
بزنیم.

نمی دانم ساعت چند است که آفتاب چشم ام را می  
زند. با چشم های بسته صدای مروراید را می شنوم که  
با تلفن حرف میزند.

\_بابا بزرگه به عمو بگم زنگ بزنه یا فقط بگم راه بیفته.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۵۵

#فزیبا\_زالالی

سحر شده است . یاد حرف بابام می افتم وقتی می  
گفت دنیا منتظر تو نمی مونه بلند شو و شروع کن.

کش و قوسی به تنم می دهم و بلند می شوم. همه چیز  
جمع شده و آماده است.

موبایل را نگاه می کنم ساعت ده است مروارید می آید  
بالای سرم می ایستد کیک و آبمیوه ای در دستش  
دارد.

\_مامان اینها را بگیر، برم عمو را صدا کنم.

کیک و آبمیوه را از دستش می گیرم.

\_کجا رفت عموت؟

همان طور که از من دور می شود می گوید.

\_گفت می ره این پشت

یهو چیزی یادم می افتد و سریع بلند می شوم.

\_مروراید ، مروراید با توام، نرو.

بر می گردد سمتم ، با دستم اشاره می کنم شاید رفته  
دستشویی.

می خندد. کاش بچه باشم با یک دستشویی گفتن  
اینقدر بخندم.  
بر می گردد.

\_یه ذره منتظر میشم اگه نیومد صدایش می کنیم.وقتی  
اینجور جاها یکی می ره پشت دار و درختی یعنی کار  
داره مامان جون

باز هم می خندد. بعد ده دقیقه که خبری ازش نمی  
شود صدایش می کنیم.

می آید ولی حال رو به راهی ندارد. ما با این وضع چه  
طوری بر گردیم.

بالا آوردی؟

من می پرسم.

آب را روی سر و دستهایش می ریزم.



\_اره خواب بودم نمی دونن یهویی چی شد مثل اینکه  
مسموم شدم.

همه آب را یهویی روی سرش می ریزم و کنار می  
کشم

\_دیروز شنگول بودی خوب برادر من تو که عادت  
نداری زیادی نخور که بعدش گند بزنی به خودت

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۵۶

#فزیبا\_زاللی

از او دور می شوم تا چیزی پیدا کنم سرش را خشک  
کند و لباس هایش را عوض کند.

در این بین مروارید هم گزارش تماس پدرش را می  
دهد.

یه کم که رو به راه می شود. حاضر می شویم که بر  
گردیم.

رانندگی انگار هوش و حواسش را سر جا می آورد. با  
پدرش تماس می گیرد.

یاد حرف مریم می افتم.

\_میدونی بیشتر از چیه امیر می ترسم. احساساتشو  
خوب کنترل می کنه چیزی را همیشه از صورتش خوند.

دقیق می شوم توی صورتش ، انگار زیادی بهش خیره  
شدم که به طرفم بر می گردد معذب می شوم و  
چشمهایم را به طرف دیگری بر می گردانم تا فکر کند  
که به او نگاه نمی کردم.

راست می گفت. ولی گره بین ابروهایش از هم باز شد  
لبش کش آمد نمی دانم کاش خبر خوبی باشد.

پنجره ها را باز می کنم.

\_مامان این بوی بد مال چیه؟

امیر آهی می کشد.

\_مال لباسهای منه عمو، افتادم توی جوب

دلم متلک انداختن می خواهد.

\_اون هم چه جویی فقط ساقی کم داشت.

\_ خاطر خنده بعضی ها که شدیم.

نمی دانم چرا این لحظه یاد سهیلا می افتم و عشقی  
که به این مرد دارد.

سهیلا را کنار این مرد تصور می کنم خواهرم می گوید  
می خندد و زیادی حرف می زند و امیر حوصله اش نمی  
کشد شاید صدای ضبط را زیاد کند ولی سهیلا باز  
ادامه می دهد.

از تصور خودم خنده ام می گیرد.

\_انگاری زیادی خوش گذشته بهت.

عمدا میخواهم تصورم را بگویم تا بینیم می شود  
چیزی از واکنشش فهمید

\_نه یاد سهیلا افتادم.

به طرفم بر می گردد از بالای عینکش نگاهم می کند.

\_راستی اون چی کار می کنم، یادمه می گفت داره  
می ره سفالگری

وصله ناجور دل

فزیبا زلالی

سفالگری مال دو ماه پیش بود یعنی باور کنم این همه وقت هیچ سراغی از هم نگرفتند.

\_اره می رفت سفالگری

واقعا خواندن این مرد سخت است.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۵۷

#فزیبا\_زاللی

@Vip Roman

EXCHANGE GROUP کاری از

نمی توانستم بگویم خواهرم هر روز خدا زنگ می زند و  
به بهانه حرف زدن با مروارید از او می خواهد که خانه  
امیر را نشانش دهد.

مروارید را دیدم که چند بار پشت سر هم از امیر عکس  
می انداخت قبلاً این کار را نمی کرد. نمی شود همین  
چند روزه ذوق کند که عکاسی کند احتمال می دهم که  
سهیلا گفته است تا برایش عکس بگیرد.

\_فکر می کردم باهش حرف میزنی.



به آینه طرف من نگاه می کند و سرش را تکان می دهد.

\_اگه جواب بدم که هر روز زنگ میزنه ، بعضی وقتها هم فقط در حد چند جمله، حالا بماند که هر روز یه نامه برام تایپ می کنه.

به طرفش بر می گردم.

\_نمی دونستم با هم صمیمی هستین.

اخه من با یه بچه که بیشتر از یه دهه باهام فاصله  
داره چه صمیمیتی دارم، اصلا چی می تونم بگم ، عمو  
مشقاتو نوشتی.

لحنش بچگانه است که باعث می شود مروراید بخندد.  
دخترم چه خوش خنده شده است.

بیست و دو ساله اش، بعضی از دوستهایش متاهلن.

اصلا قصد ندارم که بگویم سن ازدواجش است که  
بباید خواستگاری ، چون در هوا میزنی که سهیلا برای  
او حتی یک گزینه هم نیست که در باره اش فکر کند.  
می خواهم بدانم و او زیرک است زود می گیرد که این

رابطه را تماما قطع کند چون او با هر بار تماس امید  
می گیرد.

\_ ازدواج ، مگه خاله بازیه ، بزرگتر از اوناش ریدن به  
زندگیشون اونها که دیگه هنوز بوی گه میدن.

مروراید از بین دو صندلی خودش را جلو می کشد و به  
شانه امیر می زند.

\_ اه عمو، حالمو بد کردی.

امیر از اینه نگاهش می کند و می گوید.

وصله ناجور دل

فزیبا زلالی

\_سوسول کی بودی تو ، هوای تبریز بهت نساخته دیگه  
نمیری.

و مروراید زیر لب می گوید.

\_لوس بابام،اخه چرا اینقدر می خوابه خسته شدم.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۵۸

#فزیبا\_زاللی

@Vip Roman

EXCHANGE GROUP کاری از

دیگر کسی رغبت نمی کند حرفی بزند تا وقتی خانه  
برسیم ضبط می خواند و گاهی من زیر لب باهاش هم  
آواز می شوم.

تو در فتنه از حد به در کردی

تو با من ز بد هم بتر کردی

امیر هم با ما به خانه میاید خانه خودش. باید دوش  
بگیرد و لباس هایش را عوض کند.

توی بساطش قهوه پیدا می شود برایش دم می کنم.

دنبال قرص مسکن می گردد.

\_دلم می خواد بخوام .

همزمان که قهوه را روی میز آشپزخانه می گذارم می  
گویم.

\_اول قهوه تو بخور. بعد اگه خواستی بخواب. سر دردت  
بدتر میشه.

سرش را روی میز می گذارد و چشمهایش را می  
بندد.

باید برم حاجی زنگ زده میگه یه دکتر پیدا کرده بریم  
با اون حرف بزنیم.

مروراید صدایم می کند رفته حمام تا دوش بگیرد.

خودم هم خوابم میاد، منتظرم که امیر برود به دوش  
سر پای میگیرم و می خوابم.

مروراید که لباس هایش را می پوشد به آشپزخانه می  
رویم تا چیزی بخوریم.

هنوز نرفته، حاضر و آماده است.  
به من اشاره می کند که بهش نزدیکتر شوم انگاری  
حرفی دارد که مروراید نباید بشنود.

\_میشه تو هم بیایی؟

از آنجا که او نشسته و من ایستاده ام . خم می شوم  
تا صورتش را بینم.

\_کجا ایشالله؟

بی آنکه سرش را بالا آورد.

\_خوب ملاقات این دکتره ، شاید یه امیدى دارد.



بر می گردم سمت مروارید تا بینم خلاصه از توی خوراکی ها چه چیزی را انتخاب کرده است تا بخورد.

\_منو سننه؟ خسته ام امیر می خواهم بخوابم.

منتظرش نمی شوم که دو باره چیزی بگوید. دست مروارید را می گیرم و به پذیرایی میبرم تا جلوی تلویزیون خوراکی ها را بخورد و من به دوشم برسم.

صدای در می آید. چه اصراری است برای دیدن من؟ چرا نمی خواهد بفهمد ن می خواه م

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۵۹

#فزیبا\_زالالی

رفت و آمد امیر به این خانه زیاد شده است و این مرا اذیت می کند. درست است که خانه خودش است اما از اول قرارمان این بود که تا وقتی ما هستیم زیاد این اطراف نیاید.

واحد پایانی را سالها قبل من و مریم اجاره کرده بودیم در واقع مریم اجاره کرده بود من بعدا وقتی رفتم سر کار از خوابگاه دانشگاه زدم بیرون.

من و مریم از دانشگاه با هم آشنا بودیم و دنبال یک هم اتاقی می گشت که من به تورس خوردم.

من که به این ساختمان آمدم مریم امیر را یک همسایه معرفی کرد.

البته از همان روزها معلوم بود که رابطه بین اینها بیشتر از همسایگی است.

آن واحد که طبقه پایین این واحد است خالی است و صاحبخانه هم اگر نفروخته باشد. آقای اسدی است صاحبخانه امیر هم محسوب می شود البته فکر کنم خانه را خریده چون فضای داخلی را زیادی تغییر داده است.

از امیر شماره آقای اسدی را میگیرم. تقصیر خودم هم هست کنگر خوردیم لنگر انداختیم نمی گم هم ملت خونه دارن برای آسایش و رفاه خودشان.

آقای اسدی می گوید واحدش را خالی کرده است تا بفروشد ولی اگر فروش نرفت به من اجازه می دهد.

یک هفته می گذرد و امیر تقریبا حالا بیشتر شبها را خانه خودش هست. معذبه می کند این کارش.

باید یک سفر بروم تبریز، با خانواده صلاح و مشورت کنم و از آنجا کارهای خانه را نهایی کنم و برگردم.

کلاسهایم در موسسه را برای یک هفته کنسل می کنم  
وبلیط رفت را می گیرم.

برای فردا شب بلیط دارم و فردا سالگرد ازدواجمان  
است.

دوست دارم اگر موقعیتش شد به خانه خودمان بروم  
ولی نمی خواهم با مامان اذی رو به رو شوم.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۶۰

#فزیبا\_زالالی

تلفنم زنگ می خورد.

\_سلام حاج بابا خوبین.

\_سلام بابا خوبی، امیر گفت فردا میری ، وقت می کنی  
یه امشب بیایی خونه ما کارت دارم.

دنبال کلمات محترمانه هستم تا رد کنم و این جملاتی  
که به ذهنم می آید طول می کشد.

\_صدف ، هستی ؟

\_اره ،اخه میگم مزاحم نباشم.

صدایش تن می گیرد و بلند می شود انگاری از جایش  
بلند می شود و حنجره اش باز می شود.

\_حاج خانم نیستن برای چند روز رفتن مشهد

اوه خیالم راحت شد.

\_باشه میام.

\_فقط بابا زود بیا شام درست کن خسته شدیم از

سوسیس و تخم مرغ امیر پز.

از این که خدا زود صدایم را شنیده عالم خوش می  
شود ولی یک دفعه ای صدای از ته دلم می گوید.

\_احمق ، میخوای بری خونه خودت چی کار ؟,عکسهای  
عروسیتو ببینی یا فیلمتو ، شاید هم هر دو

با هیچ کدام از افکارم نمی جنگم ولی حرف دلم تصمیم  
نهایی ام است می روم .

مروراید را حاضر می کنم تا برویم امیر دنبلمان می  
آید. تا ما برسیم حاج بابا برنج را بار گذاشته مانده  
خورشت که گوشتهها را توی زود پز انداختند تا بپزد.



هر چه قدر سعی می کنم تا این حس مهمان بودن را  
از سرم بیاندازم نمی شود.

برای هر چیزی اجازه می گیرم و اینها به مذاق هیچ  
کدامشان خوش نمی آید.

پشت هر جمله من حاجی لا اله الا الله می گوید و  
مروارید زیر زیرکی نگاهم می کند.

غذا را که می خوریم. حاجی از برنامه هایم می پرسد و  
من برنامه ام را می گویم.

پول رهن را دارم فقط آقای اسدی اگر راضی بشن.

برای فروش قیمت چند میگه؟

این که زیر این همه مسولیت فکر من هم هست  
خوشحالم می کند.

نرسیدم ازش، حالا من اجارش کنم تا ببینیم چی  
پیش می آید.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۶۱

#فريبيا\_زالالی

مروارید که می خوابد میروم واحد خودمان ، خانه همان  
جوری هست که آخرین بار رفتیم ولی از تمیزی برق  
می زند حتما کار مامان اذی است.

به اتاق خواب میروم دو باره آن روز یادم می افتد که  
چه طور علی را پیدا کردم.  
تمام عکسهای عروسی و دونفرمان را می بینم.

حس می کنم حتی احساس این کاغذها از من بیشتر  
است. به جز چند تایی بقیه را پاره می کنم و توی  
سطل اشغال می اندازم.

همان جا توی اتاق خواب جایی که بیشتر از دو سال  
تک و تنها خوابیدم دراز می کشم تا خوابم ببرد.

آنقدر به چیزهای اتفاق افتاده و نیفتاده فکر می کنم تا  
خوابم ببرد.

مروراید است که تلفنی با کسی حرف می زند تلفن  
حاج آقا دست او چه کار می کند.

\_نمی دونم بذار گوشی را بدم دست مامانم.

نیم خیز تلفن را می گیرم

کیه مامان؟

موهای عروسکش را درست می کند.

نمی دونم حال بابا را پرسید.

با فرض اینکه از اقوام یا دوستانهای حاج آقا باشد می  
گوییم.

خوب این گوشی حاج باباست ، شما نباید جواب  
می دادی.

عروسکش را مرتب می کند شانه هایش را بالا می  
اندازد.

به من چه، حاج بابا خودش گفت من میرم دوش  
بگیرم زنگ زد مامان بزرگته بردار.

بالاخره دستم را از میکروفن گوشی بر می دارم و  
جوابش را می دهم.

\_الو ، بفرمایید.

جواب نمی دهد ولی هنوز قطع نکرده است .

باز آلو می کنم.

صدای گریه نوزادی می آید و من شماره را با دقت می بینم از ایران نیست.

\_ حاج آقا دستشون بند اومدن میگویم زنگ بزنین.

شده تا حالا فکر کنی یک بازی را هر طور بازی کنی برنده ای ندارد فکر می کنم بازی زندگی ما هم چنین بازی هست.

\_ حالش چه طوره؟

آدم کینه ای هستم ولی نه از این دختر ، این دختر  
هیچ وقت به من بد نکرد طرف حساب من توی  
بیمارستان خوابیده است حتی در دعوا هم باید منصف  
بود.

\_من چیزی نمی دونم.

خیالش از چیزی راحت می شود که این بار صدایش  
وضوح بیشتری دارد.

\_تا حالا ملاقاتش نرفتن؟



وصله ناجور دل

فزیبا زلالی

فکر کنم چند دقیقه هم ، همکلام شویم شروع می کنیم  
به درد دل.

نفس عمیقی از حرص می کشم.

\_میگم باهاشون تماس گرفتین، خدا حافظ  
تا میخوایم قطع کنیم.

می شنوم که می گوید.

\_کاش برید ملاقاتش  
@Vip Roman

#وصله\_ناجور\_دل

EXCHANGE GROUP کاری از

فزیبا زلالی

وصله ناجور دل

#پارت\_۶۲

#فزیبا\_زالالی

ناخودآگاه هست که می پرسیم.

-چرا؟

با بچه اش حرف می زند تا آرام شود صدای دل نشینی دارد.

فکر کنم شیشه شیر را می دهد که پشت سر هم چند بار می گوید.

EXCHANGE GROUP کاری از

\_تو بخور گلم مامان اینجاست.

گوشی را دستش می گیرد و بینی اش را بالا می کشد.

\_فکر نکن گفتن این حرفها برای من راحت، شاید فردا  
روزی که علی حالش خوب شد و شما بخوای به روم  
بیاری بزنم زیرش، ولی فردا معلوم نیست.

صدای حاج آقا می آید که مروراید را صدا می کند.

@Vip Roman

\_کوتاهش کن.

علی آدم احساساتی نیست من بیشتر از تو می  
شناسمش، ولی این هم می دونم که بیشتر از همه تو  
دنیا تو را دوست داره.

انگار همنشینی با مادرم بعد از چند سال تاثیر خودش  
را گذاشته است که به تمسخر می گویم.

اره دیدیم.

با حرص می گوید

حداقل بیشتر از تو دوست داشت که هر روز خدا  
عکستو بغل می کرد و می خوابید. توی خوابهاش

همیشه بودی. خوب یادمه یه بار گفت. خدا را شکر  
اصرارهام برای بچه دار شدن جواب داد وگرنه صدف  
که بچه دوست نداشت.

الان با شنیدن این حرفها حس بدی نسبت به خودم  
دارم. در باره دوست نداشتن بچه راست می گفت من  
بچه دوست ندارم.

\_میدونی شباهت تو و علی چیه؟ دوست داشتتون ادمو  
اذیت می کنه، حالشو بد می کنه ، شاید بعد یه مدت  
عادت کنه ولی ته دلش می دونه این درست نیست باید  
از دستش خلاص بشه.

خوب و بد یا درست و غلط چیزهای مطلق نیستند می  
تونن با توجه به شرایط عوض بشن.

از این دختره خوشم می آید نمی شود به سلیقه علی  
ایراد گرفت.

باور کن اگه یه جوری دیگه با هم آشنا می شدیم  
خیلی دلم می خواست با هم این چیزها را بحث کنیم  
ولی تا اطلاع ثانوی از من دور باش دوست ندارم  
کیسه بوکسم تو باشی.

حاج آقا دستش را روی رنگ گذاشته و بر نمی دارد.

وصله ناجور دل

فريبيا زلالی

گوشي را به دست مرورايد می دهم تا به پدر بزرگش  
پس بدهد .

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۶۳

#فريبيا\_زالالی

يکبار ديگر وسايلم را چک می کنم شارژ، هدفون ،  
لباسها، همه چيز را گذاشتم.

مرورايد هم وسايلش را آماده کرده و کوله اش را پشت  
در گذاشته است.

کاري از EXCHANGE GROUP

دیروز اسباب بازی های زیادی را از خانه به اینجا آورد.  
بهش گفته بودم که احتمال دارد که دیگر نتوانیم توی  
آن خانه زندگی کنیم. بعضی چیزها راحت تر از  
تصورات ما اتفاق می افتاد.

من فکر می کردم مروراید برای ماندن در آن خانه  
خیلی اذیت کند. مثل اینکه بچه ها خیلی راحت تر از ما  
تغییرات را قبول می کنند.

چند ساعتی تا رفتن مان زمان هست. امیر گفته است  
خودش ما را می رساند.



از دیروز فکری مثل خوره به جانم افتاده است. چه می  
شود اگر بروم ملاقات علی؟

با امیر تماس می گیرم.

\_کجاین؟

\_دارم می رسم.

با خودم فکر می کنم چه زود می آید. می خواستم بهش  
بگویم که ما با اژانس می رویم بیمارستان تا مروراید

یک سری به بابایش برند و از آنجا خودمان می رویم  
ترمینال.

توی ماشین که می نشینیم. امیر به مروراید چشمکی  
می زند و می گوید.

چه دلبری شدی با این لباسهات، بریم که بابا منتظره.

خودم را از بین دو سندلی جلو می کشم و می پرسیم.

مگه بهوش اومده.

\_نه ولی سطح هوشیاریش بالا اومده ، به مروراید  
دیروز قول دادم قبل رفتن ببرم دیدن باباش.

با اینکه خواسته من هم است ولی خودم خوشم نمی  
آید.

\_لطفا با من هم هماهنگ کنید.

توی ماشین منتظر هستم تا بیایند. آمدنشان که طول  
می کشد نگران می شوم از اینجا به ترمینال نیم  
ساعت راه است. و ما هم طبق تایم بلیط چهل دقیقه  
وقت داریم.

وصله ناجور دل

فزیبا زلالی

مروارید را بغل امیر می بینم. خوشحال هست. امیر هم  
می خندد. ما را که می بینند. مروارید از بغل عمویش  
پایین می آید و به طرفم می دود.

\_مامان انگشتمو فشار داد.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۶۴

#فزیبا\_زاللی

@Vip Roman

مروارید را از بغل امیر می گیریم. امیر گوشی ای را از  
جیبش در می آورد و تماس می گیرد.

EXCHANGE GROUP کاری از

\_مامان چشمت روشن دعاهات اثر کرد. علی همین  
چند دقیقه پیش انگشت مروارید را فشار داد. آره دیگه  
معنی اش اینه داره کم کم بهوش میاد.

منتظر هستیم تا تماسش تمام شود و با او خداحافظی  
کنیم.

\_خوب بیاین بریم بوفه ، دلم یه چیز شیرین خواست  
مروارید.

دست مروارید را می گیرم و با خودم همگام می کنم.  
ساعت را نشان امیر می دهم.

\_دیر شده ما باید بریم، خدا حافظ.

امیر که چند قدم از ما فاصله داشت را با یک گام بزرگ  
بر می دارد و خودش را به ما می رساند.

\_شوخی می کنی. الان میخواهی بری.

ازش فاصله می گیرم.

\_خدا حافظ.

دست مروارید را می گیرد.

EXCHANGE GROUP کاری از

تو چته؟

طرف در خروجی اشاره می کنم .

بیاین بریم بیرون حرف بزنیم.

پول را به مروارید می دهم و از او می خواهم که به بوفه برود و هر چیزی می خواهد بخرد. ما هم جلوی در بوفه منتظر او هستیم. از ما که دور می شود.

بین امیر ، من چیزیم نیست . بلیط خریدم دارم میرم

تبریز، من به خاطر اون نیومده بودم توی این شهر.

بذار کامل بهوش بیاد بعد برو

نه، به من ربطی نداره.

تو میخوای تلافی کنی باشه تلافی کن ولی الان وقتش نیست.

خوب برام مهم نیست تو چی فکر می کنی ولی اگه میخواستم تلافی هم بکنم با نظرت موافقم الان وقتش نیست. تلافی را باید یه وقتی کرد که حریف قدره، چیزی برای از دست دادن داره نه حالا که معلوم نیست چی میشه



#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۶۵

#فزیبا\_زالالی

هاج واج نگاهم می کند. به طرف بوفه که حرکت می  
کنم می گوید.

\_تو کی اینقدر بی رحم شدی.

بر می گردم سمتش بعضی حرفها را باید وقتی میزنی  
تو صورت طرف نگاه کنی و بگویی تا یادت نرود.

خوب ۹ سالش شاگردی شما را کردم باید یه چیزهای یاد می گرفتیم.

چشمهایش را می بندد و بلند می گوید.

مریم

دستهایش را بالا می برد و به موهایش می کشد با خشونت، آدم عاشق را می شود از اینجا فهمید بعد سالها هنوز فکر می کنید تنها کسی که می تواند او را عصبانی کند مریم است.

مروراید دستم را می گیرد و پشتم پنهان می شود.

با دست اشاره می کند که به طرف ماشین برویم، راه  
می رفتیم.

تو که میدونی من هیچ کدوم از کارهای اونو تایید  
نکردم حتی سر تو باهام لج کرد داشت بهم تهمت می  
زد.

همه را می دانم راست می گوید پس چرا حالا کاسه  
داغ تر از آتش شده بود.

پس چرا حالا؟

نمی دارد جمله ام را تکمیل کنم.

\_بابا داداشم، خونواده ام ، من غیر از اونها کسی را ندارم.

\_تو الان باید خونواده خودت را داشتی امیر، چیزی که داداشت داشت و قدرشو ندونست.

سوار ماشین می شویم و راه می افتاد. حاجی خانم راه به راه زنگ می زند. چی شد دکترها چی گفتن و امیر حتی نمی گوید که بیمارستان نیست و دارد ما را می رساند ترمینال.

موقع پیاده شدن می گویم.

راستی یه چیزی به مادر دریا هم بگین دیروز زنگ زده  
بود حالشو می پرسید.

یه جوری خاصی نگاه می کند. چشمهایش بیش از  
اندازه بزرگ شده

\_ نگو که تو هم جواب دادی.

به ترمینال رسیدیم و مروارید دخل دو تا از خوراکیها را  
در آورده است.

\_من هیچ وقت با اون مشکلی نداشتم عادتتون مقصر  
اشتباهاتون را دیگران بدونین.

به مروراید کمک می کند تا وسایلش را در کوله اش جا  
دهد.

\_من بهش نمیگم ،بذار تو برزخ بمونه.

با حرفهای که دیروز گفت فکر نکنم بیاید شاید هم  
لاف زد دقیق که نمی شناسم . من مردی که باهانش  
زندگی می کردم و ازش بچه دارم را دو سال تمام فکر  
می کردم رفته است برای تحصیلات.

آدمها می توانند توی بعضی چیزها خیلی بی استعداد باشند و یا شاید از اعتماد بیش از حد به یک نفر است.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۶۶

#فریبا\_زاللی

آدمها می توانند توی بعضی چیزها خیلی بی استعداد باشند و یا شاید از اعتماد بیش از حد به یک نفر است که اجازه می دهند دیگران آنها را فریب دهند.

زنگ بزنیم سه سوته اینجاست می بینیم اعصاب  
همه مون را خراب می کنه.

دیروز مادر دریا حرف قشنگی گفت ، نمی دانم ما بین  
او و علی چه اتفاقی افتاده است ولی عاقل تر از من  
است. گفت

شما را نمی دونم ولی من جوری بزرگ شدم که فکر  
می کردم توی یه رابطه، طرف یا باید دوست داشته  
باشه یا اون قدر قدرت داشته باشی که اونو پیش  
خودت نگه داری، من تا چند وقت پیش فکر می کردم  
خیلی قدرت دارم که تونستم علی را کنار خودم نگه  
دارم ولی فهمیدم تا اینجا به کارش می اومدم .



واسه همین به من این باور را داده بود که من قدرت دارم ولی به وقتش وسایلمش را برداشت و به من گفت هر گوهی دوست داری بخور.

نمی خواستم دغدغه ها و مشکلات آنها نیز تو ذهنم جای بگیرند برای همین بی توجه به حرفاش گذشتم.

ولی دقت که می کنم از حرفهای مادر دریا این حس را می گیرم که علی از هر دوی ما استفاده کرده است تا به خواسته های خودش برسد.

سوار اتوبوس می شویم امیر پشت سر ما می  
اید. تلفنش زنگ میزند.

\_بله بابا، توی ترمینالم، بله صدف خانم داره می ره

با کلمه صدف خانم که از حرص است گوشه لبم بالا  
می رود.

\_بله خبر دارن از کما خارج شده، اونجا بود.

با دقت به من نگاه می کند دستی به صورتم می کشند  
شاید چیزی تو صورتم باشد اخم هایش توی هم می  
رود.

\_اون تحفه چرا نمی آید؟ خوبه که اون مقصره

لبخندم روی کل صورتم پخش می شود.

بقیه جمله را نمی شنوم بلیطها را به کمک راننده می  
دهم و جای مروارید را درست می کنم تا بخوابد.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۶۷

## #فزیبا\_زالالی

امیر که گوشی را قطع کرده است به من اشاره می کند  
که از اتوبوس پیاده شوم تا چیزی بگویم.

\_مروراید تنها باشه می ترسه.

\_تا اون بفهمه برگشتی. دو کلمه ازت چیز می پرسم.

جلوی در ورودی اتوبوس ایستاده ام و او هم از  
اتوبوس پیاده شده

\_چی شده بگو دیگه؟

-اون دختره چرا نمی آید.

نمی دانم در ذهنش از من چه چیزی در باره این موضوع درست کرده است ولی می خوام روراست باشم امیر خیلی بیشتر از بقیه توی این خانواده با من رو بود.

-دیروز که تو خونه خودمون بودیم. خواب بودم که مروراید صدام کرد و گوشی را داد دستم. گفت ،یکه که حال بابا را می پرسه، من هم فکر کردم شاید از اشناهاتون باشه جواب دادم.مادر دریا بود.

دستش را توی جیبش می برد.

۔چی گفت؟

گردنم را بالا می کشم و به مروراید نگاه می کنم لب  
تاپش دستش است.

۔هیچی ، حال علی را پرسید.

پوزخند می زند.

۔و اون وقت تو از کجا می دونستی نمی آید.

او یک قدم جلو می آید. من هم بالا تنه ام را به طرف او  
خم می کنم. و دم گوشش می گویم.

\_امیر تو اون دختر می شناسی ، میدونی که زرنکه ،  
بزنی میزنه.

سرش را بالا می کشد و مرا نگاه می کند.

\_واقعا نمی دونم بین اون دو تا چی شده فقط دیروز  
گفت علی ازم سو استفاده کرده تا به خواسته هاش  
برسه ، من هم برداشت خودم کردم و گفتم شاید  
نیاد. اگه انقد که خود تو می گفتی زن قوی و عاقلی  
باشه نیاد. حداقل الان نمی آید.

دستش را از جیبش در می آورد سیگاری دارد. اتوبوس می خواهد راه بیفتد. سیگارش را روشن می کند.

راستی یه چیزی اون هم شما را خوب می شناخت. امروز فهمیدم برای اینکه به خواسته هاتون برسید می تونی از بقیه استفاده کنید این بد نیست ها ولی نه وقتی که احساسات و ضعفهای آدمها را در نظر نمی گیرید. می دونی آدم فکر می کنه یه دستمال گردگیری که کارش تموم بشه میندازنش سطل اشغال.

سرم را به علامت خدا حافظی تکان می دهم و می روم.



#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۶۸

#فزیبا\_زالالی

سه روز از آمدنم به تبریز می گذرد. مامان را راضی کردم که برگردم تهران و زندگی را آنجا ادامه دهم.

صحبت‌های کلی خوب پیش می رود احتمال این هم هست که اگر سهیلا دانشگاه تهران را قبول شود کل خانواده بیایند آنجا.

@Vip Roman

برای خودم خوشحالم که خانواده ام کنارم باشند ولی سهیلا هر چه کمتر امیر را ببینید بهتر است.

نمی توانم که فکر همه را بکنم بعضی چیزها را باید زندگی کرد تا فهمید قرار است چه شود.

امیر دیروز به سهیل زنگ زده بود و اطلاعات لازم را داد به هوش آمده است ولی هنوز حافظه اش کاملاً بر نگشته ، انگاری آقا هنوز مجرد تشریف دارند تعجب نمی کنم تو همان بیمارستان قصد ازدواج داشته باشی.

امیر اطلاع داده است که می خواهد بیاید دنبال مروارید ،  
دکترش گفته است بهتر است برای برگشت زودتر  
حافظه اش خانواده اش را ببینید.

به من زنگ نمی زند مثل بچه ها قهر کرده است شاید  
هم حق دارد من که جای او نیستم. صدف دورنم هر  
روز به جای اینکه فراموش کند بیشتر جزئیات را  
بررسی می کند. خاطراتم مثل نمکی است که هر شب  
موقع خواب به زخم ام میزنم تا فراموش نکنم.

زندگی چیز عجیبی است من از آمدن امیر ناراحتم  
سهیلا روی ابرها سیر می کند چون قرار است حتی

برای چند ساعت هم شده او را ببینید و مروارید می  
گوید.

\_من تنهایی نمی خوام برم ماما هم بیاد.

امیر حرفی از آوردن مروارید به تبر نمی گوید. می  
گویم.

\_واسه دو روز برایش لباس گذاشتم کافیه دیگه؟

چیزی نمی گوید.

#وصله\_ناجور\_دل

وصله ناجور دل

فزیبا زلالی

#پارت\_۶۹

#فزیبا\_زلالی

\_مستر احمدی با شمام ، مروراید چند روزه اینجاست.؟

خدا را شکر که خانه پدریمان بزرگ است و امیر که  
چند ساعتی هست رسیده توی اتاق مروراید که قبلاً  
مال من بود در حال استراحت است.

لب های امیر که زیر دندانهایش به می شوند و دستش  
که بالا می آید برای خط و نشان کشیدن جایم را  
عوض می کنم و به تراس می روم.

EXCHANGE GROUP کاری از

میشہ اینجا سیگار کشید؟

پشت سرم هست. سرم را تکان می دهم. پک اول را که می کشد می گوید.

مستر احمدی دیگہ چه کوفتیه صدف؟

پک بعدی را زیاد توی سینه اش نگہ می دارد.

ببین داداش، برادر، اخوی

یهو نزدیکم می شود و از بازویم می گیردو محکم  
تکانم می دهد.

\_حرف دهننتو بفهم ، هیچی بهش نمی گم هارتر شده

و من وا می روم از واکنشی که امیر نشان می دهد.مگر  
چه چیزی بهش گفتم که اینجوری کرد.

سیگار را زیر پایش توی تراس خاموش می کند و از  
تراس بیرون می رود.به کسی که جلوی در هست می  
گوید.

@Vip Roman

\_تا یه ساعت دیگه میام دنبال مروارید یه هفته هم  
میمونه توی تهران

و در حیاط هم بسته می شود. مگر چه گفتم. وسایل  
مروارید را از نو جمع می کنم و تمام این هفته را بدون  
او چه جوری سر خواهیم کرد. من بلد نیستم که بدون او  
زندگی کنم. حتی توی بیمارستان هم کنار خودم  
داشتمش فقط برای خواب می رفت خانه آن هم بعضی  
وقتها

دو روز است که مروارید رفته با صاحبخانه ام حرف زده  
ام. خانه را تا عید حتما خواهد فروخت گفت اگه مشکلی  
با خریدارها احتمالی که با بنگاهی می آیند خانه را نگاه  
کنند ندارم می توانیم اجاره نامه را تنظیم و امضا کنیم.



اگر کارهایم خوب پیش برود می شود خانه را تا عید خرید اگر خودشان هم نخرند یک خریدار دیگر را پیدا می کنیم تا عید شش هفت ماهی مانده است یک عمر است برای آدمی که بخواهد زندگی کند.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۷۰

#وصله\_ناجور\_دل

@Vip Roman

مروراید هر شب قبل خواب زنگ میزند ساعت را نگاه می کنم تقریبا نیم ساعت دیگر زنگ می زند به گوشی

ام نگاه می کنم تا شارژ داشته باشد. تمام اتفاقات روز  
را توضیح می دهد.

تا وقت هست یه سری به دنیای مجازی بزنم. یک پیام  
دارم از علی ، عکس پروفایلش را عوض کرده است  
یک نوشته

تنها به خاطر تو برگشتم.

عجب بچه زرنگی هست این آدم ، حالا این جمله را  
هر کسی می تواند به خودش اختصاص دهد.

پروفایل را می بینم .مروراید کنارش هست روی تخت  
بیمارستان وقتی که هر دو به دورین می خندند.

از روی عکس هم می شود فهمید دخترم خوشحال  
هست او عاشق بابایش هست روی بازوی دست  
راستش خوابیده است.

به پیام نگاه می کنم.

\_مثل همیشه سمت چپ برای تو خالیست.

علی بلد هست چه جوری عاشقی کند حتی با احوال  
ناخوش ، یادم نمی آید اجازه داده باشد مروراید سمت  
چپ بدنش بخوابد.

همیشه به مروراید می گفت

\_سمت چپ مال قلبمه ، صاحب داره کوچولو

تلفنم زنگ می خورد مروراید است خوب شد که  
نداشت بیشتر از این تو خاطرات غرق شوم.

سر و صدا می آید انگاری خانه هستند یعنی مرخصش  
کردند. فکر می کردم حالا حالا ها بیمارستان باشد.

مروراید شروع به تعریف می کنند. امروز را خانه خودمانم بوده است یعنی تنهایش گذاشتند. صدای مامان آذی می آید به یکی می گوید.

\_ تخت را اینجا بذارید.

اصلا تمرکز ندارم که ببینیم مروراید چه می گوید.

\_ مروراید عزیزم میشه بری یه جای دیگه که صدا نباشه.

\_ برم اتاقم

اره برو.

صدای بستن در را که می شنوم.

مروراید یه سوال می پرسم گلم، بابات از بیمارستان اومده.

نه عمو گفت ، شاید آخر هفته بیاد خونه خودمون ، مامان برای بابا تخت خریدن خیلی بزرگه

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۷۱

## #فزیبا\_زالالی

تلفن را که خاموش می کنم تنها کاری که دلم میخواهد  
بکنم این است که رگباری به یکی فحش بدم یا موی  
یکی را بکشم.

سهیل راه حل‌های بهتری دارد صدایش می کنم تا از  
این منجلا ب‌رهائیم کند. ساعت ۱۲ شب است آمدیم  
شهر بازی و قرار است تا می توانیم جیغ بکشیم و  
خودمان را تخلیه کنیم. روش فوق العاده ای است. بالای  
چرخ فلک هستیم که سهیل صدایم می کند.

صدف ترا خدا فحش را به ترکی بده دلم آدم خنک  
شه یعنی چی احمق چهار تا فحش ابدار بده.

به پایین که می رسم فحش هایم را داده ام عربده  
های را زده ام و آرام هستم.

وسيله بعدی کشتی نوح است این یکی تکانهایش که  
شدید می شود فحشهای من هم بدتر می شود.

از کشتی که پایین می آیم سهیل با فاصله از من می  
آید. صدایش که می کنم. زودی هیش می کند.



ببخشید خانم انگار شما منو با یکی دیگه اشتباه  
گرفتین.

شوخی نمی کند واقعا فاز جدی دارد پشت سرش راه  
میروم. بالاخره که می ایستد می بینمش دستهایش را  
روی صورتش گذاشته و انگاری دارد گریه می کند.  
صدای خفه و هق هق می آید. یا خدا، بدو خودم را می  
رسانم.

سهیل ، سهیل چی شده

از وقتی علی جلوی چشمهایم آن اتفاق برایش افتاد  
ترسم بیشتر شده از افرادی که زود جواب نمی دهند.

می خندد باور نمی کنم.

چي شده؟ دیوانه ، سخته ام دادی.

با پایم به رانش می زنم.

خدایی صدف زیاد تو جاهای عمومی خودتو تخلیه

نکن بابا داشتی اتاق خوابتو تعریف می کردی علی

آرزو به دل می مونی دو باره برات

محکم توی سر خودم می زنم و می گویم

\_خفه شو خفه شو وای خدا ، دلم میخواد گریه کنم

باز هم دستش را گذاشته روی صورتش و می خندد.

\_عوضی نخند، اشغال نخند ، همه شنیدن

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۷۲

#فريبا\_زالالی

@Vip Roman

با دستم به بازویش می زنم.

\_با توام، کسی هم شنید.

\_داشتن ازت فیلم می گرفتن

وای خدا چه ابروریزی، یهو یادم می افتد کاش  
اشتباهی شنیده باشم.

\_وای اونی که گفت من هم دلم خواست.

دیگر از خنده دولا می شود. از حرص جیغ می کشم.

\_سهیل خدا نکشتت با این ایده ات، بیا بریم زود باش

کاری از EXCHANGE GROUP

\_اخه من از کجا بدونم برون ریزی تو چه قدر رمانتیکه  
می گوید و در می رود من هم به دنبالش

\_حرف نزن تو فقط حرف نزن ، خفه می شدی اگه  
دهنتو باز میکردی و صدام میکردی.

\_بابا اون زن پشت سرت کم مونده موهات بکنه تو  
محلش ندادی.

توی ماشین نشسته ایم صدای ضبط را زیاد کرده  
است خودش با آهنگ می خواند و از من می خواهد  
همراهیش کنم.

برو بابا ، آبروم رفته این تو فکر چیه؟

صدای آهنگ را کم می کند.

از خونه اومدی بیرون توی فکرت چی بود الان چیه؟

بر می گردم سمتش و با دقت نگاهش می کنم.

منظورت چیه؟

باز صدای آهنگ را زیاد می کند

زندگی خودت بکن ابجی همین

شب را با تمام فکرهای بی سر و ته می خوابم.

نزدیک ظهر است که از خواب بیدار می شوم چه  
عجب ، مامان معلوم نمی گذارد کسی تا این وقت  
بخوابد.

دو تماس از دست رفته از طرف مروراید دارم زود زنگ  
میزنم.

\_مامان تصویری بگیری.

نگران می شوم و باز یادم می رود چه طوری تماس  
تصویری بگیرم.

تلفنم زنگ می خورد زود باز می کنم.

\_مروراید بیا جلوی دوربین خوب بینمت چی شده.

صدایم می لرزد بغض دارم نمی توانم جلوی افکارم را  
بگیرم فکر کردم اتفاقی برایش افتاده.



گوشی را به یکی می دهد و خودش می رود عقبتر ،  
سالم و سر حال است.

\_نترس چیزی نشده ، میخواست خونه تون نشون بده

صدای امیر است که توضیح می دهد تصویرش را  
ندارم. خدا را شکر می کنم.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۷۳

#فزیبا\_زالالی

خوب خانه یمان همان است فقط اتاق مروارید را خالی کردند و برای علی آماده کردند به قول مروارید تختش خیلی بزرگ است. وسایل فیزتورایی هم هست.

مروارید از اتاق خارج می شود و نمی توانم ببینم چه چیز دیگری هست.

\_مامان حالا بیا اتاق خودمو نشون بدم.

اتاق خودش پس جای اتاقها را عوض کردن. به طرف اتاق خواب سابق من می رود.

\_مامان می بینی چه خوشگل شده؟ وای السا را ببین.

کل اتاق را کوبیدن از نو ساختن، خدایی خلاقیت به خرج دادن فکر نمی کردم از آن اتاق این در بیاد. دو تا دیوارهای اتاق را صورتی کم رنگ کردند. سقف اتاق را تور بستند و عروسکهای مروارید را ازش آویزون کردند.

روی یکی از دیوارها السا را نقاشی کردن و روی اون یکی دیوار نقاشی های که مروارید می کشید را مرتب و تمیز به دیوار چیدند.

دخترم حق دارد برای این همه ذوق و خوشحالی من  
هم باشم خوشحال می شوم. پس برای همین امیر  
دنبالش آمده بود.

ذوق کردنهایش که تمام می شود. چند تا عروسک را  
نشانم می دهد که تازه هستند.

مامان ، بابا میگه اینها را این سری برات آورده بودم  
فقط چون قایم کرده بود هیچ کس ازشون خبر  
نداشت، خوشگلن نه.

بعد انگاری چیزی یادش افتاده باشد چهره اش در هم  
می شود. دخترم با همه اینها غمگین است.

۔ چي شده مامان؟ دوست نداشتی.

۔ مامان، بابا که حرف ميزنه نمی فهمم.

با تعجب می پرسم.

۔ وا یعنی چی؟

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۷۴

## #فزیبا\_زاللی

تختش را هم عوض کردند روی تختش که آن هم قم  
و فامیل السا هست دراز می کشد.

\_وقتی حرف میزنه زبونشو می گیره ، مامان مثل بابای  
درسا نشه من خجالت می کشم.

دلم میخواد چند تا حرف بارش کنم ولی بهتر است  
احساساتش را برای من بازگو کند تا خالی شود. در  
ذهنش بابای خوشتیپ و قهرمان داشته است و حالا که

معادلاتش به هم خورده است عصبانی است خشمگین  
است حتی من تجربه کردم آدمی نا امید هم می شود.

صدایش می کنم.

\_مروراید خانم ، می دونی که بابا مریضه ، می دونی که  
بیشتر تابستانو تو بیمارستان بوده ، وقت می بره خوب  
بشه مامان ، اونوقت که خوب شد باهم رفتین  
شهربازی و پارک، همه دخترها بهت گفتن بابات چه  
خوشتیپه پوزش به کی میدی ؟

می خندد.از جایش بلند می شود.

قوله میدی خوب بشه مثل خودت، دیگه نمیره قول  
میدی؟

بیچاره ام دخترم برای زندگی معمولی قول می گیرد. و  
انسان چه قدر موجود محتاجی هست که نمی تواند  
برای همه این معمولی های زندگی اش قولی بدهد.

حواسش را پرت می کنم.

@Vip Roman



\_مروراید با سهیل رفتیم شهربازی ، کشتی نوح سوار  
شدیم آنقدر جیغ کشیدم دایی سهیل گفت دیگه با تو  
نمیام با مروراید میام ابروم بردی.

نیم خیز می شود و با چشمهای کوچکش که تا ته باز  
شده مرا نگاه می کند.

\_مامان واقعا جیغ کشیدی ، ترسیدی یعنی.

سرم را تکان می دهم.

\_خیلی ترسیدم.

پس برم لباسهامو زود بذارم اومدین با سهیل

زود سرش را پایین می اندازد.

دایی سهیل بریم شهر بازی، خداحافظ

حرفهایش که تمام می شود زود خداحافظی می کند  
خوب است گاهی بچه بودن دغدهایت را که می گویی  
سبک می شویی و نمی دانی دیگری چه قدر برای این  
فکرهایت ناراحت می شود.

@Vip Roman

عمو بیا گوشیت

امیر از چه زمانی توی اتاق است. یعنی حرفهایشان را شنیده است مهم نیست چیزی نگفتم که.

تا می خواهم خاموش کنم. گوشی را بالا می آورد و زشت است حال و احوال نپرسید.

\_مرسی که در مورد باباش چیز خاصی نگفتی، از دیروز تو خودش بود برای لکنت علی

نمی خواهم این گفتگو را ادامه بدهم تشکر می کنم و خداحافظی .

@Vip Roman

او هم دنباله اش را نمی گیرد و خاموش می کنم گوشی  
را

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۷۵

#فزیبا\_زاللی

بند و بساطم را برای رفتن آماده کرده ام و همه خانواده  
ام با من می آیند. بعضی وقتها که می بینم برای اسباب  
کشی و آماده کردن خانه برای من همه چه قدر زحمت  
می کشند خجالت می کشم ولی خانواده به چه درد می  
خورد پس؟ با این حرفها خودم را آرام می کنم امروز  
من به کمک اینها نیاز دارم باید خودم را بسازم و بلند

شوم تا فردا اگه نیاز داشتن من هم به آنها کمکی کرده باشم.

من آدم زیادی اجتماعی نیستم تنهایی و توی خانه ماندن را دوست دارم برخلاف دوقلوها که شبیه مامان هستند و از شلوغی لذت می برند من اگه چند روز پشت سر هم دور و برم شلوغ باشد خودم را توی حمام زندانی می کنم و خوبه که خانواده ام با این خصلتم کنار آمدند.

کاش می شد و به مامان قضیه سهیلا را می گفتم. می ترسم از شکستن قلبش

اگر بیاید خانه اش را ببیند بیشتر توی خیال و رویا  
نقشه آینده خودشان را می چیند و دلش می شکند.

می خواهم باهات در باره امیر حرف بزنم فقط نمی  
دانم چه طور شروع کنم و به قول یکی از بچه های  
موسسه که به مادرش گفته بود تو با گفتن اینها قلب  
منو شکستی ماما جان دیگه نیازی نیست سهراب  
کاری بکنه. سهراب دوست پسرش بود.

حالا قضیه من نشود که برای اینکه نذارم امیر قلبش را  
بشکند خودم او را رنجیده خاطر کنم.

سهیل بلیطها را برای فردا شب گرفته است . اینها از الان برنامه دارند که به دیدن علی بروند.

مادر است و قانونهای خودش را دارد. اگر بداند من یکبار هم حالش را نپرسیدم دلخور می شود پس عالی الحساب من با آنها نرم بهتر است فکر نکنم حاجی خانم این فرصت را از دست بدهد و این قضیه را پیش نکشد.

خدا یا توبه من طلاق هم گرفتیم از دست اینها خلاصی ندارم.

فزیبا زلالی

وصله ناجور دل

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۷۶

#فزیبا\_زالالی

صبح علی الطلوع که می رسیم مروارید را بغل می کنم  
باورم نمی شود. فکر می کردم بخوابد.

امیر بغلم که می دهد خواب آلود است.

\_مامانش از دیشب که فهمید دارین میان از کنارم  
جم نخورده که من هم باید برم پیشواز مامانم.

EXCHANGE GROUP کاری از



حس زندگی است بچه آن را بغل کنی و ببویش بوسه  
هایم را آرام از سر و موهایش می زنم. تنها کسی که  
بی نهایت دلم برایش تنگ شده بود این کوچولوی  
خوردنی خودم بودم.

توی ماشین که می نشینیم.

\_مامان من بغل تو می خوابم.

با اینکه می دانم اذیت می شود ولی قبول می کنم  
چیزی که الان هر دو بیشتر از هر چیزی نیاز داریم. من  
و مروارید صندلی جلو جا می گیریم.

صبح اول وقت به جز سهیلا هیچ کس حوصله چاک سلامتی را ندارد که آن هم با جوابهای مختصر امیر زود تمام می شود.

من و مروراید یک راست میروم سراغ اتاق خودمان که از قبل توی خانه امیر داشتیم بقیه را هم امیر جای می دهد.

صدای ظرف و ظروف میاد. خدا یا این مادر من نرسیده باز تمیز کاری را شروع کرده است.

\_بچه ها دم ظهره بلند شین یه چیزی بخورین ، یالله

صدای امیر هم میاد که با مامان سلام و احوالپرسی می کند.

\_نون تازه خریدم یه کم هم خرت و پرت ببینید اگه چیزی کمه و کسر تا بچه ها بیدار نشدند برم بخرم.

از جایم بلند می شوم.

@Vip Roman

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۷۷

## #فزیبا\_زالالی

از خیالم می گذرد چه مرد خانواده ای هست این امیر  
خان.

انگار که من و مامان تله پاتی داریم که می گوید.

\_انشالله برای خانواده خودت صبحانه صبحانه حاضر  
کنی.

امیر بعد از مریم دلش را از زندگی کند خود من هم  
فکر نمی کردم آنقدر عاشق باشد. لباسهایم را مرتب

می کنم بی سر و صدا دارم از اتاق خارج می شوم تا  
مروراید را بد خواب نکنم.

چرا هیچ وقت اجازه ندادین به صدف بگم دوستش  
دارم، من و مریم با هم تموم کرده بودیم وقتی اومدم  
خواستگاری صدف از شما

سر جایم می مانم به شنوایی اعتماد ندارم دستی به  
سرم می کشم نکند این هم از اعلام بیماری است.

مامان چیزی را محکم روی میز می گوید.

\_امیر آقا قبلاً در باره اش حرف زدیم. نمی شد مریم عاشقتون بود.

حرفهای را که می شنوم برایم معنا خاصی ندارند چون یقین دارم توی توهم هستم.

\_فاطمه خانم من اومدم خواستگاری صدف و شما مریم را گذاشتین تو کاسه ، خدا چرا این بزرگترها فکر می کنند عقل کلن، مریم سینه قبرستون ، صدف مریض و آواره ما دو تا داداش هم که راضی به مرگ هم نیستیم وگرنه زندگی را برا هم زهر مار کردیم، اون زمانها علی هم مطمئن نبود از حسش اون کار شما یه جوری کار را برای اون راحت کرد.

من چرا نفهمیدم کینه و حرفهای این دو برادر به هم را ،  
علی اگر مطمئن نبود چرا مرا انتخاب کرد حتی  
نمیخواهم به این فکر کنم برای چزاندن امیر .

ولی این علی است که می تواند زندگی را به مسخره  
بگیرد. می نشینیم روی زمین، پشت در .

سخت است بعد این همه سال زندگی بفهمی چیزی  
که تو زندگی کردی در واقع قبلاً به دست خیلی ها  
فیلتر شده تا به دست تو رسیده است.

فربیا زلالی

وصله ناجور دل

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۷۸

#فربیا\_زالالی

بسته شدن در این خبر را می دهد که یکی بیرون می رود.

چشمهایم را به زور باز می کنم من که تازه از خواب بیدار شدم چرا باز خواب آلود هستم توی دستم چیزی هست. دستم را به طرف صورتم می برم.

\_نکش دستتو، سرم داری

کاری از EXCHANGE GROUP



صدای اوست کنار گوشم، زود چشمهایم را باز می کنم  
انگار توی کلینیکی جایی هستم.

نترس ، مثل اینکه قند خونت یهو اومده پایان برای  
همین آوردیم دکتر ، سرم زدن

پرده کنار می رود و مامان کنارم می نشیند.

هی بهتون میگم شب که می خوابین یه چیزی بخورین  
بخوابین ، ببین چه به سرت خودت آوردی.

کاش واقعا فکر کنند که مال گرسنگی بوده دیگر به  
کسی اعتماد ندارم.

\_حالا که حاله خوبه ماما هندیش نکن، من جون به  
عزراییل نمی دم.

مامان دستش که بالا می آید تا نمایشی توی دهنم  
بزند. امیر می گوید.

\_درست حرف بزن یعنی چی جون به عزراییل نمیدی.

مامان هر چند که از بودن امیر اینجا خوشش نمی آید  
ولی با این همه حرفاش را تایید می کند.

— راست ميگه يعني چي؟ سرمت تموم شد زنگ ميزنم  
سهيل بياد دنبالمون برگرديم خونه.

امير مي رود و به ديوار مقابلم تكيه مي دهد.

— من اينجام حاج خانم

مامان لباسهاييم را مرتب مي کند روسرييم را جلو مي  
كشد.

— نه ديگه مزاحم شما نمي شيم سهيل گفت مياد.

از این بازی خوشم آمده است بذار کمی هم آنها لقمه  
را دور سر خودشان بیچند و من تماشاگر باشم.

چیزی شده، میریم دیگه، یه جوری هوامو دارین انگار  
حامله ام

و تنها من و علی می دانیم که من دیگر نمی توانم  
حامله شوم.

آه خدا دلم خنک شد از دیدن این چهره های متعجب  
که سعی می کنند فضولی خود را مخفی کنند.

حامله ای مامان؟

به امیر نگاه می کند. وای مادرم فکر می کند من از  
امیر حامله ام.

چهره اش را پشت دستهای پر مویش قایم می کند.

من برم دکتر را صدا بزنم.

بغضش عجیب دل آدم را کباب می کند. کم مانده گریه  
کند.

پرده را می کشد و می رود.

مامان که کلافه است می پرسد.

\_ صدف مطمئن حامله‌ای؟

\_ حامله نیستم که مامان ، گفتم یه جووری بر خورد می کنین که ادم فکر می کنه حامله هست.

بیچاره با تمام توانش آهانی را به زور می گوید و نفس عمیقی را می کشد و فکر کنم توی دلش یک شکر خدای اساسی هم می کند به خاطر چیزهای که می توانست اتفاق بیفتد.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۷۹

#فزیبا\_زالالی

دکتر که بالای سرم می ایستد و می گوید.

\_می تونی مرخص شی ، احتمال حاملگی را نمیدیم  
ولی برای اطمینان یه بی بی چک بگیر بعد هر وقت  
حالت خوب شد میتونی بری آزمایش بدی.

@Vip Roman

مامان مانتویم را تنم می کند.

## \_حامله نیستم دکتر

دکتر به امیر نگاه می کند و امیر به من ، چرا متوجه نگاه‌های او نمی شدم تیکه های که بعد از رفتن علی به من می انداخت.

اوه حالا فهمیدم چرا بعد از رفتن علی هیچ وقت تنهایی خانه یمان نیامد اگر کاری داشت و می خواست بیاید بیشتر وقتها با مامانش می آمد و موقع مریضی هم بهمین که دوست دکترش بود.

@Vip Roman



علی هم دل خوشی از او نداشت با اینکه هیچ وقت  
پشت هم را خالی نمی کردند.  
طریقه حرف زدن شان با هم رییس و مرعوسی بود.

چرا این همه اتفاق افتاده و من نفهمیدم یعنی آنقدر تو  
برهوتی که متوجه اتفاقات اطرافم نمی شوم.

خیال امیر که از حامله نشدن من راحت می شود دکتر  
را ول می کند. زوم کرده بود که اگر من حامله نیستم  
چرا پس تا این حد افت فشار داشتم.

بالاخره گفتم.

یه خواب دیدم در باره مروارید برای همون

سهیلا مروارید دم در خانه منتظرم هستند. صدای سهیل را از آشپزخانه می شنوم که می گوید.

صدف من توی آشپزخونه ام دارم حاضر میشم که گوسفند برات قربونی کنم.

ابروهایم که بالا می رود سهیلا می خندد.

@Vip Roman

مامان که صدایش در می آید سهیل از آشپزخانه بیرون  
می آید عروسک گوسفند مروراید را یک دستش گرفته  
و دست دیگرش چاقو هست.

\_با بسم الله شروع می کن دیگه

کاش یکی از سهیل ها همیشه تو وجودم بود که موقع  
نیاز خود به خود بیرون می آمد و کمی مرا از دنیای  
اطرافم دور می کرد.

می خندم و می خوامم از کنارش رد شوم.

وصله ناجور دل

فزیبا زلالی

به جون تو اگه بذارم رد شی بابا صبح نمیدونی مامان  
و این سازده چه الم شنگه ای راه انداختن.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۸۰

#وصله\_ناجور\_دل

سهیل این گوسفند را مثلا سر میبرد و من رد می شوم

صدف می خوام خوشو بزخم به بالای چشات یه ذره  
رنگ بگیره توی سنتها هم دست ببریم ایدیتش کنیم.

کاری از EXCHANGE GROUP

می خندم دلم خندیدن زیاد می خواهد.

کنار خودم جا باز می کنم و ازش میخوامم که بشیند.

چیه ابجی؟ کلام آخر و پند نصیحتی اگه هست سهیلا

دم دسته با من کار نداشته باش.

سرم را روی بازویش می گذارم و می خندم.

نه فقط میشه چند دقیقه کنارم باشی قند خونم بالا

بره.

به حالت نشستن مان نگاه می کند.

قصد دخالت ندارم ها ولی تجویز دکتر بود گفت برو  
سهیل را گیر بنداز و لم بده روش .

می خندم زیاد آنقدر که اشکم در میاد اینها بغضهایم  
هست که با خنده ام بیرون می ریزد.

بیشتر خودم را بهش می چسبانم و او هم با مسخره  
بازی موهایم را نوازش می دهد.

امیر چیزی را روی میز می گذارد و نگاهمان می کند.

چیه داداشش دلت خواست؟ من هم دلم خواست ولی  
آخه با خواهر

با بازویم به پهلویش می زنم.

اه کم غر بزن دیگه،

موهایم را می کشد.

آخه گیس بریده کنار سه تا عذب از این کارها می  
کنند.

چشم می گردانم و به سهیلا می رسم که محو امیر و  
اخم هایش است چه چیز این مرد را دوست دارد.  
چشمهایم را می گردانم روی سهیل و می گویم.

پس من چی؟

از خود جدا می کند و به چشمهایم نگاه می کند.

علی صبحی زنگ زد حالتو پرسید.

دادشش ما بریم استراحت کند. سهیل هم می دانست.



فزیبا زلالی

وصله ناجور دل

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۸۱

#فزیبا\_زالالی

علی از کجا می دانست. مرواید که بالای سرم می ایستد و گوشه را تکان می دهد آه از نهادم بلند می شود باز شروع شد.

\_مامان باباست، گفتم شاید خواب باشی ولی گفت

نگرانته

@Vip Roman

EXCHANGE GROUP کاری از

وای از من که با رفتارهایم به او هم یاد دادم که چه  
طور پدرش را دست به سر کند.

گوشی را از دستش می گیرم. بعد این همه مدت چه  
بگویم. سلام، واژه ها هم حرمت دارند و نباید همین  
جوری استفاده بشوند.

گوشی را به گوشم می برم صدایش می آید.

\_صدف

سکوت می کند نفس عمیقی می کشد. آرام و شمرده  
حرف می زند.

\_از صبح دارم تمرین می کنم که اسمتو خوب بگم.

\_سلام

چیزی زیادی برای گفتن ندارم یه مدتی هست که حرف زدنم نمی آید. شاید هم دلیلش این باشد که موقعی که خواستم حرف بزنم کسی گوش نداد یا آنقدر بی اعتنا از کنار حرفهایم گذشتند که خودم ترجیح دادم خفه شوم.

بغض دارد وقتی می پرسد.

خوبی؟

مریضی احساساتی اش کرده یا از اول هم این طوری بود چرا از علی چیز زیادی یادم نیست انگار یکی عمدا پاک کن برداشته و دارد از ذهنم قسمت خاطرات او را پاک می کند.

اره ، شما خوبی؟

زبانش گیر می کند و اعصابش را به هم می ریزد برای یه نه گفتن.

به صداهای نامفهومی که در می آورد و نفسهای بلند  
که از سر خشم توی گوش می دمد.

\_نترس ، آدم ها زود یادشون می ره چه طوری بودند.

و بعد بی اینکه منتظر او باشم خداحافظی می کنم.

تا عصر می خوابم بلند که می شوم مامان و مروراید  
خانه هستند سهیل و سهیلا توی طبقه من دارند تمیز  
کاری می کنند.

مامان تقریبا وسیله های مرا جمع کرده است. از شواهد امر چنین می آید که هر طوری شده مامان قصد دارد امروز را طبقه خودمان باشیم.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۸۲

#فزیبا\_زالالی

با مامان میرویم طبقه من ، فرش ها وسط حال و چند تا هم کارتون هست. فرشها که مال اتاق خواب بود. پس رفتند از آنجا وسیله آوردند چه طور حاج خانم راضی شده.از مامان می پرسیم.

\_سهیل با امیر رفتند آوردند. مثل اینکه این چند تیکه تو انباری بودند.

فرش شش متری جهازم را وسط پذیرایی باز می کنم و رویش می نشینیم.

\_باید کم کم بریم اون یکی وسایل را هم بیاریم.

سهیل و سهیلا خسته و کوفته خودشان را روی فرش ولو می کنند.

\_کجا بریم بیاریم ، حاج خانم هی ازم می پرسه چرا  
پس صدف نمی آید سر خونه و زندگیش.

سهیل که حرفش را تمام می کند. سهیلا نیم خیز بلند  
می شود و با تعجب می پرسد.

\_واقعا نمیدونه تو طلاق گرفتی یا داره ادا در میاره.

خودم هم چیزی نمی دانم اگر هم چیزی نداند من باور  
می کنم مردان این خانواده عجیب بلد هستند به وقت  
توضیح دادن قیر در بروند. شانه هایم را بالا می اندازم.

مامان که عکس العمل مرا می بیند می گوید.



\_دوستنش که می دونه ولی فکر می کنه صدف خواسته  
زهر چشم از علی بگیره میگه آخرش هم بر میگرده سر  
خونه زندگیش.

سهیل رانی کنار دستش را سر می کشد.

\_این همه میگم چه تورکی نگاه نکنید دیدید چی شد.

سهیلا دهانش را کج می کند و می گوید

\_نه اینکه تو نگاه نمی کنی.

– عزیزم من زبان اصلی نگاه می کنم این مشکلی نداره  
که، بنیان خانواده با جم تورک سست میشه.

مامان بحث را دست می گیرد.

– ول کنید این ها را ، بلند شید ببینیم تا شب چی کار  
میشه کرد.

هر کسی مشغول کاری هست. من هم توی اتاق خودم  
دارم لباسهای را که توی خانه امیر بود را توی کمد می  
چینم.

\_ صدف، امیره میگه حاج خانم برای شام منتظرمون هست.

\_ بگو نمی تونیم بیایم ، بعداً خودمون یه سر بهشون می زنیم.

تا سهیل بخواد پشت تلفن امیر را راضی کند میروم خانه امیر تا ما بقی خرد و پرت هایم را بیاورم.

\_ در را که باز می کنم یهو در تراس باز می شود و سایه ای توی خانه می افتند کم مانده است غش کنم.

چته تو؟ چرا برای هر چیزی غش و ضعف می کنی اه  
بمیرم راحت شم از دستت.

آب را می خورم. راهم را به اتاقم کج می کنم.

چه دست پیش گرفته پس نیفته، خوب مگه لالی بگو  
خونه خودم هستم دیگه.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۸۳

#فربيا\_زالالی

سری به نشانه تاسف برایم تکان می دهد و از خانه بیرون می رود.

به اتاق خودم میروم و همه چیزم را بر می دارم حمام و دستشویی را نگاه می کنم چیزی جا نگذاشته ام.

به پایان که می آیم اهالی خانه را می بینم که دارند حاضر می شوند برویم مهمانی ، چه هماهنگ و با برنامه.

یادمه نیم ساعت قبل که از خونه خارج شدم تصمیمتون این بود که نمی ریم شام.

به ذوق و شوق سهیلا که نگاه می کنم از گفتن جمله ام  
خوشم نمی آید ولی آخه یه بار هم با برنامه پیش بروند  
دیگر.

مامان صدایم می کند.

یه کم آرومتر امیر اینجاست می شنوه.

به اتاق مروارید اشاره می کند.

بشنوه مگه چی میشه ، اون که بیشتر وقتشو با ما تا  
خونواده خودش

آبجی گفتن سهیلا را می شنوم و خیره خیره نگاه کردن  
های سهیل می گوید که از حد گذرانده ام.

نمی دانم چرا می خواهم حال امیر را بگیرم یا هم از  
روبه رو شدن با علی است که دارم تلخ می شوم.

می دانم که به زودی با او رو به رو می شدم ولی امروز  
به اندازه توانم صبوری کرده بودم باید می گذاشتند  
یک روز دیگر که خیالم از بابت خانه ام و زندگی راحت  
بود.

احساس احمق بودن دارم. اینکه راحت با زندگی و آینده ات بازی کنند با اینکه یقین دارم من با امیر ازدواج نمی کردم.

تفاوتهای من با امیر خیلی بیشتر از علی است ولی باز ندانستنش اذیت می کند هی با خودم مرور می کنم نکند کاری کرده باشم که علی بهم شک کرده باشد چون تا من و امیر می خواستیم حرف بزنیم علی آنجا کنار من بود.

@Vip Roman

#وصله\_ناجوردل



فزیبا زلالی

وصله ناجوز دل

#پارت\_۸۴

#فزیبا\_زالالی

سهیل پیشم می آید.

\_چته؟ نمیخواهی نیا دیگه چرا حال گیری می کنی.

\_واقعا میشه من نیام شما برین ، نمی خواهیم

بینمشون .

مروارید که با لباسهای که نمی دانم چه کسی و کی

برایش خریده است به طرفم می دود.

کاری از EXCHANGE GROUP

—بریم مامان من حاضر شدم.

از ته دلہ دعا می کنم کاش از آن خواب بیدار نمی  
شدم من هم به چند ماه کما نیاز دارم.

می دانم این بهانه است ولی اعتراض می کنم به  
لباسهای که تن مروراید است.

—کی اینها را برات خریده و چرا بدون اجازه من  
پوشیدی؟

گریه بچه را در می آورم و خودم هم گریه می کنم.

\_مامان اون بچه منم ، نمی دونم کی برایش لباس  
میخره چی میخره چرا میخره، اصلا شاید من دلم  
نمی خواد اونها را بپوشه.

جنگ برای نگه داشتن مروارید را ، اول با خودم شروع  
کردم. چرا هیچ کس بهم چیزی نمیگوید وقتی مریض  
هم بودم فقط علی بهم گفت چه قد زشت شدی.

توی اتاق خودم هستم گریه هایم را کردم ، اتاق را  
قفل کردم و با خود خلوت کردم.

دوش حاله را کمی تسکین داد آب سرد که به بدنم  
خورد یخ زدم ولی کنار نکشیدم تا کمی ریلکس کنم.

یکی دست به دستگیره گرفته و هی بالا و پایین می  
کند.

\_مامان جواب نمیده.

صدای مامان که با دلهره صدایم می کند مرا از سر  
جایم بلند می کند.

چراغها را روشن می کنم و در را باز می کنم.

۔ خوبی؟

ترجیح می دهم که با سرم جواب بدهم الان صدایم  
آنقدر گرفته است که او را هول می کند.

۔ ما میریم ، بهتره الان که خودشون دعوت کردن  
قضیه اون خونه و وسایلیش را حل و فصل کنیم.

کاش مامان هم یه ذره دیوانگی داشت و فکر نمی کرد  
همیشه باید مبادی آداب باشد.

به من اگر بود یک روز قبلش به حاجی بابا خبر می  
دادم و می رفتم وسایلم را می آوردم.

بقیه برام مهم نیستن ، ولی الان زیاد از اینکه توی  
این ساختمان هستم راضی نیستم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۸۵

#فربیا\_زالالی

چرا این بخش از زندگیم روی دور تند نمی افتد.

مادرم که کارش را خواهد کرد حداقل بذارم در تند حل  
شدن مسایل زندگیم کمک کند.

کاری از EXCHANGE GROUP

چند دقیقه منتظر باشین من هم حاضر بشم پیام.

مرگ یه بار شیون هم یه بار، با این که ترسی از روبه  
رو شدن با علی دارم ولی هر چه زودتر رو به رو شوم  
بهتر است.

همه حاضر و آماده می رویم. از مهمانی هیچ کس به  
جز سهیلا راضی نیست ماما غرق در فکر هست و  
سهیل اخم دارد.

بر خلاف انتظارم علی دم در هست او مگر توی تخت  
نیست یعنی به این زودی راه افتاده.

خوشحال است می خندد چیزی که دو سال از او به  
ندرت دیدم. من آخر از همه سلام و احوالپرسی می کنم  
با همه دست داده است حالا اگر دستش را رد کنم  
زشت است.

دستم را می فشارد مریضی انگار عضله هایش را تنبل  
کرده است. زوری که انتظار داشتم را ندارد. مهمانها به  
پذیرایی دعوت می شوند ولی علی مرا دم در نگه  
داشته است.

\_دستم را لازم دارم.



و دستم را توی دستش تکان می دهم می توانم به زور  
از دستش در بیاورم ولی این بی احترامی است.

خودش را بیشتر به من نزدیک می کند و دستم را  
پشت سرش می کشد. آرام حرف می زند.

\_خسیس نباش دیگه.

نفس عمیقی می کشد آب دهنش را قورت می دهد و  
جمله اش را ادامه می دهد.

این همه مدت پیش تو بوده ده .

وقتی می خواهد تیق بزند دیگر ادامه نمی دهد.

دست در دست هم از کنار امیر می گذریم و توی یک  
کاناپه راحتی دونفره می نشینیم. علی از اول هم آدم  
رمانتیکی بوده چیزی که امیر نیست.

نگاه حرصی سهیل را روی خودمان می بینم. مادرم  
چشم می دزدد.

@Vip Roman

چرا نمی دانم او به جای ما معذب است از دیگران ،  
احتمال الان فکر می کند من کجای تربیت این بچه  
خطا کردم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۸۶

#فزیبا\_زالالی

و من توی تربیت مروراید می گویم خوب ژنتیک هم  
تاثیر دارد.

نمی دانم به قول مادرم من به کی کشیدم خدا را شکر  
ما ترکها فحش به عمه نداریم فحش های ما کلا  
اختصاصی برای خانواده درجه اول هست وگرنه روزی  
نبود که مامانم دهانشان را سرویس نکند.

نمی دانم کاملا عمدی است یا عادت کردند این  
خانواده که صحبت اصلی در واقع تنها صحبت مجلس  
دور و بر سلامتی علی باشد.

\_دکترش گفته زیاد خودشو خسته نکنه ، زیاد سر پا  
نیسته و هزار حرف دیگر دکتر

این مرد دارد چه کار می کند انگشتهای دستم را یکی یکی لمس می کند و نوازش می کند. دستم را می کشم و انگاری که او می دانسته دستم را محکم می گیرد.

سهیل که می بیند صحبت در باره پروسه سلامتی علی به پایان نمی رسد می گوید.

علی آقا حالا ناز تو کم کن والله خواهر ما هم مریض بوده این همه خاطر خواه نداشت.

و بعد صدایش را مثل زنها می کند.

والله خدا بده شانس

یہو همه خندیدن ، صدایمان اوج گرفت.

علی سرش را به گوشم نزدیک می کند.

\_خدا را شکر که خنده هاتو دیدم ریتم قلبم نرمال شد

دستم را بالا می آورد و انگشت حلقه ام را می بوسد.

همه اینها بیشتر از چند ثانیه طول نمی کشد ولی باعث

می شود که امیر سیگاری روشن کند و از پذیرایی

بیرون برود و سهیل جایش را عوض کند و مابین من و

علی بشینند.

من هم از خدا خواسته زود جا برایش باز می کنم. و بلند  
می شوم. مامان که فکر می کنید برای کمک کردن  
است می گوید.

\_ صدف تو بشین حالت هنوز خوب نشده سهیلا  
کمکشون می کنه.

روبه حاج بابا می کنم.

\_ اگه حاج آقا یه لحظه بیاین دو کلام حرف پدر و  
دختری دارم.

وصله ناجوردل

فزیبا زلالی

امیر وسط آشپزخانه ایستاده و مرا نگاه می کند. علی  
نگاهش روی من و پدرش در نوسان هست.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۸۷

#فزیبا\_زاللی

\_بهش نگفتین؟

دستهایش را روی سینه اش قفل می کند.

کاری از EXCHANGE GROUP



چرا خودم بهش گفتم ولی انگار نمیشنوه یا دوست نداره باور کنه.

حالا که تا اینجا آدمم کارم را جلو بیاندازیم بالاخره که باید یاد بگیرم مستقل بودن را

حاج آقا ببخشید ها ولی من وسایلمو لازم دارم خونه گرفتم.

دستهایش را از هم باز می کند.

پس موندنی شدی خدا را شکر .

با لبخند نگاهش می کنم.

راستش ما گفتیم شاید علی اذیت بشه برای همین  
پایین را برایش آماده کرده بودیم ولی خودش به  
هیچ وجه قبول نکرد گفت من اگه برم احتمالاً صدف  
معذب بشه و بذار بره واسه همین پایین را خالی کردیم  
و وسایلتو گذاشتیم سر جاش.

کاش زودتر می گفتم اینها که جمع کرده بودند دیگر  
باز نمی کردند.

پس فردا یا پس فردا میایم وسایلو می بریم.

مثل آدمهای که تازه یه خبر جالب را می شنوند به  
سمتم بر می گردد.

\_وسایلو کجا بیرین.

\_خوب خونه ام ، تازه رهن کردم.

غمگین می پرسد.

\_پس نمی آیی اینجا؟

واقعا انتظار دارد من به این سوال چه جوابی بدهم.

کاری از EXCHANGE GROUP

\_میشه واقعا؟

نیم خیز بلند می شود تا پایان صحبت را اعلام کند.

\_کاش می شد.

بیرون که می رویم همه به ما نگاه می کنند سوالی؟

حاج آقا دستش را پشت سرم می گذارد و به جلو هدایت می کند.

\_انگار تا چند دقیقه دیگه بیرون نمی اومدیم اینها از گشنگی مارو می خوردن.

مروراید را دور سفره وسط خودم و علی می نشانم.  
گرسنه نیستم و حتی نمی دانم غذاها که همه اینقدر  
تعریفشان را می کنم چه طمع می دارند.

علی هم چیزی نمی خورد شاید هم غذای مخصوص  
خودش را دارد.

بشقابی جلویم گذاشته میشود.

مرغها را برات ریش ریش کردم تو اونجوری دوست  
داری.

و من معذبم بین این همه آدم با توجهات خاص علی ،  
با اینکه روزی به تمام اینها عادت داشتم.

واقعا یعنی این مرد مرا دوست نداشت من حتی یک  
بار هم شک نکردم . تقریبا همیشه من اولویت اول او  
بودم . نمی شود که این همه سال ادای عاشقی را در  
آورد . شاید هم می شود انسانها عجیب موجودات  
پیچیده هستند.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۸۸

#فزیبا\_زالالی

مهمانی تمام می شود خدا را شکر مروراید دیگر  
اصراری به ماندن در کنار پدرش ندارد. او هم دارد  
بزرگ می شود و بعضی چیزها را بدون اینکه بگویی  
متوجه می شود.

قرار شد حاج آقا فردا به من خبر دهد که کی برای  
بردن وسایل بیایم.

دیر به خانه می آیم ساعت دو نصف شب و همه خسته  
هستند و خوابشان می آید. نت را روشن می کنم تا  
گزارش موسسه را بخوانم.

چند پیام از علی دارم. یک ترانه ترکی برایم فرستاده  
است از کایهان حکایت یک عشق ( bir ask hikayse )

وای خدا باورم نمی شود برای خواستگاری از من این  
را فرستاده بود و نوشته بود میخواهم یک ماجرا این  
چینی را برای دخترم تعریف کنم. از اول هم عاشق  
دخترش بود. گفته بود میخواهم اینجوری پیر شوم تنها  
دغدغه ام چه طور خوشحال کردن تو باشد.

ترانه را باز می کنم. ساعت دو شب است روز شلوغی  
داشتی غش کردی رفتی بیمارستان جای زندگیت را  
عوض کردی با شوهر سابق ملاقات کردی.



تقصیر دلم نیست که کم می آورد و گریه میکند های  
های زیر پتو می روم و دهانم را با بالش می گیرم.

هندزفری را توی گوشم گذاشتم و صدای آهنگ را زیاد  
کردم. علی هم آنلاین است. دارد چیزی تایپ می کند.

بیا با هم گوش کنیم.

بیزیم کیسی بیر اشق حکایسی  
(داستان ما حکایت یه عشقه)

سیاه بیاض بنیم قیبی بیر از  
(سیاه سفید یه کمی شبیه من)

با هق هق می خوانم و گریه می کنم. خودم هم فکر  
نمی کردم این همه آب توی چشمهایم داشته باشم  
لامصب چشمه اگر بود خشک می شد.

نمی دانم ساعت چند است بالاخره خسته می شوم و  
می خوابم. فردا اثاث کشی دارم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۸۹

#فريبيا\_زالالی

@Vip Roman

خانه چیده شده و حاضر است با چیدن اثاث ،خانه به  
دلہ نشست.

برای بردن وسایل سهیل فقط رفت و امیر هم آنجا  
کمک کرده بود. سهیل چیزی زیادی نمی گوید فقط  
وقتی آمد خیلی ناراحت بود.

همگی خسته ایم شام را امیر آورد و بد جوری چسبید  
بعدش چون ما نا نداشتیم بلند شویم نشسته تا ساعت  
دو شب بازی می کردیم پانتومیم اسم و شهرت و هر  
چیزی که یکی مانم می گفت.

خوب بود و روزی بود که همه اعضای خانواده ام می  
خواستند خوب باشد. برای ساختنش تلاش می کردیم

چون معلوم بود یک چیزهای در زندگی هر انسانی  
هست که تلخند و تمام هم نمی شوند ولی با همه اینها  
باید ادامه داد پس حداقل تا جایی که می توانیم با  
شادی باشد. با حال خوب

اتاقها و پرده ها مانده برای فردا هر وقت که توانستیم  
از خواب بلند شویم.

امروز از علی پیامی ندارم اوه خدا ، پس زیادی برایش  
سنگین بوده است.

مثل تمام شب‌های دیگر برنامه ام صبحم را توی  
مغزم می چینم و به خواب می روم تا فردا چه شود.

خدا را شکر مامان هست که مدیریت کند وگرنه به من  
اگر بود این خانه تا یک ماه تمام نمی شد.

امروز باید یک سری هم به موسسه بزنم مروارید را  
هم با خودم ببرم یک کلاسی برود خیلی ول گشته  
است اینجوری میدانم وقت‌هایی که مدرسه نیست  
برنامه اش چیست.

راهم به موسسه دورتر شده است ولی سر راست تر  
شده است برای همین زیاد سختم نیست.

\_مروراید حاضر شو بریم موسسه ، یه عالمه کار داریم.

مروراید با لباسهای دیروزی اش آماده نشسته است.  
نگاه مرا روی لباس هایش که می بیند.

\_اخه مامان ، بابا گفت داره میاد دنبالم .

یعنی علی خودش میاد یا کسی را دنبال او می فرستد  
اصلا چرا می آید.

وصله ناجوردل

فزیبا زلالی

\_چرا مامان ، قراره جایی برین.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۹۰

#فزیبا\_زالالی

می بیند که به لباس هایش گیر نمی دهه لبخندی می  
زند و می گوید.

\_قراه با عمو امیر و بابایی بریم شهر بازی

EXCHANGE GROUP کاری از

نمی شود که بچه را اجبار کرد که از خیر شهربازی  
بگذرد و با من بیاید موسسه.

اینها را باید مفصل با علی صحبت کنم. باید یه جوری  
برنامه بریزم که به مروراید آسیب نزنیم.

\_ باشه عزیزم فقط زیاد دیر نکنی ها

خوشحال می شود فکر می کرد مثل دیروز بهش گیر  
می دهم ولی بیچاره بچه که مود خراب مرا می بیند.



تا من حاضر شوم آنها هم می آیند با مروارید پایین می  
روم. امیر از ماشین پیاده می شود.

علی صندلی جلو نشسته باهانش سلام و احوالپرسی می  
کنم. مروارید را صندلی پشت می نشانم.

امیر ازم می خواهد که من را هم برساند و من قبول  
نمی کنم.

نه راهتون خیلی دور میشه ، با تاکسی میرم.

علی که تا حالا ساکت بود میپرسد.

پس ماشینت کو؟

نمی خواهم باز آن حرفهای تکراری را بشنوم.

تو اگه پول لازم داشت چرا به خودم نگفتی.

مامان گفت ، حاج آقا گفت ، امیر گفت. یه جاهایی آدم خسته می شود از این که هی بهش کمک کنند بابا هر انسانی غرور دارد عزت نفس دارد. نمی شود که دم به دم گفت که من پول لازم دارم.

بابا فروخت یه خوشگلش بخره، قرمزه انقد خوشگله

علی یک ضرب بر می گردد سمت مرواید و دو باره می  
پرسد.

– کی فروخت؟

مروارید انگشت هایش را باز می کند تا بشمارد.

– خیلی قبل از تولد من ، مامان اذی اومده بوده پیش  
شما

دیگر ادامه مکالمه به نفع هیچ کس نیست. علی پشت  
سرش را توی صندلی ماشین فشار می دهد انگار تازه  
دارد با چیزهای که من زندگی کردم آشنا می شود.

میشه بیایی بالا، باید در باره یه چیزهایی حرف بزیم.

حرف می زنیم ولی الان نه باید برم موسسه،

بر می گردد به طرفم و اینبار عمیق و با دلتنگی نگاهم  
می کند.

ایرادی نداره من پیام موسسه، مروراید با عموش  
قراره بره سینما

سرم را تکان می دهم.

پس کارتت تموم شد يه تماس بگير.

خدا حافظی می کنیم هر کس می رود دنبال مسیر  
زندگی خودش

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۹۱

#فريبا\_زلالی

@Vip Roman

وصله ناجور دل

فزیبا زلالی

تقریباً دو ساعت است که به موسسه آمدم و سرم از همیشه شلوغتر است. این همه کار داشتیم و امروز و فردا می‌کردم.

تقه ای به درد می‌خورد به حساب اینکه شریکم هست می‌گوید.

بیا تو

سرم را بلند نمی‌کنم.

خبر مرگم چرا بهم نمی‌گی این همه کار داری بلند شو بیا.

EXCHANGE GROUP کاری از

اولا درست حرف بزن اون خبر کوفتی چیه، دوما مگه جرات داره تو درصت بیشتر از اونہ.

این از کجا پیدا شد تا می خواهم دهانم را باز کنم و سوالم را بپرسم می گوید.

می دونم الان میگی از کجا پیدات شد دو ساعت نشستم تو محوطه تا کارت تموم بشه ولی انگار تمومی نداره.

از بی توجهی صبح خبری نیست از دلخورهای شب  
گذشته نیز چیز زیادی نمانده است.

پرونده های روی میزم را جمع می کنم تا تمرکزم را به  
طرف مقابلم بدهم.

\_حالا شد دو تا هم چایی ، کاپوچینایی چیزی سفارش  
بده تا جلسه مون را شروع کنیم.

تعجب می کنم چه جلسه ای، حرفهایش را نمی فهمم.  
از زیاد شدن در صد من توی موسسه حرف می زند. از  
کار حرف می زند یا چیز دیگر، من هم مثل خودش  
دست پیش را می گیرم.



بفرمایید شما الان قهوه ها هم می رسند.

می داند این قهوه را برای حرص دادن او می گویم  
نمیچه لبخندی می زند.

اوکی چه خوب خیلی وقته قهوه نخوردم.

باید این قهوه را کوفتش کنم.

وصله ناجوردل

فزیبا زلالی

ببخشید اگه این قهوه‌های ما به خوشمزگی اون ور مرز نیست.

خودش را روی صندلی که نشسته جلو می کشد انگاری نمی تواند زیاد سر پا بایستد.

تو زهر بده من عوضی ام اگه نخورم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۹۲

#فزیبا\_زالالی

EXCHANGE GROUP کاری از

توک زبانم است که بگویم.

\_اونه که هستی یه عوضی

ولی جلوی خودم را میگیرم او از بحث پیش آمده  
خوشش آمده است و کسی که چیزی برای از دست  
دادن ندارد پس ترسی هم از حرفهای که گفته شود  
نیز ندارد..

\_امروز واقعا زیاد کار دارم بمونه برای یه روز دیگه.

پایش را روی پایش می اندازد وقتی می خواست  
چیزی را جدی تعریف کرد این ژست را می گرفت.

\_حرف من هم در مورد کار، سهم تاج الدینی را من  
خریدم.

پس مرضیه این جا چه کار می کند چرا چیزی به من  
نگفتند مگر نباید به عنوان شریک من خبر دار می  
شدم.

@Vip Roman

\_دفعه قبلی که آمدم امیر بهم گفت تاج الدینی قصد  
مهاجرت داره و میخواد سهمشو بفروشه و من هم  
خریدارم.

یعنی الان امیر شریک من است چرا ، علی اجازه نمی  
دهد بیشتر از این با مغزم در گیر شوم.

\_انگاری این قضیه مال اون زمانی بود که شیمی  
درمانی می کردی و حوصله نداشتی و حتی بهت هم  
گفتن ولی تو گفتی بمونه برای یه روز دیگه حاله داره  
از این زندگی بهم میخوره.

پس مرضیه چی ؟

سرش را به معنی اینکه مرضیه را نمی شناسند تکان می دهد .

مرضیه زن تاج الدینی را میگم قرار بود اون اینجا را بگردونه.

تا وقتی نرفتن تو اتاق مدیریت جا دارن ولی تا وقتی رفتن بقیه اش دست خودتو میبوسه.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۹۳

#فزیبا\_زالالی

من متوجه نمی شوم یا او قضیه را جوری تعریف می کند که من نمی فهمم.

\_حالا شریک من تویی یا امیر؟

تنه اش را به جلو خم می کند و با دستش به دسته راحتی فشار می آورد حالت تهاجمی دارد.

\_ادم راحتی شدی قبلانا آقا امیر بود.

اخ دلہ می خواہد آنقدر زور داشتہ کہ یک کشیدہ بز نہ  
تو صورتش تا بفہمد واقعا حساسیت ہایش برایہ بی  
معناست۔

ولی اگر من صدف ہستم بدم کفرش را در بیاورم۔

خوب وقتی در مورد خصوصی ترینہ اندام بدنہ،  
یعنی پستانہ ساعتہا باہاش تو مطب دکترا چک و  
چانہ زدنیہ ، مزخرفہ ہنوز بہش ، آقا امیر بگم۔

دروغ میگویم امیر اگر با من می آمد یادہ نمی آید  
اجازہ بدہم داخل بیاید فقط در مورد عمل و حرفہای



کلی بود که برای هماهنگی داخل اتاق می آمد ولی او  
که نمی داند البته دعا می کنم که نداند.

تقصیر خودش است نقطه ضعفهایش را نشانم می  
دهد تو هم دارد که هر کسی از کنارم رد می شود می  
خواهد مرا از او بگیرد. بابا عشقی من از تو طلاق گرفتم  
هیچ کس مرا از تو نگرفت خودم ، خودم را از تو گرفتم  
تمام.

می دانستم ته این گفتگو به دعوا ختم می شود او که  
سریع از جایش بلند شده و به طرفم می آید می فهمم  
که فاصله ام را باید از او حفظ کنم.

کتک نمی زند یعنی تا حالا آنقدر درگیری نداشتیم که  
کار به کتک کاری برسد ولی احتمال اینکه هل بدهد  
هست.

نرسیده به من پاهایش در هم پیچ می خورند و با کله  
می خورد زمین.

ای خدا این چرا وقتی با من تنها هست این همه بلا  
سرش می آید قربان مسبت خدا، تازه از کما در آمده  
رعایت کن.

بالای سرش که می رسم از دستهایش کمک گرفته و  
نیم خیز است. صورتش پر از آب است.

گریه میکند یعنی آنقدر درد داشت.

آب را که جلوی دهنش می گیرم جرعه جرعه می خورد.

تا آخر عمرم خودت ازم دریغ کن بهم محل نذار ولی طلاق نگیر.

اولین تماسمان بعد از ماهها هست که دستم را زیر بغلش می گذارم تا بلندش کنم.

ما طلاق گرفتیم.

وصله ناجوردل

فربیا زلالی

یادم نمی آید در عرض این چند ماه آخر اینقدر به هم  
نزدیک شده باشیم.

\_هنوز تا سه ماه دیگه می تونیم بهم برگردیم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۹۴

#فربیا\_زالالی

وای پس برای همین است که باور نکرده فکر می کند  
بر می گردم.

\_علی

EXCHANGE GROUP کاری از

خودم هم از ناباوری که در صدایم هست تعجب می  
کنم.

بر می گرد به سمتم درست رو به رویم ، دستهایم را  
می گیرد.

جان تو فقط منو تا ابد صدا کن.

معذبم احساس می کنم دارم به خودم خیانت می کنم .

بشینید شما تا به آب براتون بیارم حالتون خوب شه.

با سر به راحتی اشاره می کنم.

دستانم را ول نمی کند. من هم مطمئن نیستم که بتواند  
خودش را سر پا نگه دارد.

به طرف راحتی قدم بر می دارم تا با من هم قدم شود.  
بازوهایم را محکم تر می گیرد و قدمی بر نمی دارد. بر  
می گردم سمتش

\_میتونی بیایی چند قدمه؟

@Vip Roman

سرش را تکان می دهد خیلی سعی دارد که قوی دیده  
شود و علی مرد قوی بود زمانی که با من زندگی می  
کرد.

\_باشه وایسا یه صندلی بیارم.

\_ولم نکن.

این جمله آنقدر برایم درد دارد که من هم با او اشک  
می ریزم.

روزهایی که داشتیم حاضر می شدم برم عمل برای تخلیه پستان و علی هم تازه از ترکیه آمده بود برای عمل امضای همسر ضروری بود.

روز نحس سه شنبه بود. با علی رفتیم مطب دکتر، برای اینکه جواب نهایی را بگیرم .

یکبار تو چکاپهای زنانه دکتر خودم بهم گفته بود که رحم ام آسیب دیده است و از من پرسید.

\_سقط غیر قانونی داشتم .

و من هم گفتم.



\_احتمال ابتلا به داون بالای ۸۰ درصد

تا اینجا خبر داشتیم که رحم ام آسیب دیده است ولی  
وقتی دکتر جراحم تو مطب کنار علی گفت.

\_اگه دو باره بچه میخوای باید تخمدانت فریز کنی  
آسیب به جداره رحم ات جدیه و نمی تونی بچه دار  
بشی .

وقتی دکتر داشت این حرفها را می گفت بلند شده  
بودیم و داشتیم می رفتیم.

وصله ناجوردل

فربیا زلالی

یک دفعه حس کردم نای برای ایستادن ندارم انگار  
پاهایم وظیفه یشان را فراموش کرده بودند و هیچ  
حرکتی نمی کردند.

علی که دستم را گرفت. با تمام بی حالیم گفتم.

\_ولم نکن.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۹۵

#فربیا\_زالالی

EXCHANGE GROUP کاری از

حالم به فرم ناجور بد بود. یکی از سینه هایم را داشتند  
تخلیه می کردند رحم ام آسیب دیده بود و نمی  
توانستم بچه دار شوم .

از نمادهای زنانه چیزی برایم نمانده بود و چه قدر  
سخت بود همه دانستن اینها کنار علی.

علی که دیگر آن زمان می دانستم کسی دیگری در  
زندگیش هست زن دیگری که می تواند بچه دار شود.  
زنانگی دارد .

آن وقتها از یک طرف فشار مریضی و فهمیدن ماجرای  
علی باعث شده بود که نتوانم درست فکر کنم و هی  
خودم را مقصر همه چیز می دانستم . با اینکه حالا هم

کامل با قضیه کنار نیامدم ولی مثل اوایل اذیتم نمی کند. و هی مدام به خودم یاد آور می شوم که خودم را دوست دارم.

علی دستم را گرفت و ول نکرد تا در ماشین ، صندلی عقب که دراز کشیدم رفت تا چیزی بخرد.

تا حالا هم نپرسید چرا غیر قانونی سقط کردم شاید هم خودش می دانست.

@Vip Roman

چهل پنجاه روز از رفتن علی می گذشت در واقع رابطه  
مان بدترین روزهایش را داشت و ما تقریباً از همدیگر  
خبری نمی گرفتیم با هم حرف نمی زدیم.

با اینکه به غیر از مروراید بچه دیگری را نمی خواستم  
ولی چه قدر از اینکه حامله بودم خوشحال شدم علی  
عاشق بچه بود حتم داشتم که بر می گردد.

به کسی چیزی نگفتم تا وقتی که سونوی غربالگری را  
رفتم مشکوک به سندرم داون ، با این همه قبول  
نکردم بچه اول من سالم بود غربالگری دوم همون  
جواب و بالاخره امینوسنتز.

بعضی وقتها فکر می کنم برای نبخشیدن علی فقط یک دلیل موجه دارم در سخت ترین دوران زندگی کنارم نبود. کورتاژ کردم یک هفته تمام خونریزی داشتم مجبور شدم به مادرم بگویم.

بقایای جفت کامل خارج نشده بود و قرص مصرف کردم تا دفع کامل صورت بگیرد. مرگ را تجربه کردم از دست دادن جنینم مرگی بود که هر لحظه کاملتر می شد.

(عزیزان چون در بین مخاطبان رده سنی کم هم داریم زیاد این بخشهای مربوط به سقط را توضیح نمیدم، امیدوارم درک کرده باشید.)

فزیبا زلالی

وصله ناجوردل

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۹۶

#فزیبا\_زالالی

ولش نکردم و علی را از بازویش محکم گرفتم و به  
طرف راحتی قدم برداشتم.

جو تو اتاق سنگین است هیچ کدامان نمی توانیم این  
جو سنگین را کمی تلطیف کنیم یک عدد سهیل می  
خواهیم.

EXCHANGE GROUP کاری از

باید حرف بزنی و هر دو هی این کار را به عقب می اندازیم. شاید می ترسیم که بیشتر از این از هم نفرت داشته باشیم چیزهایی که گفته می شود نقطه ضعف های زندگیمان است که من خودم هنوز باهاش کنار نیامدم.

علی که لم می دهد و چشمه‌هایش را می بندد می ترسم. بلند صدایش می کنم.

چشمه‌هایش را آرام باز می کند و لبخند می زند.

\_خوشحالم که هنوز هم نگران منی.



از جایم بلند می شوم و سراغ گوشه ام می روم.

\_میخوام زنگ بزنی امیر بیاد دنبالت ،یه صحبتی هم داشته باشیم که آخرش من بفهمم شریک من تویی یا اون.

\_اون هیچی تو نیست اینجا را برای من خرید.

تن صدایش برای این جمله خبری زیادی بلند و رسا هست.

امیر گفت نیم ساعت از فیلم مانده است تمام شود می آیند.

تا فیلم تمام شود و او بیاید خیلی طول می کشد من  
این همه وقت را با او چه کار کنم.

\_میشه کمکم کنی تا امیر میاد اینجا دراز بکشم.

دراز بکشد توی اتاق من ، او چه فکری می کند کسی  
توی اتاق مدیریت بیاید چه فکری می کند. نکند روی  
در این خراب شده نوشتند اتاق خواب.

\_اگه میتونی بلند شو برو چایخونه اونجا یه تخت هست  
راحت تری.

وصله ناجوردل

فزیبا زلالی

سرش را روی دسته راحتی می گذارد و پاهایش را بالا می کشد.

\_بابا مثلاً یکی از روسای اینجام ها، یه مبل راحتی از این همه دارایی تون به من نمی رسه که میخوای دیپورتم کنی به اونجا.

بالای سرش می روم تا مجبورش کنم بلند شود.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۹۷

#فزیبا\_زالالی

EXCHANGE GROUP کاری از

وقتی می بیند هنوز بالای سرش هستم می گوید.

\_باشه، میرم اونجا ولی اگه تو هم بیایی پیشم.

با پایم محکم رانش می زنم.

\_حتما چرا که نه ، اصلا میخوای براتون آواز هم بخونم.

با دستش جای پای مرا از روی رانش پاک می کند.

\_صدای تو محشره دختر ، ترانه مورد علاقه ات هم

با صدای گرفته و حزین شروع می کند به خواندن.

تو را با دیگری دیدم که گرم گفتگو بودی

با او آهسته می رفتی سر پا محو او بودی

صدایت کردم و بر من چو بیگانه نگاه کردی

شکستی عهد دیرین را گنه کردی گنه کردی

گناهت را نمی بخشم گناهت را نمی بخشم

چه شبها که من تنها به یاد تو سحر کردم

چه عمری را که بیهوده به پای تو هدر کردم

تو عمرم را تبه کردی گنه کردی گنه کردی  
گناهت را نمی بخشم گناهت را نمی بخشم.

چشمهایش را می بندد و مدام تکرار می کند گناهم را  
نمی بخشد.

ترانه ای که با او تمام نوجوانی ام گذشت. من ادامه  
می دهم.

همین بود آن وفایی که می گفתי  
همین بود آن صفایی که می گفתי  
تو که خود این چنین بودی

چرا روزم سیه کردی گنه کردی گنه کردی  
گناهت را نمی بخشم گناهت را نمی بخشم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۹۸

#فزیبا\_زالالی

نمی دانم چه مدت هست که غرق در آهنگیم غرق در  
خاطرات آدمهای که نمی بخشیمشان. در که باز می  
شود علی صدای آهنگ را که از اینترنت دانلود کرده  
است را کم می کند.

امیر که صدای آهنگ را شنیده است بدون اینکه متوجه  
حال ما بشود می گوید.

صدق یه جویری گفت زود بیاین که من فکر کردم  
الان یکی این وسط تلف شده نگو اینها دلشون  
کنسرت می خواسته.

از جایم بلند می شوم یک سری به ابدارخانه بزنم و  
یک آبی به صورتم بزنم خوب می شود حالم را جا می  
آورد.

دم در هستم که علی رو به امیر می گوید.



\_از کجا مطمئن می که تلفات نداشته کاش می شد جای  
زخم های دلو را مثل بقیه چیزها نشون داد.

تا من خودم را پیدا کنم و بیایم امیر و علی اتاق را ترک  
کردند و دارند از موسسه بیرون می روند. خود را به  
آنها می رسانم.

\_مروراید کو؟

\_با بابا رفت باغ

امیر در را که باز می کند تا بیرون بروند جوابم را می  
دهد. علی دستش را بند در بیرونی موسسه می کند.

\_میشه امروز مرواید با من بخوابه.

خودم هم مریض بودم و می دانم که باید یک عشقی  
مثل فرزند یا هر عشق دیگری کنارت باشد که درد را  
فراموش کنی.

\_اره اگه خودش بخواد بمونه فقط می خواستم برنامه  
هاشو با هم هماهنگ کنیم تا هر وقت اونجا موند  
سرکلاش حاضر بشه.

@Vip Roman

انگاری درد دارد که عرق کرده است و دستهایش را  
مشت می کند. خداحافظی می کنم تا زودتر بروند و او  
سر پا نباشد تا درد بکشد.

\_تنها که نیستی؟

ابروهای من هم از این سوال امیر بالا می روند چه  
برسد به علی که خیره می شود به امیر.

\_منظورم اینه خانواده که هنوز نرفتن اگه مروراید پیش  
ما باشه تنها می مونی.

\_نه هنوز هستن احتمالاً اینجا ماندگار بشن.

یک نظریه بود اینکه عملی شود یا نه معلوم نیست ولی  
اگر خیال اینها را راحت می کند بذار راحت باشند.

هر دو راضی از جواب من راهی می شوند. مامان تماس  
می گیرد و می گوید کار برای امروز کافیه.

حق هم دارد وقتی کمی خسته می شوم دیگر تا وقتی  
بخوابم بدنم توان ندارد که به کارهای شخصی خودش  
برسد. عادت کردم که زیادی از خودم کار بکشم و حالا  
که نمی توانم عصبانی می شوم و مدام غر می زنم و  
اعصابم را سر چیزهای بیخود خرد می کنم

وصله ناجوردل

فزیبا زلالی

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۹۹

#فزیبا\_زالالی

شام را که خوردیم مامان رفت تا بخوابد انگار از اینکه  
مروارید خانه نیست حالش گرفته شد. سهیلا که  
سرش توی گوشتی هست و سهیل هم بلیت داشت باید  
بر می گشت.

من عادت داشتم که توی تراس خانه یمان باشم اینجا  
هم تراسش خوب است ولی تراس خانه من بزرگ و  
پر از گلدان بود. گلدان ها را همانجا جا گذاشتم.

EXCHANGE GROUP کاری از

می روم تراس و برای خودم آهنگی باز می کنم خانه  
خودمان همیشه سیگار توی بند و بساطم بود اینجا  
مادر اگر بفهمد قیمه قیمه ام می کند.

هوای خنکی دلنشینی دارد و ترانه هم می خواند. روی  
لبه تراس می نشینیم و به شهر نگاه می کنیم. شب هم  
قشنگی ها خاص خودش را دارد. عمیق نفس می  
کشند و در آرامش گوش می سپارم به آهنگ.

هشدار پیام می آید یکی، دو تا، چندتا پشت سر هم.

۔ کجایی ؟

۔ صدای اہنگتو کم کن ہمسایہ بالایی اذیت میشہ  
میخواد دخترش بخوابونہ رعایت کن۔

۔ سیگار داری ؟

۔ مروراید خوابش نمیرہ میشہ بیایی بالا ؟

ہمسایہ بالایی من کہ خانہ امیر ہست فکر کردم  
مروراید را با خودش می برد خانہ پدرش نہ اینکہ بیاید  
بشویم ہمسایہ۔

کسی از طبقه بالا آویزان شده و مرا صدا می کند.

\_همسایه دخترم را یه چیزی نیش زده نمی ذاره من

بینم.

یه پیامک می زنم.

\_امدم.

در را خودش باز می کند باز که این صاحبخانه شد. به

دستشویی می روم مروراید همه لباسهایش را در

آورده.



– مروراید وا کن منم.

– من به بابا گفتم به شما نگه چیزی نیست یه پشه بود. فقط زیادی خاروندم خون اومد.

– باشه گلم درو باز کن.

ران سمت راستش قرمز قرمز است.

– چرا این همه خاروندی. آب زدی؟

– اره شستم برم پماد بزوم.

فزیبا زلالی

وصله ناجوردل

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۰۰

#فزیبا\_زالالی

مروارید را که خواباند. خودش حاضر شد که برود  
پایین انگار امیر اینجا نبود و کار درستی نبود که شب  
را با شوهر سابقش تنها باشد.

@Vip Roman

\_موهاتو رنگ کردی چه بهت میاد.

EXCHANGE GROUP کاری از

دستی به موهای کوتاهش می کشد.

چه عجب طلسم دیو را شکوندی با آرایشگرت روز  
عروسی چه قدر درگیر بودی می گفت رنگ کن می  
گفتی رنگ موهای خودمو دوست دارم.

از اتاقی که نوروراید خوابیده است بیرون می آیند.

خوب اون همه موهام طبیعی نگه داشتتم آخرش هم  
ریختن هم زشت شدن حداقل گفتم آرزو به دل نباشم  
هر رنگی دوست داشته باشم بذارم.

\_ شرابی هم بذار محشر میشی من یه بار تو خوابم  
دیدم موهات شرابی بود پیرهن جیگری هم پوشیده  
بودی یه وحشی بودی خوردنی.

پشت سر هم تصنعی سرفه می کنم چون نمی خواهم  
مستقیم به او بگویم تمامش کند.

\_ ببین طبقه پایین مامانت خوابه از سهیلا پرسیدم فکر  
می کنه تو هم خوابی، من هم در اینجا را بستم تا صبح  
پیش همیم.

به طرف آشپزخانه راه می افتد زود به طرف در خروجی  
می روم تا بینم راست می گوید یا نه.

وای قفل است حالا چی کار کنم از همانجا صدایش می  
کنم .

\_علی بچه نشو فردا با هم حرف میزنم من اینجا هیچی  
ندارم نه لباس ،مسواک

به اتاق که قبلاً من و مروارید می خوابیدم اشاره می  
کند برو آنجا.

\_چی هست؟

با دست اشاره می کند بروم.

هیچ کاری نمی کند مروراید اینجاست کاری نمی کند  
دارم به خودم دلداری می دهم دو سال هیچ کاری نکرد  
الان هم نمی کند.

قبل از همه توجهم جلب همان پیرهنی که توی خواب  
دیده بود می شود جیگری خیلی کوتاه به زور تا نصف  
رانت می رسید.

پیراهن تو دستم است که توی چهار چوب در می بینم  
پیراهن را زود پایین می اندازم انگاری که مرا توی آن

وصله ناجوردل

فزیبا زلالی

لباس خواب می بیند خودم را جمع می کنم و گوشه ای  
از اتاق می روم.

\_مسواک و خمیر دندان، شارژ و آدامس حتی گفتم  
شاید نصف شبی دلت دمپایی های ابریت هم خواست  
از اونها هم برات گرفتم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۰۱

#فزیبا\_زالالی

@Vip Roman

EXCHANGE GROUP کاری از

همه را توی مشمای رنگی گذاشته دمپایی هایم را که  
صورتی هستند کنار پیراهن بود که الان می بینم. یک  
مشمای دیگر هم دستم می دهد.

توی مشمای را که می بینم می دانم که چشمهایم را تا  
ته باز کردم و دارم احتمالاً لب پایینم را زیر دندان  
هایم له می کنم.

\_مرسی اینها به دردم نمی خورن.

مشمای را می اندازم روی زمین.



خوب به درد من که میخوره وایسا پوشم بین بهم  
میاد.

این امشب قاطی کرده من هر چی خودم را عقب می  
کشم حالیش نیست. این طوری نمی شود. نگاهش می  
کنم.

بس کن علی من اگه چیزی نمیگم به خاطر مرورایده  
سرش را تکان می دهد.

من که چیزی نگفتم میگم تو فقط یه نظر بده این  
شورت لامبادا با کدوم سینه بند پوشم بهم میاد.

تصورش هم کفریم می کند ولی کم می آورم و می خندم.

\_اوه تو فقط بخند من حاضرم برات دمپایی ابری هم بپوشم شورت لامبادا که چیزی نیست.

مسواک تو دستم را به طرفش پرت می کنم. از کنارش رد می شود. نگاهم می کند خیلی دلتنگ خیلی عمیق با حسرت.

\_من اگه همین حالا بمیرم آرزوی ندارم اگه بدونی چه قدر دلم برای این چیزها تنگ شده بود.

بروم یک آبی به سر و صورتم بزنم شاید تا بر گردم او  
هم از این حال و هوا در آید.

\_کجا؟ قدیما بعد پرت کردن وسایل دنبالم می کردی  
تا خرخره ام را بجویی، من هم از خدا خواسته دلم می  
خواست تو فقط خفتم کنی.

نزدیک در اتاق هستم و می ترسم که مروراید  
صدایمان را بشنود در را می بندم و حرصی سمتش بر  
می گردم.

#وصله\_ناجوردل

فزیبا زلالی

وصله ناجور دل

#پارت\_۱۰۲

#فزیبا\_زالالی

\_علی چته تو؟

قدمهایم را بزرگتر بر می دارم تا صدایش را خفه کنم.  
دستم را که روی دهانش می گذارم تا سر و صدا نکند.

\_اوه ورژن جدید اینه، خوشمان آمد بقیه اش

با آرنجم محکم به قفسه سینه اش می زنم.

EXCHANGE GROUP کاری از

می نشیند و مرا هم با خود به طرف پایین می  
کشد. بدون اینکه متوجه شوم وسط بازوهایش گیر  
کردم اگر کمی تکان بخورم کلا توی بغلش هستم.

وقتی می بیند من تکان نمی خورم خودش جابه جا می  
شود و من می افتم توی بغلش.

دلی اینجا تگون نخور چون من همین جوریش هم  
چشم ام دنبال او جیگریه، اگه میخوای گر نگیرم آروم  
بگیر کاریت ندارم فقط

به سینه سمت چپش اشاره می کند.

\_اینجام دو سال تارک دنیا شده دیگه کار نمی کنه  
می خوام راهش بندازم یه کم بغل و بوسه و گاز گرفتن

تکان که سهل است نفس هم نمی کشم سرش را  
پایین می آورد تا مرا ببیند.

\_وای خدا چرا گریه می کنی

گریه می کنم حتی خودم هم نمی دانستم اشکهام بی  
اجازم جاری شدند.

خودش را با من می کشد کنار دیوار تا تکیه دهد.

گریه کن ناله کن جیغ بزن فحش بده ، اصلا هر کاری  
که دوست داری بکن ولی راضی نباش جات توی بغلم  
نباشه.

گریه ام به هق هق تبدیل شده چرا گریه می کنم هم  
نمی دانم از این کارش ناراحت نیستم.

انگار بغض زندگی دو ساله ام حالا توی بغل شوهر  
سابقم شکسته است یه جاهایی مثل حالا می گویم  
مگر می شود کسی آدم را به این خوبی بشناسد.

خالی شدی گلم یا ادامه داره.

باز می خواهم با ارنجم به پهلویش بزخم که دستم را  
می گیرد.

اه نکن دیگه من به زور خودمو اینجا نگه داشتم بعد  
هی این به پهلوهام ضربه میزنه.

یهو از اینکه جدی می شود جا می خورم.

سرم را که بالا می گیرم تا نگاهش کنم را با  
دستهایش می گیرد.

منو نگاه نکن سرتو بنداز پایین ، لعنتی الان کل  
وجودم می خواد لباتو بجوه منو نگاه نکن، اصلا حرفو  
عوض کن.



با اینکه از عاقبت این کار میترسم ولی یه ذره اذیت  
کردن که خرجی ندارد.

- چرا نکنه کلا یایسه شدی رفت؟

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۰۳

#فربیا\_زالالی

شانه ام زیر دندانهایش خرد می شود. لعنتی انگاری  
گوشتش خیلی لذیذ هست که ول نمی کند.

کاری از EXCHANGE GROUP

— روانی ، عوضی

نفس نفس می زند.

— به من چه ، خودت خواستی.

در حالی که شانہ ام را می مالم می گویم.

— من گوه خوردم با تو ، کندی

دستم را رویش می کشم .

۔ بین خون اومد؟

سرش را جلو می آورد. روی شانہ ام نمی را احساس  
می کنم.

۔ علی؟

خودش که پشتم نشسته است مرا هم از دو بازوهایم  
می گیرد و ما بین دو پایش نگه می دارد

۔ بوسش می کنم خوب میشه.

لباسم بالا می رود و او آرام آرام کل شانہ ام را بوس  
می کند لیس می زند.

چه بوی خوبی میدی گردنت بوی خاصی داره گردنتو  
که بو میکنم یاد دوران نامزدی می افتم.

من چرا کاری نمی کنم چرا بلند نمی شوم اعتراض  
نمی کنم چرا دلم سرم فریاد نمی کشد او چرا خوش  
خوشانش شده این عشق بازی.

یادته می رفتی تبریز، قربون خدا برم تا بیایی هم دقم  
می دادی ، اوف خدا چه روزهایی بود دلم می خواست  
زود بیایی تا گردنتو بو کنم.

اینها را که می گوید محکم بغلم می کند خاطراتم  
زیادی قشنگ بودند البته حالا می دانم که زیادی  
قشنگ بودند.

– باز اون بو را میده ولی بعد دنیا اومدن مروارید بوت  
فرق کرده بود.

کاش نشنوم این کلمات را کاش کر بودم یا او لال بود  
باز دلم هوایی نشود باز سر خود نشود و مرا به هر سو  
نکشاند.

با لاله گوشم بازی می کند.

\_میدونی لاله گوشت خیلی کوچکه ، خیلی چیزها داری  
که ادمو بد عادت می کنی ، نمی تونی دل بکنی همش  
دنبال لاله گوش کوچک بودن برای خیلی ها مسخره  
هست ولی من اهلی اونم ، نمی تونم چرا نمی فهمم.

اینها را آرام با خودش نجوا می کند بعضی وقتها وقتی  
می خواست در ذهنش به کارهایش نظم دهد با خودش  
حرف می زد.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۰۴

#فزیبا\_زالالی

\_میدونی از چی تعجب می کنم من آدمی نبودم که  
عادت کنم زود همه چی دلمو می زد یه مدت اینجا  
درس خوندم بعد ولش کردم رفتم اونجا ، با پسرها  
هم خونه بودم بعدش دلم دختر خواست

چرا آنقدر محکم بغلم می کند من که تا خود صبح اینجا  
هستم گرمم شده احساس می کنم دارم خفه می شوم  
مثل وقتیایی که تو بیمارستان داشتم.

یه حرکتی به خودم می دهم تا کمی دستهایش را شل  
کند یا حداقل فکش را از روی شانیه ام بردارد.

من فقط وقتی به تو عادت کردم دیگه نرفتم مثل قبل  
سنت شکنی نکردم با اینکه برای تو من یا دیگری  
فرق نداشت.

با خودش درگیر است این چه می گوید، برای من فرق  
نمی کند.

ولم کن زیادی خوردی، رودل کردی.

سرم را به طرف خودش بر می گرداند.

چرا حرف حق تلخه؟



او از من بلند تر است و حتی نشسته هم من باید سرم  
را بلند کنم تا توی چشمهایش خیره شوم.

\_چه تلخیه، یه جوری حرف بزن جوابتو بگیری.\_

\_اینکه دو سم نداشتی.\_

با اینکه چانه ام را سفت گرفته است تا صورتم را بر  
نگردانم ولی نمی شود پوزخند نزد.

\_شکست نفسی نکنید اون که اختصاصی مال شماست.\_

من سر سفره عقد گفتم عاشقتم حواست نبود.

به صورتش خیره می شوم. اگر بخواهم صادق باشم  
 من عاشق این مرد نبودم صورتش را ازبر نیستم یا  
 مثل آن معشوقه اش خط قرمزهایش و عادت‌هایی را  
 نمی شناسم. من ده سال قبل مردی را انتخاب کردم و  
 ازدواج کردم.

بذار اینجوری بگم یه دوستی ساده ، یادته منو  
 اینجوری به پسر عموی نازنینت معرفی کردی، ما دو  
 سال بود که نامزد بودیم و تو منو مثل یه دوست ساده  
 به عشق بچگیت معرفی کردی ، هیچ وقت هم  
 نفهمیدی چی کار با من کردی.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۰۵

#فزیبا\_زالالی

آن همه گرما چه شد بدنم یخ زده، سردم هست. او می دانست.

\_قسم می خورم اگه لیاقتتو داشت ولت می کردم ولی اون

جرات پیدا می کنم و بلند می شوم قرار نبود او از همه چیز با خبر باشد. قبول دارم یک زمانی فرهاد را دوست

داشتم به خاطرش هم کم دروغ به خودم و بقیه نگفتم  
ولی تمام شده چه معنی دارد حالا حرف گذشته را  
پیش بکشد.

دستم را می گیرد و نگه می دارد. عصبانی هستم حس  
می کنم رو دست خوردم.

\_فکر نکن اگه چیزی نمیگم از ترسمه ، ولم کن بین  
طرف حسابت کیه؟

@Vip Roman

- ترس چیزی بدی نیست صدف. آدمهایی که یکی را دوست دارن ترس هم دارن، مثلا من الان میتروسم که مروراید از خواب بیدار شه و فکر کنه من دارم مادرشو اذیت می کنم، تو چی؟

می گذارد که از او فاصله بگیرم.

- تو الان چی میخواهی؟ این زندگی هر چی بوده تموم شده رفته.

- من اینجوری تموم نمی کنم.

دست خودم نیست که بی تفاوت می گویم.

به درک

جمله ام به پایان نرسیده به انی بلند می شود و به  
طرفم هجوم می آورد.

توی گوشه ای از اتاق گیرم می اندازد و بالای سرم با  
خشم می گوید.

اگه امشب مرده ات هم از این خونه بره بیرون برام  
مهم نیست ، باید گوش کنی ، فکر نکن بهم لطف کنی

داری وظیفه انجام میدی ، تو هم کمتر از من تر نزدی  
به این زندگی حداقل عرضه داشته باش خطاهاتو قبول  
کن.

ما سر چی با هم می جنگیم زندگی که تمام شده است  
حرفهایی که هیچ وقت حتی در بهترین روزهای  
زندگیمان هم بهم نگفتیم دردهایی که در تنهایمان  
کشیدیم و به دیگری نگفتیم.

\_اصلا کلا تقصیر من ، شما برو زندگیو بکن.

فقط لحظه ای از او غافل می شوم محکم هلم می دهد  
و به دیوار می کوبد.

\_ فقط خفه، تا من اجازه ندادم حتی نفس هم نمی  
کشی.

\_ چته وحشی ، چی میخواهی؟

\_ حرف بزنی همه چی رو

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۰۶

#فريبيا\_زالالی



حرف چه حرفی آخه ، ما به وقتش که باید مراقب  
زندگیمانم بودیم سرمان را توی برف گردیم اصلا اگر  
حرف زدیم و مشکلاتمان حل شد مگر آخرش چه می  
شود.

خسته ام وقتی می گویم.

\_باشه بزنی ولی چیزی عوض نمیشه.

\_مگه من می خوام چیزی عوض بشه همین که وقتی  
همو می بینم رومون اونور نکنیم برای من کافیه.

هر دو می نشینیم جلوی در .

\_باشه بگو.

بر می گردد به طرفم ، همیشه او شروع می کرد با  
اینکه می گویند زنها در حرفن من ولی وقتی با او بودم  
کم حرف میزدم او شروع میکرد و من اگه چیزی ذهنم  
را مشغول کرده بود ادامه می دادم.

باشه، بین من وقتی با تو آشنا شدم اومده بودم  
تعطیلات ترمم تموم شده بود و اومده بودم دیدن  
خانواده ام، دوست مریم بودی دفعه بعدی که دیدمت  
تو شرکت منشی بود.

از صبح سر کار بودم آدمم خانه باز یه عالمه کار داشتم  
بدنم نسبت به قبل ضعیف شده، از اول هم حوصله  
جملات بلند را ندارم خلاصه کن اخوی.

حالا اینها قبل از میلاد یا قبل از اسلام

می دانم که خیلی بدش می آید اینجوری جفت پا بری  
وسط صحبتش ولی آخه لپ کلامت را بگو خلاص.

خود را جلو می کشد رو به روی من

چرا با من ازدواج کردی صدف.

من هم خودم را جلو می کشم تا اگر عصبانی شد نتواند  
راحت هلم بدهد.

وقتی مامان فهمید فرهاد را دوست دارم برای ازدواج  
بههم فشار آورد که یکی از خواستگارهام قبول کنم ،  
فرهاد را که می شناختی یکی بدتر از خودت، دختر باز  
بود یه چیزهای می کشید شغل ثابتی نداشت و هزار تا  
چیز که الدنگی های مثل اون داشتند. خوب اون وقت

فقط می خواستم مامانم دست از سرم برداره راستش  
فکر میکردم یعنی یه جورایی مطمئن بودم که بعد یه  
مدتی بر میگردد.

اعتراف این چیزها برایم سخت نیست فقط این همه  
حرف زدن و توضیح دادن برایم سخت است.

یعنی اون وقتهایی که ۴تایی می رفتیم بیرون خودت  
می گفتی تو آدم پریدن با یکی نیستی ، مثل پرنده ها  
بیلاق و قشلاق داری خوب من هم گفتم چی بهتر از  
این ، بعدش که رفت من می مونم و فرهاد ، مامان هم  
دیگه یقه مو ول می کنه.

برای همین بچه نمی خواستی ؟

این علی هست حرف را از کجا به کجا می کشاند، چه می خواهد این مارمولک.

زرنگی نکن وقتی مروارید را من حامله بودم بچه  
فرهاد دنیا هم اومده بود وقتی اون ازدواج کرد من  
دیگه حتی بهش فکر هم نکردم ولی دروغ چرا نمی  
تونستم از بودن تو هم مطمئن باشم

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۰۷

#فزیبا\_زالالی

چند بار بہت گفتم دوستت دارم ، عاشقتم ولت نمی  
کنم.

راست می گوید خیلی گفت ولی کاش میمک صورت  
خانواده اش را ہم می دید وقتی در بارہ آیندہ مان  
حرف می زد.

امیر کہ پوزخند می زد و می گفت

چہ چیزها ، چہ حرفها ، چہ کس ها

شاید باید حرفهای دخترهای فامیلشان را می شنید که می گفتند.

قیافه مثل علی ،شخصیت مثل امیر ، علی را همیشه جدی گرفت روز عروسی می بینی داره باهات روبوسی می کنه و میگه بای بای عزیزم من رفتم این چند روز خوش گذشت.

اصلا همه اینها به کنار من جدی برای زندگی با او فکر نکردم قرار با خودم این بود چند ماه باهات نامزد می شوم او که رفت دیگر تمام چه می دانستم با او ته راهم ادامه دارد.

من هم همین سوال را دارم.



تو چرا باهام ازدواج کردی تو که از اونها بودی دم به تله نمی دادی سه ماه تمام فقط ازم خواستگاری کردی.

انگاری بعد از مدتها گفتن گناهایمان سبکمان کرده است که او هم مثل من دیگر گارد ندارد.

خوب راستش اول اینکه میخواستم مریم دست از سرم بر داره کچلم کرده بود چون اگه با اون ازدواج می کردم امکان نداشت خونوادهامون اجازه بدن جدا شیم. صحبت شراکت دو خانواده بود مجبور بودم تا آخرم عمرم به دوش بکشم. ولی تو شبیه من بودی برای دراز مدت برنامه نداشتی البته اون زمان نمی

دونستم فرهادی در کار هست فک می کردم اون تویی  
هستی.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۰۸

#فزیبا\_زاللی

فرهاد چه آدمهای در زندگیمان بودند به خاطر چه  
کسانی یا نه به خاطر چه چیزهای مسخره ای  
تصمیماتی گرفتیم و حالا حالا ها دارم جور آن ها را می  
کشیم.

فرهاد، آنقدر که در گلوی علی گیر کرده است یادم رفته بود.

بعدش که باهات وارد زندگی شدیم گفتم چه دختر باحالیه ، گیر بیخودی نداشتی، مریم از بس گیر بهم میداد فکر میکردم کل زنها اونجورین البته از حق نگذیریم من پیش اون هر کاری می کردم برام مهم نبود ناراحت شدنش.

من همیشه خودم برایم مهم بود برای همین آدمهای که اطرافم بودند اگر ناراحت می کردند ناراحتی ام را برایشان می گفتم یا ترکشان می کردم البته اگر زورش را داشتم.

ولی توی زندگی با تو نمی‌دونم دوست داشتن بودن یا  
 روشی که توی زندگی داشتی باعث شد من متعهد  
 بشم ، دروغ چرا ، توی ازدواج با تو من شدم مریم  
 همیشه ترس از دست دادنت را داشتم برای همین  
 مجبورت کردم بچه دار بشیم یه جورهایی می‌خواستم  
 همیشه پیشم باشی.

این که کنار من تغییر کرد را حتی اعضای خانواده  
 خودش هم گفتند این را می‌دانستم.

یادمه یه روز همون اوایل ازدواجمان تو عروسی دختر  
 عموم بهت گفتم اون دختر خیلی خوشگله ، انتظار

کاری از EXCHANGE GROUP

داشتم روترش کنی یا مثلاً برای اینکه حرص منو در  
 بیاری بری با یه فکلی حرف بزنی ولی تو نه چیزی  
 نگفتی نه رفتی با یکی دیگه اختلاط کنی ، خیلی  
 محترمانه رفتی و کنار مادرم نشستی. بعدش که ازت  
 پرسیدم گفتی یه عالمه آدم اونجا بودن من برای اینکه  
 حرص تو را در آرم نمی تونستم اجازه بدم که اون همه  
 آدم تو ذهنشون منو دستمالی کنن،

ازدواج یعنی تعهد نه به دیگری به خودت که من ذهن  
 و جسم ام برای عشق روزی به یک نفر خاص مجازه،

اوه کی میره این همه راه را ، من هم به وقتش شگرد  
 خودم را داشتم احتمالاً خواستم به طریقه مامان بانو  
 تنبیه کنم. مادرم زن باسیاستی بود و من با اینکه  
 شاگرد تنبلی بودم ولی باز یک چیزهای توی ژنم بود.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۰۹

#فزیبا\_زالالی

\_اولین بار اونجا دیدم نسبت بهت عوض شد برام قابل احترام شدی ، نمی تونم بگم ازت خوشم نمی اومد من پیش تو اکثر اوقات کم می آوردم بیشتر از اینکه بدونی برای من جذاب بودی، سکسی نبودى ولى ادا و اصول خودت داشتى ،

واى كه چه قدر دلم مى خواست صدام كنى على ى ى

می خندد. نگاهش می کنم توی چشمهایش برقی هست که خیلی وقت بود ندیده بودم.

اولین بار توی خونمون که داشتی منو صدا می کردی ماما گفت علی لطفاً بهش بگو اسمت تشدید نداره .

این بار هر دو می خندیم. حسوهای حاجی خانم به من به خاطر ته تغاریش نقل مجلس خودشان هم بود.

یعنی جیگرکی انقد دستمو گاز گرفته بودم نخندم که کبود شده بود.

@Vip Roman

باز مرا جیگرکی صدام کرد جیگرکی مال روزهای خاص  
هفته بود. روزهای که مروراید را برای خواب  
می فرستاد بالا و خودش تا صبح تن و بدن مرا بوسه  
باران می کرد.

سعی می کنم آن کلمه را از یادم ببرم و معنی دار  
نگاهش نکنم چون احتمالاً نفهمید چه گفته است.

\_جیگرکی با توام، چرا بهم نگفتی حمله ای.

پس عمدا گفت.

\_بین مجبور شدم سقطش کنم.



خودش را به من نزدیک می کند. دستم را می گیرد  
انگشتهایم را نوازش می کند.

-چرا زود میپری آخرش ، من می خوام از وقتهایی که  
حامله بودی بگی برام

با اینکه نوازش می شوم ولی حس خوبی ندارم.

-چون اون حاملگی اصلا برام چیز خوبی نداشت بعد از  
فهمیدنش تقریبا چهار ماه را بین دو حس امید و  
سراب بودم.

من هم دستش را می گیرم بین دستهایم و حالا که  
فاصله یمان از هم کمتر شده می گویم.

\_ تمام اون روزها حس نفرتم از تو بیشتر از تعداد نفس  
کشیدنهام بوده ، انقد که تا عمر دارم تموم نمیشه.

دستهایش که سرد است را رها می کنم چشمهایش  
که دارد از این نزدیکی ذوق می کند را نادیده می گیرم.

\_ گفتم من هم توی داغون کردن این زندگی سهمیم ،  
قبول ، ولی من فکر کنم تو باید با نفرتی که من از تو  
دارم کنار بیایی تا با زندگی که تموم شده.

فزیبا زلالی

وصله ناجوردل

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۱۰

#فزیبا\_زالالی

نفس عمیقی می کشد و می گوید.

\_بذار اینو خودم تصمیم بگیرم. چرا بهم نگفتی حق  
داشتم بدونم.

خودم هم میدانم حق داشت حتی میخواستم عکس  
سونوی اولی را برایش بفرستم ولی با جواب مشکوک  
همه چیز بهم ریخت.

EXCHANGE GROUP کاری از

میدونی وقتی اونجوری بی برنامه رفتی و من بعدش  
حامله شدن فهمیدم خودت از عمد این کارو کردی.

سرش را تکان می دهد.

خوشحال بودم از حامله شدنم ، این هم از وقتیهایی  
بود که باید گفت جل الخالق، صدف از حامله شدن  
خوشحال شه

نگاهش بار غم و حسرت دارد من آن روزها را با درد  
گذراندم.

@Vip Roman

ته دلم قرص شد تو هم این زندگی را میخوای که  
حامله ام کردی تو عاشق بچه ای میدونستم اگه بدونی  
حتمی بر می گردی.

دستهایش که سرد است را روی شکم ام بهم قفل می  
کند. کنار گوشم نفس های عمیق می کشد از پشت  
بغلم کرده است.

سونوی اولی که رفتم و گفتن مشکوک به سندرم  
داون خیلی ناراحت شدم ولی امیدمو از دست ندادم.  
می خواستم برات عکس سونوگرافی را بفرستم ولی یه  
جوری هنگ کردم که حتی نتونستم به مامان خودم  
بگم.

غرق می شوم در روزی که دکتر بهم گفت

\_فوری سقط کن کاسه سر خیلی بزرگه و استخون

بینی

با اینکه دکتر صدای رسای داشت ولی صدایش را نمی شنیدم سرم گیج می رفت و تعادل نداشتم فشارم را توی مطبش گرفته بود روی هفت بود.

قفسه سینه ام را از پشت دورانی ماساژ می دهد. حالم خوب نیست کنار گوشم آرام می گوید.

\_صدف نفس بکش ، نفس بکش دختر خوب

آنقدر درگیر آن وقتها شدم که نفهمیدم کی حالم بد شد. حرکت دستهایش روی تنم بغضم را می شکند به این دستها آن زمان نیاز داشتم بعضی چیزها هر چه قدر هم که بگذرند فراموش نمی شوند مثل زخم چرکین هستند تا نزدیکش می شوی سر باز می کند.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۱۱

#فربیا\_زالالی

فکر میکردم یادم رفته است آن همه ترایی رفته بودم که فراموش کنم پس چه شد.

بغضم می شکند و اشکهایم سرازیر می شود از اینکه  
پیش او گریه کنم بدم می آید چرا وقتی کنار او هستم  
هی زندگیم روی دور تکرار بدبختی می افتد یکبار  
بگویم و تمام شود.

بعدش افت فشار و ویارهای مسخره حاملگی، از یه  
طرف هم مروراید بهونه تو را داشت و سر هر چیزی  
گریه می کرد دیگه کلا یادم رفت بهت بگم، به کسی  
هم جرات نکردم بگم هی با خودم گفتم اون از  
شوهرم که ولم کرده این هم از بچه ام که مریضه. می  
دونستم دارم افسرده میشم ولی نمی تونستم کاری  
کنم سیاهی تمام زندگیمو بلعیده بود.



شانه های پهنش سنگین تر شدند دیگر به چشمه هایم  
خیره نیست و سرش پایین است و دستهای مشت  
شده اش دارند به دیوار فشار می آورند.

با اینکه تراپیستم گفت اینها توهمات ذهن منه ولی  
بعضی وقتها خوابشو می بینم علی ، پنج ماهش بود که  
سقط کردم روح داشت از اون وقت تا حالا هم عذاب  
وجدان یقه مو ول نکرد بعد اون سقط بود که مدام  
درگیر بیماریها مختلف شدم .

توی صورتش می توانم ببینم که توقع این همه درد را  
نداشت از من فاصله می گیرد و بالشتکی که توی اتاق

بود را بر می دارد جلوی دهان خودش می گیرد و داد  
می زند و هوار می کشد.

من هم یاد گرفته بودم از او شبها که مروارید می  
خوابید خودم را با بالشت سرویسم خفه میکردم.  
سنگدل شدم در حد افراطی ، حال الانش برای مهم  
نیست به چشم خودم دیدم آدمی با این چیزها نمی  
میرد.

\_مجبور به سقط که شدم باز امضای تو لازم بود می  
تونستم با گفتن شرایطم قانونی سقط کنم ولی  
راستش یه جوری دلم می خواست خودم هم بمیرم  
برای همین بدون اینکه به کسی بگم رفتم سقط کردم

با اینکه بعد چند روز که خونریزی قطع نشد مرزیه  
زنگ زد مامانم اومد.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۱۲

#فربیا\_زالالی

خودش را جلو می کشد. بغلم می کند پا پس نمی کنم  
حداقل اگر آن وقتها نبود بگذار حالا که هست تلخی  
اش را او هم بچشد شاید من هم کمی تسکین یافتهم.

به هیچ کی نگفتم ولی بعد اون ماجرا خواب می بینم  
دارم مروارید می کشم.

هر بار که یادش می افتند به خودم میگم مجبور بودم  
ولی چیزی ته دلم نمی ذاره از یادم برود شاید به خاطر  
همین است که نمی توانم تو را ببخشم.

مرا روی پایش می خوابند و سرم را بین دستهایش  
می گیرد و آرام با نوک انگشت هایش سرم را ماساژ  
می دهد.

سوال مسخره ای هست ولی می پرسیم.

– یعنی با این کارها یادم میره.

حرکت دستهایش درون موهایم متوقف می شود.

– به نظر من بعضی دردها آنقدر تو روحت نفوذ می کنن که حتی با مرگ هم از یاد آدم نمیرن.

لپ کلام را گفت تمام حرفهای مرا خلاصه در یک جمله گفت نمیدانم من زیادی برای او واضح و شفاف هستم یا او آدم زرنگی هست.

– میدونی اگه الان بگم احتمالاً خودت هم تعجب کنی روزهای اول که رفته بودی بیشتر از اینکه هم صحبت

خودم را از دست داده بودم عصبانی و ناراحت بودم تا  
از رفتنت

دسته‌هایش پایین می رود و شانهِ هایم و پشت گردنم  
را دست می کشد.

\_میخواهی دراز بکشم یه کم بمالونمشون، باز کمرت  
گرفته موقع راه رفتن یه وری راه میری ، مگه خودت  
حواست نیست نباید چیز سنگین برداری.

با این کارها من حواسم به خیلی چیزها نیست اینکه  
شب است من یک زن طلاق گرفته در خانه شوهر  
سابقم توی تاریکی کنارش دراز کشیدم تا مرا ماساژ  
دهد.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۱۳

#فربیا\_زالالی

بلند می شوم و در تاریکی به چهره اش دقیق می  
شوم چه چیزی را می خواهم بینیم هم نمی دانم.

\_این همه سال ندیدی ،حالا ساعت دو نصف شب توی  
تاریکی دنبالش میگردی.

فاصله میان از هم کم است در واقع من بغل او هستم  
ولی صورتهای هم را می بینم. برای همین لب می زنم.

- چپو ببینیم.

لب سمت راستش بالا می رود.

- ببین تو حتی نمیدونی تو صورت من دنبال چی  
میگردی. من اما تو رو از برم. مثل حالا که لکهای صورتت  
زیاد شده ، زود خسته میشی ، احساساتی میشه و بر  
خلاف وقتهای دیگه دلت میخواد حرف بزنی.



صورتہ را بین دستہایم پنہان می کنم.

۔وای نہ ، نگو کہ فہمیدی پریودم.

دستہایم را می گیرد و از صورتہ دور می کند چانہ ام  
را می گیرد.

۔من اگہ الان بخوام لباتو بخورم جیغ می کشی.

زود دستہایم را روی لبہایم می گذارم. دستہایش را  
از صورتہ دور می کند و اشارہ می کنند کہ دراز بکشم  
تا ماساژ دہد.

\_تا آخر امشب اون لب ها خورده میشه جیگر کی ،  
خودت آماده کن ، از حالا گفتم که یهو جیغ و داد نکن  
که ابرومون پیش مروارید نره.

از او فاصله می گیرم با این شرایط خوب نیست حتی  
ماساژ مفتی هم از او بگیرم با این که خدایش  
ماساژش حرف نداشت.

\_بیا دراز بکش مثلاً من الان تو این شرایط چه غلطی  
می تونم بکنم به جز خودآزاری خودم.

\_حالا که یادم انداخته است احساس می کنم واقعا  
کمرم دارد اذیتم می کند ولی بهتر است بی خیالش  
شوم.

\_نمیخواه، قرار بود حرف بزنیم.

دستهایش را بالا می آورد و به سبیل چند روزه اش  
دست می کشد این هم یک نشانه ای بود به معنی  
اینکه کاریت ندارم.

برخلاف فکرم حالم کنارش خوب است بغض دارم  
ناراحتی ولی خوبم میگذارد که خالی بشوم عقده هایم  
را سرش خالی کنم. دل به دریا می زنم.

\_ فقط کمرم، حرف هم بزنیم

سر تکان می دهد.

\_ باشه قبول حرف هم بزنیم ولی بیا به خاطر دل  
خودمون هم شده این چند ساعتو حرفهای خوب بزنیم  
ما پیش هم خوش بودیم صدف.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۱۴

#فزیبا\_زالالی

نمی دانم از عوارض افسردگی است یا دیدگاهم نسبت  
به زندگی عوض شده است که دیگر آن روزها را خوب  
نمی بینم تک و توک تویشان پیدا می شود ولی اینکه  
کنار هم خوب بودیم یا نه نمی دانم. آخر من جز او  
تجربه دیگری هم ندارم.

من دوست پسر و نامزد و شوهرم همه شأن یک  
نفر بود. او که چند تا دوست دختر داشته دو تا نامزد  
یکدانه هم زن رسمی و یک دانه غیر رسمی این چیزها  
را خوب می فهمد.

خوب توی این چیزها تجربه حرف او میزنه من هم بی  
تجربه ام نمی دونم کنار هم حالمون خوب بود یا نه؟

یه چند دقیقه دیگه داری میری زیر دستم حداقل  
کاری نکن استخوانات نافرمان جوش بخورن.

وا چی گفتم تو نظر خودتو گفتم من هم دیدگاهم  
گفتم.

شب است و تاریک ولی دستهایش که زیر پاهایش  
می رود رنگ گردنش که بیرون می زند می گوید او  
دوست ندارد در باره این چیزها حرف بزند.

چرا دوست داری خودتو آزار بدی.

امشب هوش شیطنت کردم توی عمق وجودم دخترک  
گستاخی هست که از ابروریزی باکس ندارد.

بهش نزدیک می شوم از عمد کاری می کنم که بالاتنه  
ام به دستش بخورد در حالی که سعی می کنم اصلا  
متوجه نشود. می گویم.

\_دیگه باعث آزارم نمیشه، اون مسله تو،  
تو چی بهتر از من بود که رفتی سراغش؟

او که استاد این کار است دست من ناشی را زود رو می  
کند. از بازویم می گیرد و زیر بغلش می کشد. تفاوت

قدمان همیشه او را بالاتر نشان داده است توی  
چشمام خیره می شود و می گوید.

هر وقت سوال می پرسى به ظرفیت خودت نگاه کن  
بعد سوالتو بپرس، مریم تو خیلی چیزها بهتر از تو عمل  
می کنه بلده چه طور یه رابطه رو مدیریت کنه طرفش  
تو اولویت زندگیش هست.

سکوت می کند و من خودم را لعنت می کنم برای بازی  
که نابلدش هستم و شروع کردم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۱۵



## #فزیبا\_زاللی

دخترک گستاخ وجودم رنجیده شده و دلش فرار می  
خواهد کاش دستم را بگیرد و با خودش ببرد.

گوشی را نگاه می کنم ساعت سه نصف شب است  
توی اتاق تاریک نشستیم که حرف بزنیم ولی داریم  
نامردانه همدیگر را از ته می زنیم انگار که قرار نیست  
صبح را کنار هم باشیم.

او که سکوتم را می بیند ادامه می دهد.

رابطه ما برای بقیه یه رابطه ایده آل بود همه چی سر  
جای خودش بود فقط من می دانستم که دوستش  
ندارم و مجبورم که تحمل کنم و او هم انگار عادت  
داشت آدمهای مهم زندگیش پیشش بزنن فکر می  
کرد دوست داشتن یعنی طرف هی دکت کنه. عاشق  
کسی بود که یکی دیگه را دوست داشت.

الان من باید خوشحال باشم از اینکه مرا دوست  
داشت با این اوصاف او مجبور به تحمل من شده است.

میدونی وقتی میگی منو به خاطر اون روزهای که سقط  
کردی نمی تونی بخششی ، را می فهمم چون من هم  
تو را به خاطر روزهای که زندان بودم، نبخشیدم خدا

می دونه با چه مکافاتی می تونستم تماس بگیرم تا  
توی اون آشغالدونی یه ذره آروم بگیرم ولی تو جواب  
نمی دادی.

نگاهش می کنم واقعا زندان رفت من خیال میکردم  
یکبار دادگاه رفت دختره شکایتش را پس گرفت.

چیه این هم نمی دونستی زندان رفتم، اون دختره ازم  
شکایت کرده بود بهش تجاوز کردم همون اول کاری  
برای اینکه مجبورم کنه اونجا موندگار بشم ازم  
شکایت کرده بود چون قرارمون یه مسافرت ده بیست  
روزه بود. بعدش اون دیگه فراموش میکرد که من  
باباشو هل دادم و من هم به زندگیم بر می گشتم ولی  
۱۵ روز از رفتنم می گذشت که پلیس اومد و مرا برد.

همان روزهای که امیر و حاج آقا یک پایشان اینجا یک پایشان ترکیه بود ، به من و حاج خانم می گفتند که برای کار هست.

یعنی عنتر این دختر بودیم امروز شکایت میکرد فردا پس می گرفت بعد چند روز که منو آزاد می کردند باز مدرک جور میکرد و به جرم ضرب و شتم راهی دادگاهم میکرد. هر بار قبل از دادگاه بهت زنگ میزدم تا صدات را بشنوم ولی تو چی کار میکردی یا جواب نمی دادی یا خاموش میکردی، اون اگه اسیرم کرد تو غربت، تو ذره ذره وجودمو را ازم گرفتی.

چیزی برای گفتن بهش ندارم برایش متاسف نیستم  
اگر همان موقع می گفت چه اتفاقی افتاده است و  
خواسته‌های او را قبول نمی کرد حتما حالا وضعیتمان  
جور دیگری بود. بدتر یا خوبتر نمی دانم ولی دل  
شکستگی یمان از هم اینقدر نبود.

#وصله\_ناجور دل

#پارت\_۱۱۶

#فزیبا\_زالالی

@Vip Roman

چیزی که نه می توانیم قورتشان بدهیم و تمامش کنیم  
و نه می توانیم به یاد فراموشی بسپاریم.

\_دروغ چرا خودم هم نمی دانستم آنقدر دوستت دارم  
حتی بیشتر از مروراید. توی خلوتها و لحظات بدم  
زندگیم، وقتی به تو فکر میکردم می خواستم زندگی  
کنم.

وقتی توی زندان تیغ را دستم می گرفتم ولی این  
احتمال را میدادم که شاید بتونم بینمت و حاضر  
میشدم برای یه بار دیدن تو خودمو نکشم می فهمیدم  
چه قدر دوست دارم.

@Vip Roman

به من گفتن فقط یه بار دادگاه رفتی که اون هم شکایتو پس گرفتن.

او هم مثل من خسته است خسته تر از من ، باورم نمی شود برای داشتن یه زندگی معمولی چه خون دلها خوردیم چه کینه ها از هم داشتیم.

اگه تو ته جملت همیشه به خودت میگی اگه بود اینجوری نمیشد من هم ته ذهنم اینه اگر جوابمو میداد اگر یه بار فقط یه بار، نگرانم میشد و بهم زنگ میزد حالا وضع دلمون و جسمون این نبود.

حالا می فهمم که چرا بعضی ها از شب میترسن وقتی  
که واقعیتها عریان می شوند و تو می مانی و وجدانت  
سخت است جنگیدن با او ، وقتی ته دلت حق را به  
خود میدهی انسان برای اینکه روشنایی را ببیند نیاز به  
بخشش دارد.

خودش را کنارم می کشدنزدیکم می شود مرا به  
آغوشش می کشد سرم را روی سینه اش می گذارد و  
آرام می گوید.

کاش یه بار نگرانم می شدی و بهم زنگ میزدی ،  
کاش وقتی یه بار از امیر می پرسیدم صدف زنگ زد  
می گفت آره ، وقتی به تو نیاز داشتم همه بودن فقط تو



نبودی سختم بود مرد بود و درد داشتتم یه روح لطیف  
می خواستم بهم صبوری یاد بده.

نکند این باز همه تقصیرها را گردن من بیاندازد. آرام با  
خودم می گویم.

\_کاش هیچوقت همدیگرو نمی دیدم. زندگی نباید  
اینقد سخت باشه.

لبه‌هایش را روی پیشانی ام می گذارد نمی بوسد لمس  
می کند. او هم آرام می گوید.

وصله ناجوردل

فزیبا زلالی

\_کاش نمی دیدمت نمی خواستمت ، انقد که از ندیدن  
تو می ترسم از مرگ نمی ترسم ، دوست دارم یه جا  
تموم بشه دیگه ظریفتشو ندارم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۱۷

#فزیبا\_زاللی

مروارید بالای سرم ایستاده و صدایم می کند.

@Vip Roman

\_مامان مامان بلند شو، بابا حالش بد شده.

کاری از EXCHANGE GROUP

زود از جایم بلند می شوم کنار در خوابم برده بود.

\_کجاست؟

مروارید دستم را می گیرد تا کمکم کند. وقتی شیمی  
درمانی میکردم بعضی وقتها که حالم خوب نبود و  
مروارید کمک میکرد و حالا این عادت توی ذهنش  
مانده فکر می کند هر صبح من از خواب که بیدار می  
شوم باید دستم را بگیرد.

\_زنگ زده عمو داره میاد.

@Vip Roman

نشسته روی مبل ، بی حال هست.

۔چی شده ؟

چشمه‌هایش را باز می کند و به مروارید اشاره می کند.

۔هیچی ، قرصهامو نیاوردم برای همونه زنگ زدم امیر  
داره میرسه.

مروارید را کنار خودش می خواند و بغلش می کند.

۔چیه خوشگلم دیروز بد خوابیدم واسه همون درد دارم.

صدای فین فین مروارید و بعدش گریه اش می آید.

\_مامان هم اینجوری بود بعدش داشت میمرد میشه  
هیچ کدومتون نمیرید.

دلہ برای دخترم می سوزد صبح با پدر و مادر درب و  
داغونش را شروع کرده است . علی دستش را می گیرد  
و نمایشی گازش می گیرد.

\_بین من هنوز نمردم میتونم گازت بگیرم.

@Vip Roman

مروارید میان گریه می خندد. ما هر دو به دختری نگاه  
می کنیم که ترس از دست دادن ما را دارد. کنارشان  
می نشینم تا کمی از ترسهایش را جبران کنم.

امیر که می رسد علی بلند شده و با او راهی بیمارستان  
می شوند.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۱۸

#فزیبا\_زالالی

@Vip Roman

با مروراید به طبقه خودمان می رویم انگاری همه می دانند که من شب را خانه نبودم برخوردارشان و زبان بدنشان که میگوید می دانند ولی چیزی نمی گویند.

حالا که صبح شده و هورمونهای روزانه کار خودشان را شروع کردند حرفهایی علی مدام توی ذهنم وول می خورند. اگر یکبار به او زنگ می زدم چه می شد انسان است با حسرتهایش.

حالا که زنگ نزدم و او هم نیامد و به این خط از زندگیمن رسیدم دیگر باری هم با حسرتها و ای کاش ها به زندگیمن اضافه نکنیم.

می گویند حیوان بدترین شرایط زندگی را فقط همان پانزده دقیقه اول که تحت فشار هست به یاد می آورد بعداً فراموش می کند که تحت چه فشاری بوده و دردی را تحمل کرده است برای او گذشته و دردهایش معنی ندارد. بعضی وقتها انسان هم باید دردهایش را توی صندوقچه‌ای بگذارد و یادش برود که کجا گذاشته ، زندگی با تمام بیست و چهار ساعتش لحظات خوب و بد دارد.

برای شروع امروزم به چنین موعظه های برای خودم نیاز داشتم به قول علی که می گفت فایل انگیزشی شدم خودبه خود روشن می شوم و روحیه خودم را بالا می برم.



با مروارید آماده می شویم که برویم موسسه ، سر راه  
خودم را به زور راضی می کنم که به علی زنگ بزنم  
نمی خواهم او را بد عادت کنم و اجازه بدهم که عذاب  
وجدان هم به خاطر حرفهای دیشبش که خودخواهانه  
بود یقه ام را بگیرد.

کسی جواب نمی دهد نفس راحتی می کشم مسخره  
است ولی احساس می کنم که یکی مجبورم کرده  
است که به او زنگ بزنم. از ته دلم نمی خواهم اتفاقی  
برایش بیفتد ولی برایم مهم هم نیست.

کی نسبت به او بی احساس شدم خودم هم خبر ندارم  
با این حال وقتی پیش چشم ام هست می تواند نگاهم  
را به سوی خود بکشاند.

مروراید توی موسسه می چرخد و من میروم که به  
کارهای نصفه دیروزم برسم.

وارد اتاق که می شوم احساس خفگی می کنم از این  
به بعد او هم در این اتاق خواهد بود. باید حال مرضی  
را بگیرم و ا به من نگفتند.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۱۹

#فزیبا\_زالالی

صندلی ام دیگر برایم راحت نیست انگار وارد خانه  
غریبه ها شدم و می خواهم زود حفظ ظاهری بکنم و  
بروم.

آه علی گندت بزند تنها دلخوشیم را هم داری ازم  
میگیری.

تلفنم زنگ میخورد. امیر است.

@Vip Roman

- چیز خاصی که نشده ؟

چرا حرف نمی زند نکند واقعا خدای نکرده اتفاقی  
برایش بیفتد حاج خانم دق می کند ته تغاریش است و  
رویش زیادی حساس. نگران می شوم.

\_امیر با توام؟

نفسی بلندی می کشد.

\_واقعا نگرانم شدی؟ چرا اون موقع

صبح برای اینکه با مامان زیاد رو در رو نشوم یه لقمه  
گرفتم و صبحانه درست و حسابی نخوردم حالا هم  
این بچه ننه با این کارها و حرفهایش اعصابم را خرد

می کند برای همین نمی گذارم که جمله اش را تمام کند. چرا مدام عذابم می دهد.

اه تمومش کن دیگه هر چی بوده تموم شده، از وقتی اومدی دستتو گذاشتی روی گلوم داری فشارش میدی، فکر می کنی واسه من آسونه بشینم ببینم زندگی خراب شده ، من دوستم ، شوهرم و زندگی مو از دست دادم بچه مو از دست دادم دیگه نمی تونم مادر بشم. می فهمی اینو آواره شدم از خونم، تو چی؟ هان تو چی؟ بچه هاتو داری ، با عشق سابقت زندگی می کنی ، خانواده ات نمی دارن آب تو دلت تکون بخوره هر کاری دوست داری می کنی کسی زورش بهت نمی رسه.

این همه حرف داشتیم تا حالا نمی دانستم حالا که تا اینجا گفتم بذار بقیه اش را هم بگویم.

\_دقیق بهم بگو تو چی از دست دادی تو این زندگی؟

دست راستم که تلفن تویش است درد می گیرد از شدت عصبانیت دارد به دستم فشار می آورم. بالاخره باید یه جایی این دملهای چرکی می ترکیدند.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۲۰

#فزیبا\_زالالی

صدای باز شدن در را که می شنوم حتم دارم که  
صدای آنقدر بلند بوده که مرضیه را اینجا کشیده است.

تلفن را قطع می کنم. چرا آدمها وقتی واکنشی را که  
خودشان فکر می کنند درست است در برابر مشکلات  
از ما نمی بیند قضاوتمان می کنند.

اگر من مثل علی وقتی فرد زندگی مان طردم کرد  
سکته کنم یا دادو هوار راه بیاندازم یا متلک بگویم  
نشان می دهد من هم درد دارم. هر آدمی مدل خودش  
عاشقی می کند زندگی می کنند درد می کشد. چرا  
اینها را به ما آموزش ندادند.

من بی خیال نیستم بی احساس نیستم. فقط احساس می کنم که برای زندگی کردن باید روی چیزهای خوب زوم کرد وقتی سرت را بالا بگیری مصیبت و بد بختی از همه جا سرازیر می شود.

حالا که عمر دست خداست و تا وقتی زنده ای حداقل سعی کن زندگی کنی این عمر که می گذرد بگذار او بدهکار تو باشد نه تو.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۲۱

#فربیا\_زالالی



باز سرم درد گرفت. خدا تو را هدایت کند علی که  
آنقدر فشار بهم وارد می کنی.

مرضیه اتاق را قفل می کند و می آید کنارم. معقنه ام را  
از سرم در می آورد.

پاشو روپوشتو هم در آر ، یه کم هوا بکش.

پشت سرم قرار می گیرد و سرم را به پشتی صندلی  
تکیه می دهد.

\_ نفس عمیق بکش. من هم شقیقه هاتو ماساژ بدم تا  
زود خوب بشی و گرنه مثل سری قبل کل هفته را  
دستمال سرت می بندی.

دستهای مرضیه معجزه می کند و آرام می شوم. عجب  
کیفی دارد کسی اینجوری ماساژت بدهد و تو بخوابی ،  
دیشب درست و حسابی هم نخوابیدم. کمی کارهایم را  
سبک کنم همین جا یک چرتی می زنم بقیه روز هم  
انرژی لازم دارم.

\_ مرضی دارین میرین، من چرافکر میکردم قضیه شما  
جدی نیست. دیروز که علی گفت تعجب کردم چرا  
خودت نگفته بودی.

دسته‌هایش دیگر آرامش چند دقیقه قبل را ندارند. انگار کلافه آمد و از سر عادت خودشان را به این سو آن سو می‌کشاندند.

من نمی‌خوام برم صدف، خودم هم فکر میکردم مثل هزار تا چیز دیگه ست که حرفشو میزنه عمر نوح میخواد تا عملی بشه.

دستش که دیگه توی موهایم گیر کرده است را می‌گیرم و رها می‌کنم.

بشین یه ذره اختلاط کنیم ، واقعا نمی‌خوای بری.

روی صندلی مقابلہ می نشیند او ہم مقنعہ اش را در  
می آورد.

می ترسم خودش ہم مثل سگ می ترسم از وقتی  
صحبت رفتن شده یہ خوفی افتاده بہ جونم ، خودم ہم  
نمی دونم چی شده ، مایده یہ لحظه کہ از جلوی  
چشمام دور میشه ہزار تا آیہ الکرسی می خونم تا  
بینمش،اخہ سر پیری مهاجرت چیه ، ما کہ جوونیمون  
توی این مملکت گذشت حالا حتما باید جناز مون توی  
بلاد کفر باشه.

خندہ ام می گیرد چه حرصی دارد وقتی می گوید بلاد  
کفر.

والله نمی گم ترس نداره ، داره ولی مرضی خدا را  
شکر شما که دستتون به دهننتون میرسه میرید می بیند  
اگه بد بود بر می گردین دیگه، فکر کن یه تجربه  
جدیده شد شد ، نشد نشد.

نمی دونم صدف هیچی نمی دونم، از وقتی شنیدم  
داریم می ریم ، یه حس غریبی توی وجودم نشست  
انگار دیگه مایده را نمی بینم، اگه من نبودم مراقبتش  
باش.

با پایم به سندلیش میزنم ازم فاصله می گیرد.

\_گم شو اونور، داره از دهنش نقل و نبات میریزه

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۲۲

#فزیبا\_زالالی

مرضی خودش را کنار می کشد از صندلی بلند می شود  
معقنه اش را سرش می کند.

\_بیا یه بغل بده برم به کارم برسیم شاید دیگه منو به  
این زودی ها نبینی.

بعضی آدمها هستند وقتی بغلت می کنی می فهمی چه قدر دلتنگشان بودی. مرضی هم برای من حکم خواهر را داشت که به وقتش خوب بلد بود مرا مجبور به کاری کند، کاری که ازش میترسم و هی به عقب می اندازمش.

اولین بار او بود که اگر آنقدر از وجود علی در زندگیم ناراحت هستم طلاق نمی گیرم. احتمالاً اگر به من بود سالها این رابطه کجدار و مریض را تحمل می کردم ولی تمامش نمی کردم. توی خانواده ما اولین نفر من بود که طلاق گرفته بودم کاری وقیحی محسوب نمی شد ولی یک راه حل نبود وقتی می شد و می توانستی رابطه را به شکل بدش ادامه دهی.

مرضیه بچه طلاق بود. عاشق پدر و مادرش ، والدینش هر دو زیادی مشغول بودند و برای هم وقت نداشتند تصمیم می گیرند از هم جدا بشوند.

\_ صدف یکی طبقه بالا ، یکی پایین ، من پیش کی بودم هر کی خوراکش بهتر بود ، اوف چه روزهایی بود.

مثل اینکه هیچ کدام هم ازدواج نکرده بودند. او بود که بهم گفت فقط یک مرد توی دنیا نیست که می تواند با من ازدواج کند. اگر بنا به دلایلی نشد رهایش کن قرار نیست تا دم مرگ چوب خطهای او را هم تو بخوری.

ما با هم در باره این موضوع بیشتر از سه بار حرف زدیم ولی حرفهایش تاثیر خود را داشت. بعد از



یکسال اقدام به طلاق کردم و جدا شدم. چیزی که هنوز هم خانواده خودم هضم نکردند چه برسد به بقیه.

یکبار که داشتم برای مرضیه چیزی را تعریف می کردم جوابش آنقدر برایم ناب بود که خودم چند روز فقط داشتم هضمش می کردم مثل همیشه داشتم از علی و کارهای که کرده بود می گفتم که گفت.

\_صدف، یه بار از خودت پرسیدی این آدم با چه دل و جراتی این کار را می کنه ، پشتش به کجا گرمه، خودت می دونی علی زرنگه ، باهوشه ، روی هوا میگیره خیلی چیزهارو

خوب یادم هست مثل منگولها خیره اش شدم تا ادامه دهد.

\_میدونه خانواده ات زیاد توی این تصمیمت پشتت نیستن، میخواد تو را هم خسته کنه بالاخره که یه روز کم میاری، مواظب باش خودتو دستش نسپار. تو دیگه هارترش نکن

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۲۳

#وصله\_ناجوردل

\_راستی نگفتی مگه به این زودی راهین؟

چند تا از وسایلیش که توی اتاق من است را جمع می کند.

نه تا آخر این ماه هستیم ولی امروز آخرین روز کاریه بود. من فردا این ساعت مثل لیدی ها متشخص دارم توی آرایشگاه موهامو کراتینه می کنم. قرار بود با شما بریم ها.

یهو دلم می گیرد از فردا دیگر مرضیه را نمی بینم  
غرغرهایش را نمی شنوم. پس کجا درددل می کنیم.  
نمی شود که هر روز هر روز رفت خانه اش.

بعد از مریم ، مرضیه رفیقہ بود با شرکت توی موسسه  
هم این دوستی عمق بیشتری گرفته بود.

یعنی چی؟ چرا الان میگی مگه نباید چند روز قبل  
میگفتی برات جایگزین پیدا کنم.

اعصابم که بهم می ریزد دستهایم زیاد از حد تکان می  
خوردند. زبان بدنم بیشتر خودش را نشان می دهد  
پاهایم روی زمین ضرب می گیرند. مرضیه که می بیند  
دستهایم را بند میز کردم. صدایم می کند.

بیا بشین، هول نکن جایگزینیم را شریکت پیدا کرده  
حتی دارن بهش آموزش هم میدن، اونها هم نمیخوان

بار موسسه روی دوش تو بیفته، بعدش هم قرار بود  
امیر خودش بهت بگه، نمیدونم گفت یا نه.

چیزی یادم نیست. آنقدر اتفاقها پشت سر هم آمد که  
بعضی وقتها خیلی چیزهای ساده خانه هم از یادم رفته  
بود مثل پرده های خانه که کلا یادم رفته بود دادم به  
خشکویی و انباری را سر و ته کردم تا فهمیدم انها  
پرده نبود و چیز دیگری بود.

\_ماید چي ميگه؟ منظورم اينه براي دوستاش و  
معلماتش دل تنگ نمیشه.

وسايلش را توي جعبه کوچكي جا مي دهد. گلدان  
کاکتوسش را به من مي دهد.

یه دلم میگه برم برم ، یه دلم میگه نرم نرم ، طاقت  
نداره دلم دلم ، بی توجه کنم.

با خودم فکر می کنم مرضی صدای خوبی دارد .

مرضی رفتی اون ور ، آلبوم بده بیرون صدات خاصه.

بوسی در هوا برایم میفرستد.

باشه حتما، اصلا واسه همون آلبوم میرم اونور دیگه

هر دو لبخند داریم خدا حافظی می کند که برود.

کاری از EXCHANGE GROUP

راستی مرضی، فردا توی آرایشگاه اگه کارت زود  
تموم شد بهم زنگ بزن بریم بیرون ، حالا که چند روز  
اینجاین بیشتر همو ببینیم.

چشمکی به معنای باشه می زند و می رود.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۲۴

#فزیبا\_زالالی

از فردا اگر اون یکی شریکم بیاید پس بایستی کارهایم را تمام کنم و محدوده ام را نشان دهم. کاش بعضی انسانها هم مثل حیوانات محدوده ای داشتند و نشانه گذاری می کردند فکر می کنم بهم حس امنیت و اعتماد به نفس می داد.

امروز مروراید را با خودم نیاوردم تا در انجام کارهایم سرعت بیشتری داشته باشد باشم اگر مایده هم با مرضی بود مروراید را با خودم میبرم شاید شهربازی هم رفتیم.

ظهر است که گوشی ام زنگ میزند. مروراید است.

\_مامان بابا میگه حاضر شو بیا پایین.



دلہ می خواہد بگویم اگر جرات دارد خودش بگوید تو  
را واسطہ نکند. ولی بہ مروراید کہ می رسد باید  
سانسور کنم.

بده بابات.

سلام

فکر میکردم بعد از مکالمہ دیروزمان دیگر بہ این  
زودی زنگ نزند. این مگر بستری نشده بود. حتما  
نشده بود دیگر.

\_ سلام، من کار دارم نمی تونم پیام ولی حالا که داری میایی مروراید را بفرست بالا خودتو تشریف تو ببر، نمیخوام جلوی اون از خجالت هم در بیایم.

حتما حالا دندانهایش را روی هم می گذارد و فشار می دهد. یا اگر چیزی دم دستش باشد فشار می دهد.

\_ حاضر شو بیا پایین، باید بریم خونه تاج الدینی

انگاری غمگین است نکند تاج الدینی تصمیم گرفته نروند و حالا هم می خواهد معامله را فسخ کند. ای خدای دمت گرم یه حالی به ما بده.

مرضی خونه نیست من چرا پیام خونه تاج الدینی.

با تعجب می پرسد.

میدونی؟

این تعجبش برایم جالب است و کنجکاو می کند.

چی شده؟

جواب نمی دهد.

میگم چی شده؟

بیا پایین مرضی تصادف کرده.

یا خدا یا خدا، نه نه ، چرا همه دوستهای من می میرند  
من چیزیم نمیشه.

نمی دانم از شدت ناراحتی چه می گویم که صدای  
فریاد علی را می شنوم.

صدف خفه شو، میگم خفه شو ، دهنشو باز کرده هر  
چی دلش میخواد ردیف می کنه.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۲۵

#فزیبا\_زالالی

سعی می کنم کنار مروراید آرامتر رفتار کنم ولی کنترل  
گریه هام دست خودم نیست.

از دست دادن مرضیه سخت تر از مریم برایم است .  
انگار با بالا رفتن سنم ترس هایم بیشتر شده است یا  
شوکه ام. نمی دانم مغزم همکاری نمی کند یک لحظه  
فکر می کنم دارند گولم میزنند بعدش انکار می کنم.

احساس می کنم هر روز دارم تنهاتر می شوم. مریم و  
مرضی که هر دو صحیح و سالم راحت می میرند  
اونوقت من اون همه درد می کشم ولی هنوز هم هستم.  
قرار بود روزهای مانده تا رفتنشان را با هم خوش  
باشیم. الان فقط دلم می خواد باشه فقط باش مرضی ،  
دیگه ظرفیت ندارم.

تلفن زنگ می خورد.

\_سلام آقای تاج الدینی تسلیت میگم، بله صدف با  
ماست داره میاد، باشه میگم بیاد بیمارستان پیش  
مایده.

بدبخت مایده ، بیچاره مایده، که یک فامیل درست و درمان ندارد تا دختر را این روزها همراهی کند.

مرضیه یک خواهر ناتنی داشت که بعد از فوت پدرش با او هم رفت و آمدی نداشتند در واقع دختر نامادری اش از یک مرد دیگر بود. و مادرش هم تا وقتی زنده بود ازدواج نکرد. فک و فامیل تاج الدینی که اصلا اینجا نیستند.

مکالمه شان که تمام می شود با امیر تماس می گیرد.

\_امیر می تونی بیایی دنبال مروراید ، ما باید بریم  
بیمارستان ، آره سهیلا خونه است ببر اونجا،

مروراید که می رود من می مانم و علی.

\_صدف بیا این آبمیوه و کیکو بخور حالت جا بیاد. مایده  
تنهاست باید سنگ صبورش تو باشی.

نمی دانم چرا تنهایی مایده مرا یاد تنهایی خودم و  
مروراید انداخت.



گریه بی صدایم به هق هق تبدیل می شود و هر چه  
بغض دارم خالی می کنم.

گریه هام از ته دل است و هر چه به ذهنم می آید می  
گویم.

من هم تنها بودم وقتی ساعت دو نصف شب از ترس  
اینکه مروراید اگه بیدار شد نترسه، آرامبخش نمی  
خوردم ولی تا صبح درد می کشیدم و گریه می کردم.

خودم هم نمی دانم الان چرا دارم اینها را می گویم.  
انگار ذهنم از جای دیگری فرمان می گیرد چرا تمام  
نمی کند. الان وقت گله گذاری نیست.

صورتہ کہ می سوزد و درد می گیرد علی را جلوی پایم  
می بینم کہ صورتش نمناک است او ہم گریہ کردہ  
است.

محکم بغلم می کند و گریہ سر می دہد.

چی شدہ؟ چی شدہ یا خدا مروارید چیزیش شدہ.

#وصلہ\_ناجوردل

#پارت\_۱۲۶

#فزیبا\_زالالی

از من فاصله می گیرد و تلفنش را در می آورد زود  
شماره ای را می گیرد.

\_سهیلا گوشی را بده مروراید.

تلفن را به طرف من می گیرد.

\_بیا باهات حرف بزن هیچی نشده به خدا، تو چرا یهو  
قاطی می کنی قربونت برم اون مال گذشته بوده تموم  
شده هیچی نیست.

با دستش شانه ام را می مالد.

با مروارید دو کلمه حرف می زنم

رسیدی؟ غذا تو بخور.

چیزی به ذهنم نمی رسد.

علی چه غمگین نگاهم می کند انگار باور نمی کرد که  
توی این دو سال چه زجری کشیدم وقتی هنوز  
تبعاتش را دارم پس می تواند حدس بزند چه بر من  
گذشته است.

میخواهی نریسم؟

@Vip Roman

به نظرم حرفش مسخره است وقتی کمک خواستند  
مگر می شود نرفت. پوزخند می زنم.

چیه؟ یکی میخواد تو را جمع کنه. با این حالت بری  
اونجا چند نفر را علاف تو میشن.

نمی شود خودش نمی گذارد راحت بنشینم.

نترس ، تاج الدینی اینقدر منو تو این وضعیت دیده و  
جمع ام کرده که حسابش از دستم در رفته.

@Vip Roman

صورتش در هم می رود ابروهایش بالا می رود  
چشمهایش آن غم قبل را ندارد حالا خشم دارد و  
دستهایش را مشت کرده است. کنار گوشم می غرد.

\_ صدف ، صدف

با تکرار اسمم چه می شود. هیچی ، من هم به موقعش  
زیاد اسمت را تکرار کردم حتی هجی هم می کردم  
ولی دریغ از جواب. بزرگترها گولمان زدند و با باور  
اشتباه بزرگمان کردند. قرار نیست وقتی کسی را صدا  
می کنیم جواب بدهد.

@Vip Roman

\_ راه بیافت.

کند عمل می کند تا بلند شود و برود آبی به دست و صورتش بزند، بیاید ماشین را راه بیندازد زیادی طول می کشد.

آنقدر لغتش می دهد که امیر از رسیدن خودش خبر می دهد و جای ما را می پرسد.

یه بیست دقیقه دیگه اونجاییم.

ماشین سرعت می گیرد و دنده و گاز جور خشم علی را می کشند. آنقدر دنده و کلاج عوض می کند که

وصله ناجور دل

فزیبا زلالی

احساس می کنم سوار خری اسبی شدم که مدام از  
مانع میپریم.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۱۲۷

#فزیبا\_زاللی

ماده را که در آغوش می گیرم باز شر شر گریه ام راه  
می افتد. مایده آنقدر زار زده است که توی بغلم آرام و  
بی حرکت افتاده است نای گریه کردن هم ندارد.

EXCHANGE GROUP کاری از



انگاری باید جزییات را برای همه تعریف کنند. تاج  
الدینی است که در حال تعریف صحنه تصادف است.

\_ماشین که زده بی شرف وانیستاده برسون بیمارستان  
، زده و در رفته. سرش آنقدر خونریزی داشت که  
صورتش اصلا معلوم نبود.

چه با جزییات تعریف می کنند. حالا از شدت غم و  
حزن اغراق هم توی کلماتش بشود پیدا کرد. دلم می  
خواهد علی را صدا کنم و از او بخواهم که تاج الدینی را  
خفه کند یا حداقل کمی صدایش را پایین بیاورد.

این دختر با این خاطره از مادرش تا عمر دارد زندگی  
خواهد کرد. حداقل دیگر اینقدر سیاه نباشد.

هر کاری می کنم تا علی را صدا کنم نمی توانم. چه قدر غریبه شدیم. فاصله با ما این کار را کرد یا دوست نداشتن، نمی دانم.

انگاری مدام نگاه کردنم یا خیره شدن به تاج الدینی علی را متوجه ما کرده است که به طرفمان می آید.

چیزی میخوای؟

قلبم درد می گیرد که دیگر نمی توانم چنین کسی را دوست داشته باشم. کسی که در همه جا حواسش به

من است معنی نگاهها را می فهمد و برای برآوردن خواسته هایش خودش پیش قدم می شود.

با سر به مایده که توی آغوشم است اشاره می کنم.

\_بگو سرش درد می کنه یه ذره آرومتر ، آب هم بیار با یه شکلاتی چیزی که شیرین باشه.

سرش را در تایید حرفهایی تکان می دهد و می رود.

@Vip Roman

سرش را نوازش می کنم. کاش حرف بزند سبک تر می شود. آرام دستش را نوازش می کنم. در این جور وقتها

چه می گویند نمی دانم تا حالا برایم پیش نیامده بود.  
البته به نظرم مسخره هم هست بگویی، دردش را می  
فهمی یا گریه نکن.

پس این دختر چه کار کند. او اولین بار است که مادرش  
را از دست داده و من هم اولین بار است که به کسی  
که عزیزش را از دست داده تسلی می دهم.  
الان یک ساعت که توی سکوت نشستیم.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۱۲۸

#فزیبا\_زالالی

پس مجبوراً من شروع می کنم.

— امروز قرار بود بریم شهر بازی ، میخواست کشتی نوح  
را سوار بشه من خیلی تعریفشو کرده بودم.

سرش را از روی سینه ام جدا می کند. اشکهایش را  
پاک می کند. اب گلویش را با بغضش قورت می دهد.

— داشت دنبال من می اومد.

از چه جای بدی هم شروع کردم الان این دختر فکر  
می کنید تقصیر او بود.

نه به من گفت یه چیزی توی خونه جا گذاشته باید  
بره بیاره.

باز سرش را روی سینه ام می گذارد. کاش جای  
سرش را عوض کند. دردم می گیرد.

علی با یک کیسه وسایل می آید.

ماید عزیزم باید یه چیزی بخوری.

علی دو تا آبمیوه باز می کند. یکی را جلوی دهان ماید  
می گیرد و دیگری را می دهد دستم.

–مایدہ خانم دھنتو باز کن یہ چیز ی بخور ، بابا گفت  
برسونمت خونہ.

با دستش اُبیوہ را پس می زند و باز گریہ را شروع  
می کند. حتما خانہ بدون مادرش برای او عذاب است  
تصورش را کہ می کند گریہ اش می گیرد. انسانہا  
وقتی آسیب دیدند چہ قدر حساس می شود.

بغلش می کنم. و می گویم.

–من ہم باہات میام ، با ہم میرسیم مایدہ باید لباس  
عوض کنی.

گریه ام می گیرد و توی بغل هم فرو می رویم. علی زیر  
لب چیزهای می گوید که نمی شنوم. آرام که می  
شویم.

علی از پهلوی هر دو تایمان می گیرد و بلند میکند.

-افرین یه تکونی به خودتون بدین من نمی تونم  
بلندتون کنم. الان هم به زور سر پام.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۱۲۹



## #فزیبا\_زالالی

نمی دانم اینها را می گوید که حواسمان را پرت چیز دیگری بکند. یا می خواهد که من خودم را جمع کنم و بلند شوم.

ماده که در دنیای دیگری سیر می کند. من به طرفش بر می گردم و نگاهش می کنم. لب می زند.

—بلندش کن باید برید خونه

سر را تکان می دهم به معنی اینکه فهمیدم.

نزدیکتر می شود دم گوشم می گوید.

—خودت هم بسه ، چه خبر، شر شر بارونی. نریز اونها  
رو لامصب ، دلم می گیره.

ماده را بلند می کنم. از بیمارستان خارج می شویم با  
علی به خانه آنها می رویم.

—خونشون همون جای قبلیست؟

یادم نمی آید که با علی خانه آنها رفته باشیم شاید هم رفتیم من یادم نمی آید.

اره این چهار راهو که رد کنی بعدش

نمی گذارد حرفم تمام شود.

می شناسم.

از چه چیزی کلافه است که نمی گذارد جمله ام تمام شود او که آدم کم صبری نیست. البته که بیماری عوارض خودش را دارد. آره خودش توی بیمارستان

گفت دیروز هم حالش بد شده بود. نکند ما را هم راهی  
آن دنیا کند. مایده دستمان امانت است.

تمام مسیر را آیه الکرسی می خوانم. جان چه عزیز  
است. دم در پیاده می شویم.

کسی جلوی در است. مایده که او را می بیند باز شروع  
می کند. قبل از اینکه علی برود از کنارشیشه سمت  
شاگرد خم می شوم و می گویم.

\_مرسی تو برو دیگه، اذیت میشی اینجا

اخم هایش بیشتر می شود.

میام بالا. تو هم اینجا مهمونی صاحب عزا نیستی که  
ملتو تحویل بگیری.

چه می گوید برای خودش، چه شده است.

چی شده؟

از ماشین پیاده می شود. خود را به می رساند.

هیچی ، فقط دلم میخواد کله این تاج الدینی را خرد  
کنم هر چی در باره مایده می پرسند میگه من نمی دونم  
از صدف خانم پرسین اون بهتر میدونه، مگه مادرشی؟

لحنش که سوالی هست . چه انتظاری دارد علی، تاج  
الدینی همیشه سر کار بود مرضی از همه چیز مایده  
خبر داشت برای همین فکر می کند که قاعدتاً من  
بیشتر از او در باره مایده می دانم.

حالا من هم سوالی در ذهنم جان می گیرد. این موضوع  
چرا علی را آزار می دهد؟

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۱۳۰

#فربيا\_زالالی

توی خانه تاج الدینی از کنارم جم نخورد. هر جا من  
میرفتم دنبالم راه می افتاد. بعداً فهمیدم که خودش را  
هم آنجا همسرم معرفی کرده بود.

شبش که بدتر شد دست مروارید را هم گرفت و آورد  
توی مجلس، یعنی ته هر جمله اش این بود.

\_مروارید برو بین مامانت با من کاری نداشته باشه.

آخه الاغ من توی مراسم بابام آنقدر با تو کار نداشتم  
چه برسه به اینجا که فقط مسول حال مایده بودم بقیه  
را نمی شناسم که ازشان پذیرایی کنم.

آخرش هم آنقدر به مروراید امر و نهی کرد که بیچاره  
دخترم داشت از دستش دیوانه میشد.

به مایده اصرار کردم که با من بیاید ولی گفت که  
دوست دارد توی اتاق خودش باشد. بهش حق میدادم  
ادم وقتی تازه کسی را از دست می دهد توی جایی که  
احتمال می دهد بیاید منتظرش می ماند.

ساعت یازده شب بود که خستگی مایده و بقیه را بهانه  
کردیم و بلند شدیم این کار ما باعث شد که بقیه هم  
بلند شوند. بیچاره صاحب عزا از صبح خسته و کوفته  
بود حتی اگر نمی توانست استراحت کند مجبور که نبود  
مبادی آداب باشد.



مروراید توی ماشین خوابش برد به طعنه گفتم.

—بیچاره بچه را ذله کردی چی بود هی دم به دم پیش  
من میفرستادی.

متعجب به سمتم بر می گردد انگار تازه متوجه ما توی  
ماشین می شود. زیادی توی خودش غرق بود. قدیمها  
وقتی زیادی توی فکر بود و یهو کسی صدایش می کرد  
یا هر چیز دیگه تکانی می خورد و متعجب برمی  
گشت به طرف صدا

@Vip Roman

—چیزی گفتی؟

با چشم به مروراید اشاره می کنم.

میگم به این چی کار داشتی هی بدو پیش مامانت بیا  
اینجا برو اونجا.

سرعت را کم می کند. از کجاها می رود که خلوت است  
به چراغ قرمز می خوردیم. بر می گردم سمتم و نگاه  
می کند.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۱۳۱

#فزیبا\_زالالی

سرعت را کم می کند از کجاها می رود که خلوت است  
به چراغ قرمز می خوردیم. بر می گردم سمتم و نگاه  
می کند.

-چند کیلو لاغر کردی، توی لباس سیاه دیدم خیلی  
لاغر به نظرم رسیدی.

حالا من هم به طرفش بر می گردم شوکه ام این مرد  
چرا از ناکجا آباد می زند. حالا هر چند کیلو تو را سننه.

-توی مجلس صحبت چاقی و لاغری من بود.

دنده را جا می اندازد و پایش را روی گاز می گذارد.

-احمق نشو. تاج الدینی داشت در باره اینکه مایده بعد از فوت زنش چه کار می خواد بکنه تز میداد هی آیه یاس میخوند ، نخواستم مروارید بشنوه

آفرین به هوش او، می داند چه کار کند.

حتما با خودش فکر کرده حالا این زن هم که مریض است اگر بمیرید بچه زیاد توی فاز غم و ناراحتی نرود.

-چیه می ترسی من بمیرم دخترت ناراحت بشه.

می دانم که فردا از گفتن این حرفها ناراحت خواهیم شد خود هم می دانم غیر منطقیست این حرفم ، ولی از ظهر توی مراسم عزا بودم و داشتم نقش سنگ صبور را برای دخترش بازی می کردم.

-مرگ عزیزان ناراحتی داره باید غمگین بشه عصبانی بشه ولی نمیخوام تمام عمرش فکر کنه پدر نداشته.

جمله اش را برای خودم چند بار توی ذهنم تکرار می کنم و هر بار همان معنای قبلی را می دهد. گفت پدر.

-ارام با خودم نجوا می کنم پدر پدر.

لبخندی تمام صورتش را می پوشاند.

-چیه فکر نمیکردی به این زودی ها جون به عزراییل  
بدم.

درونم از هر چیزی تهی شده است خالی خالی ام.

-دروغ میگی.میخوای میخوای

چه چیزی را می خواهد چرا بابتش مرگ خود را  
بخواهد. شقیقه هایم تیر می کشند احساس می کنم  
دارم بالا می آورم.

نفس نمی توانم بکشم با دست به شیشه ماشین می  
زنم تا پایین بکشد و هوا وارد ریه هایم بشود.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۱۳۲

#فزیبا\_زالالی

ماشین را نگاه می دارد و شیشه را پایین می کشد.

-بین منو ، الان که نمی خوام بمیرم.

حتی شوخی اش هم قشنگ نیست.

یه دفعه از کوره در میروم و به سمتش بر میگردم با  
دستهایم هر جا را بهش دسترسی دارد چنگ می  
زند. سر و صورت موها.

می خندد و این کارش جری تر می کند و آتش خشم  
ام را بیشتر

— صدف ، صدف ، دیونه بازی در نیار حرف بزنیم.

مروارید مابین دو صندلی ایستاده و با تعجب نگاهمان  
می کند. بچه ام می ترسد چشم هایش پر می  
شود. علی صدایش می کند.



-دخی دخی خوشگلم، داشتیم شوخی میکردم منو نگاه  
کن دارم می خندم ، سر چیزیم شرط بستیم من باختیم  
واسه همون

در یک لحظه من و مرواید هر دو زیر گریه می زنیم می  
ترسیم از نبودن او در دنیا، یا شاید هم در زندگی ام .

من و مروارید که هر دو می زنیم زیر گریه علی هم  
خنده اش بند نمی آید .

-یا خدا ، شما چتونه.

مروراید می آید بغلم.

- مامان منو ببین دیگه گریه نکنم تو هم گریه نکن،  
مامان ترا خدا حالت بد میشه ها.

تر زدیم با این بچه بزرگ کردنمان، بیچاره دخترم هی  
نگران مریض شدن من یا پدرش هست. یاد حرف  
سهیل می افتم که می گفت.

- دختری پیش حاج آقا و حاج خانم یکی هم پیش ما  
بچه است، انگاری توی حک کردن توی خونه اونها  
حق داری خودت باشی بقیه جاها مراعات کن.

با حرفهای امروز مایده هم به این نتیجه رسیدم که  
سهیل راست می گوید.

مایده که از مادرش حرف می زد. می فهمیدم که تکیه  
گاهش را از دست داده است. کسی که نازهایش را می  
خرید بهانه گیرهای الکی اش را می شناخت.

من چی؟

مروارید در باره ام چه فکر می کند مادرم یک زن  
مریض و غرغر و زرزرو بود.

وصله ناجور دل

فزیبا زلالی

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۱۳۳

#فزیبا\_زالالی

من که همیشه اینطوری نبودم. دختر پر انرژی بودم  
فعال بودم خوشگذران بودم حالا از بد ماجرا این  
ماجرای مریضی و رفتن پدرش در هم گره خورد و من  
نتوانستم از پیشش برایم.

شخصیت دخترم شکل گرفت. پرورش یافت و حالا با  
یک حرف شوخی یا جدی پدرش نگران حال مادرش  
هست.

کاری از EXCHANGE GROUP

زندگی چه چیزهایی را به ما می آموزد درست یا غلط  
بودنش به انتخاب ما بستگی دارد.

علی مروراید را قلقک می دهد و هر سه می خندیم.  
تلفن علی زنگ میخورد. جواب نمی دهد. هر کسی  
پشت تلفن است اصرار دارد به شنیدن صدای علی ،

حدسش سخت نیست که مریم آمده است. چرا فکر  
می کردم وقتی بیاید متوجه می شوم.

تلفن من هم زنگ میخورد. نکند آن دختره باشد  
مروراید جواب می دهد.

سلام مامان جون ،اره خواب بودم مامان گریه کرد  
بلند شدم، گوشی را میدم بهش.

مروراید گزارش کامل را بهش داد دیگر چه میخواهد.

بله

سلام دخترم خوبی، تسلیت میگم ، مرضیه کمتر از  
خواهر برات نبود.

واقعا ساعت یک شب زنگ زده تسلیت بگوید آدم منفی  
نیستم ولی آخه الان وقتش نبود.

صدایم به حد کافی واضح است که نمی توانم زیاد  
حرف بزنم بغض دارم و صدایم دور گه است.

-ممنون.

-راستی مزاحمت شدم بپرسم علی را بعد از مراسم  
دیدی؟ آخه دو ساعت قبل به من گفت راه افتاده ولی  
هنوز نرسیده زنگ هم می زنیم جواب نمیده، می ترسم  
مثل صبح پاهاش بی حس بشه خدای نکرده اتفاقی  
بیفته.

از تمام چیزهای که می توانم بپرسم اسم علی را می  
گویم.

علی؟

و علی که پشت فرمان بال بال می زند که بگویم  
ندیدم.

اره مامان ، اگه دیدیش یا رفتین خونه خودتون طبقه  
بالا پیش امیر بود بگو تلفنشو جواب بده ، نگرانشم.



این زن نگران پسرش هست و او حتی نمیخواهد  
جواب تلفنش را بدهد چه خوش زندگی، گوارای  
وجودم

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۱۳۴

#فربيا\_زالالی

نمی دانم وقتی می توانم بگویم خودش اینجاست و  
گوشی را به او بدهم فقط به گفتن یک کلمه قانع می  
شوم.

–باشه

–شبت بخیر مادر

این زن کم از مادر نبود برایم، فقط باید مراعات خط  
قرمز هایش را می کردی که دو تا پسر هاش و  
خانواده هاش بودند.

–شب خوش

راه می افتد. مروراید که خوابش پریده است. شروع به  
حرف زدن می کند. سرم درد می کند. چشمهایم را بعد  
از آن همه گریه به زور باز نگه داشتیم. حوصله می کنم.

علی هم به سوالهایش در باره مرگ و نمی دانم چه چیزهای دیگر جواب می دهد.

-بابا ، دریا اومده.

ناخودآگاه است که چشمهایم باز می شود و به سمت علی بر می گردم.

-اره بابا، بگیر بخواب دیره.

لحن صدای مروراید رنگ خوشحالی به خودش می گیرد.

-اخجون پس امشب هم خونه ما می مونی ، یادمه  
دفعه قبل می گفتمی صداس رفته روی مخت

عجب سو استفاده گری هست این بچه، علی هم مثل  
او لبخندش واضح و کش دار است.

-باشه ، پس امشب مهمون شمام

چه متر می کنند و تن من می زنند.اینکه چیزی نمی  
گویم از بی حالی و بی حوصلگیم است وگرنه به قطع  
یقین علی نمی تواند مهمان من باشد.

-مروراید عزیزم بابا مارو می رسونه میره خونه  
خودشون،

ما هنوز قضیه طلاق را صریح به او نگفتیم و حالا که  
خانه خودشان از دهنم در رفته است.

-مامان ،خونه ما خونه بابا نیست؟

کاش اصرار نکند به ادامه این گفتگو

-راستی مروراید قول شهربازی یادم نرفته، فردا با  
سهیلا و مامان بزرگ میریم.

فزیبا زلالی

وصله ناجور دل

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۱۳۵

#فزیبا\_زالالی

بالاخره به خانه میرسیم او هم با ما پیاده می شود.

- ما خودمون میریم، دیر شده زود برو نگرانت نشه.

هر دو می دانیم که این حرفها برای دک کردن اوست  
نمی خواهیم تا جلوی خانه یمان بیاید. مطمئنا کار به آنجا  
برسد مروراید آنقدر اصرار می کنید که بیاید توی خانه.

EXCHANGE GROUP کاری از

او که برایش مهم نیست مادرم و خواهرم خانه هستند  
و من تنها نیستم.

—میخوام برم خونه امیر

مروارید آخ جونی می گوید و بی محابا می پرد بغل علی  
که چون یهویی است باعث به هم خوردن تعادل او می  
شود. پا تند می کنم تا از دستش بگیرم که زمین  
نخورد.

صاف و صوف که می ایستد دستهایش را تکان می  
دهد.

-به این میگن خوشبختی

دست راستش را مروراید گرفته و چپ را من، در دم  
می خواهم دستش را رها کنم که محکم تر می گیرد و  
دستش را مشت می کند.

-من با این چیزها خوشم ازم نگیرشون تا بالا خونه  
خودتان ،

مروارید منتظر حساب و کتاب ما نمی ماند و دست در  
دست پدرش راه می افتاد و او را دنبال خودش می  
کشد.



راه می رفتیم. آن دو که به طرف پله ها راه می افتند  
زود می گویم.

—من نا ندارم راه برم چه برسه پله ها را بالا برم ، من  
نیستم.

مروارید سر بر می گرداند.

—مامان ترا خدا مثل قبلنا که شما و بابا دوپله بالا می  
رفتین یه پله پایین می اومدین می گفتین رقص پله.

چه چیزها را به یاد دارد. رقص پله را تو خانه خودمان  
انجام می دادیم البته که آنجا شش پله دارد.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۱۳۶

#فزیبا\_زالالی

–مروراید خانم امروز من و مامانت به حد کافی خسته  
شدیم قول میدیم یه روز که حالمون خوب بود یه طبقه  
را رقص پله کنیم.

بی سر و صدای قبول می کند. وارد آسانسور می شویم  
طبقه ما که نگه می دارد علی هم خارج می شود.

-بابایی واقعا میایی خونه ما؟

علی خم می شود و سر مروراید را می بوسد محکم  
بغلش می کند.

-نه به عمو قول دادم از این به بعد تنهانش ندارم ، اگه  
تو بخوای میتونی بیایی با من بخوابی البته مامان باید  
اجازه بده.

آنقدر خسته ام که می خواهم تمام شود هر کسی هر  
کاری دلش می خواهد بکند مروراید که به نگاه می کند  
می گویم.

-اگه دلت میخواد برو، فقط برو توی لباستو عوض کن  
بعداً خواستی با بابات برو.

وارد خانه می شود. از تلفنم صدای پیامک می آید.

هر دو جلوی در منتظریم که مروراید لباسهایش را  
عوض کند و بیاید. صدای پیامک که می آید علی خیره  
به من نگاه می کند. احتمالاً از این تبلیغ های شبانه  
است و برایم مهم هم نیست اگر کسی کار مهم داشته  
باشد.

-نمیخواهی بینی کیه؟

در ساختمان را باز می کنم تا ببینیم مروراید کجا ماند.

-این وقت شب، حتما تبلیغه

به کیفم که تلفنم تویش است نگاه می کند.

-من هم همین میگم کیه این وقت شب؟

تلفن را از کیفم در می آورم تا ببینیم چه کسی هست.

یک پیام از تاج الدینی

-کیه؟

سرم را پایین می اندازم و نگاه می دزدم از اینکه  
حدسیات درست در نیامده است معذبم می کند.

-هیشکی.

-هیشکی مطمئی؟

سرم را توی هال می کنم و آرام مروراید را صدا می  
کنم.

-مروراید کجا موندی علف زیر پامون سبز شد.

#وصله\_ناجور\_دل

فزیبا زلالی

وصله ناجور دل

#پارت\_۱۳۷

#فزیبا\_زالالی

کیفم کشیده می شود. بر می گردم این مردک دارد چه  
کار می کند. روی دستش می زنم.

-چی میخوای دیونه؟

بازویم را می گیرد و به طرف خودش می کشد.

-گوشیت.

EXCHANGE GROUP کاری از

باورم نمی شود. زیادی کوتاه آمدن، مراعات کردم بچه  
نفهمد. مادرم خبر دار نشود این فکر کرده ازش می  
ترسم.

– دست به کیفم بزنی هوار می کشم کل ساختمان را  
میریزم اینجا

بازویم را فشار می دهد.

– میدونی که می کنم خلق دیونگیم عود کنه هیچی  
حالش نیست.



خم می شود و در را می بندد تا اگر مروراید آمد ما را در آن وضعیت نبیند.

سعی دارد که خشم اش را کنترل کند می خواهد که بداند آن وقت شب چه کسی بود که به من پیام داده است.

-اگه ریگی به کفش نداری بگو کی بود؟

قدر شده است باز نمی فهمد چه می گوید. حق را مثل همیشه به خود می دهد. دستم را تکان می دهد.

- ول کن ، برات بخونم.

تا گوشتی را از کیفم در آوردم می پرسه

-حدس میزنی کی بود؟

دندانهایش را چفت هم می کند کله اش را به سرم  
نزدیکتر می کند و زیر گوشه می غرد.

-صدف

حالا که او احترام و ادب یادش رفته من هم مثل  
خودش رفتار می کنم تا بداند چه اندازه زخم می زند  
حرفهایش

–حتما خودت یه حدسایی زده می خوام بدونه درسته یا نه؟

مامان در آپارتمان را باز می کند و به ما نگاه می کند. گوشه خانه دستش است به طرف من می گیرد.

–بابای مایده است گفت جواب ندادی نگرانت شده.

یا خدا این از کجا پیدا شد. مامان در را باز می کند و به من می گوید بیا تو دیر وقته

علی پشت سرم هست دستش از بازویم رها شده  
صدایی از او در نمی آید. توی خانه می روم میخوام  
در را که ببندم نگاهش می کنم.

خیره به من نگاه می کنند حتی پلک نمی زند انگار  
شوکه است رنگی به صورت ندارد باور نمی کند. خودم  
هم باور نمی کنم من و تاج الدینی اگر مکالمه ای هم  
داشتیم در حد سلام و احوالپرسی بود.  
لبش که می جنبد لب خوانی می کنم.

—درست حدس زدم.

مادرم در را می بندد.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۱۳۸

#فزیبا\_زالالی

مروارید را با پدرش راهی می کند. گوشه‌ی که دست من  
است را می گیرد.

— برو یه دوش بگیر ، یه آرامبخش بخور بخواب.

@Vip Roman

تلفن را نگاه می کنم که او از دستم گرفت صدایش  
می کنم.

–مامان

رد نگاهم را که می گیرد می گوید

–دروغ گفتم ، دوست داشت حدسیاتش را محک بزنه  
من هم کمکش کردم.

مادرش در آزار دادن و شناختن نقطه ضعف انسانها  
غریزه قوی دارد و خدا نکند با کسی چپ بیفتد.

–مامان، حیثیت من به باد رفت الان پیش خودش چه  
فکری می کنه؟

–مگه فکر می کنه ، یعنی آنقد درک و شعور داره بفهمه  
چه میگه، الان هم دوش بعدش هم لالا، چون اگه اون  
برسه بالا و اتفاقاتو هضم کنه گوشه را بر میداره و  
تورو تهدید می کنه.

ترسی به جانم می افتد نکند مروارید را با خودش ببرد.

–مامان مروارید.

–نترس به مروارید گفتم مامانت با بابات یه شوخی  
خرکی کرد اگه چیزی بهت گفت بیا اول به من بگو.

بعضی وقتها شک می کنم به عقل مادرم با این همه  
سیاست و درایت

-اون بچه است چه می فهمه.

سرش را بر می گرداند و به اتاقش می رود.

-بیشتر از تو می فهمه اون بهم گفت امروز به گریه ات  
انداخت.

وای خدا، مامان مروراید را شبیه خود کرده است.



راهی حمام می شوم، من که با این عقل ناقص کاری  
از پیش نبردم پس حداقل مدتی را اجازه بدهم ببینیم  
مادرم چه کار می کند.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۱۳۹

#فزیبا\_زالالی

گوشی را خاموش می کنم. چون صدای چند تا پیامک  
را شنیدم که پشت سر هم رسیدند.

یکی صدایم می کند. چون آرامبخش خوردم تمرکز ندارم. تکانم می دهد چشمهایم را به زور باز می کنم سهیلاست.

— چیه؟

— چرا بلند نمیشی نیم ساعت دارم صدات می کنم.

چشمهایم تا به نور کم شب چراغ عادت کند طول می کشد.

— چی شده؟

-مروراید از بالا زنگ زد گفت بری پیشش.

نمی توانم از جایم تکان بخورم.

-بگو بیاد پایین، من قرص خوردم حال ندارم بلند شم.

-بلند شو من کمکت می کنم بری بالا، کچلم کرد.

لباسهایم را می پوشاند. چراغ را روشن می کند. اگر خوابم بپرد بار تا چند روز سر درد دارم.

-مروراید چی می گفت.

گوشیم را روشن می کند و از جایم بلندم می کند.

-مروراید نبود علی بود، صدایش خوب نمی اومد داشت چرت و پرتی می گفت ترسیدم مروراید چیزیش بشه.

خواب از کله ام می پرد و چشم هایم تا ته باز می شود. سرعتی به کارهای نیمه تمام سهیلا می دهم.

-امیر خونه نیست؟

اجزای صورتش از بی وفایی معشوقش می نالند.

—نمیدونم جواب منو نمیده.

چه فکر کرده است می تواند هر روز این بساط را پهن کند. حالا که دخترش را برده مسولیتش را هم بپذیرید. می دانم مطمئنم که علی کاری به مروراید ندارد. ولی لعنت به شیطان که چه چیزها به مغزم می آورد.

نمی توانم ولی، بهتر است خودم نروم. مامان را بیدار می کنم او زبان این مرد را خوب بلد است.

ساعت ۴صبح است و مامان گوشی را برداشته و به حاج آقا زنگ می زند.

چه فکر می کردم چه شد.الکی الکی شر شد.

وصله ناجور دل:

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۱۴۰

#فزیبا\_زالالی

ما سه تا زن خانواده توی حال نشستیم و من دارم  
پیامک‌های علی را می خوانم.

-چی شد ، خود کتافتش بود.

-بیا بالا باهات حرف دارم.

و پیام های آخر که تهدید است که هم خودش را می  
کشد هم مروراید را.

حاج آقا با حاج خانم و امیر می آید. مامانم هر سه را به  
داخل دعوت می کند و کل ماجرا را تعریف می کند.

حاج آقا مدام عذر خواهی می کند حاج خانم اخمو شده  
ولی گریه اش به راه است. امیر ساکت است.

مامان همراه آن سه نفر بالا می رود تا مروراید را  
بیاورد.

@Vip Roman

نیم ساعت بعد خانه ما محله مناقشه دو خانواده است  
که از آن طرف فقط علی حرف می زند و از طرف ما ،  
مادرم

مروارید را توی اتاق من خوابانند. بچه روحش هم از  
چیزی خبر نداشت رفته بود بالا و خوابیده بود.

سر دردهایم شروع شده باید بروم جایی که سر و  
صدا نباشد کمی استراحت کنم.

سهیلا که صدایم می کند سرم را بالا می گیرم.

-وای آبجی چرا چشات خونه؟



همه بر می گردند. مامانم با انگشت اشاره اش مرا به  
علی نشان می دهد.

- بیا این هم شاهکارت، تا چند روز از سر درد نمیتونه  
بخوابه.

بلند می شوم ، دیگر نمی کشم هر کاری می خواهند  
بکنند اصلا زور هر کسی که زیاد هست پیروز شود از  
عزل قانون دنیا و طبیعت این است نمی شود که یک  
روزه تغییر داد.

-لطفا یه کم آرومتر حرف بزنین، اگه نمی تونین  
همدیگرو را تحمل کنین من و دخترم بریم جایی که  
چشم هیچ کدومتون بهمون نیفته.

صبح شده است به مایده قول داده بودم بروم پیشش،  
ولی کشش را ندارم یکی باید مرا تیمار کند.

اصلا اشتباه از تاج الدینی بود نمی شد نصف شب پیام  
تشکر نفرستی، میکردی صبح وقتی همدیگر را دیدم  
حضورى تشکر میکردى.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۱۴۱

## #فزیبا\_زاللی

می روم روی تخت کنار مروراید دراز می کشم باز مثل  
دو سال قبل که وقتی حاله بد بود او را بغل می کردم و  
می خوابیدم نیاز دارم که باز بغلش کنم.

تخت خالی است این را از آزادانه حرکت دادن پاهایم  
می توانم بفهمم یعنی ساعت چند است. کاش زیاد دیر  
نباشد تا حداقل به مراسم برسیم.

خانه ساکت است. یعنی همه شان رفتند مراسم، همه  
اینها را با چشمان بسته فکر می کنم دوست ندارم  
چشمانم را باز کنم.

بالاخره که چه باید بیدار شوم یا نه؟

ساعت چهار است یعنی اگر حالا راه بیفتیم به مراسم  
نمی رسم. من در حال حساب و کتابم که در ساختمان  
باز می شود.

مروراید مامان مامان گویان وارد اتاق می شود.

-بیداری؟

-کجا بودین؟

سهیلا هم وارد اتاق می شود. سهیلا می گوید.

کاری از EXCHANGE GROUP

—خونه مرضی اینا ، سراغ تو را می گفتن ماما گفت  
 مریض شدی برای همین نتونستی تو مراسم باشی  
 خودش موند اونجا ، ما رو هم با امیر فرستاد خونه.

اسم امیر که می آید صورتم خواهرم را پرده غم می  
 پوشاند این دو برادر چرا در کار عشق اینقدر لنگ می  
 زنند. با این که خود من هم به شخصه دوست ندارم  
 این دو با هم باشند ولی اگر دل آدمی به حرف عقلش  
 گوش می داد که آنقدر درد و غم نداشتیم.

به سهیلا با اشاره به مروراید می پرسیم.

-باباش چي شد؟

لبخند مي زند باز هم غمگين است.

-دلہ برای اون هم می سوزه اگه قرار نیست مال هم باشين چرا اينقدر همو اذيت می کنين.

حرفش را نمی فهمم چه می گوید.

-يعنی چي؟

-من میگم این کار خدا برای چیه؟ مثلاً شما دو تا اگه  
تو تقدیر هم نیستین چرا اصلاً با همدیگر آشنا میشین  
عاشق میشن بعد بهم نمیرسن حالا به هر دلیلی .

اقتضای سنش است که همه چی را دست تقدیر و خدا  
می سپارد.

-شاید برای اینکه تز تو فقط به درد خودت میخوره نه  
ما ، من توی زندگیم با هزاران آدم آشنا شدم و اگه  
عقلم ، دست دلم بود تا حالا حداقل ده بار عاشق و  
فارغ شده بودم ولی خودم در اون زمان با توجه به  
بعضی شرایط انتخاب کردم، قرار نیست چوب  
خطاهای مارو هم خدا بخوره.

کمی که بزرگتر شد، فهمیده تر شد، درک می کند که  
تقدیر برای رام شدن بشر است در برابر خواسته  
هایش.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۱۴۲

#فزیبا\_زالالی

یک هفته از آن ماجرا می گذرد و همه چیز در آرامش  
است من هر روز بلند می شوم و به موسسه می روم  
بعضی روزها مروارید هم کنارم هست بعضی وقتها هم  
از طبقه بالا زنگ می زنند و با مامان هماهنگ می کنند  
تا امیر بیاید دنبالش و بروند خانه حاجی.



بعد از ظهرها تقریبا هر روز به خانه مرضی میروم.  
 مایده روز به روز افسرده تر می شود تا شش ماه  
 طبیعی است ولی سعی می کنم تا اگر کاری از دستم  
 بر می آید انجام بدهم. از دیروز هم گیر داده است که  
 برویم سر خاک ، دیروز رفتیم امروز هم قرار است  
 برویم.

باید با امیر تماس بگیرم و رو در رو این میله شراکت و  
 کارها را حل کنیم. اگر می شد کل موسسه را واگذار می  
 کردند خوب بود البته که با این حساب من باز باید  
 برای خودم شریکی جور میکردم به سلامتی و احوال  
 من هم زیاد اعتباری نیست.

جور مرا تمام این مدت مرضی می کشید با اینکه سر  
ماه تمام و کمال حساب می شد ولی باز هم اینکه  
بشود به کسی اعتماد کرد و موسسه را سپرد سخت  
است.

این هفته هم تمام شود و مراسم مرضی و بقیه کارها را  
راست و ریست کنم با امیر تماس می گیرم.

پیامکی می رسد.

—موسسه ای؟

امیر هست.

-اره چه طور؟

-زنگ بزئم.

چه جنتلمن شده اجازه می گیرد برای زنگ زدن، امکان دارد مامانم او را هم گوشمالی داده باشد.

خودم زنگ میزنم.

-چی شده.

@Vip Roman

– خانم اوجی همون دختری که دارن بهش آموزش  
میدن ، از کارش راضیه

من فقط اسمش را شنیدم نه قیافه اش را دیدم نه  
برای من گزارش کارهایش را آورده است.

– مگه کارمند منه؟ باید بیاین رو در رو حرف بزنیم ، من  
و مرضی کارها را تقسیم کرده بودیم تو حوزه هم  
دخالت نمی کردیم بهم گزارش کلی را می دادیم. الان  
یکی تون بیاد بینیم روند کارمون چه جوریه ، به تفاهم  
می رسیم یا نه.؟

@Vip Roman

#وصله\_ناجور\_دل

فزیبا زلالی

وصله ناجور دل

#پارت\_۱۴۳

#فزیبا\_زالالی

— به تفاهم نرسیم میری؟

رفتن ، چه ساده این جمله را می گوید. شاید او نمی داند که بهانه من برای ماندن در این شهر موسسه بود حالا کجا بروم، با این حال اگر اذیت شوم میروم ، این شهر و این آدمها دیگر برایم ارزش قبل را ندارند که تحمل کنم.

از دلم می می آید که جواب صادقانه به او بدهم.

EXCHANGE GROUP کاری از

–نمی دانم ، اگه اذیت شم میرم ،یه جایی از زندگیم هستم که هر شب که می خوام بخوابم میگم دیروزم بهتر از امروزم بود، این بدبختی، بدبیاری، شومی هر چی که هست داره بیش از اندازه کش میاد اگه لازم باشه قیچیش می کنم.

–خوبی؟

اوه خدا چه قشنگ گفت خوبی، احساس می کنم قرنهاست که کسی حاله را اینجوری نپرسیده بود از ته دل ، به چیزی که نشان بدهد واقعا نگران است. بیشتر این روزها، جملا ما خوشایند می شنوم.

مراقب خودت باش باز مثل سری قبل نیفتی، یا در باره  
 علی که من پرروش کردم من حد و حدود نداشتیم. حالا  
 می فهمم که فاصله ها حتی باید بین دختر و مادر هم  
 حفظ بشود زیادی که بهم نزدیک می شویم یادش  
 می رود که من یک زن بالغ هستم که درست و غلط را  
 می دانم و من هم یادم می رود که او مادرم هست و  
 اشتباهایش را به رخس می کشم.

آهی می کشم یهو چیزی به ذهنم می آید.

-امیراگه یکی از شماها به مدت مدیریت موسسه را  
 به عهده بگیرین. من با مروارید به سفره دو نفره بریم  
 نیاز به تجدید قوا دارم.

-شدنش که میشه ولی الان نمی تونم قول بدم ، قراره  
علی خودش بیاد اونجا باهات حرف بزنه فقط اوم

سکوت می کند چرا وسط جمله رها کرد حرفش را .

-چی شده ، بگو و تمومش کن

نفس از ته وجودش می کشد و بعد آن را بیرون می  
دهد.

-فقط با اون دختره میاد ،

با هول ولا می پرسیم.



مدیریتو میده دست اون.

پوفی می کند .

نه بابا، برای تدریس می آید دنبال کاره، علی گفته  
باید بره دنبال زندگی خودش ، اون هم گفت برای  
شروع بهتر است در موسسه کار تدریس را شروع کنه.

چه زرنگ است این دختر، حالا مثلاً می آید اینجا تا با  
دشمن فرضی اش که من باشم مبارزه کند. من که  
خیلی وقت است به نفع او یا خودم کنار کشیدم.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۱۴۴

#فزیبا\_زالالی

مراسم مرضی تمام شد. از وقتی از بهشت زهرا آمدیم یک احساس تنهایی عمیق در خودم احساس می کنم. هر لحظه نبودن و رفتن مرضی بیشتر در نظرم عریان می شود.

جدی جدی مرضیه رفت آنقدر راحت، هر بار که به سر قبرش می روم بیشتر باورم می شود که انسان تنها است. هیچ وقت باور نمی کردم که مرضیه مایده را تنها بگذارد.

باز سيگار لازم و مامان گير داده كه توى اتاقم تنها  
نباشم. انگارى مامان من هم فوبيا تنها ماندن در اتاق  
را دارد.

دلهم مى خواهد به سهيلا پيام بدهم كه برايم بخرد ولى  
نمى خواهم بين مان حرمت ها بشكند. با اينكه با  
سهيل دوقلو هست ولى من احساس مى كنم خيلى  
بچه است من با سهيل راحت ترم تا با او،

@Vip Roman

رابطه ام با سهیلا تقریبا همیشه حد و حدود داشت نه  
زیادی نزدیک نه زیادی دور ، حتی نمی دانم چرا این  
طوری بود.البته یه چیزهای یادم هست بچه بودم و  
پدرم به غیر از من دختر دیگری را بغل میکرد و قربان  
صدقه اش می رفت پس احتمالا توی عالم بچگی  
تصمیم گرفتم سهیلا را دوست نداشته باشم .

البته همه اینها تصورات ذهن خودم هست و یه کمی  
هم از کتابهای که خواندم و این دلایل را فهمیدیم  
درست و غلطش را نمی دانم ولی من را قانع کرد.

صدای خنده سهیلا و مروراید می آید. رابطه آن دو با  
هم خوب است. کسی به در می گوید.

-مامان عمو باهات کار داره.

رفت و آمد امیر به این خانه زیاد شده است. نکند سهیلا این مرد را رام خود کند کاش بداند از این چشمه آبی گرم نمی شود.

خودم را مرتب می کنم و از اتاقم بیرون می آیم. بعد از سلام و احوالپرسی روزانه رو می کند به مامان و می گوید.

-مامان اجازه میدین بریم طبقه بالا حرف بزنیم.

قبل از مامان من جواب می دهم.

-چرا بالا، بیاین توی اطاق من حرف بزنییم.

پوفی می کشد و باز به مامان نگاه می کند

-اجازه میدین.

مامان مرا نگاه می کند و بفرماید می گوید.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۱۴۵

## #فزیبا\_زالالی

آخه چرا ، خوب این را هم در نظر بگیرید که من هم  
خانه او راحت نیستم. نکند علی بالا باشد.

توی آسانسور هستیم که می پرسیم.

-بالا چه خبره، علی الحضرت جلوس فرمودن، ما را هم  
برای خوش آمد گویی فرا خوانند.

دستش را توی هوا تکان می دهد.

-زر نزن بابا ، اعصاب ندارم.

یا خدا او چرا با من اینطوری حرف می زند. نگاهش می کنم دست خودم نیست خیره اش می شوم چه شده ناراحت است از دست من ، چه کار کردم مگر.

-خونه مو به علی فروختم یعنی مجبور شدم بفروشم  
خونه حاجی با اون دختره و بچه اش شده بود دیونه  
خونه ، اونها هم که هر دو پیر شدند و این مریضی علی  
هم بی طاقتشون کرده ، به دختره گفتن برو طبقه  
پایین ، علی اینقد عوضی بازی در آورد که آخرش بابا  
گفت اصلا میره خونه امیر

به به علی آقا چه امتیازهای با این مریضی ات می  
گیری.



- تو چرا قبول کردی ، مگه خودت زندگی نداری فقط  
علی علی علی

- چی بگم به عمو و زن عموی که بزرگ کردم حالا بعد  
عمری به چیزی ازم خواستن.

شتلق چه گفت؟ کسی تو گوشم نزد. امیر بچه آنها  
نیست. خدایی هیچ وقت متوجه نشدم حتی بعضی  
وقتها توی دلم به امیر خرده می گرفتم که چرا از آنها  
دوری می کند.

- دستمو بگیر نخوری زمین ، صدف صدف با توام

دستم را می گیرد و از آسانسور بیرون می کشد. در آپارتمان باز است نکند آن دختر بیاید. آرام در حدی که فقط هومان دو نفری بشنویم می گویم.

-کاش بهش می گفتم این خونه برای مریم نامها شوم است.

دهانش را باز می کند تا چیزی بگوید. می بندد دو باره باز می کند. مشتش را بی هوا روی در می کوبد دو بار.

از ترس عقب می کشم واقعا نمی دانم چرا آن جمله را گفتم بعد از آن روز دیگر در باره مرگ مریم حرف نزده

بوديم. تازگی ها چرا هر چه به دهنم می آید می گويم  
عجيب دارم افكارم را برون ریزی می كنم.

دستم را روی دیوار می گذارم و روی زمین سر می  
خورم. علی سریع خودش را به من و امیر می رساند.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۱۴۶

#فريبيا\_زالالی

@Vip Roman

امیر که پشتش به من است وقتی قدم های پرشتاب و سریع علی را می بیند به طرفم بر می گردد. نرسیده به زمین بازویم را می گیرد و بلندم می کند.

خودم هم نمی دانم چه شده است یعنی ضعف کردم شاید هم فشارم افتاد. امیر از بازویم می گیرد و به طرف مبل می برد. علی قنداب را برایم می آورد.

—دهنتو باز کن فکر کنم فشارت افتاده، از صبح سر پایی مثل ابر بهاری هی گریه می کنی مگه ننه ات مرده اینجوری زار می زنی. @Vip Roman.

-دستش را پس می زنم.

امیر با تشر نامش را صدا می زند.

-برای مثال گفتم ، اصلا شوهرت مرده ، البته به قول تو شوهر سابقت راضی شدی ، حالا بخور.

لیوان را از دستش می گیرم و یک نفس بالا می روم. چشمهایم را می بندم. کاش اطرافم را کمی خلوت کنند. برای هضم اتفاقات جدید نیاز به اعصاب فراوان دارم.

یکی چراغها را کم می کند. صدای امیر است که می گوید.

—من میریم بیرون، یکی دو ساعت دیگه میام وسایلمو بر دارم.

چشمهایم را باز می کنم. بعد از آن قضیه تاج الدینی دوست ندارم با او تنها باشم تا حالا هم نبودم.

—من فکر می کردم قراره با شما حرف بزنم.

دستش را برای خداحافظی بالا می آورد.

-من سر پیازم یا ته پیاز؟

توی دلم می گویم توی دقیقا خود پیاز بودی که مریم  
را به گریه می انداختی.

-امیر اگه بری من هم بلند میشم میرم خونه ام ، تو  
ازم خواستی پیام بالا با هم حرف بزنیم.

امیر گیج و دودل به هر دوی ما نگاه می کند

@Vip Roman

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۱۴۷

## #فزیبا\_زالالی

امیر گیج و دودل به هر دوی ما نگاه می کند. علی  
نزدیکتر می آید و لیوان دیگری را دستم می دهد و آرام  
در حدی که فقط خودم بشنوم می گوید.

– باور کنم ازم می ترسی؟

شاید برای او شوخی باشد یا فکر کند دارم لاف می  
زنم ولی می ترسم. هنوز هم آن پیام ها را از گوشی ام  
پاک نکردم.



نوشته بود که هم خودش و هم مروراید را می کشد.  
من آن روزها را گذرانده ام و نمی خواهم یادم بیاید که  
چند بار مچ خود را وقتی داشتم تمام قرص ها جعبه  
کمکهای اولیه را توی آبمیوه حل می کردم تا هم به  
خورد مرواید بدهم و هم خودم بخورم.

-اقا امیر یا بیاین تو یا منتظر باشین من هم با شما  
بیام.

در را می بندد و به طرف اتاق خودش می رود.

-تا حالا چند نفر را خوردم که تو دومیش باشی.

لیوان آبمیوه را می خورم و می پرسم.

- کارت چیه؟ دم به دم پیغوم پسغوم می فرستی، یه روز بیا موسسه از صبح تا شب حرفهامو بزنیم تموم شه بره.

- نمی دونستم دلت برام تنگ شده.

او انگار زیادی از این وضعیت خوشش آمده است من ولی حوصله ندارم که باز غش و ضعف کنم. از جایم بلند می شوم.

-من فعلا برم تو انگاری چیزی زدی کیفیت کوکه با من  
حال ندار بهت خوش نمی گذره.

دستم را می گیرد و با خودش می کشد و هر دو توی  
مبل ولو می شویم.

-من اگه نخوام با تو خوش بگذره کیو را باید ببینیم.

کیو را ببینم را به مسخره گفت می دانستم منظورش به  
آن صبح بود که مادرم همه خانواده اش را کشید اینجا.

-من اگه نخوام تو را ببینیم با کنسولگری ترکیه  
ملاقات کنم حله؟

لبخند می زند. دستم را که توی دستش است فشار  
می دهد. ان یکی دستش را هم می آورد. استینم را بالا  
می زند. یهو به خودم می آییم.

-چی کار می کنی؟

-دراز بکش ، دستت خیلی سرده ، نبضت هم کنده.

خودش از مبل بلند می شود و مرا دراز کش روی مبل  
می خواباند.

-سردت نیست؟

سرم را تکان می دهیم.

—برم یه چیزی بیارم.

صدایش می کنم به طرفم بر می گردد.

—نمیخواد، آرامبخش خوردم برای نمونه

چشمهایش را می بندد و فشار می دهد. دستی به

موهایش می کشد.

—با آرامبخش می خوابی.

لبہ کش می آید۔

– نہ اینکہ تو با ریلکسیشن می خوابی؟

می آید کنار مبل و کنارم می نشیند. دستم را می گیرد و دوباره نبضم را چک می کند.

– فقط می خوام بہت بگم دوستت دارم بیشتر از ہر کسی توی دنیا، اینکہ مثل آدم بلد نیستم بہت نشون بدم را ہم می دونم ، حالا کہ بلد نیستم نشونت بدم دوست دارم نمی خوام دیگہ اذیتت کنم. بہ جون مروراید نمیخوام ہر چہ قدر ہم سعی می کنم این زنہ

رو از زندگی حذف کنم می بینم بیشتر خودشو به تو  
نزدیک می کنه، من دیگه بریده ام واقعا نمی دونم چی  
کار کنم.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۱۴۸

#فریبا\_زالالی

دستم را از دستش پس نمی کشم. چشمهایم را می  
بندم و جملاتش را برای خودم معنی می کنم. چیزی ته  
دل غلغل نمی کند گرم نمی شود تحریک نمی شوم و

کم کم دارم به این نتیجه می رسم که این مرد دیگر  
برایم معنی عشق را ندارد.

نفسش که به صورتم می خورد زود سرم را عقب می  
کشم و چشمهایم را باز می کنم.

-حتی تو قبرم هم فاصلتو با من حفظ کن، سر این  
شوخی ندارم باهات.

صورتش که داشت طرح لبخند می گرفت وا می رود  
چشم هایش جمع می شود پلک هایش می افتد.



این را به فرهاد گفته بودم وقتی که از علاقه ام نسبت به خودش خبر داشت و می خواست از من سو استفاده کند.

حالا که برای او نیز این جمله را گفتم می تواند خودش حدس بزند که کجای زندگییم هست. حالا که مثل کبک سرش را پایین انداخته و فکر می کند از ناز و نیاز زنانه ام است بگذار بفهمد همان نفرتی که موقع تعریف آن اتفاق از فرهاد داشتم را نیز از او دارم البته نه به آن شدت و حدت ،

@Vip Roman

نسبت به علی به یک بی احساسی رسیدم نمی توانم  
بگویم از اینکه مریم بیاید بالای خانه من اتراق کند  
اذیتم نمی شوم یا غرورم نمی شکند.

ولی مطمئنم که دلم نمی سوزد قلبم درد نمی گیرد یا  
مثل او شروع به تهدید نمی کنم.

از دور نگاهشان می کنم آنقدر که بپذیریم آنها نیز  
همسایه من هستند. شاید بعضی شبها صدای خنده و  
شادیشان به واحد من نیز برسد احتمال دارد که آن  
اوایل غصه بخورم ولی بالاخره که یاد می گیرم من نیز  
حق زندگی دارم و عوض اینکه بنشینیم و دق کنیم و  
زندگی را برای خودم زهر مار کنیم یا نظاره گر خوشی  
های دیگران باشیم.

سعی می کنم خودم با خانواده کوچکم شاد باشم  
وقتهایی که هم مامان و سهیلا اینجاست زنگ میزنم به  
ماید او هم بیاید و به جشن کوچک و شاد داشته  
باشیم. مگر برای شاد زندگی کردن به چه چیز دیگر  
نیاز است این که حس کنی خوشبختی و تمام، حال  
دلت خوب می شود.

من که می دانم بالاخره تمام می شود پس غصه چه را  
بخورم.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۱۴۹

## #فزیبا\_زاللی

از من فاصله می گیرد حرفم او را بد آزرده است. بلند  
می شوم تا بروم.

– فشارت خیلی پایینه ، بذار امیر باهات بیاد.

امیر را صدا می کند. تا او بیاید من از جایم بلند شده و  
به طرف در خروجی می روم

– کارهات و حرفات در باره زندگی خصوصیت برام مهم  
نیست.

بغض دارد و صدایش شکسته است وقتی می گوید.

-حالا دیگه می دونم.

امیر که از ماجرا خبر ندارد. به طرف من می آید و می گوید.

-گفتم الان گیس و گیس کشی راه می اندازی.

علی به جای من جواب می دهد.

-اون دیگه به خاطر من تف هم نمی کنه.

بر می گردم و نگاهش می کنم امیر با دهان باز او را  
نگاه می کند. نمی دانستم چیزی که گفتم او. ا تا این  
حد آزار بدهد ولی مشکل خودش هست من مسول  
حرفهایی که گفتم هستم نه تصورات ذهنی او.

آسانسور که می ایستد به طرفش راه می افتم.

آن دو برادر یا پسر عمو آرام با هم پیچ پیچ می کنند نمی  
شنوم چه می گویند. علی که داد می زند از به طرفشان  
بر می گردم.

-میگم برو کمکش ، الان که غش کنه ، وایساده واسه  
من قصه تعریف می کنه.

طبقه پایین را می زنم. امیر قبل از من رسیده است.

- دستتو بده من ، مامانت الان فکر می کنه چی شده.

اینها شلوغش کردن یا واقعا وضع بد است.

- دستتو بکش.

مروراید در را باز می کند. و از من می خواهد که امشب

را با او بخوابم من هم از خدا خواسته قبول می کنم.

حوصله سوال و جواب مامان یا کس دیگه را ندارم.

سهیلا که بوی امیر به مشامش خورده زود خود را به  
دم در می رساند. امیر حتی نگاهش هم نمی کند و  
سهیلا با بغض و حسرت صورت را حفظ می کند.

از کنارش که رد می شوم آرام می گویم.

—خوردیش که.

او از اینکه کسی غیر از خودش متوجه عشق اوست  
خوشحال می شود و امیر روترش می کند. با امیر  
خداحافظی می کنیم و او هم از خدا خواسته از پله ها  
بالا می رود.



وصله ناجور دل

فزیبا زلالی

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۱۵۰

#فزیبا\_زالالی

قرار است شنبه پیش رو تاج الدینی و علی به موسسه  
بیایند و کارهای نقل و انتقال موسسه انجام شود. من  
فکر می کردم کارها تمام شده است ولی تاج الدینی  
گفت امضاهای اصلی هنوز مانده است.

@Vip Roman

انگار تاج الدینی واقعا قصد دارد که برود فکر می کردم  
با فوت مرضی دیگر بیخیال شود آخه الان که مایده

EXCHANGE GROUP کاری از

وضعیت خوبی ندارد شوک دیگر هم وارد کند برایش  
زیاد است.

با اینکه چند روز از ماجرا گذشته ولی هنوز کسی طبقه  
بالا نیامده است. بعضی وقتها که توی تراس می روم  
بوی سیگار که به مشام می رسد احتمال می دهم که  
خود امیر باشد ولی کسی را تا حالا ندیدم.

بالاخره شنبه می رسد نمی توانم بگویم خوشحال  
هستم چون نیستم. از امروز دیگر علی هم می تواند  
اشخاصی که دوست دارد را به موسسه بیاورد. به هر  
حال اعصاب آدم که خراب می شود هر روز هر روز با  
آن دختر روبه روشن شدن اعصاب می خواهد.

وای که بابت چه چیزهای انژریم را از دست خواهیم داد. از صبح موسسه را برای این نقل و انتقالات آماده کردم. علی تاجر خوبی بود و این چند سال هم چیزهای را به من یاد داده است. قرار نیست مشکلات شخصی زندگیم را با قضیه کار و موسسه قاطی کنم.

خانم سوری ابدراچی و همه کار موسسه اتاق مرضی را خالی کرده است. شیرینی و میوه را خریده است. به کارکنان هم اطلاع دادیم که امروز شروع کلاس ها یک ساعت دیر انجام می شود و به خودشان به شاگردانشان اطلاع بدهند.

دوست داشتم که این روز مرواید را هم کنار خود داشته باشم ولی وقتی می آمدم خواب بود. به سهیلا گفتم اگر تا ساعت ده از خواب بیدار شد بیاورش.

تاج الدینی قبل از همه آمد و یکسر رفت اتاق مرضی، وسایلش را که جمع کرده بودیم مرتب و منظم توی قوطی چیده بودیم. برای او هم سخت خواهد بود حتما.

بالاخره علی و آن دختر با هم می آیند. فکر می کردم قویم چیزیم نمی شود. ولی چشمهایم بی اراده ام نم دار می شوند. می دانستم ولی تا حالا کنار هم شانه به شانه هم ندیده بودمشان. به یکی از خانواده خودم نیاز دارم.

فزیبا زلالی

وصله ناجور دل

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۱۵۱

#فزیبا\_زالالی

سرم را که بر می گردانم توی آغوش سهیل می روم.  
وای خدا یا ممنون ازت،

سهیل بغلم می کند و یک دور می گرداند با اینکه  
خجالت می کشم ولی خوشم می آید. توی گوشش می  
گویم.

- خیلی خوشحالم که اومدی.

EXCHANGE GROUP کاری از

علی و آن دختر که به ما می رسند علی می ایستند.  
سهیل با علی دست می دهد و احوالپرسی می کند.  
سهیل رو به علی می گوید.

-داداشش تا گفتی خودت برسون زود راه افتادم.

یعنی علی به سهیل گفته که بیاید چرا؟ نکند بخواهد مرا  
در جمع همه خانواده‌ام سر افکنده کند. می‌خواهم به  
حرف دلم ایمان داشته باشم علی آنقدرها هم پست  
فطرت نیست.

سهیل در ادامه حرفش می گوید.

-دادا گفتی اولین مشتری دفتر تو برات پیدا کردم ، کو؟

لبخند که می زند مریم به طرفش بر می گردد. به  
خودم می گویم زن یعنی این دختر که حساب خنده  
های او را هم دارد.

عجیب حسود است عشق آدم را حسود می کند یا  
حس مالکیت؟

خدا که با آن همه خدم و حشم آنقدر روی آدم حس  
مالکیت ندارد این آدمهای حسود که ادعای عاشقی را  
در می آورند چه می گویند.

علی بی توجه به دستش را به طرف من می گیرد و  
اشاره می کند.

— صدف خانم افتخار می دین ما را با اینجا آشنا کنین.

از اینکه کنار آنها با من اینطور محترمانه برخورد می  
کند. لبخندی روی لبم می نشیند. اعتماد به نفس از  
دست رفته ام را باز می یابم و از جلو حرکت می کنم  
علی با سهیل هم قدم می شود و آن دختر تنها پشت  
سر همه می آید.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۱۵۲



## #فزیبا\_زالالی

می دانم که نشانه ضعف است که این چیزهای کوچک را ببینیم و خودم را راضی کنم ولی انگاری هنوز باورش نکردم من چیز زیادی در باره آنها نشنیده بودم تا حالا هم کنار هم ندیده بودم. همیشه یه چیزی از ته قلبم آن را رد می کرد شاید برای همین است که شوکه شدم.

تقریبا همه جا را نشان می دهم به جز اتاق خودم و مرضی را که تاج الدینی تویش بست نشسته است دیگر اینقدر خلوت کردن بس است.

به خانم سوری می گویم که به تاج الدینی بگوید  
مهمانها رسیدن و او خودش از اتاق خارج می شود و ما  
را به داخل راهنمایی می کند.

سهیلا هم با مروراید می رسد. مروراید که هنوز متوجه  
مریم نیست بدو خودش را به علی می رساند.

—سلام بابایی، باهات قهرم گفتمی هر روز میام بریم  
شهر بازی ، پارک

علی دخترش را می چلاند و توی گوشش چیزی می  
گوید که باعث می شود اخم های مروراید از هم فاصله  
بگیرد.

یهو که متوجه مریم می شود دستهایش را از گردن  
علی رها می کند. مادر و دختر چه حساس هستیم. علی  
که رد نگاه مروراید را می گیرد از او فاصله می گیرد و  
آرام به طرف ما می آید.

سهیل قدم تند می کند و موراید را از بغل او می گیرد.

– دختر قدیه اورانگوتان وزن داری باز دلت بغل  
میخواود. بیا بغل خودم.

علی با سر از او تشکر می کند تعادلش در راه رفتن هنوز خوب نشده است و مروارید هم وقتی رفت بغلش برایش سخت شد که آن وزن را تحمل کند.

تاج الدینی همه را پشت میز می خواند سهیلا و مروارید بیرون از اتاق می روند و سهیل کنار من می نشیند.

جلسه راتاج الدینی در دست می گیرد. او هوش اقتصادی خوبی داشت حتی می شود گفت سخنور خوبی هم بود با اینکه علی از او بهتر است ولی من چه خواهیم کرد با او ؟

هر چه قدر هم حرفه ای رفتار کنیم باز هم نمی شود  
یعنی من نمی توانم این دختر را اینجا ببینیم برای او  
که مهم نیست علی تحویل بگیرد یا نه . آویزان او  
هست . با این اوضاع رفته رفته رابطه علی و مرورايد  
هم احتمالاً شکرآب شود. دخترم حسود است و ریز  
بین مثل پدرش.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۱۵۳

#فريبيا\_زالالی

@Vip Roman

تاج الدینی برگه ها را در می آورد و یکی را به سهیل  
می دهد.

-برسه دست صدف خانم

ویکی دیگر را هم می دهد به علی.

-لطفا هر دو تاتون امضاها را بنهایی را بنزید تا این کار  
زودتر تموم بشه من این هفته پرواز دارم.

یعنی می رود به همین راحتی ، مایده را هم با خودش  
می برد. مراسم چهلم را بر گذار نمی کند یعنی مرضی

دیگر دخترش را نمی بیند. دیگر کسی سر مزارش نمی رود.

آنقدر در افکار برای دیگران غرق می شوم که گویی  
خودم هیچ مسله ای ندارم. سهیل که سقلمه می زند به  
کاغذهای پیش رویم نگاه می کنم.

اصلاً چرا من باید امضا کنم به عنوان شاهد، خریدار که  
یکی دیگر است و فروشنده هم دیگری، اصلاً نمی  
خواهم شاهد باشم بچه بازی است مثلاً من اگر الان  
شاهد نباشم کار اینها لنگ می ماند.

من چرا متوجه نمی شوم اینها چه کار می کنند.

به تاج الدینی نگاه می کنم .

—بخشید من متوجه نمی شوم ، میشه توضیح بدین .

تاج الدینی به علی نگاه می کند.

—بهش نگفتین؟

سهیل برگه را از زیر دستم می کشد و نگاه می کند.  
یک نگاه به برگه دارد و یک نگاه به من . انگار به  
چیزهایی که خودم فهمیدم باور نکردم که از سهیل می  
پرسم.



-چی نوشته؟

-این طوری که اینجا نوشته سهم تاج الدینی را علی  
خریده و به اسم تو و مروراید زده.

علی رو به رویم نشسته است. برگه ها را امضا می کند.  
دسته چکش هم کنارش است تا تصفیه حساب نهایی  
را با تاج الدینی بکند.

علی سرش را بالا می کند و مرا نگاه می کند. که هنوز  
برگه ها را امضا نکردم.

-اقا سهیل اگر موکلتون امضا کردن

نمی گذارم ادامه حرفش را بگوید.

-من نمی خوام.

حتی نمی دانم چرا این حرفها از دهانم خارج می شود.  
با خودم لج می کنم او مرا چه تصور کرده است با پول  
بخرد.

سهیل قبل از علی مداخله می کند و مرا از صندلی بلند  
می کند.

—داداش شما هم میشه بیاین.

علی به من نگاه می کند.

سهیل می گوید.

—لطفا

گلی ها یه جوری با علی برخورد می کنین که فقط می

تونم پارت بذارم در برم.

کاری از EXCHANGE GROUP

وصله ناجور دل

فزیبا زلالی

هفته خوبی داشته باشین

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۱۵۴

#فزیبا\_زاللی

سهیل دستم را می گیرد و با خودش به طرف اتاقم می  
کشد علی هم پشت سر ما می آید.

در که بسته می شود. سهیل رو به هر دوی ما می کند و  
می گوید.

کاری از EXCHANGE GROUP

-هم اینجا مشکلتون حل کنید تموم بشه بره، دادا شما  
به من زنگ زدیم گفتین بیا اولین پرونده ات، ولی  
صاف روحش هم از این ماجرا خبر نداره میشه توضیح  
بدی.

علی یکی از صندلیها را می کشد و می نشیند.

-وقتی یه زنی طلاق میگیره حتی اگر شوهرش تو کما  
باشه می تونه مهریه شو بگیره یا من اشتباه می کنم؟

نمی شود طعنه علی را وقتی می گفت توی کما هست  
را نادیده گرفت. سهیل می پرسد.

- الان این مهریه صدفه ؟

این سوال و جواب مزخرف را تمام می کنم.

- من مهریه مو گرفتم. اون خونه است.

- مهریه ات بیشتر از اون خونه است خودت هم خوب  
می دونی. تا جایی هم که من می دونم حاجی قبلاً گفته  
بود خودش که بهوش اومد مهریتو کامل میده.

چرا حس خوبی ندارم انگار دارم این چند سال زندگی  
ام را به یک موسسه میفروشم ارزشش را دارد یا نه  
بحثم نیست.

یه جورهایی احساس می کنم نمی توانم تمام دسترنج  
یک مرد را به نام مهریه مال خودم بکنم. صادقانه می  
پرسم .

—خودت چی؟

سرم را بالا می کنم و نگاهش می کنم دنبال عشق یا  
دوست داشتن توی نگاهش نیستم می خواهم حقیقت  
را از نگاهش بخوانم.

-نترس من بیشتر از اینها دارم.

سهیل دفترش را بر می دارد و چیزهایی را می نویسد  
بعد می گوید.

-جل الخالق ، اولین بار که به چنین مسأله ای بر می  
خورم که خانم میگه چیزی برای خودت نمی مونه اگر  
مهریه مو بدی.

علی لبخندش کل صورتش را می پوشاند.



-این هم از خوش شانسی منه دیگه اخوی.

سهیل خودکار را لای دفترش می گذارد و می گوید.

-که خدا را شکر اون هم تر زدی بهش.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۱۵۵

#فربيا\_زالالی

@Vip Roman

لبخندش که روی صورتش منجمد می شود. دستش را  
که به طرفم دراز شده بود را رد می کنم می فهمد که  
قرار نیست از یاد کسی برود این جدایی.

— علی نصف این موسسه هم که به نام من بود را تو  
سرمایه گذاری کرده بودی . می دونی که من حساب  
یه قرون دو قرون زندگیمو دارم.

دستهایش را پس می کشد زیر میز می برد.

@Vip Roman

-می دونم برای همین ده درصد از موسسه را هم به  
نام مروارید زدم تا اگه یه ماهی بنا به هر دلیلی  
نتونستم حسابشو پر کنم فکرم پیشش نمونه.

-نمیخواد خودت واسه زندگی

نزدیکم می آید و از سهیل می خواهد که از اتاق خارج  
شود. بالاخره دستم را می گیرد.

-من دارم میرم آلمان واسه چند ماه یا سال نمی دونم ،  
از طریق شعبه ترکیه تونستم محصولاتمون را به اونجا

هم صادر کنیم دارم میرم بینیم اوضاع چه طوره  
احتمالا اونجا هم یه شعبه بزنییم.

می نشینم تا فاصله یمان از هم بیشتر شود و دستم را  
رها کند.

- و اگه اونجا هر اتفاقی برام افتاد تمام زندگیم مال  
مرورایده ، صدف یه قرونش هم به کسی نمی ده یادت  
باشه.

مگر قرار است چه اتفاقی بیفتد. یعنی دریا و مادرش را هم با خودش می برد باز از مروراید دور می شود.

برای فضولی است یا می خواهیم اطلاعاتم را به رخ او بکشم که می گویم .

—میدونی که همیشه ، دریا هم دخترته و ازت حق ارث داره.

از من فاصله می گیرد و قدمهایش را بزرگ بر می دارد  
زیر لب چیزهای می گوید ولی من اگر اشتباه نکنم فقط  
یه جمله می شنوم.

-اول باید ثابت کنه دریا دختر منه؟

در بسته شده است او رفته ، یعنی چی که باید ثابت کند دریا دختر او هست یا نه؟ یعنی به خاطر مال و منال بوده، مریم که وضع مالی خودش توپ است. نکند بازی جدید علی هست برای شامورتی بازی جدیدش.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۱۵۶

#فزیبا\_زالالی

سهیل در را باز می کند و همانجا دم در می پرسد

–میایی یا نه.

عقل خودم به کارهای علی قد نمی دهد حداقل کاری  
که از دستم می آید این است که با یکی همجنس  
خودش صحبت کنم تا حالیم کند. با اشاره دست او را  
به اتاق می خوانم.

–سهیل من نمی دونم چرا میخواد کل موسسه را به نام  
من بکنه، چه نقشه ای داره.

سهیل کنارم می نشیند و نگاهم می کند خیره ، از نگاهش که خیره و طولانی است اذیت می شوم.

-چته ، چرا اینجوری نگام می کنی؟

-دارم توی کارهات دقیق می شم تا ببینیم چی میزنی، صدف چه نقشه ای داره یعنی چه، میخواد مهریتو بده برو دنبال زندگیش ،مشکلی داری.

پس می خواهد برود دنبال زندگیش ، میخواد ریشه ای این میله را حل کند. پس برای همان هم ده درصد موسسه را به نام مروارید زد تا دیگر برایش مزاحمتی نداشته باشیم ولی ما که هیچ وقت مزاحم او نبودیم.دلم می گیرد.چرا امروز تمام نمی شود.



بغض آلود از سهیل می پرسیم.

-یعنی قبول کنم؟

-اگه نظر برادر تو میخوای هر جور که راحتی ولی به نظر به وکیل باید بگم حتما قبول کن این حق و حقوق قانونی خودت و بچه آن ، معلوم نیست فردا چی بشه.

نیاز دارم کمی حتی شده چند دقیقه ای خلوت کنم به سرویس می روم تا آبی به دست و صورتم بزنم و نقاب خونسردیم را بزنم.

وارد اتاق که می شوم همه سرها به طرفم بر می  
گردند. کاغذها را امضا می کنم.

تاج الدینی تبریک می گوید. در جوابش سرم را تکان  
می دهم. علی دو تا چک را به تاریخ روز برایش می  
دهد.

اتاق ساکت است. تاج الدینی دفتر و دستکش را جمع  
می کند تا برود که علی رو به من می گوید.

-راستی صدف خانم چون الان شما صاحب موسسه  
هستین برای انتخاب کارکنانتون مختارین از طرف من  
هم کسی پیشنهاد نمی شود مطمئن باشید.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۱۵۷

#فزیبا\_زالالی

ناخودآگاه به روال قدیم که وقتی یکی از ما کاری می کردی که طرف مقابلمان سورپرایز می شد گفتم عاشقتم .

خدایی فقط خوب شد لب زدم وگرنه ابرویم میان آن جمع آشنا می رفت. نفهمیدم علی لب خوانی کرد یا وقتی شادیم را بعد از آن جمله دید خندید.

سهیل که کنارم نشستہ بود آرام کنار گوشم گفت.

-نامرد چه گلی زد.

بر می کردم سمتش برادرم ہم از خوشحالی من خوش است. مریم را نگاه نمی کنم از عمد نگاه نمی کنم او ہم غرور دارد. حق هیچ زنی نیست این گونه تحقیر شدن، حتی اگر رقیبت باشد.

@Vip Roman

کاش همه بروند از اینجا زودتر اینجا خالی شود.  
چیزهای زیادی هست که باید کم کم هضمشان کنیم.

EXCHANGE GROUP کاری از

ماید می رود نمی دانم چرا دلم برای غریبی مرضیه  
بیشتر می سوزد تا بی مادر شدن مایده.

پشت سر تاج الدینی علی و مریم هم بلند می شوند تا  
بروند. دور از ادب است که برای بدرقه همراهیشان  
نکنم.

-تبریک میگم ، حداقل الان میدونم دوست داشتنش  
چه جوریه، از کجا معلوم شاید هم، یه روز منو هم  
دوست داشت.

این دختر خدای کارهای غیر مترقبه است اینکه یهویی  
از جایی پیدا شود یا راحت چیزی که دلش می خواهد  
را بگوید. من هم از این کارش جرات می گیرم.

-یعنی میری تو صف که نوبت بشه.

درست روبه رویم می ایستد قدش از من بلند تر است.

-می دونی تو فقط از دید خودت ماجرا را نگاه می کنی ، حالا یه بار هم از نگاه من خودت بین. من یه دختر نوجوان هستم که تازه با علی آشنا شده و پسر شریک باباهست. خواسته یا ناخواسته زیاد با هم رفت و آمد می کنیم با هم بزرگ می شیم، مسافرت میریم ، همخونه میشیم ، نامزد می شیم ولی آخرش یکی میاد مردی را که من باهاش بزرگ شدم را ازم میگیره کسی که تمام ایندمو و گذشته مو باهاش ساختم .

حالا خودت، قاضی خودت شو کی برای دوست داشته شدن بیشتر حق داره.

من نمی دانستم یعنی این همه را نمی دانستم  
اینجوری که او قضیه را تعریف کرد من قاتل اروزهای  
او هستم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۵۸

#فربیا\_زالالی

منتظرم که خرده فرمایشات مریم وجدانم را  
بیازارد. ولی انگار ایزوله شدم نسبت به حرفهای او .

دیگر مثل قدیم خودم را مقصر این ماجرا یا زندگی  
خودم نمی دانم. حالا یاد گرفته ام بگویم برا اساس یه  
معیارهای که آن زمان به نظرم درست بودند یک  
تصمیماتی را گرفتم و پایشان ایستادم. حالا هم مثل  
علی یا مریم دیگران را مقصر از هم پاشیدن زندگیم  
نمی دانم به طور حتم که هم من هم علی اشتباهاتی در  
زندگیمان داشتیم که هر دو راحت با هم نتوانستیم  
مشکلاتمان را حل کنیم حالا هم چوبش را می خوریم.

@Vip Roman



قانون زندگی و آفرینش این است فرقی هم نمی کند  
دختر یا پسر چه کسی باشی اگر راهت درست نباشد و  
دانسته یا نادانسته خطا بکنی چوبش را میخوری.

همه رفتند من ماندم و موسسه ام، سهیل قول شام  
شب را بیرون از خانه گرفت و رفت. شیرینی زورکی که  
می گویند حتما چنین چیزی هست.

صدای پیامک می آید.

@Vip Roman

-من تا ابد عاشقتم، مواظب باش این کلمه را خرج چه  
آدمهایی می کنی. دلم میخواد بگم سهم من از زندگی  
هم مال تو ، ولی اینجوری قسمت گرم خورده اش  
نصبت میشه.

علی چرا ول نمی کند من چرا از او دل نمی کنم. نمی  
خواهم بیشتر از یک فاصله ای نزدیکم شود دیگر مثل  
قدیم به او اطمینان ندارم ولی دروغ چرا دل رها  
کردنش را هم ندارم. با اینکه تصمیمش را دارم.  
تراپیسته می گفت به خودت زمان بده همه چیز حل می  
شود.

حالا دارم می فهمم جدایی چرا سخت تر است لحظات  
کش می آیند مزه خاطرات شیرین و خوشی که داشتی

زیر دندان مزه می دهند می خواهی دو باره و از نو تجربه کنی و بدبختانه هر بار به خودت تلقین می کنی که بهتر از او نیست.

ولی کمی که از او فاصله می گیری می بینی خیلی ها هستند که تو حتی نمی توانی تصورش را بکنی من این دوره نقاقت جدایی را با فرهاد گذراندم فکر می کردم میمیرم حالا به نظرم مسخره و بچگانه هست شاید چند سال دیگر این غم هم بگذرد. البته اگر عمر وفا کند.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۵۹

#فزیبا\_زالالی

بی خیال زمان می شوم و خودم را برای شام بیرون  
حاضر می کنم. سهیل با افراد خانه همه با ماشین دنبال  
من آمده است.

مامان از کار علی راضی به نظر می رسد و سهیلا  
غمگین تر از هر روز دیگر ساکت پشت ماشین نشسته  
است و دارد تلفنش را نگاه می کند.

دارم خود خرم را می بینم وقتی که عاشق فرهاد  
بودم. اما ته دلیم از اینکه آن عشق و عاشقی تمام شد  
راضیم .

کاش او هم بفهمد و می دانم که به جز تجربه و شکست عشقی نمی شود اینها را فهمید. حداقل مطمئنم با امید دارم که امیر از او سو استفاده نمی کند.

به رستوران مورد نظر سهیل که می رسم سوت می کشم.

-اوه لا لا ، قراره پول این شام را کی حساب کنه من ته حسابم چندرغاز هست اگه امیدتون به منه بریم یه جایی دیگه.

مامان نفشش را بیرون فوت می کند.

-من حساب می کنم بریم از گشنگی دارم پس میفتم.

مامان که دستگیره در می گیرد. سهیل صدایش می کند.

-مامان به لحظه

همه به سمت او بر می گردیم.

- راستش این شام را به اصرار علی اومدیم اینجا ،  
شام خدا حافظی داره می ره آلمان ، من هم نتونستم نه  
بیارم.

به این زودی می رود فکر کردم در حد گفتگو است.

- به غیر از ما کی هست.

سوال مامان را من جواب میدم.

- فکر نکنم اون دختر هم بیاد.

وصله ناجوردل

فزیبا زلالی

سهیل سرش را به طرفین تکان می دهد. سهیلا از خدا  
خواسته می گوید.

-میخواین از امیر پرسیم.

می خواهد امیر را مجبور کند تا جوابش را بدهد. گوشه  
را از دستش می گیرم.

-نه خیر اگر لازم باشه خودم به علی زنگ میزنم. پیاده  
شین بریم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۶۰

کاری از EXCHANGE GROUP



## #فزیبا\_زاللی

چه منظره ای سنتی زیبایی، گل‌های زیبا و خوشگل

سهیل جلوتر از همه یمان می رود. علی را که می بیند  
دستش را بالا می برد علی خودش را به ما می رساند  
سلام و احوالپرسی خشک و خالی را با مامان می کند.

با سهیلا مهربان تر و صمیمیتر رفتار می کند.

-یه جوی آبی از اونجا میگذره می خواین اونجا بریم یا  
کنار مامان اینا ، هر دو تا را رزرو کردیم.

همه با هم به سوی حاج آقا و حاج خانم روانه می  
شویم بعد از سلام و احوالپرسی مروراید را بهانه می  
کنم که جوی آب را نشانش دهم او هم مصر می شود.  
از آنها دور می شویم.سهیل که می خواهد با ما بیاید .  
علی پا پیش می گذارد.ارام در گوشی سهیل می گوید.

-دادشش یه این بارو بذار ما سه تایی با هم باشیم.

سهیل کنار می کشد و ما هر سه می رویم مروارید تا  
می رسد کفشهایش را در می آورد.

-اگه می خوایی تو هم کفشاتو در بیار ، می دونم عاشق  
آبی

به دور و اطراف نگاه می کنم. از ما دور هستند.

-کسی نیاد.

چشم روی هم میگذارد.

-نمیاد، راحت باش.

کفشهایم را در می آورم خیلی وقت است که این جور جاها نیامدم. با مروارید فاصله دارم او توی جوب رفته و اب به همه جا می پاشد.

پاهایم را توی آب می کنم. خنک است حس آرامشی را به پاهایم می دهد. چشم هایم را می بندم تا صدایش را واضح بشنوم. موزیک آرامی در حال پخش است.

—میشه پیش کسی، غیر من چشاتو نبندی.

لبخند می زنه آب و این مکان زیبا با درختان زیبا و سبزش حاله را خوب کرده است.

—دم رفتن بهونه گیر شدی.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۶۱

#وصله\_ناجوردل

متوجه می شوم که او هم پاهایش را توی آب می کند.

—تو بذار به حساب دلتنگی

چشمهایم را باز می کنم فاصله یمان خیلی کم است.

—نرفته.

زل می زند توی چشمهام.

—دلتنگی اصلی وقتی که کنارشی ، توی فکرشی ، توی  
ادا و اصولش غرقی.

فاصله کم ، در تیر رس بودن خانواده هایمان ، و این  
حرفهایش باعث می شود که نفس کم بیاورم.

خودم را کمی عقب می کشم. دستم را می گیرد.

-نرو

رفتن کجا بروم تازه این آب جاری را پیدا کردم .

-نمی روم فقط همه دارن نگاه می کنند زشته.

سر می چرخاند کسی جز خانواده ماها نیست.

-باشه تو بشین اونور نرو ، بازه از همه جا دید داره. من

هم برم به مروارید سر بزنم به چیزی هم بیارم

بخوریم.

امیر کی آمد الان که مامان سهیلا را کنار خودش جا دهد. اما او از سخت گیرهای مامان ناراحت نمی شود می خندد و لذتش را می برد.

علی رد نگاه مرا می گیرد. پاهای مروراید را از آب در آورده و دارد خشکش می کند. پدر فوق العاده ایست.

-مامان ما با بابا میریم اونور طوطی داره بینیم میایی.

طوطی هم قشنگ است ولی الان از موقعیتی که دارم راضی ترم



-نه شما برین من اینجام.

می روند. باز چشمهایم را می بندم چه انسانهای  
ناشکری هستیم این همه زیبای توی دنیا هست بند  
کردیم به زشتی ها ، یکی همین آب خنک ، درخت  
پشت سرم که تکیه گاه من شده است.

-کاش می تونستم همین لحظه و تا ابد قاب کنم.

تلفنش را تکان می دهد. ازم عکس گرفت. سینی  
وسایل را کنارم گذاشت.

—خودت با اینا سیر نکن من برم با مروارید یه گشتی  
بزنیم برگردیم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۶۲

#فزیبا\_زالالی

به سینی نگاه می کنم. ناخودآگاه با گذشته مقایسه اش  
می کنم علی همه جا هوای مرا داشت.

به سینی پر پیمان نگاه می کنم. کوکوی لوبیا سبز با سس چه چیزها را این مرد یادش است وقتی مروراید را حامله بودم عاشق این کوکو شده بودم با اینکه دیگر برایم زیاد جذابیتی ندارد ولی بعداً به یک عادت تبدیل شد همیشه سر سفره مهمانی ام بود.

فینگر فود را بر می دارم مزه اش عالی است نه شور است نه کم نمک ، چه طعم خاصی دارد می چسبد. سالاد ماکارونی هم چند قاشق می خورم. خدایی پیش غذاهایش محشر است.

کاش یه جایی خلوت تری بود تا دراز بکشم و ستاره ها را دید بزنم.

سهیل کنارم می نشیند. به سینی نگاه می کند

-چیزی کم و کسر نداری ابجی، والله پرنسس هم  
اندازه تو خدم و حشم نداره.

می دانم که برای خوشحال کردن من می گوید.

-بخیل نباش ، حالا خدا خواسته یه روز حال اساسی  
بهمون بده.

سالاد فصل را بر می دارد و در عین اینکه می خورد می  
گوید.

–بخیل که نیستیم فقط خواستیم بگم مارو هم ببینه  
ثواب داره والله.

امیر از دور سهیل را صدا می کند.

–دو تایی خوب خلوت کردین ها من هم پیام.

تا او بیاید طرف ما پاهایم را از آب بیرون می آورم و  
پاچه های شلوارم را پایین می کشم.

سینی من که علی آورده بود دست به دست می گردد.  
از سهیل به امیر و بعدش می رسد به سهیلا و هر  
کسی هم چیزی می گوید. امیر گفت.

-به نظرتون علی با من ازدواج می کنه ، حاضرم به  
خاطر اینکه یه سینی شبیه این برام بیاره همین حالا  
بله را بدم.

همه می خندیم. سهیل جوابش را می دهد.

وصله ناجوردل

فزیبا زلالی

–والله نمی خوام دلتو بشکونم ولی اون تو کار سیاه  
سوخته هاست.

و دست من که هوا می رود و روی شانه اش می نشیند.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۶۳

#فزیبا\_زالالی

سینی توسط هر چهارتایمان خالی می شود. علی و  
مروارید هم کنارمان می آیند. غذای اصلی که سرو می

کاری از EXCHANGE GROUP

شود باز غذای ما را از جوی می آورند مامان و مامان و  
بابا علی هم به تبعیت از ما کنار جوی می آیند.

شب خوبی بود. من قبلاً از این شبها زیاد داشتم  
تنهایی با خانواده خودمان ولی الان کنار هم و جمع  
بودنمان صفای خاصی داشت.

همه یمان به یک روز این چینی نیاز داریم پدرم یک  
حرفی داشت که می گفت وقتی افراد منظورش افراد  
نزدیکش بود به کمک نیاز دارند به آنها کمک کنید حتی  
اگر دشمن هم باشند بعد در یک وقت دیگر باز  
همدیگر را تا حد مرگ بزنید.



به نظرم آن حرف پدر غیر منطقی بود ولی حالا احساس می کنم حتی اگر برای اکثریت جواب ندهد برای اقلیت پاسخگو هست.

شب را به شوخی و خنده می گذرانیم کسی به عمد و غیر عمد چیزی نمی گوید. وقت خدا حافظی هم علی از مامان اجازه می گیرد که با هم یک دوری بزنیم و مروارید را ببریم شهر بازی

مامان یک جورهایی مجبور می شود قبول کند. کسی نظر من را نمی پرسد و من هم نظری نمی دهم . می خواهم بدانم آخر این شب به کجا می رسد. جا دارم هنوز برای خوشی های زیاد.

توی ماشین که می نشینم با سرعت از آنها فاصله می  
گیرد ضبط را روشن می کند و صدای آهنگ را زیاد  
توقع آهنگ عاشقانه را دارم اما صدای شجریان با  
آهنگ ، آهای خبر دار ، مستی یا هوشیاری توی  
تاریکی شب و با سرعت زیاد ماشین مرا می ترساند.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۶۴

#فربیا\_زالالی

صدایش را بلندتر می کند و خودش نیز با خواننده می  
خواند.

توشب سیاہ توشب تاریک

از گلوی من دستات بردار

کاش امشب این جوری تمام نشود. اشکهایش را چه  
کار کنم. می خواند و گریه می کند.

مرد داریم تا مرد

یکی سر دار.

مروارید پشت ماشین دراز کشیده است و متوجه ما  
نیست.

بغضش را نمی تواند قورت دهد. و دستش را روی  
دهانش می گذارد و می گیرد.

از گلوی من دستاتو بردار دستاتو بردار.

لب می زند. مرا نگاه می کند و با خواننده لب می زند.

این گونه دیدنشان دلم را چنگ می اندازد.

آهنگ را کم می کند. بر می گردد و به عقب ماشین

نگاه می کنند مروارید دراز کش خوابش برده است.

باز هم با خواننده می خواند.

آهای خبر دار ، مستی یا هوشیار

دستم را توی دستش می گیرد و می فشارد و می خواند.

پاییز اومده پی ولگردی

چشمهایم را می بندم اینگونه دیدنش هیچ وقت یادم  
نمی رود. و من می خواهم که فراموش کنم و به زندگیم  
بی او ادامه بدهم.

ماشین که سرعتش خیلی کم شده است توی یکی از  
کوچه های خلوت می ایستد.

دستم را که هنوز توی دستش است را به روی سینه  
اش می گذارد و با آهنگ می خواند.

چرا هی فقط این ترانه تکرار می شود.

–میشه سرتو بذاری اینجا

به سینه اش اشاره می کند. خدا امشب را به خیر  
بگذراند. نگاهش می کنم تا بداند تا از نگاهم بفهمد که  
نمی شود.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۶۵

#فزیبا\_زالالی

صورتش را بر می گرداند و به من می گوید.

—چشاتو ببند و سرتو بذار روی قلب من ، بعدش هم  
هر کی را دوست داشتی تصور کن.

دستم را بلافاصله از دستش بیرون می کشم.

کاری از EXCHANGE GROUP

-مریضی تو ، روانی

دستشهایش را پیش می آورد تا دستم را بگیرد  
لبخندی بر صورتش دارد.

-مگه شک داری عزیز، رو به موتم اگه بدونم روت  
تاثیر داره اصلا الان میمرم.

- خفه شو، قربون خدا برم با این بنده هاش



از شانه ام می گیرد و به طرف خودش می کشد.

-تو فقط حق داری قربون من بری ، من هم میمرم  
برات.

آن روزها وقتی هر کدام از این حرفها می زدیم ادای  
عق زدن در می آوردیم. چون بلد نبودیم عاشقی کنیم  
به نظرم مسخره و تهوع آور بود.

من هم به تبع آن روزها ادای عق زدن در می  
آورم. نگاهم می کند.

@Vip Roman

-کاش به جای این کارها می فهمیدیم چه قدر نیاز داریم این حرفها را بشنویم.اگه تا فردا هم عق بزنی باز دلم میخواد چیزهای را که نتونستم به کسی بگم را بهت بگم.

دستش را به دور شانام سفت تر می کند یعنی صورتش روی سینه اش له می شود.

-این الان عاشقانه نیست ها.

انگار اینجا نبود و متوجه فشار دستش نشده بود که با تعجب نگاهم می کند.

دستش را کمی شل می کند. و بوسه ای روی سرم می  
گذارد. بعدش هم پیشانی ام

کاش ادامه ندهد. نفس عمیقی می کشد.

-اونجا که بودم هر شب وقت خواب توی عالم خواب و  
خیال سفت بغلت می کردم و یه عالمه حرف عاشقانه  
می زدم البته توی همون خیال هم ، تو ادا و اصول زیاد  
داشتی ، یه روز موهات کشیده می شد یه روز دستم به  
دماغت می خورد.

می خندم از ته دل ، ولم نمی کند همان طور محکم مرا  
به خودش چسبانده است.

- یعنی اینقد می رفتی تو بحر کار.

صورتش را به صورت تم نزدیک می کند به لبهایم نگاه می کند.

- من با اونها زنده موندم جیگر.

انگار اوضاع دارد از کنترل خارج می شود فقط خدا را شکر توی خیابان هستیم و نمی شود کار زیادی کرد.

@Vip Roman

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۶۶

کاری از EXCHANGE GROUP

## #فزیبا\_زاللی

در جایم تکان می خورم تا پیشش دستانش شل شود  
و من خودم را آزاد کنم. کاری از پیش نمی برم اسمش  
را صدا می زنم.

علی

جان

از ته دل می گوید خنده ام را قورت می دهم نباید به  
ذره هم بفهمد خنده ام گرفته و گرنه ول نمی کند.

آرام دم گوشم می گوید.

-ببین هر چی میخوای بگو ولی حق نداری بگی ازم  
فاصله بگیر من با حرف هار میشم.

بذار دم رفتن حالش را بد نکنم.

-دیر وقته باید برگردیم خونه مروراید هم خوابه ،  
جاش خوب نیست می ترسم بیفته از روی سندلی

آرام و شمردہ می گویم نگاہ‌های خیرہ اش رامترم  
کرده

–باشہ بریم فقط از الان بگم رسیدیم اونجا سورپرایز  
نشی ، هتل رزرو کردم مامانت ہم

شانہ ام را تکان محکمی می دهم و از بند دستانش  
خلاص می شوم.

–میرم خونہ.

@Vip Roman

به طرفم بر می گردد.

— عزیز بذار جمله ام را تموم کنم چشم، به مامانت هم  
گفتم

از اینکه هی مرا نادیده می گیرند و همه چیز را با  
اطرافیانم اوکی می کنند اعصابم خرد است مگر من  
بچه ام یا صلاح خودم را نمی دانم.

— خوب اگه با مامانم اوکی کردی با اون می اومدی چرا  
به من ؟

@Vip Roman

می خندد.



– صدف، دم مامانت گرم چه دختر روشن فکری بزرگ کرده.

انگار متوجه نیست که عصبانیم. حالا که نمی توانم جیغ بکشم خم می شوم و بازویش را گاز می گیرم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۶۷

#فربیا\_زالالی

هم می خندد و هم سعی دارد که مرا از روی بازویش بلند کند.

- یا خدا تو کی هار شدی ، گاز میگیری.

کنار می کشم و دستهایم را مشت می کنم هنوز حرصم  
را خالی نکردم.

- از وقتی واکسن هاریمو نزددم ، کسی رو مخم باشه  
گازش می گیرم.

دستم را که مشت شده است می گیرد و با دو دستش  
نوازش می کند.

- مگه من چی گفتم که ناراحت شدی؟ بابا مامانت شده  
هفت خوان رستم سر یه چیز کوچک غوغا به پا می کنه

خواستم بگم قبلاً با مامانت هماهنگ شده وگرنه اصل  
کاری که خودتی جیگر.

دستم را به بازویش می رساند جایی که گاز گرفتم.

—حالا نازش کن تا خوب بشه.

دستم را عقب می کشم هر وقت با علی صمیمی می  
شوی اختیار بدنت را هم نداری یا دستت را می گیرد یا  
می خواهد پاهایش را به پاهای تو بمالد یا هزار تا چیز  
دیگر که نمی خواهم به آنها فکر کنم.

—من نمی آیم .

– قولشو به من دادی.

سوالی نگاهش می کنم من چیزی یادم نیست.

– قبل رفتن به ترکیه ، گفتم هتل رزرو کردم.

تا حالا که با دل او راه آمده ام بذار این بار هم با دل  
خودم راه بیایم و حرفم را بزنم.

–اره ، یادمه، مناسبتش سالگرد ازدواجمون بود.

حالا زرنگ بازی در بیار علی آقا ، چه کیفی هم می کرد  
هی توپ را به دروازه من می زد.

بر می گردد به سمت شیشه طرف خودش و آینه بغل را  
نگاه می کند آشکارا نگاه می دزد.

-تو قولشو دادی.

چه مظلوم می شود وقتی تیرش به خطا می خورد.

-سر قولم هم هستم اما با شوهرم برای سالگرد  
ازدواجمون

وصله ناجوردل

فزیبا زلالی

ماشین را راه می اندازد بیشتر از این نه او چیزی دارد و  
نه من.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۶۸

#فزیبا\_زالالی

باز همان ترانه را پلی می کند. سر درد می گیرم. می  
خواهم که صدایش را کم کنم. دستم به ضبط نرسیده  
می گیرد.

—میخوام برم هتل ، نه نیار ، سه تایی مثل یه خانواده

EXCHANGE GROUP کاری از

محکم می گویم.

نه-

دستم را زیر دستش می گیرد و روی دنده می گذارد.  
سرعت را زیاد می کند. نمی خواهم ترسم را نشانش  
دهم مدام دنده عوض می کند و سرعت را بیشتر.

-داری زور میگی.

آهنگ را زیادتر میکند. مثل نوجوان ها رفتار می کنند  
سرعت زیاد و صدای بلند ،

-فکر می کردم از وقت هیجانت گذشته ، بزرگ شدی

باز چیزی نمی گوید. دم به دم بر می گردم و مروراید را نگاه می کنم.

- با توام ، اون پشت بچه خوابیده.

او هم از اینه مروراید را نگاه می کند. بالاخره سرعتش را کم می کند.

- میدونی چرا ماجرای ترکیه رفتنمو بهت نگفتم. حالا تو میخوای بگو مزخرفه یا خودمو توجیه می کنم.



بالاخره با سرعت و صدای بلند خشم اش را تخلیه کرده است که دارد با من حرف می زند.

-اون زمان مطمئن بودم با اینکه بعدا هم بهم ثابت شد تو اگه میدونستی من دارم با یکی دیگه میرم مسافرت همون دم طلاق می خواستی، من حاضر بودم بدترین نوع رابطه را داشته باشم ولی داشته باشمت.

با صدای بلندی ادای خندیدن در می آورم و می گویم

-خندیدیم.

-من هم سالهاست دارم همون جور می خندم ، برام  
آشناست بخند.

بر می گردم سمت شیشه ماشین ، حق ندارد مرا  
قضاوت کند یا مقصر جلوه بدهد.دوست دارم همه اینها  
را برایش هجی کنم ولی سرش پر است از فکرهای  
مزخرف.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۶۹

#فزیبا\_زالالی

- برای چیزهای که توی دلمون مونده باید بریم یه  
جایی خلوت

بی اراده پوزخند می زنم.

- خوب بگو دارم میگم هتل

نگاهم می کند ته نگاهش به چیزی هست یک عدم  
اطمینان از چیزی

- میخوای بریم همون سدی که با امیر رفته بودین  
خیلی هم خوش گذشته بود.

باور نمی کنم. من زیادی چشم و گوش بسته بودم که این دو سال رابطه او را ندیدم. یعنی او هم می دانست که امیر چه حسی به من داشت البته که می دانست برای همین امیر هیچ وقت تنهایی خانه ما نمی آمد.

خیلی چیزهاست که در جوابش بگویم ولی جواب ندادم در این موقعیت خودش بدترین برزخ است جنگ بین شنیده ها و توهماتش او را از میدان به در می کند.

سکوتیم که طولانی می شود خودش به حرف می آید.

-هان جواب ندادی ، میخوای بریم اونجا.

نگاهم می کند خیره ، اصرار دارد که جوابی بشنود.

-رفتن به اونجا با هر کسی خاطرات خاص خودشو  
داره.

خاص را کشدار و وسوسه انگیز می گویم . یهو ترمز  
می کند. دستش بالا می رود. دو دستم را بالا می برم تا  
دستش را بگیرم و در همان حال زبانم می چرخد.

-گوه میخوری اگه ظریفتشو نداری حرفو به اونجاها  
میبری، چته هان

دستش را نگه می دارد تا حالا مرا اینگونه دریده ندیده است.

–میدونی که حرفهات توهمات ذهنته، من چی کشیدم  
عوضی من ، پس من چی ، به بار هم خودتو بذار جای  
من

هر دو دستش بالا می آید و بر سر و صورت خود می  
زند. از عقب صدای مروارید را می شنوم که بلند شده و  
ترسیده ما را نگاه می کند.

–مامان

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۷۰

#فزیبا\_زالالی

علی هم متوجه می شود و دست از زدن خودش بر می دارد. از ماشین پیاده می شوم و پیش مروراید می روم.

بغلش می کنم بیچاره دخترم ترسیده نفس نفس می زند. محکم تر بغلش می کنم.

— چیزی نیست دخترم ، ترسیدی ؟ ببخشید با بابا داشتیم بلند بلند حرف می زدیم.

بینی اش را به مانتو می کشد و باز اشک می ریزد.

–داشتین دعوا می کردین ، بابا آخه گفته بودی دعوا  
نمی کنی میریم یه جایی خوشگل سه تایی.

دلیم می خواهد کله اش را به دیوار بکوبم مردک جلف ،  
حداقل به بچه حرفی میزنی پایش بایست.

علی که با دستش موهایش را مرتب می کند و نم  
چشمهایش را می گیرد به طرف مروراید بر می گردد.



–ببخشید بابا ، دیگه دعوا نمی کنم.

از ماشین پیاده می شود من و مروراید پشت ماشین  
همدیگر را بغل می کنیم. خودم جایم را مرتب می کنم  
و او را دراز کش می کنم و موهایش را با دستهایم  
شانه می کنم آرام برایش لالایی می خوانم تا آرام  
شود. چشمهایش را می بندد.

–مامان، بابا باز میخواد بره

دردت به جانم دختر ، گردش دستهایم توی موهایش  
را کند می کنم. الان چه حرفی بهتر است به او بگویم  
حقیقت را ، یا نیاز دارد که تسلی شود.

—مروراید خانم، بابا اگه باز دو باره بره ناراحت میشه.

همان طور دارز کش خودش را چفت تن من می کند  
چشمهایش هنوز بسته است سرش را تکان می دهد  
به معنای نه، ولی اشکهایش که می ریزد را به حساب  
چه بگذارم.

طاقت نمی آورم و من هم با او گریه می کنم. علی  
جلوی ماشین ایستاده و دارد سیگار می کشد. بر می  
گردد عقب مرا که می بیند زود سیگار را زمین می  
اندازد و در ماشین را باز می کند.

—مروراید چیزیش شده.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۷۱

#فزیبا\_زالالی

مروراید که صدایش را می شنود نیم خیز می شود  
خودش را درون بغل پدرش می اندازد و زار می زند.

—بابا ترا خدا نرو ، خودت گفتی دیگه نمیری

بهش گفته بود که دیگر نمی رود این مرد چرا مراقب حرفهای که می زند نیست چرا کاری می کنند که این دختر به حرف کسی دیگر اعتماد نکند.

او هم اشکهایش را آرام می ریزد مروارید را بغل می کند و آرام دم گوشش می گوید.

—بخشید بابا، بخشید به خدا فکر نمی کردم اینجور بشه.

فکر نمی کرد چه جور بشود مگر اصلا او فکر هم می کند. حالا هر سه پشت ماشین نشستیم مروارید وسطمان است و به هر دویمان لم داده است. حالا که گریه هایش را کرده حرفهایش را زده کمی از غمش

کاسته شده ولی نمی داند چه با من کرده است. من با  
این مرد چه کنم نمی توانم ببخشم حداقل نه حالا  
حالاها

نه کسی تماس می گیرد و نه حالی از ما می پرسند.

-بابا خیلی تا هتل مونده ؟

-نه گلی

صدایش خفه است دو رگه است ولی آرام است. نگاه  
به من می کند.

—بریم؟

چاره ای جز رفتن ندارم ، حوصله ای توضیح به  
هیچ کس را ندارم . تلفنم را بر می دارم و خاموشش می  
کنم . علی نگاهم می کند .

—نگران میشن .

دست خودم نیست الان خشمگین هستم و احساس  
می کنم که آنها نیز سهمی در نابودی این زندگی  
داشتن .

— به درک

علی که می خواهد از سمت خودش پیاده شود مروراید  
دستش را می گیرد

— بابا نرو

به او و علی نگاه می کنم. علی دست او را می گیرد و با  
خودش می کشد.

— میخوای تو هم جلو بشینی پیش من.

دخترم بر می گردد و نگاهم می کند او بچه است کاش  
آنقدر از رنجیدن من و یا پدرش احساس مسولیت  
نکند.

از پشت هولش می دهم.

اره برو جلو بشین ، آهنگ هم عوض کن زیاد زر زر  
کرد.

عزیزان از امروز به احتمال زیاد پارت را ساعت  
۸میدارم.



#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۷۲

#فزیبا\_زالالی

من می روم گوشه ماشین و خودم را جمع می کنم  
دوست ندارم از اینه دیده شوم.

ماشین به راه می افتد. چشمهایم را می بندم . چه شد  
که من یهو فوران کردم چرا خواستم یه لحظه خودش  
را جای من بگذارد. چرا هر دفعه که فکر می کنم تمام  
شده است . تمام احساسات خوب و بدم نسبت به این  
مرد ته کشیده است با یک حرفش فوران می کند.

مروارید با ضبط ماشین درگیر است آهنگ مورد علاقه  
خودش را پیدا نکرده و هی جلو و عقب می کند.

-صداشو کم می کنی دخترم ماما خوابه؟

نمی دانم کدامشان نگاهم می کند سنگینی نگاهش را  
حس می کنم.

-خواب نیست وقتی یکی اعصابشو بهم می ریزه سرش  
درد می گیره برای اینکه قرص نخوره چشاشو می بنده

دیگه دارد اطلاعات زیادی را می دهد. اسمش را صدا می کنم.

-مروراید خانم

صدایش ذوق دارد وقتی می گوید.

exchange group

-دیدین گفتم خواب نیست.

اینجا دیگر کجاست فکر می کردم هتلس هم مثل رستوارانش عیانی باشد ولی اینجا که خیلی دهکوره شد.

پیاده می شویم. از راه باریکی رد می شویم تکی تکی  
و تاریک ، چرا یک لامپ تو راهرو گذاشتن

برای گرفتن کلید منتظر نمی ماند یکر است از پله ها  
بالا می رود آسانسور که داشت ته راهرو دیدم.

به طبقه دوم می رسیم خدا را شکر اینجا نور دارد. اتاق  
سمت راست را کلید می اندازد.

وای خدا چه خوشگل چیدمان شده تمام این اتاق پر از  
بادکنک و شمع گلهها هم سفیدند ، گلهها چند تا روی  
تخت هستند.

نور کم اتاق فضا را رمانتیکتر کرده ولی چون نور کافی نیست نمی توانم تشخیص دهم چه چیزهای تو اتاق هست.

می خواهم چراغ را روشن کنم که علی نمی گذارد.

-اینجا ساعت دوازده که خاموشی را زدن کسی حق ندارد چراغ روشن کنه.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۷۳

#فربیا\_زالالی

-وا مگه مسخره بازیه، باید مروارید را ببرم دستشویی،  
خودم دست و صورتمو بشورم.

یکی از شمع های روشن را بر می دارد و از جلو راه می  
افتد.

-بیاین دنبالم ، من شمعو نگه میدارم شما کارتون  
بکنید.

-وای بابا مثل فیلمهای ترسناک شده ، سایه هامو  
ببین چه درازه

تمام غمش تمام شد باید خیلی چیزها را از بچه ها یاد  
گرفت حرفش را زد گریه اش را کرد درخواست را از  
پدرش کرد و چه جواب دلخواهش را بگیرد یا نگیرد به  
زندگی برگشت.

پدرش که جلوی ما هست می گوید.

—مروراید مثل خانواده ماموتها شدیم

هر دو ادا در می آورند و می خندند.

—دقیقا مثل ماموتها در حال انقراضیم ، فروپاشی.

یه لحظه پا سست می کند می دانم که شنید بلند گفتم  
که بشنود. ولی چیزی نمی گوید.

مروارید شمع را از پدرش می گیرد و خودش به  
دستشویی می رود. دنبال پریش برق می گردم.

-دنبال چی میگردی؟

پوفی می کشم من از تاریکی بدم می آید احساس  
خفگی می کنم.



-میخوام چراغها را روشن کنم این کسشعرا را که  
نمی خوای باور کنم.

تکیه اش را به دیوار می دهد به سایه اش نگاه می  
کند.

-تو خیلی وقته منو باور نداری ، به مروارید قول داده  
بودم یه کار باحال بکنیم فقط این به فکرم رسید.

باز دو باره پوف می کشم بادم خالی می شود. مروارید  
هم حال می کند. باشد الان که نصف شب هست دست

و صورت‌م را بشورم برویم بخوابیم. یهو چیزی به ذهنم  
می‌آید و با لودگی می‌گویم.

– با این همه خلاقیت و ایده‌ندزدنت.

سایه دستش را که به طرفم دراز می‌شود تا در آغوشم  
بگیرد را می‌بینم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۷۴

#فربیا\_زالالی

خودم را کنار می کشم تا به من نرسند دستهایش  
همانجا که فکر می کرد به من می رسند، می ماند.

مروارید با شمع از دستشویی بیرون می آید. دست و  
صورتش را می شورم. همه یمان روی یک تخت کنار هم  
دراز می کشیم.

از وقتی که به این هتل آمدیم یک ساعتی گذشته است  
و به جز چند تا کلمه در حد آره یا نه، با علی حرف زدم.

مروارید بغلم می کند و می خوابد.

-دخترم مگه می ترسی که اینجوری بغلم کردی.

پاهایش را به پهلوهای پدرش می زند علی قلقی بود  
و او این موضوع را فراموش نکرده است.

-نه فقط میخوام اگه بابام اومد سراغم نتونه منو گاز  
بگیره

پاهایش را به پهلوهای او می زند علی لبخند می زند  
و سعی دارد با دستهایش پاهای او را بگیرد.مروراید  
پناه می گیرد و علی به طرف من هجوم می آورد. با  
چشم و گوش اشاره می کنم که این بازی را تمام کند.  
قبلاً از آن لمس ها و عشق بازی ها خوشم می آمد ولی  
حالا حس می کنم که دستمالی می شوم.

او هم این بازی به کارش می آید سعی می کند که به  
من دست نزنند ولی مروارید آنقدر ورجه ورجه می کند  
که دستش به عمد و غیر به من می خورد.

یهو دستش مشت می شود صورتش چرا جمع شد  
جایش درد می کند. رد نگاهش را می گیرم به سینه ام  
نگاه می کند. اوه حالا فهمیدم دستش که به بازویم  
خورد متوجه پستان خالیم شد.

چه چیزها را من از سر گذراندم. زندگی چه خوب چه  
بد، منتظر ما نمی ماند پس باید خودمان دست به کار  
شویم و خودمان را شاد کنیم.

در این فاصله و بعد از این همه سال زندگی با او می  
توانم شرم و ناراحتی را در چشمانش بینیم.

مروارید سرش را از سنگرش در می آورد و ما را نگاه  
می کند.

-مامان چیزی شده.

@Vip Roman

می گویند بعضی چیزها اگر در زمان خودشان بهش  
رسیدگی نشود تا آخر عمرت تشنه آنها خواهی بود.  
مثل وقتی که بچه ای بدنیا می آید و نیازمند آغوش و  
نوازش مادرش هست و اگر سیراب نشود تمام عمرش  
را دنبال آغوشی امن برای خودش می گردد.

این شرم و ناراحتیها هم الان برای من دردی را دوا  
نمی کند فقط یادم می اندازد که وقتی که باید کنارم  
بود ، نبود.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۷۵

#فزیبا\_زالالی

به طرف مروارید می چرخم و سفت بغلش می کنم و  
روی تخت می افتم.

نه خانمی ، فقط سه تامون روی تخت جا نمیشم تو با  
من می خوابی یا بابا.

علی هم کنار ما روی تخت می نشیند.



-مامان جا میشه یادته یه بار مامان بزرگ اینا اومده  
بودن تو حالت خوب نبود همدیگر را بغل کردیم  
خوابیدم صبح حالت خوب شد.

دخترم چه چیزها را توی ذهنش ثبت کرده است.

-یادت نیست صبح دایی می گفت گردنم درد می کنه.

-مامان فقط یه بار .

نمی دانم منظورش از یه بار چیست ولی برای من  
معانی زیادی دارد و دلم می گیرد شاید منظورش این  
باشد فقط یه بار با هم بخوابیم و یا شاید منظورش این  
باشد فقط یک بار می توانیم اینجوری بخوابیم.

علی بالشت را بر می دارد و روی زمین پهن می کند  
خوشحال از اینکه قانع شده است. خودم را روی تخت  
می کشم.

—مروراید می خوابین سه تایی با هم روی زمین  
بخوابیم.

پیشنهاد علی ، مروراید را سر ذوق می آورد چرا فکر کردم قانع شده است.

او هم بالشت بر می دارد و کنار بالشت علی می گذارد.

-من خوام میاد ، می خوام شما اون پایین با هم بخوابین.

صاف از پایین زیر پایم را قلقلک می دهد نمی خوام گزگ دستش بدهم. بالاخره کم می آورم و پتی می زنه زیر خنده.

مرا به زور پايين می کشد .

خودش را مابين من و پدرش جادوی دهد تا بخوابد.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۷۶

#فريبا\_زالالی

@Vip Roman

مروراید دستم را می گیرد و از زیر سرش رد می کند و

آن یکی دستم را نیز روی پهلویش می گذارد

کاري از EXCHANGE GROUP

پدرش را صدا می کند تا به طرف او برگردد. دارد مو به مو خاطرات قدیمی اش را اجرایی می کند.

مروارید دستهایش را بالا می آورد و مثل بچگیهایش که پدرش برایش قصه می گفت و ادادی پرواز پرنده ها را در می آورد می کند.

کمی بعد شش دست که همگی مثل پرنده های بال شکسته و تق لق پرواز می کنند و به همدیگر می خورند. صدای خنده مروارید در آن شب تاریک تنها مرهمی است که روی زخم های هر کدامان مرهم می شود.

نزدیکی های صبح است که مروارید می خوابد هوا  
گرگ و میش است. من هم چشمهایم را می بندم.

وای همه چی یادم رفته موسسه را الان تنها باید خودم  
مدیریت کنم. افکار هر دم زیادتر می شوند. چشمهایم  
را باز می کنم. یهو دو چشم را بالای سرم می بینم می  
ترسم غیر ارادیست.

علی زود دستم را می گیرد

@Vip Roman

-ترس منم، هنوز هم از چیزهایی یهویی می ترسی.

دستم را با حرص بیرون می کشم.

-نه نمی ترسم اداشو در میارم، خوبی یهو مثل جن  
ظاهر میشی نترسم.

او حتی از حرص خوردن من هم خوشش میاد. قدیمها  
هم می گفت تو قهر می کنی خسته کننده میشی اصلا  
حرف نمی زنی ، سکوت چرا اخه، بزن بشکن داد و  
هوار کن ولی حرفتو بزن.

توی یک اتاق تاریک کوچک که نصف بیشترش را  
تخت گرفته است سه نفرمان روی زمین چمبره زدیم.  
مروارید خواب است و نمی خواهم باز دو باره از خواب  
بپرد یا سر و صدایمان بالا رود.

علی نزدیکتر می شود. با ایما و اشاره که در این  
تاریکی نمی شود چیزی گفت.

-علی برو سر جات ، من هم خوابم میاد.

صدایش از نزدیک گوشم میآید.



- کاریت ندارم فقط میخوام نجات کنم سهممو از اون  
دو سالی که زندگی ازم دزدیده می خوام.

دستم بالا می رود و در جایی از بدنش که  
استخوانیست فرود می آید.

-میگم برو اونور به من چه دو سال از زندگی تو دزدیدن

#وصله\_ناجوردل

کاری از EXCHANGE GROUP

فزیبا زلالی

وصله ناجور دل

#پارت\_۱۷۷

#فزیبا\_زالالی

—بیا اینور با هم حرف بزنییم.

بلند می شود و در اتاق را باز می کند ، اینجا تراس  
دارد.

@Vip Roman

بر می گردد.و در را می بندد.

کاری از EXCHANGE GROUP

-یه چیز هم سرت کن همه بیرونن.

وا از علی این چیزها بعید است. روسریم را سرم می  
کنم و می روم. پایین را نگاه می کنم و خود تراس پر از  
کوزههای سفالی هست که تویش گل کاشتند. کوزه  
های رنگی ، چراغ حیاط روشن است و می شود رنگها  
را دید.

سر ذوقم می آیم ، با اینکه تراس هم کوچک هست  
ولی این گیاههای رونده وسط میله ها و چند تا شکوفه

ای که خودشان را از میله ها بالا کشیدند زیبا به نظر می آیند.

-چه خوشگله

علی دو تا صندلی از اتاق می آورد اینها را کجا گذاشته بودند من چرا ندیدم، فکر میکردم اتاق چیزی ندارد. بر می گردد. یک سینی و دو تا استکان با قوری و قند و شیرینی

در تراس را می بندم. چایی ها را می ریزد و از من می خواهد کنار میله ها روی صندلی بنشینیم و به حیاط نگاه کنم تا او حرفهایش را بزند.

—میخپای از فضا کمک بگیری و سو استفاده کنی.

سرش را نزدیکم می آورد و چشم در چشم من می  
گوید.

—من از هر چیزی که به کارم بیاد استفاده می کنم  
صدف ، این از اولیش

دارد مسیر را کاملا بر عکس می رود فکر می کنید این  
طوری تاثیر بیشتری دارد. با مسخره گی می گویم

-به این شجاعت نمیگین ، اسمش روشه حماقته

-صندلیش را به صندلیم می چسباند.

-باز هم میگم از هر چیزی استفاده می کنم برای هدفم ، من هیچ وقت آدم شجاعی نبودم ادعاش هم ندارم ، شما هم بهتره منو اینجوری قبول کنید.

چای را مزه مزه می کنم ، و سعی می کنم به مغزم دستور دهم که از اینجا فاصله بگیرد و به موسسه فکر کند به کارهای که منتظرم هستند.

کاسه کوچکی را دستم می دهد. باسلق هست. چرا من هر چه سعی دارم از او بیشتر فرار کنم او اصرار بیشتری می کند.

اولین بار سر قرار با او باسلق سفارش دادم و همانجا به او گفتم عاشق باسلقم و هر وقت در زندگی از او رنجیدم با یک جعبه باسلق می تواند دلم را به دست آورد. کاسه را پس می زنم.

-خودتو مسخره کردی؟

فريبا زلالی

وصله ناجوردل

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۷۸

#فريبا\_زالالی

به سوالم جواب نمی دهد. من هم دنبال جواب نیستم.

-یادته بهم گفתי اگه جامون عوض میشد چی ؟

الان این وقت صبح چه چیز را می خواهد توضیح دهد  
گیج خوابم با اینکه چای کمی سر حاله آورد. ولی

EXCHANGE GROUP کاری از



دوست دارم بخوابم. جوابی نمی دهم تا دنباله حرف را نگیرد.

– با شمام صدف بانو، یادته؟ من هر روز فکر می کردم که اگه جامون عوض می شد من چی کار می کردم.

موضوع دارد جالب می شود چای دیگری برای خودم می ریزم تا خواب دست از سرم بر دارد.

– من سختترین کار ممکن کردم حداقل به نظر خودم، برای من هنوز هم سختترین کار دنیاست اینکه که کنارت باشم ولی نتونم لبم را روی لبِت بذارم، اینکه به

زور هم شده نتونم لختت کنم و کل بدنتو بوسه  
بزنم. اینکه کل فانتزی هام در حد همون فکر و خیال  
بمونه.

هوا سرد شده یا من باز از این کارها و حرفهایی  
احمقانه او ترسیدم. نگاه ترسیده مرا که می بیند  
باسلق را به طرفم می گیرد.

-یه چیز شیرین بخور ، من اگه عرضشو داشتیم عملی  
نشونت میدادم دیگه حرفشو نمی زدم ، نترس  
می خوام دلیل کارهامو بگم.

یک باسلق بر می دارم مزه شیرینش دلم را قوت می  
بخشد یکی دیگر به دستم می دهد.

فکر کنم یادت باشه من فقط همون بار اول که از  
ترکیه اومدم شب و روز توی خونه کنارت بودم که اون  
هم آنقدر عذاب وجدان داشتیم و می ترسیدم تو  
بفهمی نتونستم درست و حسابی لذتشو ببرم.

نفسی می گیرد. بیرون می دهد واهی می کشد.

- دفعه های بعد فکر نکن ، نفهمیدم ، می دیدم که  
دوست داری کنارم باشی ولی من هی دنبال بهانه  
بودم تا در برم.

دستهایش میله ها را محکم می گیرد. می خواهد چی را  
ثابت کند که من هم او را دوست داشتم یا می خواهد  
از در دیگری وارد شود خردم کند به خاطر حماقتم ،  
حتما پیش خودش چه قدر بهم خندیده است آن  
روزها.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۷۹

## #فزیبا\_زاللی

با حال نزار و رنجیدگی می گویم.

—بذار به حساب احمق بودنم.

بر می گردم به سمتم و لبخند غمگینی دارد. می گوید.

—من اونها را توی قلبم ذخیره کردم برای روزهای که  
داشتم خفه میشدم. @Vip Roman

صندلیم را جلو می کشد درست رو به روی خودش،  
دستم را می گیرد. بوسه ای رویش می زند.

- تو هر چی می خواهی فکر کن ، ولی من الان  
خوشبختترینم فرد دنیام، برای اینکه بدون دغدغه می  
تونم ببوسمت ، بعلت کنم.

و یهویی از روی صندلی بلندم می کند و بغلم می گیرد.  
هیچ کاری نمی کنم مثل یک مترسک هر کاری دوست  
دارد با من می کند. استخوانهایم درد می کنند.

- یواش، درد گرفت.

دستانش را شل می کند.

-دفعه اول که برگشتم قرار نبود دیگه برم ولی اون عفریته برام پرونده درست کرده بود مجبور شدم بر گردم تا کارها را درست کنم ما اونجا داشتیم شعبه می زدیم . من اول و آخر باید به ترکیه می رفتم برای همون نمی خواستم پرونده ای داشته باشم. طول کشید ولی حل شد یعنی اون شکایتشو پس گرفت، رفتم خونش یعنی خونه من هم بود من اجاره کرده بودم ، چیزی دیگه ای یادم نیست فقط وقتی فرداش از خواب بیدار شدم بغل چند تا زن بودم.

دهانم باز می ماند اولین چیزی که به ذهنم می رسد  
این است که به او هم خیانت کرده است آن هم با چند  
زن ، ولی چرا نمی فهمم که او به من با چند تا زن  
خیانت کرده است. کاش لال شود با این توضیحات که  
همه چیز بدتر شد.

چشمهایش را می بندد دستش را مشت می کند و چند  
بار به سینه اش می زند. نکند باز سخته کند وای این  
سری دست از سرم بر نمی دارند. صدایش می کنم.

-علی ، علی ، صدامو می شنوی ، زود باش، علی



باز تکان نمی خورد. از شانه اش می گیرم و تکانش  
می دهم.

—خوبم ترس ، فقط میشه دستتو بذاری تو دستم بمونه  
،نمیدارن تو اون خاطرات غرق شم.

چشمهایش را باز می کند.نم شان را می گیرد.

—به خدا خودم هم می ترسم.

سرم را در تایید تکان می دهم. دستم را توی دستش می گیرد و دست دیگرش را هم روی پشت دستم می گذارد این طوری دست چپم کلا بین دستهای او قفل می شود.

– بعدا که هوشیار شدم فهمیدم خانم توی آبی که خورده بودم قرص ریخته بود برای افزایش قوای جنسی ، از قضا شب هم پارتی بود توی خونه، به احتمال زیاد یه روان گردان هم خوردم. من هیچی یادم نیست. مطلقا هیچی، بعدش هم یادم نیومد اون ولی همه چی را ثبت و ضبط کرد و ازم اخاذی کرد اون

وصله ناجوردل

فريبيا زلالی

زمان هم برام مهم نبود ديگه آب از سرم گذشته بود  
ميخواستم بر گردم و بهت بگم ولی يه چيز ديگه منو  
بدتر زمين زد از اون زنها سه تاشون ايدز داشتن و  
اون هم ميدونست.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۸۰

#فريبيا\_زالالی

مات و مبهوت می مانم. يك حس بد دارم

EXCHANGE GROUP کاری از

انگار به چیز چندشی دست بزنی و زود دستت را  
بکشی ولی آن حس بد و منفور را هنوز داشته باشی.  
ناخودآگاه هست که دستم را می کشم.

حالاتم را که می بیند. لبخند می زند.

من هم دقیقا این طوری با خودم رفتار کردم ، دیگه  
خودت حساب کن میومدم دیدنت و هیچ غلطی نمی  
تونستم بکنم میرفتم بالا یا آنقدر سیگار می کشیدم که  
نفس کم می آوردم و بی حال می شدم یا با آب سرد  
خودمو آروم می کردم ولی دلم هیچی حالیش نمی شد.

دلہ نمی خواهد باہاش بد رفتار کنم حالا ایدز یا هر بیماری دیگر ، او مریض است باید باہاش درست رفتار کنم ولی نمی توانم از دستش خیلی ناراحتم چرا با زندگیاش این کار را کرده است. باز دستش را جلو می آورد و دستم را می گیرد.

-نترس ، مریض نیستم ، یعنی ایدز یا مریضی مثل اونو ندارم .احتمالا اون عوضی بهم دروغ گفت. ولی صدف از وقتی که گفتم من اگه جای تو بودم چی کار میکردی ،نمی دونم ،واقعا نمی دونم، اما از ته دل خدا را شکر

می کنم که تو جای من نبودی، یه جوری رفتم ته  
باتلاق که خودم هم عقم می گیره وقتی یادش میوفتم.

با اینکه می فهمم مریض نیست ولی نمی دانم چرا باز  
نمی خواهم نزدیکش باشم. کاش کمی از هم فاصله  
بگیریم این همه اطلاعات برای یک روز هضمش  
زیادی هست.

حالا که نزدیکم نشسته است با دقت نگاهش می کنم  
از بعد بیماری خیلی شکسته شده است رنگش  
صورتش اصولاً کبود است یا رنگ پریده ، سفیدی  
موهایش دیگر از تک تک به طره رسیده است آن همه  
جلوی سرش ، علایم پیری زود رس دارد این مرد

توی صورتش کنکاش می کنم که ادامه صبحتهایش  
را از سر می گیرد.

همه اینها و حرفهای بعدش را می زنم که ازت یه  
چیزی بخوام صدف ، لطفاً وقتی رفتم آلمان هر وقت  
زنگ زدم گوشی را جواب بده ، تو نمی دونی من وقتی  
بهت زنگ میزدم و دنبال یه لحظه امید بودم و تو ازم  
دریغش کردی چی به روزم می اومد. آنقدر می خوردم  
و می کشیدم که یه صبح از خواب بیدار شدم دیدم تتو  
کردم. یه روز امیر بی خبر اومد ترکیه ، حال و احوال  
مرا که دید اول شست و پهنم کرد بعد تا وقتی که حالم

خوب بشه کنارم موند یا خودش یا دوستش ، اون  
روزها اون دختره را از خونه بیرون کرده بود.یکی به  
امیر گفته بود که یهو اومد ولی بهم نگفت کی؟

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۸۱

#فریبا\_زالالی

توی ذهنم عروسی هست پس او هم آن ور زیادی  
خوشان خوشانش نبوده ، زندگی سختی داشته آنقدر



در کارهایش غرق بوده که احتمالاً اصلاً من به فکرش  
نمی رسیدم.

هنوز که هنوز است در ته ذهنم دنبال چیزهای هستم  
که علی را ببخشم ولی همان قدر و حتی بیشتر نیاز دارم  
که اذیتش کنم انگار او را که می بینم دو تا آدم متفاوت  
وجودم که خیلی وقتها اختیارش دست من نیست با  
یکدیگر به جنگ بر می خیزند و هر کدام که محکم تر  
می زند او برنده می شود.

من هم بیشتر وقتها از دور این آدمهای وجودم را نگاه  
می کنم برای خودم هم نا شناخته هستند حتی بعضی  
وقتها جسارتشان را هم دوست دارم.

من ، من آگاهم جسور نبود که اگر جرات داشت و می پرسید و یا اعتراض می کرد شاید خیلی از این اتفاقات نمی افتاد.

اگر به هر چیزی که اسم تقدیر رویشان می گذارند تن در نمی دادم و می گفتم من این را نمی خواهم و می توانم تغییرش دهم خیلی اتفاقات نمی افتاد یا شاید هم بدتر از این می شد ولی حداقل می گفتم انتخاب خودم این بود و پایش می ایستادم نه اینکه فقط منتظر بودم تا همه چیز خودش درست شود.

@Vip Roman

درست که نشد کاش این آگاهی و تجربه را آن زمان  
داشتیم که بعضی چیزها درست نمی شوند. یا می مانی  
از آن خرابه ها یک زندگی جدید می سازی و یا آن  
ویرانه را رها می کنی و به دنبال زندگی جدیدی می  
روی.

یکی صدایم می کند و بازویم را می کشد به طرف صدا  
بر می گردم علی است.

—چته دختر ، سخته نیم بند کردم هی صدات کردم  
جواب ندادی ترسیدم.

پس او هم می ترسد ، بیشتر از چه چیزی می ترسد. لیوانی را دستم می دهد. چای دیگر بس است. یکهو هوشیار می شوم و به خودم دقیق نگاه می کنم لباس تنم است و بیرون از اتاق ، توی تراس هستیم. خودش گفت که از هر فرصتی استفاده می کند. باز دو باره به لباسهایم دست می کشم.

-چرا اونجوری می کنی ، چرا کاری می کنی که بیشتر از این تحقیر بشم ، واقعا فکر کردی من چیزی توی نوشیدنیت میریزم صدف.

هیچ دفاعی از خودم ندارم ولی همان طور که گفتم  
صدف درونم دوست دارد از عمد و سهوا ضربه ها را  
محکم بزند. او نمی تواند با گفتن دردهای خودش ،  
زخم و عذاب دردهای مرا کمتر کند.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۸۲

#فربیا\_زالالی

کار خوبی نکردم ولی خوب، فکر است دیگر آدم که  
نمی تواند جلویش را بگیرد دلم می خواهد لبم را باز

می کنم و بگویم ببخشید ولی نمی گویم، او هم این  
ماجرای را کش نمی دهد.

در باره دریا هم یه بار امیر که داشت اونو تهدید می  
کرد شنیدم نمی دونم راست می گفت یا میخواست  
ازش حرف بکشه ، خصلت امیرو که میدونی اول ادمو  
به چیزی متهم می کنه بعد از ریکشن طرف می فهمه  
راسته یا دروغه،

ولی اگه دختر من هم نباشه نمی تونم دست اون  
بسپارم یه جورایی من هم مسولم تا وقتی بدونم واقعا  
باباش کیه سعی می کنم توی ایران کنار مامانم نگهش  
دارم .

از تمام این حرفها یه کلمه آتشم می زند مسول، به  
صورتتم ماسک بی خیالی و سردی می زنه ولی با  
کلمات نیشش می زنه.

- در این که شما آدم مسولی هستین شکی نیست ولی  
دلتم برای اون بچه میسوزه.

نگاهش درد دارد چشمانش از بس بهش فشار آمده  
رنگ خون گرفتند ولی زبانش که به حرف با من می آید  
نرم است.

- نمی تونی ببخشی؟

## سوال خوبی است بخشیدن

– بخشیدم که ازت طلاق گرفتم وگرنه خوب بلام دغت  
بدم، بخشیدم که میگی یه شب کنار هم باشیم به یاد  
قدیما میگم باشه، توی فرهنگ ما اینها بخشش علی  
اقا، ولی اگه منظورت از بخشش اینه که پرم بغلت و  
یادم بره کارهات، متاسفم اون وقت اسمش بخشش  
نیست حماقت ،

@Vip Roman



نگاهش برق می گیرد ولی هنوز هم تا امید است چه  
فکر می کرد که چون او هم سختی کشیده من  
فراموش می کنم.

-میدونی فرق منو تو چیه علی؟ تو زخمهایی که اون  
بهت زد خوب شدند ، وقتی داشتی می رفتی  
می دونستی که یه جورایی دشمنه، ولی درد و عذاب  
زخم های من خیلی شبها نمیذارند بخوابم، صحبت  
سرطان و اینکه نمی توانم بچه دار بشم نیست ها،  
شبها وقتی می خوابم ، اون احساس تنهایی و بی کسی  
را که دو سال تمام داشتیم را نمی تونم فراموش کنم  
وقتی کسی کنارم نبود وقتی داشتیم بچه مو سقط می  
کردم یا وقتی داشتیم جواب آزمایشات داون را می  
گرفتم، بهت نگفتم ولی یه بار که رفتم دنبال جواب

آزمایش نهایی، آدرس خونه را گم کردم. پنج ساعت  
توی خیابون ها ول گشتم هیچی یادم نمی اومد آنقدر  
ترسیدم که فکرش نمی تونی بکنی، پس منو هیچ  
وقت با خودت مقایسه نکن.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۸۳

#فربیا\_زالالی

نباید از من بیشتر توقع داشته باشد او نمی داند که من  
چه ها کشیدم، به نظرم وقتی از رابطه ای بیرون

میروی نباید دیگر کنکاش کنی وقتی نمی توانی به او  
کمکی کنی حداقل دردش را تازه نکن.

چشمهایی قرمزش دیگر تحمل آن همه فشار را ندارند  
و اشک آرام آرام از چشمهایش بیرون می ریزد من هم  
بغضم را نمی توانم قورت دهم و گریه می کنم. خم می  
شود و سرم را بغل می کند و وی سینه اش می گذارد.

-به جون مروارید نمی دونستم.

چرا این مرد نمی فهمد مثلاً الان که فهمید چه کار می  
تواند بکند چرا قبولش برای او سخت است این

اتفاقات افتاده و تمام شده رهايش کن ، هر چه بیشتر  
می فهمی من بیشتر از تو می رنجم. بعضیها را به اسم  
تقدیر و سرنوشت بعضی اتفاقات را هم به عنوان  
خامی و جوانی خودم پذیرفتم و از کنارشان گذشتم  
حداقل آن زمان خودم را آن طوری آرام کردم حالا که  
تو هی زوم می کنی و مرا به حرف می کشی می فهمم  
پشت این تقدیر خیلی چیزهاست. از تو و خودم بیشتر  
عصبانی می شوم خشمگین می شوم و اینکه آنقدر بی  
عرضه و بی اراده بودم احساس ابله بودن به من می  
دهد ولی دختر درونم باز آرامم می کند تو آن زمان  
مریض بودی و هر چه به نظرت درست بود را انجام  
دادی.

@Vip Roman

–بالاخره یه روز خودم می بخشم شاید اون زمان تو را  
بخشیدم علی ، کی می دونه.

سرش را روی شانہ ام می گذارد و هق هق گریه می  
کند. گریه اش که تمام می شود موهایم را بهم می ریزد  
و بعد نفس عمیقی می کشد. بعد از پیشانی ام می  
بوسد. نگاهش که می کنم به موهایم اشاره می کند و  
می گوید.

–ذخیره دنیا و اخرتم.

خنده ام می گیرد.

-تضمینی میره بهشت .

-بار دیگر میان موهایم نفس می کشد چشمهایم را  
می بوسد بینی ام را گاز می گیرد آرام و لبهایش که به  
پیشانی ام می چسبد سردند.

-من سهممو از بهشت گرفتم هفت بار که دنیا بیام  
برام کافیه.

دستش را به پهلویم می رساند و مرا چفت خودش می کند. خودش خودکار کارها را می کند سرم را روی سینه اش می گذارد بعد هم خودش چانه اش را بالای سرم می گذارد. دستهایش را دور شانه هایم محکم می کند. و آرام دم گوشم می خواند.

—مجنون نبودم مجنونم کردی

از شهر خودم بیرونم کردی

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۸۴

#فزیبا\_زالالی

آن روز توی گرگ و میش هوا خیلی قول‌ها در سکوت  
به هم دادیم ولی من زیر بار نرفتم که منتظرش  
باشم. دم رفتن نرم گوشه را بوسید و گفت.

—قول بده تا وقتی بر می‌گردم فراموش کنی اون  
شوهر سابق تو، چون می‌خوام اگه شانس با من یار بود و  
تا اون زمان کسی تو زندگیت نبود عاشقت کنم.

نمی‌دانم چرا در جوابش گفتم



- نری اونجا خودت عاشق بشی.

سوالم برای خودم بیشتر خنده دار بود ولی حال او را گرفت. خنده اش از صورتش رفت.

- می دونی وقتی پیش توام هی یادم می اندازی  
برای خیلی چیزها باید زمان بگذره ، نباید زور بزنم

او رفت خیلی راحت و ساده ، دو تا دخترهایش را کنار مادرشان گذاشت و رفت و اینکه چه طور مریم گذاشت که بی او برود برایم بیشتر تعجب آورتر بود.

برای بدرقه اش رفتم. وقتی داشت می رفت و معلوم نبود کی بر می گردد نباید زیادی سخت می گرفتم یا شاید هم ناخودآگاهم داشت چیزهای که سری قبل نکرده بود را می کرد تا این قضیه رفتن را خوب بفهمد سری قبل که به ترکیه رفت من برای بدرقه اش نرفتم. حالا همراه با سهیل رفتم. مروارید خانه مامان زری بود قرار بود از آنجا بیایند فرودگاه ،

دم رفتن که علی خواست برای خداحافظی بغلم کند  
معذب بودم نمی خواستم. ولی وقتی دستهایش را باز  
کرد و بغلم کرد یه جورایی توش موندم. سهیل که  
کنارم ایستاده بود به علی گفت

—خدایی این سری که می آیی مو بور چشم آبی بیار  
بدون اشانتیون،

من توی بغل علی از خنده غش کرده بودم علی هم  
می خندید مامان زری بیچاره که فکر کرد من دارم  
گریه می کنم شدت گریه اش بیشتر شد.  
زود خودم را از بغل علی جدا کردم و صورتم را به  
طرف سهیل بر گرداندم تا خنده ام را کنترل کنم ولی او  
را دیدم که به علی آرام می گفت.

-از آب همین مرواید و صدفش خوبه ، بقیه اش خزه و کثافت ، که خدا را شکر تو بیشتر از این هم داری. قول بده به فکر اشانتیون نباشی

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۸۵

#فربیا\_زالالی

خوب شد که امیر به دادمان رسید و سهیل بیشتر از ان ادامه نداد وگرنه معلوم نبود چه می شود.

او رفت و من باورم نشد با رفتنش غم عجیبی روی دلم نشست. انگار اولین بار بود که تنها شدم با اینکه قبل از او تنهاتر از حالا بودم چه شد نمی دانم، حتی ته دلم گفتم کاش بود مثل این چند ماه خون به دلم می کرد و همانجا بود که یقه خودم را گرفتم من واقعا چه می خواهم حق من از زندگی چیه ؟ چرا مدام می چسبم به این مرد و یه جایی حتی اعتراف کردم که اگر علی کارش به اینجا کشید من هم تقصیر داشتم.

حاج خانم مروارید را با خودش برد، بیچاره پیرزن این چند ماه خیلی شکسته شده است. فرار شد شب که امیر آمد خانه اش او را با خود بیاورد.

از کسی نپرسیدن ولی انگار قضیه آمدن مریم به خانه امیر هم فیصله شد ، چه طور نمی دانم ولی آن دختری که من شناختم مغرورتر از این حرفاست که بیاید خانه امیر ، سری قبل هم شاید به خاطر لج علی بود ، نمی دانم ، به من هم ربطی ندارد. تمام سعی ام را می کنم که قضاوتش نکنم. من که با کفشهای او راه نرفتم من که با احساسات و ترس های او زندگی نکردم، ولی توی فرودگاه تمام چشمهایش علی بود معلوم بودی دوستش دارد فقط بدیش این است که زیادی دوست دارد.

آدمها را باید به اندازه دوست داشت زیادیش آدم را خفه می کند و کمش آدم را محتاج و نیازمند.

مریم با مامان زری اکیپ خوبی می شوند تا علی را با  
عشقشان خفه کنند.

با سهیل از فرودگاه بیرون می زنیم.

—بریم ددر

این برادر حال مرا خوب می فهمد بهتر از هر مردی

—بریم.

ماشین را که استارت می زند سرش را بر می گرداند  
یه چیزی شده است تیکه های هنگام رفتن هم با اینکه  
خنده دار بود ولی می شد گفت که از یکی چیزی  
ناراحت است.

-یه سوال؟

چیزی که منتظرش بودم ، سرم را بر می گردانم تا  
راحت باشد و خودم را مشغول می کنم.

-بگو

#وصله\_ناجوردل



فزیبا زلالی

وصله ناجوز دل

#پارت\_۱۸۶

#فزیبا\_زالالی

چیزی نمی گوید سکوتش طولانی می شود بر می  
گردم سمتش با خودش درگیر است دستش را به دور  
و اطراف دهنش می کشد و به طرفم بر می گردد.

-میدونی چه می خوام بگم.

@Vip Roman

EXCHANGE GROUP کاری از

حدسش سخت نیست ولی می خوام خودش بگوید  
،نمی خواهم من دانسته ایش چیزی اضافه کنم برای  
همین می گویم.

– نه فقط حدس زدم یه چیزهای میخوای بگی ، چیزی  
شده؟

بی هوا می پرسد.

– تو به این پسره قولی دادی ، صدف به خدا اگه

من هم مثل خودش توی دور سریع می افتم.

-اڳه بدم چي سهيل ، چي کار مي کنی؟

چشمهائيش از تعجب باز مي ماند.

-من ، من چي کار مي کنم من احمق مي شينيم گريه  
کردن و زار زدنتو نگاه مي کنم.

و با مشت به فرمان مي کوبد چند بار پشت سر هم تا  
دردش مي گيرد.

می خواستم همین را به برادر کوچکم بگویم انسانها تا درخشان نگیرد دست از کارهایشان نمی کشند و اگر هر بار دوست دارند آن درد را بکشند یا یادشان می رود یا لذت می برند. من ولی حالا همین جا مقابل فرودگاه یادم نرفته و لذتی هم نمی برم. پس احتمالش صفر است.

نمی خواهم اشتباه دو سال قبل را این بار به یک شکل دیگر انجام بدهم دو سال قبل فکر می کردم صبر کردن و حرف نزدن و منتظر بودن تا دیگران مشکلم را حل کنند خوب است الان هم همه بدون اینکه نظر مرا بپرسند برای زندگی ام تصمیم می گیرند و مرا با تصمیماتی که خودشان گرفتند تهدید می کنند.

یک جاهایی باید الارمهای قرمز برای همه نواخته شود.

امیر که با ماشینش به ما می رسد و ما را آنجا می بیند.

— چیزی شده؟

هر دو عصبانی هستیم و این را هم مخفی نمی کنیم ،  
سهیل دستش را برای امیر بالا می برد که برود ولی او  
پیاده می شود.

چتونه ، من ماشینمو همین بغل پارک کردم صداتون  
تا بیرون ماشین می اومد مروارید هم بند کرده بود  
صدای مامانمه

برای مروارید دست تکان می دهم و برایش لبخند می  
زنم از آن لبخندهای زورکی که کش هم نمی آید.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۸۷

#فزیبا\_زالالی

@Vip Roman

سهیل هم استارت می زند و راه می افتیم. تا خانه با هم حرفی نمی زنیم توی خانه هم کار موسسه را بهانه می کنیم و به اتاق می روم کاش مادرم اینا بروند دیگر کشش را ندارم می دانم او هم از اینجا بودن معذب است و می خواهد گذشته را جبران کند ولی بعضی چیزها را نباید زیاد هم زد گذشته را با تمام خوبی و بدیش می خواهیم دفن کنیم.

شب که از اتاق خارج می شوم برای شام، می فهمم که امیر هم مهمان ماست این هم از سوپرایز مامانم، کاش یکی به این بزرگترها بگوید هم خودتان هم ما را با این کارهای که به نظر خودتان صلاح همه در آن است خفه نکنید.

ما هم نسلی هستیم که نتوانستیم راحت سرمان را بالا کنیم و بگوییم این انتخاب من بوده است و خوب و بد حتی لجن هم باشد من می خواهمش ، همان طور که آنها یاد نگرفتند توی کار ما دخالت نکنند ما هم یاد نگرفتیم که اجازه ندهیم کسی توی زندگی شخصی و تصمیمات شخصی ما دخالت نکند.

به قول قدیمی ها همه چی مون به همه چی مون میاد نمی دانم یه چیزی شبیه این آه الان اصلا یادم نیست چی بود، بعداز فهمیدن ماجرای مریم و امیر که چرا مریم خودش را کشت زیاد با امیر نمی توانستم راحت برخورد کنم بعدش هم توی آشپزخانه که به مادرم



گفت شما نداشتین من به صدف بگم ، وقتی او را می بینم انگار با یک آدم جدیدی آشنا می شوم .

امیر قدیمی در نظرم مرد عاشق بودی که وفادار عشق مرده اش بود با درک و فهیم بود ولی آن قالب را نمی توانم تن این مرد بکنم. توی تن این مرد زیادی زار می زند.

یاد جمله خود امیر می افتم که می گفت من توی ذهنمان با ایده الهای خودمان از مردم تقدس می سازیم و بعد که آن تقدس محو می شود او را قضاوت می کنیم برایش حکم سنگین می دهیم. من دقیقا همان

کار را با او می کنم ولی کاش بداند که در این قضاوت  
چه قدر خودم و باورهاییم زیر سوال می روند.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۸۹

#فزیبا\_زالالی

از رفتن علی یک هفته می گذرد. من آنقدر عاشق و  
شیدا نیستم که حساب روزها و ساعتها را داشته باشم  
مروراید هست که هی سوال و جواب می کند و  
ناخواسته ذهن آدم درگیر می شود.

نمی دانم چه کسی بهش گفته که قرار نیست من و پدرش دو باره با هم زندگی کنیم. شاید هم اتفاقی شنیده نصفه و نیمه شنیده که ما دیگر قرار نیست با هم زندگی کنیم. برنامه یمان این بود که با علی هر دو قضیه طلاقمان را به او بگوییم. این که هر اتفاقی بین ما افتاده او تا ابد دختر ما هست ولی انقدر ماجرا با هم داشتیم که یادمان رفت.

علی تقریباً هر روز یا یک روز در میان تصویری با مروراید حرف می زند با من هم حرف می زند در حد سلام و احوالپرسی

امیر کل دکور خانه اش را عوض کرد یهویی بعد از  
سالها طراح آورد و کل وسایل را عوض کرد وسایل  
مریم چیزهایی که به درد می خورد را به همان موسسه  
که مریم توش بزرگ شده بود و بقیه را هم توی سطل  
اشغال ریخت.

فکر می کردم ببرند توی انباری ولی گفت.

-یه جا باید از زندگی خارج بشه ، خسته شدم از بس  
همون رنگ مانتو همون شال همون سن ، بعضی  
یادگارهای ادمو پیر می کنه من می خوام زندگی کنم.

راست می گوید من خیلی زودتر از او تمام یادگارهای  
زندگی مشترکمان را بذل و بخشش کردم او که جای  
خود دارد.

با هم سر قبر مریم رفتیم برایش گل رز خرید او عاشق  
گل رز بود و همانجا گفت که آخرین بار است که به  
دیدنش برود.

هنوز هم گفتگویشان برایم عجیب بود انگار که زنده  
است ازش درخواست کرد که اگر می تواند ببخشد و  
ازش خواهش کرد که اجازه بدهد زندگی کند.

دلہ برای امیر ہم سوخت آنقدر خودش را مقصر مرگ  
مریم می داند که از یک مرده خواهش می کند که  
دست از سر او بکشد .

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۹۰

#فزیبا\_زالالی

ما زنده ها به چه دلخوشیم که زنده ایم. خلاصه  
همسایه بالایی من هم خانه تکانی اساسی کرده و  
دلش می خواهد که زندگی کند.

مامان با سهیلا برگشت، من با سهیل و مروراید می مانم سهیل دارد توی یک موسسه حقوقی دارد کار می کند به طور موقت و همان روزی که مامان رفت خیلی جدی نشست و با هم حرف زدیم.

— صدف دوست داری من اینجا با تو زندگی کنم، ببین اینجا خونه تو و اولویت راحتی خودت و بچت، من میتونیم با دوستانم هم باشیم.

با اینکه دو سال تنها بودم ولی بیشتر وسایل خانه مرا حاج آقا می خرید و تعمیر و کارهای دیگرش را هم یا

او می کرد یا امیر، تا حالا به معنای واقعی تنهای تنها  
نبودم نمی دانم .

-یه مدت با هم زندگی کنیم دیدیم همیشه تو میری  
پیش دوستات.

او هم راضی به نظر می رسد.

-شرط و شروط ؟

خودکار توی دستم را به طرفش پرت می کنم.



-گمشو الان چند ماه ما با هم زندگی می کنیم الان  
یادت افتاده شرط و شروط.

با دستش به لبه مبل کناریش می زند و اشاره می  
کند که کناریش بنشینیم.

-ببین صدف اگه اون زمان اعتراضی نمی کردیم چون  
میدونستیم موقته الان اوضاع فرق کرده ، برای من  
فرق نمی کنه چه اینجا چه پیش دوستان من دونگ  
کرایه خونمو میدم از الان هم این حرفها را بزنیم بهتره  
تا فردا سر هر چیزی کوچیکی اعصاب خوردی داشته  
باشیم .

او هم راست می گوید مثل زمان دانشجویی ، خوب  
است

-اول اینکه توی این خونه یه دختر بچه زندگی می کنه  
که از قضا با باباش هم خیلی صمیمیه،خوشم نمی آید  
وقتی باهاش حرف می زنه مسخره اش می کنی یا  
سعی می کنی یه کنایه ای به علی بزنی اون باباشه و از  
قضا بابای عالی هم هست حداقل دختر من که  
اینجوری فکر می کنه.

فزیبا زلالی

وصله ناجوردل

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۹۱

#فزیبا\_زالالی

–خیلی تابلوه که از اون مردک خوشم نمی آید.

به بازویش می زنم.

–باشه قبول ، فقط یکی از اتاقها را بر می دارم برای

خودم درش هم قفل می کنم شاید یه چیزی گذاشته

باشم مروراید نباید بفهمه

کاری از EXCHANGE GROUP

این دفعه با پایم محکم به پایش ضربه می زنم.

فقط مروارید.

پایش را که می مالد

حالا مروارید یا مامانش، انشالله که ژن فضولیشان خشک شده باشد.

هر وقت دیر خواستی بیایی یا کلا نیایی بهم میگی از منتظر بودن متنفرم

می خواهم چیزهای دیگر را هم اضافه کنم که توی  
ذوقم می زند.

-یواش یواش ، ببین من و تو هم خونه ایم یعنی  
برای غذا بیا و شام دیر نکن نداریم ها ، من برای مرد  
خونه شدن هنوز خیلی جوونم امروز دارم بابا

به فکرم می اندازد نمی دانم، می توانم یعنی خانه در  
عین بی قانونی قانون داشته باشد در این موقعیت  
مروراید چه می شود البته که او را به سهیل نمی سپارم  
ولی الگوش از زندگی خانوادگی چه طور شکل می  
گیرد.

اوف خدا حالا می فهمم که چرا طلاق سخت است ،  
قبلاً خوب و بد خانه قوانین خودش را دارد اما حالا همه  
چیز چون جدید است تا عادت کنیم و بفهمیم برای  
زندگیمان چه چیزهای را باید اضافه کنیم یا کم ، طول  
می کشد.

هر وقت هم خونه خالی نیاز داشتیم بالا هست.

گمشو اونور ، اه حالمو بهم زدی ، بزرگتر از توش  
میگه برای زندگی دیر کردم اونوقت تو میگی برای مرد  
خانه شدن جوونم

پاهایش را روی مبل سه نفره دراز می کند.

—خونشو دیدی ، سر پیری معرکه گیری ، خونش شده  
عروس ، مامان، متوجهی سر و گوشش می جنبه.

واقعا سر و گوشش می جنبه. آره خدایی هم ظاهر  
خودش وهم ظاهر خانه اش تغییر دکوراسیون دادن  
ولی فکر نمی کردم خبری باشد،

یعنی سهیل خبر دارد، حتما خبر دارد که می گوید.

—سهیل کیه ، می شناسیش،

وصله ناجوردل

فريبا زلالی

دستش را روی سرش می کشد تا موهای بهم ریخته  
اش را مرتب کند.

—سهیل با توام کیه، سهیلا که نیست این دختره نمی  
فهمه امیر چی؟

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۹۲

#فريبا\_زلالی

@Vip Roman

—والله به من چیزی نگفته من هم نمی دونم ، سهیلا  
نیست اصلا اون سهیلا را نمی بینه

کاری از EXCHANGE GROUP



نفس راحتی می کشم.

—خدا را شکر

—چرا خدا را شکر ، مگه امیر پسر بدیه ؟ سهیلا هم که عاشق و شیدا

سوالش شبیه سوال نیست لحنش کنایه دارد من این برادر را می شناسم. باید با او مثل خودش رفتار کرد تا حد و حدود سرش شود.

نه امیر پسر بدی نیست ولی هر پسر خوبی شوهر  
خوبی همیشه مثالش همین امیر ، سهیلا اگه با علی  
ازدواج کنه احتمالش بیشتر که خوشبخت بشه تا امیر،  
من با علی شش و هفت سالی زندگی کردم حالا  
می دونم خوشبخت بودم. امیر با مریم توی رابطه بود و  
با هم زندگی می کردند منو از مامان خواستگاری می  
کنه بعدش هم انگار چیزی نشده به زندگیش با  
نامزدش ادامه میده ، سطح توقعاتون از یه پسر خوبه  
اینه؟

از صورت متعجبش می توان فهمید که نمی دانست چه  
زندگی داشته است.

-خدا و کیلی نسل مرد تو این کره خاکی در حال  
انقراض بود که ما با اینها فامیل شدیم.

سلاحش را زمین گذاشته و حالا دارد توپ را به زمین  
خودی میزند.

-نه ، مرد فقط فامیل‌های ما، همه دکتر مهندس ، مثل  
فرهاد ، رامین

بر می گردد ستم و با بازویش به بازویم سقلمه می  
زند.

-ادامه نده خدایی، هر جوری حساب می کنم می بینم  
باز اینا خرشون شرف داشت به اون فرهاد اشغال.

اوه سهیل را باید را خلع سلاح می کرد تا بتوانم در  
آرامش کنارش بنشینم و صحبت کنیم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۹۳

#فريبيا\_زالالی

کارهای موسسه را خودم تمام و کمال می کنم به کسی  
مثل مریضه نیاز دارم و این مدت آنقدر مشغول بودم  
که به فکرم نرسیده کسی را استخدام کنم. باید دنبال  
یک کار بلد باشم تا وقتی من نیستم از پس کارها بر  
آید.

مروارید را هم هر روز با خودم می آورم موسسه ، برای  
رفتن به سر کلاس زیاد سخت گیری نمی کنم ولی  
معلوم است که اینجا هم حوصله اش سر می رود.  
بعضی وقتها با امیر یا سهیل تماس می گیرد تا با آنها  
بیرون برود.

آرامش نصف و نیمه ام را دوست دارم من آدمی نیستم  
که شلوغی را دوست داشته باشم اگر به مامان زنگ  
بزنم می آید ولی باز کنترل امور از دستم در می آید.

سهیل تماس می گیرد و می گوید که امیر باهانش  
تماس گرفته و از او خواسته است که مروراید را به  
خانه آنها ببرد.

- چرا چیزی شده سهیل ، وسط هفته هست ها

جواب نمی دهد.

-سهیل؟، بذار خودم به امیر زنگ بزنم بینیم چی شده.

صدای گوشی را به حالت بلند گو می زند.

-صدف انگار تولد دریاس ، حاج خانم هم به امیر گیر داده که خواهرش هم باید تو تولد باشه امیر هم به من زنگ زد.

خواهر مروراید بعضی واژه ها عجیب برای آدم معنا می شوند. یعنی مروراید هم مثل من یک خواهر دارد. رابطه این دو خواهر چه جوری هست مثل تمام خواهرها یا سرد و با فاصله ،

حالا که دقت می کنم می بینم مروراید چه قدر بزرگ شده است قبلاً که با حاج آقا یا حاج خانم بیرون می رفت همه چیز را برایم تعریف می کرد ولی حالا چیز خاصی نمی گوید از دریا و مادرش مطلقاً هیچی

چرا متوجه نبودم که رابطه اش با دریا یا مادرش چه طور بوده است.

حالا من هم که غرق می شوم در پس این همه نادانی،



— صدف ، صدف بین مجبور نیستی بذاری بره

کار از اجبار و نخواستن من گذشته است هر دو تا این  
بچه ها نا خواسته محکوم هستند به انتخاب ما آدم  
بزرگها.

آنها که انتخاب نکردند خواهر همدیگر باشند پس  
حداقل از این به بعد به رابطه شان کاری نداشته  
باشیم.

@Vip Roman

وصله ناجوردل

فزیبا زلالی

-بذار از مرواید پرسیم اگه خواست بره بهت میگم،  
خداحافظ

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۹۴

#فزیبا\_زاللی

نمی شود ذوق بچگانه اش را ندید. حتی اگر همه ماها  
هم نخواهیم این حقیقت را عوض نمی کند که او خواهر  
مروارید است هم خون اوست.

EXCHANGE GROUP کاری از

از حاج خانم هم نمی شود رنجید مگر من یا علی در  
بدترین شرایط زندگیمان چه کسی به دادمان رسید  
همین خواهر و برادر،

مروراید از دایی اش می خواهد که اول به خانه بروند  
تا او حاضر شود.

-مامان میشه به بابا زنگ بزنی ، کارش دارم.

قبل از اینکه تماس را جواب دهد گوشی را به مروراید  
می دهم.

-سلام جیگر بابا ، خوبی

-اه بابا بهم گفته بودی خودت تولد دریا را بهم میگی  
یادت رفت الان من چه طوری حاضر بشم

واقعا ادای خواهر بزرگها را در می آورد و از اینکه قبلاً  
به او اطلاع ندادند ناراحت است.

سعی می کنم دلشوره و غمی که توی وجودم نشسته  
است را نادیده بگیرم یعنی مروراید واقعا دریا را  
دوست دارد.

نمی خواهم به خودم اعتراف کنم ولی واقعا از اینکه  
مروراید دریا را دوست داشته باشد بیشتر دلم شکست  
تا اینکه علی دخترش را

چرا فکر می کردم مروراید هم مثل من باید حس کند.  
من از دریا یا مادرش متنفر نیستم حتی حالا که زمان  
گذشته ناراحت هم نیستم ولی دوست هم ندارم دور و  
اطرفم باشند یا با هم رفت و آمد کنیم.  
حداقل حالا حالاها آنقدر ظرفیتش را ندارم.

-مامان ، مامان دو ساعته دارم صدات می کنم ،  
باباست کارت داره.

گوشی را می گیرم بغضم را قورت می دهم.

-سلام

تمام، دلم دیگه چیزی بیشتری نمی خواهد. کاش  
خیلی مکالمه ها در همین حد سلام می ماند و کار به  
احوالپرسی نمی رسید.

-سلام ، خوبی

بغضم بیخ گلویم گیر کرده است پایان نمی رود. سرم را  
تکان می دهم به دورین نگاه نمی کنم دارم حرکات  
مروراید را دید می زنم که چند تا لباسهایش را روی  
تخت ریخته و می خواهد همه را به تن بزند تا یکی  
اش را برای شب انتخاب کند.

— صدف منو نگاه کن، من نمی دونستم

از مروراید فاصله می گیرم تا صدای پدرش را نشنود.

— اگه اذیت میشی نذار بره.

گوشی را به طرف مروراید بر می گردانم تا ببینید که چه ذوقی دارد برای انتخاب لباس برای تولد خواهرش

-مامان این کفشها را با این لباس بپوشم زشت میشه

کفش صورتی کم رنگ را با لباس آبیست می کند.

-نه عزیزم خیلی هم خوشگلی، با بابا خداحافظی کن زود حاضر شی.

تا که می خواهم دکمه قرمز را بزنم علی صدایم می کند.



— صدف ترا خدا نگام کن

نگاهش می کنم سرزنش یا کم محلی چه دردی از من  
را دوا می کند.

— بخشید

تماس را قطع می کنم. پدر مرحومم می گفت وقتی  
یک کاری را انجام میدهی بین نتیجه اش تا کجا با تو  
خواهد بود. بعضی خطاها هستند که تو اگر بمیری  
بروی هم باز به نام تو گره زده می شود.

فزیبا زلالی

وصله ناجوردل

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۹۵

#فزیبا\_زالالی

شب مروارید با یه عالمه خوراکی و کادو می آید. در را  
که باز می کنم علی ازم می خواهد که در را نبندم.

–مامان یه عالمه غذا داده براتون بیارم ، گفت  
میدونستم فسنجون دوست داری برات گذاشتم.

مامان اذی هست و تمام مهربانیهایش ، فسنجون ، باقلا  
پلو و چند نوع دسر هم برایم گذاشته است.

EXCHANGE GROUP کاری از

ساعت یک نصف شب است صبح حتما بهش زنگ می  
زنم. چند تا مشما هم دستم می دهد.

-اینها هم کادوهای مروراید هست، یعنی کپی باباشه،  
حسود

اینکه مروراید بعضی اخلاقهای او را دارد درست هست  
ولی تا حالا متوجه نشده بودم که حسود هست تنها نوه  
هر دو خانواده بود و حرفش برو داشت.

-یعنی داشت پیرزن را به گریه می انداخت، فقط نق  
می زد چرا برای اون فلان عروسک را خریدی برای

من نخریدی بیچاره مامان برای این بیشتر از آدریا  
خرید کرده بود.

دخترم هر چند سخت باید یاد بگیری که دریا نیز نوه  
آنهاست و او را مثل تو دوست خواهند داشت.

همه اینها به کنار امیر دوست دارد حرف بزند آن هم  
وقایع تولد را ، واقعا دارد تغییر می کند. من ولی ته دلم  
نمی دانم چرا از این تغییر خوشم نمی آید.

—سهیل نیست ؟

–رفته باشگاه الانا می رسد.

دروغ می گویم قرار بود از آنجا بروم خانه دوستش تا  
فردا صبح بروند کوه

–تا بیاد یه چایی می ذاری بخوریم ، مامان چند تا  
شیرینی هم داد.

کاش کسی به او یادآوری کند که چه فکری می کند که  
ساعت یک نیمه شب از زن سابق برادرش می خواهد  
که با هم چای بخورند.

فزیبا زلالی

وصلہ ناجوردل

#وصلہ\_ناجوردل

#پارت\_۱۹۶

#فزیبا\_زالالی

مات و مبهوت او را نگاه می کنم. واقعا چه می خواهد.

-اقا امیر باید برم پیش مروراید بخوابونمش الان بیدار  
میشه.

-بذار یه زنگ بزخم به سهیل

EXCHANGE GROUP کاری از

کنترل خودم را از دست می دهم. او خوب می فهمد  
ولی چرا می خواهد مرا نصف عمر کند.

-امیر ، چته ؟ نصف شبی هوس چایی کردی.

روی مبل می نشیند. و مرا نگاه می کند لبخندی روی  
صورتش است.

-میخوام حرف بزوم قد همه سالهای که نزدم.

-الان ، نصف شب

روی نصف شب تاکید دارم تا واقعا بفهمد که دیر وقت  
است و هر چه باشد انسان ناخودآگاه هول می کند و  
می ترسد.

-هر حرفی هم داری فردا بگو.

سرش را به پشتی تکیه می دهد و روی مبل ولو می  
شود

-اخه فردا جراتشو ندارم ، الان ده سال می گذره و من  
فقط همین امروز جراتشو پیدا کردم .



باز هم لبخندی روی صورتش است و بدنش سست است.

- چیزی خوردی ؟

لبش به خنده باز می شود و با دستش اشاره می کند.

- یه ذره، همش دو قلوپ

- جنسش خوب بوده که با دو قلوپ اینقدر شجاعت کرده.

وصله ناجوردل

فزیبا زلالی

پس رفتش کنسل می شود به سهیل پیام می دهم که  
بیاید خانه.

به آشپزخانه می روم و چایی می گذارم. از بین  
خوراکی ها شیرینی ها را پیدا می کنم و توی بشقاب  
می چینم.

تا جا دارد می خواهم در آشپزخانه معطل کنم تا سهیل  
برسد.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۱۹۷

EXCHANGE GROUP کاری از

## #فزیبا\_زالالی

سهیل گفته بود که نزدیک است و زود می رسد.

صدایش از توی پذیرایی می آید.

-صاحبخونه رفتی از چاه آب بیاری ، بیا دیگه

مرد مومن شما که جراتت با دو قلوپ نوشیدنی زیاد  
شده است و الان میخواهی چیزهایی را بگویی که  
سالهاست نگفتی و احتمالاً فردا هم یادت خواهد رفت

می دانی با این دل و جرات عاریه ای چه ای کاش  
های را در زندگی من به وجود می آوری .

چرا بعضی ها فکر می کنند بدون اینکه مسولیتی در  
قبال حرفه‌ایشان داشته باشند می توانند همه چیز را  
به زبان بیاورند. شاید یکی مثل من احمق باشد و آن  
حرفها را یادش نرفت و در هر برخورد منتظر است تا  
اثبات حرفهای تو را ببیند بی خبر از اینکه تو در عالم  
مستی چیزی را پراندی.

از آشپزخانه بیرون می روم وسایل پذیرایی را می برم  
تا مشغول شود.

- چیز دیگہ ای میخواهی؟

از روی مبل نیم خیز می شود.

- نه، چرا یہ جوری حرف میزنی احساس می کنم  
میخواهی دکم کنی.

- اقا امیر بہتره صبح کہ حالتون خوبه حرف بزنیہ .

خودش را جمع و جور می کند.

کاری از EXCHANGE GROUP

–حالم خوبه ، مست نیستم که فردا همه چی یادم بره ،  
بشین تا سهیل نیومده دو کلم حرف بزنیم.

ناچار می نشینیم .

–الان چند ماه میشه که از علی طلاق گرفتی و یه زن  
آزادی ،

دارد مقدمه چینی می کند ولی موقع گفتن حرف اصلی  
سرش را پایین می اندازد.

-میخوام اگه خودت هم میخوای با هم بیشتر آشنا بشیم من همیشه دوستت داشتم.

کاش سهیل برسد خیلی زود، خدا یا تا حالا که به خواست من نبوده بعدش هم خودت راست و ریستش کن.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت ۱۹۸

#فريبيا\_زالالی

سهیل ولی نمی آید. از جایم بلند می شوم و به بهانه  
چای آوردن به آشپزخانه می روم. چای را دم می کنم  
همانجا منتظر می مانم تا سهیل برسد غیر از این کاری  
از دستم بر نمی آید.

–سوالم جواب نداشت؟

من احمق انگار اگر من از اینجا بیرون بروم او هم نمی  
تواند بیاید.

–دروغ گفتم چیزی خوردم هیچی نخوردم حاله هم  
خوبه ، راجبش فکر کن ، خداحافظ



با بیرون رفتنش از آشپزخانه نفس راحتی می کشم و  
در آپارتمان را که می بندد خیالم راحت می شود  
بالاخره رفت ولی حرفش را زد.

نمی دانم شاید کار خوبی کرد گفت؟ یا نه ، شاید اگر  
نمی گفت باز هم ده سال بعد افسوسش را می خورد  
حالا می فهمم چه چیزی شجاعش کرده او که یک بار  
به حرف عقلش گوش داده بود یکبار هم به حرف دلش  
گوش می داد چیزی که از دست نمی داد.

توی آتپزخانه می نشینیم برای خودم چای و شیرینی  
بر می دارم و همانطور که دارم فکر آینده و گذشته را  
می کنم حال الانم را می گیرم.

-یه چایی هم به ما بده ، چه قدر حرفاتون طول کشید.

نمی فهمم چه می گوید

-چی؟

چای را جلویش روی میز می گذارم.

– حرفاتون طول کشید داشتیم می اومدم از باشگاه امیر  
منو دید گفت یه حرفی باهات داره میخواد باهات صلاح  
و مشورت کنه، میشه بیرون منتظر باشیم.

– تو نرفتی خونه دوستت؟

میخواهم برای جواب دادن به او زمان بخرم چه بگویم.

چایش را با شیرینی می خورد.

–داشتم می رفتم امیر دیگه زنگ زد اومدم. صلاح و مشورتش در باره سهیلا بود.

از سر میز بلند می شوم نمی خواهم دروغ بگویم هنوز که چیزی معلوم نیست.

–نه ، در باره یه چیز دیگه است.

سهیل یک شیرینی دیگه بر می دارد.

–چه اینقدر مهمه که نصف شب باید بهت بگه؟

فريبا زلالي

وصله ناجور دل

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۱۹۹

#فريبا\_زلالي

ديگه مثل قبل همدیگرو زياد نمی بینم اون هم که می  
خواست مرورايد را بياره با خودش گفته الان بگم  
بهتره

ناغافل می پرسد.

@Vip Roman

-چی رو؟

EXCHANGE GROUP کاری از

دهانم را باز می کنم که خودم را لو بدهم ولی زود  
متوجه خطایم می شود.

-اگه میخوای دروغ نشنوی زیاد پایچ نشو به وقتش  
بهت میگم.

حرکاتم را زیر نظر دارد و نگاهش را از رویم بر نمی  
دارد چیزی که من ازش متنفرم و زود حوصله ام را می  
برد و عصبیم می کند. پس برای جلوگیری از هر بحثی  
زود شب بخیر می گویم و پیش مروراید می روم.

مثل بچه ها شدم دوست دارم پیش او بخوابم.  
لباسهایش را در می آورم تا راحت بخوابد. تپی خواب

هم حرص می خورد. کادوهایش را نگاه می کنم چه قدر  
لباس برایش خریدند عروسک هم هست.

خوشحالم که با همه اینها با علی ازدواج کردم خانواده  
اش آدمهای خوبی هستند دخترم را دوست دارند  
حسابی لوسش می کنند.

صبح را با غرغره‌های مروراید بلند می شوم.

-خوبه بهشون گفته بودم من صورتی می خوام.

@Vip Roman

لباس توی دستش را نگاه می کنم به نظر من که  
صورتی هست. لباسها را توی کمدش می چیند ولی  
غرهایش را نیز می زند.

زیر لب می گویم.

- پدر و دختر از خود متشکرین چه کار میشه کرد.

سهیل از آشپزخانه مرا صدا می کند که صبحانه آماده  
است بعضی صبحها که خانه است او مرا به موسسه  
می برد.

فکر می کردم تا حالا رفته باشد زود از جایم بلند می  
شوم تا سر راهش ما را هم به موسسه برساند.



#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۰۰

#فزیبا\_زالالی

صبحانه را سریع می خورم چند تا از شیرینی ها را بر  
می دارم بهتر است امروز غذا بر دارم و همانجا غذایم  
را بخورم تا بیشتر کارهایم را سر و سامان بدم.

- مروراید زود باش ، دیرمون شد

@Vip Roman

-مامان یادت رفته امروز خانم معلمون نمی آید

بابابزرگ دیشب گفت با هم بریم باغ

بیچاره پیرمرد را تا اینجا دنبال خودش می کشد.

—باشه فقط فردا کلاس را نیچونی وگرنه خودم میام از

اونجا میارمت

ریز که می خندد می دانم که برای حرفم تره هم خورد

نمی کند

—چیه؟

—فردا پنج شنبه است

اوه راست می گوید بچه ها تعطیل هستند.

—باشه شب خونه ای

به احوال خانه نگاه می کنم یک مادر کم دارد تا اینجا  
را سر و سامان بدهد. چند ماه زندگی با مامان و مریضی  
خیلی تنبلم کرده است برای کارهای خانه حوصله  
ندارم.

@Vip Roman

این جووری نمی شود حتما باید برای خودم معاون پیدا کنم تا به بیشتر کارها او رسیدگی کند.

امیر چند تا فیلم از دیشب برایم فرستاده که مرواید چه قدر شاد و خوشحال است اخم و تخمههایش را دارد ولی چشمهایش می خندد وقتی دریا را بغل می گیرد و با هم شمعهها را فوت می کنند. یاوقتی اول کادوهای او را می دهند بعد هم دریا را.

مریم هم به مروارید کادو می دهد. کدام مشما بود. عروسک ، همانی که مروارید خوشش آمده بود و می گفت کاش یه ذره بزرگ ترش را می گرفت.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۰۱

#فزیبا\_زالالی

حالم چند روز است که خوب نیست از خودم بیشتر  
دلگیرم تا بقیه ، فکر نمی کردم آنقدر ضعیف باشم از  
اول اینجوری بودم یا بعداً عقده ای شدم.

چرا نمی توانم هضم کنم من باید به عنوان یک انسان  
محبت دیگران به عزیزانم را بپذیرم چرا اذیتم می  
شوم.

چرا از مریم، درون ذهنم بر اساس گفته های علی یک  
دیو دو سر درست کردم و به خودم حق می دهم که  
قضاوتش کنم.

من از اول این طوری بودم گیجیم، با بعدهای جدیدی  
از خودم آشنا می شوم دارم از خودم ناامید می شوم.

شاید برای این است که می گویند انسان در سختی ها  
پخته می شود حالا بماند که بعضی ها جزغاله می  
شوند.

@Vip Roman

آن شب را مروراید زنگ زد و گفت خانه مامان بزرگش می ماند. فردایش هم که تعطیل بود تا جمعه شب که حاج آقا توی بغلش که خواب بود آورد.

بیچاره پیرمرد چه قدر ازم تشکر کرد که اجازه دادم با آنها به باغ برود. آنها را از مروراید بگیرم انگار ریشه هایش را گرفتم برای رشد کردن و جوانه زدن نیاز است که ریشه هایش سالم باشند.

من هم جمعه ام را خوب گذراندم با خودم خلوت کردم. دلم برای باغ حاج آقا تنگ بود ولی ، طلاق واژه ای سنگینی است یک فرد خاص را از تو نمی گیرد. بلکه سالها و مکانها و شاید اشیای خاصی را از تو بگیرد و گرنه اینکه یکی بود که گند می زد به زندگیت را از

خودت دور کنی خیلی هم خوب است ولی به دلایلی که  
برای خودت موجه است خیلی چیزها را کنار میگذاری.

ولی با همه اینها من باز هم از اینکه طلاق گرفتم راضی  
ام ، زندگی در آن وضعیت مثل یک خودکشی تدریجی  
بود. ولی حالا با اینکه با تبر زدم به تنه آن زندگی ولی  
جوانه هایش را توی زندگی می بینم. سعی می کنم  
تمام تمرکز را برای خودم و کارهایم بگذارم.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۰۲

#فزیبا\_زالالی



هفته جدید را با خبر آمدن مامان و سهیلا شروع کردیم کاش الان نیاید از اینکه امیر چیزی به مامان یا سهیلا بگوید. می ترسم.

امیر هم انگار تازه یادش افتاده جوانی کند هر روز تقریبا چند تا مطلب میفرستد. هیچ کدام عاشقانه نیست نسل ما اینطوری مخ می زد احتمالا چیزی یادم نیست.

هر بار که پیامی از امیر روی گوشیم می بینم یاد علی  
می افتم عجیب بعد از ماجرای تولد سکوت کرده  
است. به او نمی خورد بدهکار باشد او همیشه طلبکار  
بود.

با شنیدن خبر آمدن مامان تا حد امکان خانه را تمیز  
می کنم. هنوز توی موسسه کارم زیاد هست از دو تا از  
معلمان موسسه کمک خواستم ولی باز کار نهایی را  
خودم انجام بدهم نور به قبرش ببارد مرضی تو چی  
بودی این همه سال من داشتمت.

توی یک تماس پیش سهیل از امیر خواستم که اگر  
فرد خاصی را می شناسند که کاری باشد و بتوان به او  
اعتماد کرد معرفی کند.

-بذار از چند نفر پرسه خبرشو بهت میگم.خونه ای

نمی توانم مستقیم جوابش را بدهم سهیل گوش تیز کرده و دارد به حرفهایمان گوش می دهد از آن شب که امیر آمده بود تا حرف بزنیمن کنجکاو شده و بیشتر به بود و نبود امیر توی ساختمان گیر می دهد.فکر کنم برادرم دارد تست پدریش را روی امیر که چند سالی هم از او بزرگتر است انجام می دهد.

برای اینکه متوجه شود نمی توانم بیشتر از این گفتگو را طولانی کنم می گویم.

—سهیل اون کتری خودش کشت خاموشش کن دیگه،  
مرسی آقا امیر پس من منتظرم خبر از شمام

نفس عمیقی که از آنسوی گوشتی می کشد به گوشم  
می رسد.

—من تا کی منتظر باشم صدفی؟

صدفی ، صدفی هم شد کلمه عاشقانه ، مثل اینکه دارد  
فامیلی یکی را صدا می زند.

—خدا حافظ

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۰۳

#فزیبا\_زالالی

فکری از مغزم رد می شود چرا من دنبال کلمات  
عاشقانه و رمانتیک از امیر هستم مگر نه این است که  
او را مرد مناسبی نمی دانم و خیال ازدواج با او را  
ندارم پس چرا دنبال یک کلمه عاشقانه از او  
هستم. یعنی واقعا خودم نمی توانم آن کلمات را برای  
خودم خرج کنم نمی توان قربان صدقه خودم بروم  
دقیق می شوم در احوالاتم چند ماه هست که خودم را  
ناز و نوازش نکردم دوستت دارم هایش را نگفتم.

مگر وقتی مامان زری غذای مورد علاقه مرا برایم  
فرستاده بود از ته دلم نگفتم دوستش دارم آن هم  
برای یک غذا، پس چرا از دستم چشم ام پایم و کل  
وجودم نمی توانم تشکر کنم و بگویم عاشقشان هستم  
چون تمام روز و شب را بی حساب و کتاب با من  
همراهند.

نگاه خیره امیر را نادیده می گیرم ذهنم و قلبم درگیر  
هستند از کنار سهیل می گذرم و به اتاقم پناه می برم.

از کلماتی که پدرم برای نوازشم استفاده می کردم  
شروع می کنم منیم ابریشیم فریم (دختر ابریشمی

من) آن زمانها خودم را با این جمله غیر قابل دسترس  
می دانستم.

میخواهم اگر عاشق شدم از نقطه ضعفهایم  
نباشد. شانه ام را بر می دارم موهایم را شانه می کنم و  
آرام به خودم می گویم منیم ابرایشم قزیم

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۰۴

#فزیبا\_زالالی

@Vip Roman

مامان و سهیلا می آیند. توی خانه باز نظم و قانون  
های مامان بر قرار است. مروارید هم با مامان و خاله  
اش سرگرم است و چند روزی هست که به خانه مامان  
بزرگش سر نزده است.

امیر چند دقیقه قبل زنگ زد که مامان و بابا خونه من  
هستند اگه می شود بیاید دنبال مروارید تا شب با هم  
باشند. احساس می کنم سهیل در باره امیر به مامان  
چیزی گفته است که مدام توی حرفهایش بحث را به  
او می کشاند یا من حساس شدم.

@Vip Roman



امیر که زنگ می زند مامان و سهیلا سریعتر از مروارید خودشان را به او می رسانند. من ترجیح می دهم زیاد تو چشم نباشم ولی کاش سهیلا دست بکشد.

مروارید راهی می شود و مامان طبق معمول نقش میزبان می شود و برای آخر هفته آنها را به خانه من دعوت می کند از کی خانواده علی برای مادر من عزیز شدند که فرت و فرت مهمان خانه من می شوند.

راستش در نظر دارم که مهمانی را بیچانم هم به خاطر مادرم که مرا مجبور به کاری نکند و هم به خاطر  
امیر

از خدا خواسته مهمانی را طرف مقابل کنسل می کنند  
انگار اتفاقی برای خواهر حاج آقا افتاده بود که مجبور  
شده بودند بروند خانه او.

ولی برای نشان دادن مخالفتم باز هم آن شب دیر  
رفتم که توی پارکینگ آپارتمان امیر را دیدم او را مرا  
نمی دید پس سعی کردم بدون کمترین عکس العملی  
راهم را بکشم و با آسانسور بالا بروم عصبانی به نظر  
می رسید و سیگار می کشد یک جا ثابت نمی ایستاد  
آسانسور که می ایستد پشت می کنم به او و وارد  
آسانسور می شوم. کسی پا تند می کند که به آسانسور  
برسد صدایش را می شنوم.

— صدف یه لحظه وایسا، کارت دارم.

طبقه مورد نظرم را می زنم و خودم را به نشنیدن می  
زنم.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۰۵

#فزیبا\_زالالی

به طرف آسانسور می دود ولی نمی رسد. لجباز شدم  
خود هم می دانم ولی چرا نمی دانم.

توی آسانسور هستم که زنگ می زند نمی خواهم  
جواب بدهم ولی اگر آمد در خانه ، آنجا نمی شود قایم  
شد و باید به مامان حساب پس بدهم.

-بله

-اگه نمی خوای من هم مثل خودت رفتار کنم برو طبقه  
من

جان الان چه شد همین مانده که امیر فکر کند من از او  
حساب میبرم.

-امری باشه آقا امیر؟

—چرا اذیت می کنی؟ من و تو بچه نیستیم که قایم  
موشک بازی می کنی ،

اینکه چند بار عمد و سهوی نخواستم او را ببینم  
عصیش کرده

—خوب دوست ندارم بینمت ، من یادت باشه همون  
شب که اولین بار اومدی توی خونه بهت گفتم شما  
برای من بیشتر از برادر علی نیستی نمیتونی هم باشی.

این بحثها را نه می شود پشت تلفن کرد و نه توی خانه او ، آسانسور که می ایستد. دکمه پارکینگ را می زنه و طبقات رفته را بر می گردم و پشت تلفن به او می گویم.

-دارم میام پارکینگ این بحث مسخره را تموم کنیم.

-بیا ، بیا که خبر نداری تو اینجا علی علی می کنی اون آقا نرسیده اونور برای خودش دوست دختر پیدا می کند.

برای حرف زدن با من می خواهد به این چیزها متوسل  
شود مثلاً من اگر بدانم شوهری که قبلاً بهم خیانت  
کرده و من از او طلاق گرفتم حالا باید به دوست دختر  
داستن او حساس باشم.

در آسانسور را باز می کنم و با چشم دنبالش میگردم.

– غصه اون هم مریم بانو بخوره به من چه؟ بعدش هم  
اون یه مرد آزاده مثل من، هر کاری دلمون خواست می  
تونیم انجام بدیم.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۰۶

## #فزیبا\_زالالی

امیر می خواهد مرا با چه چیزهای تحریک کند. نکند  
دوست دخترش همان دختری باشد که سری قبل وقتی  
عکس خانه اش را برای مروراید فرستاده بود دیدیم  
،باشد.

انگار به قولی که به سهیل داده بود عمل کرده بود و  
این سری یک موبور چشم ابی را تور کرده بود. وقتی  
مروارید پرسید کیه گفتم همسایه ام



راست و دروغش پای خودش ، نمی شود که به یک  
دختر ۹ساله بگویی دوست دخترم هست.

امیر را می بینم توی ماشینش نشسته است.مثل دزدها  
اطراف را نگاه می کنم تا ببینیم کسی هست یا نه

—سلام

نگاهش می کنم.توی گوشیش دارد دنبال چیزی می  
گردد.

—بانو سلام عرض شد.

کاش زود حرفش را بگوید.

-گیریم علیک شما کار تو بگو.

گوشیش را به طرفم می گیرد عکس خانه علی است.  
عکس خانه اش را قبلاً دیدم.

-اینها عکس خونه علیست عکس آخری هم دوست  
دخترش هست.

چهار تا عکس هست همه را می بینم عکس آخری  
علی کنار آن دختر نشسته است همان دختری که سری

وصله ناجور دل

فزیبا زلالی

قبل توی عکسها دیدم ولی انگار توی این عکس توی  
خانه نیستند.

—قبلا دیدم عکشو برای مروارید فرستاده بود.

از عمد گفتم قبلاً دیدمش که دیگر حرفش را نزند.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۰۷

#فزیبا\_زاللی

@Vip Roman

کاری از EXCHANGE GROUP

-پس می دونی و بهم میگی تو فقط میتونی برادر شوهر سابقم باشی، اینقدر عاشقشی؟

-نمی دونم عشق و عاشقی برای شما دو تا برادر چی معنی شده ولی الان کمترین چیزی که برام اهمیت دارد دوست دختر علی است. یه سوال امیر، چرا وقتی تکلیف علی با خودش روشنه و داره با همه این اتفاقات زندگیشو می کنه من و تو یا اون دختره مریم منتظر اون هستیم. البته این هم بگم من منتظرش نیستم ولی حتی اینکه تو فکر کن من دارم انتظار اونو می کشم اذیتم می کنه.

-پس چرا منو

گوشم را تیز می کنم تا ادامه جمله اش را بشنوم. بقیه ندارد سکوت می کند.

یعنی اینقدر از انتخاب من که خودش باشد مطمئن هست که برای ردش تنها یک دلیل دارد شوهر سابقم، پس سهیلا چی؟ اصلا از مغزش می گذرد که آن دختر هم احساساتی دارد. چه قدر برای رسیدن به خواسته هایش تیزی می کشد.

خوب نیست ولی شاید بهتر باشد یک بار هم آن تیزی را روی احساسات او کشید.

– دلیل که زیاده، ولی مهمترینش می تونه خواهرم باشه  
، دلیل دومش می تونه زندگی که با مریم داشتی باشه  
اصلا شوهر خوبی نبود، سومیش می تونه

به طرفش بر می گرده و می خوام ضربه نهایی را  
بزنم و تا ابد می توانم دلیل برایش بیاورم. وقتی کسی  
را دوست نداری آنقدر می توانی دلیل و بهانه بیاوری  
که خودت هم باورت می شود نمی توان او را دوست  
داشت

@Vip Roman

#وصله\_ناجور\_دل

وصله ناجور دل

فزیبا زلالی

#پارت\_۲۰۸

#فزیبا\_زالالی

-دلیل سومم هم

به طرفم بر می گردد دستش را پشت صندلی محکم  
می کند زیادی دارد به صندلی فشار می آورد انگشت  
هایش دارند کبود می شوند نگاهم نمی کند ابا دارد از  
اینکه چشم در چشم شود با من

-در باره زندگیم با مریم یه چیزهای را تو نمی دونی

EXCHANGE GROUP کاری از

قبول دارم این دو زن و شوهر خیلی تو دار بودند در باره زندگی مشترکشان ، مریم تقریبا در باره زندگی مشترکش با امیر چیزی نمی گفت من الان با تجربیاتی که خودم دارم و چیزهای را که دیدم این برداشت را کردم که امیر شوهر خوبی نبود. حالا بماند که مریم چرا او را ترک نمی کرد.

-من و مریم از اول قرار بود دوست باشیم هم صحبت خوبی بودیم من با اون می تونستم تا خود صبح بحث کنم امیر کم حرف تا به مریم می رسید می شد سخنور برای همین فکر کردم حتما عشق همینه ، اینکه از شب تا صبح پشت گوشی با هم حرف بزنین .ولی بعدها که



رفتیم زیر یک سقف فهمیدم همه اونها از تنهایی بود  
نه عشق، مریم هم مثل من تنها بود اون هم بلد نبود  
کسی را دوست داشته باشه همه اش تقصیر من  
نیست.

با دستم به بازویش می زدم تا دستش را از پشت  
صندلیم بر دارد و من راحت تو جایم بنشینم.

—نگفتم تقصیر تو بوده من اگه طیب بودم سر خود دوا  
نمودم. دوستش نداستی و قول زندگی خوب بهش  
می دادی.

دستهایش را قفل فرمان ماشین می کند.

-من تا از نزدیک با تو آشنا نشدم نمی دونستم دوست داشتن چه جوریه ، نباید به خاطر چیزی که نمی دونستم چه جوریه این همه سال عذاب بکشم.

چه خوب که کاری کرد که دلیل سومم را راحت بگویم.

-اینکه یکی را دوست نداشته باشی و باهات زندگی کنی مثل جهنمه امیر خودت که میدونی

بيرون را نگاه می کنم و آب دهنم را قورت می دهم  
کیفم را توی دستم می گیرم تا به محض تمام کردن  
حرفم پیاده شوم.

-من دوست ندارم امیر ، یعنی اونجوری که باید  
دوست داشته باشم ندارم.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۰۹

#فريبا\_زالالی

@Vip Roman

دستم که به دستگیره می رسد ماشین را قفل می کند.  
این کارش مرا می ترساند. ولی خودم را که جمع و  
جور می کنم می توانم درک کنم که قفل ماشین را زد تا  
دلایلم را بیشتر توضیح بدهم. توی پارکینگ که نمی  
شود کاری کرد.

صدایش را که می شنوم دست از فکر کردن و تحلیل  
کردن مسایل بر می دارم.

-من اگه جای هر دو تامون دوست داشته باشم چی؟

فکم می افتد واقعا فکر نمی کردم این همه دوستم  
داشته باشد. سوالش را برای خودم بازخوانی می کنم او  
اگر جای هر دو تایمان دوست داشته باشد چی؟

– شاید نباید اینو بگم امیر ولی من انقدرهام که فکر می  
کنی فداکار نیستم. من دو بار تا حالا عاشق شدم  
یکیش فامیلامون بود فرهاد، آخریش هم علی  
دادششت بود. میدونی دوست داشتن چیش خوبه یک  
انژری فوق العاده داری که دوست داری برات خودت  
عالی خرج کنی، میخوای تو بهترین حالت باشی تمیز  
و مرتب و خوشگل و موفق

نفسی می گیرم

– خلاصه اش این که سعی می کنی رو به جلو باشی  
چون یکی را دوست داری میخوای تو چشمش باشی،

EXCHANGE GROUP کاری از

ولی دوست داشته شدن اونجوری نیست خیلی وقتها  
حتی یادت نمی آید یکی به فکر ت هست دردهات  
حجمشون و انزایشون بیشتر هست. من انقدی خودم  
دوست دارم که این شانسو از دست ندم تو سی سال  
زندگی دوبار عاشق شدم حالا که معلوم نیست چه  
قدر زنده ایم نمی خوام کارتهامو بسوزنم.

سیگارش را توی دستش روشن هست را به طرفم می  
گیرد.

-چرا یه فرصت نمیدی بهم؟

وصله ناجور دل

فريبيا زلالى

ذهنم بى اراده مى پرد و به سهيلا مى رسد.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۱۰

#فريبيا\_زالالى

ذهنم بى اراده مى پرد و به سهيلا مى رسد.

- تو چرا يه فرصت به سهيلا نمیدی.

پک عميقى به سيگار خودش مى زند.

کاري از EXCHANGE GROUP

– قضیه اون فرق می کنه صدف من اصلا اونو

بر می گردد به طرفم دود سیگارش را بیرون می دهد.

– یه سوال من برای تو مثل سهیلام

سیگار روشن توی دستم را به طرفش می گیرم دارم  
می روم خانه و نمی شود سیگار کشید ماما اگر  
بفهمد و مروراید خانه باشد زیادی وجه خوبی برایم  
نیست.



-تو برام مثل سهیلایی یعنی چه نمیدونم، ولی آره، مثل تو که سهیلا برات مهم نیست و حتی به ذهنت هم نمیاد که اون دختره اگه مارو کنار هم ببینه چه قدر ناراحت میشه من هم ناراحتی و غمتو تو این یه مورد درک نمی کنم.

قفل ماشین زده می شود. کیفم را بر می دارم و پیاده می شوم.

گوشتیم خودش را می کشد حوصله جواب دادن را ندارم. شاید مامان باشد و چیزی لازم داشته باشد. علی است تعجب می کنم از تولد دریا به این ور با من تماس نمی گرفت برای مروراید عکس می فرستاد و پیام می داد که می خواهد تماس بگیرد و اگر

مروراید خانه است گوشتی را به او بدهم ولی این  
طوری پهویی تماس نمی گرفت. جوابش را می دهم.

—بله

—سلام، فکر کردم خونه ای گفتم تماس بگیرم دارم  
میام مروراید چیزی لازم نداره.

—سلام، توی پارکینگم سوار آسانسور بشم احتمالا  
قطع بشه، نمی دونم مروراید هم خونه است یا نه  
بهش میگم

وصله ناجور دل

فریبا زلالی

-انگار خیلی خسته ای، چشات چرا پر شدن، صدف  
چیزی شده

-نه بابا چیزی نشده ، چشم هم مال دود سیگاره

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۱۱

#فریبا\_زالالی

-خوبی واقعا؟

@Vip Roman

EXCHANGE GROUP کاری از

به عقب بر می گردم و امیر را نگاه می کنم احتمالا  
حرفهایمان را دارد می شنود صورتش پشت دودی که  
انداخته است دیده نمی شود.

-اره خوبم اگه قطع شد از اسانسوره ، کاری نداری.

-کی اون پشته که چند کلمه حرف میزنی و سرتو می  
چرخونی نگاهش می کنی.

ای دلم می خواهد این دو برادر را به جان هم بیاندازم  
تا خرده حساب هایشان را با هم تسویه کنند ولی به  
زور منطقم بی خیالشان می شوم.

–من رفتهم اگه مروراید خونه بود میگم باهات تماس بگیره.

تماس را قطع می کنم. این مرد تازه یادش افتاده برای من غیرت خرج کند البته مرا خوب می شناخت می دانست تا وقتی همسرش هستم نگاه چپ هم به کسی نمی کنم.

مروراید توی خانه است و تلفن را به او می دهم تا خودش با پدرش تماس بگیرد.

خانه باز نظم و انضباط خودش را پیدا کرده خوشم می آید ولی می دانم که بعد از مدتی خسته می شوم. سهیلا مثل مامان هست هر وقت سر وسایلیش یا

اتاقش بروی تمیز و مرتب است من اما کمی شلختگی  
توی وجودم هست.

مروارید در حال خواندن لیست خریدش هست.

—عروسک فیلی طرح بالشتی، ساعت السا، تبلت، لباس  
پرنسس

همه شأن را می توان از اینجا خرید. مروارید امروز خیلی  
پرتوقع شده است با هم که زندگی می کردیم چیزی  
که بیشتر خوشحالش می کرد رفتن به باغ با حاج آقا

وصله ناجور دل

فزیبا زلالی

بود. از وقتی هم مدرسه ها باز شدند زیادی به لباسها و کیف و کفشش اهمیت می دهد شاید هم مال این است که دارد از بچگی در می آید.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۱۲

#فزیبا\_زاللی

-مامان بابا باهات کار داره.

@Vip Roman

گوشی را از دست مروارید می گیرم .

کاری از EXCHANGE GROUP

—بله بفرماید

—موهاتو کوتاه کردی،دیگه رنگ نمی کنی.

ای تکنولوژی کی آنقدر پیشرفت می کنی که من بتوانم  
از پشت همین دوربین به او یک سیلی بزنم. مردک تو  
چه کار به موی من داری.

- دارم میام چیزی از اینجا نمی خوی.

چقدر دلم می خواست این جمله را وقتی ترکیه بود می  
پرسید.به احتمال زیاد چیزی نمی خواستم ولی حداقل



احساسات را وقتی کسی می گوید چیزی نیاز نداری  
بههم نمی ریخت. بعضی جمله ها بی اهمیت چه قدر می  
تواند در زمان خودش تسکین دردهایمان شود.

دلہ می خواهد بگویم کہ تو با چه نسبتی الان برای  
من ہدیہ می خری ولی چیزی نمی گویم. بہ جایش می  
گویم

-چه زود مگه کارها تو اونجا تموم کردی داری میایی.

-زود دو ماهه الان اینجام فکر میکردم زودتر از اینها  
کارم تموم میشه. نگفتی چی برات بیارم.

توی دلم می ماند اگر جوابش را ندهم. او که خودش را  
به کوچه علی چپ زده

-اون وقت با چه نسبتی میخوای برام چیزی بخری ،  
چرا برای همه چیز دیر می کنی علی

صدایی نمی آید من هم منتظرش نمی مانم و گوشی را  
خاموش می کنم.

مادرم و سهیلا توی آشپزخانه کنارم هستند و مادرم  
می گوید.

— فکر نمی کنی داری تند میری، چیزی نگفت که

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۱۳

#فربيا\_زالالی

حوصله بحث با او را ندارم. حالم گرفته شد با این دو  
برادر طلبکار

یک پیام از یک شماره ناشناس دارم که نوشته

-سلام صدف خانم ،شنیدم به یک همکار برای  
موسسه نیاز دارین اگر مایل باشید من دوست دارم با  
شما همکار باشم ، فارغ التحصیل مدیریتم ، سابقه چند  
سال کار هم دارم

از ته دلم می گویم خدا یا خودت جورش کن.

برایش تایپ می کنم

-فردا ساعت ۱۲ برای مصاحبه تشریف بیارید.

جوابم را همان لحظه می دهد.

–میشه زودتر پیام مهمون دارم باید زود بر گرم خانه.

انگار متاهل هست کاش یک مجرد به تورم میخورد  
البته نمی شود این چیزها را از الان فهمید مرضیه با  
اینکه متاهل بود و یک بچه هم داشت ولی همه کارها را  
به نحو احسن انجام می داد.

–باشه ، ساعت ده توی موسسه باشید .براتون  
لوکیشن می فرستم.

—ممنون ، ادرس را دارم.

از همدیگر خدا حافظی می کنیم حالا وقتش است که  
نفس راحتی بکشم به ذره کارهایم سبک تر شود می  
توانم وقت بیشتری با مروارید باشم شاید یک کلاس  
ورزش هم با هم رفتیم از این کلاسهای که مامان و  
دختر می روند.

سهیلا از توی آشپزخانه صدایم می کند.

-ابجی چای تازه دم داریم می خوری.

اوف آره الان چای هم میچسبه.

-سهیلا بین اون ته مه های یخچال شیرینی هست ور  
دار بیار.

احساس می کنم سهیلا از وقتی آمده می خواهد چیزی  
را بگوید ولی تا حالا نگفته

فريبيا زلالى

وصله ناجور دل

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۱۴

#فريبيا\_زالالى

چای را با نقل جلویم می گذارد.

— شیرینی نیست.

سرم را به نشانه باشه تکان می دهم.

— صدف خونه امیر را دیدی سهیل می گفت انگار

کوبیده از نو ساخته

کاري از EXCHANGE GROUP



پس دردش این بود.

-اره دکورش عوض کرده

-نفسش را آرام بیرون می دهد.

-تپشو هم عوض کرده ، نکنه عاشق شده

چایم را سر می کشم. بحث را عوض کنم یا از حالا

تکلیفش را معلوم کنم.

–نمی دونم ، تو میخوای چی کار کنی درستو که تموم  
کردی چرا یه جایی مشغول نمیشی حوصلت هم سر  
نمیره.

او ولی غرق در دنیای خودش افکارش را بیرون می  
ریزد.

–از وقتی اومدم یه بار جلوی در خونت دیدم.

قبلاً مگر با هم مراوده داشتند.اخ امیر

- مامان می دونه قبلاً با ہم بیرون می رفتین

نزدیکتر می شود.

- با ہم بیرون نمی رفتیم که، مامان می شنوه، یکی دو بار که مروراید را میخواست جایی ببره من ہم باهاشون رفتیم.

یعنی بدون دعوت او با آنها همراه شده است. واقعا سهیلا همچین کاری کرده است. فکر می کردم حداقل او شبیه مامان باشد. دیسپرین و غرور خودش را از مادر به ارث برده باشد.

- یعنی چی سهیلا ، چرا خودتو تحمیل می کنی.

درکش نمی کنم نه بچه است، نه نفهم که بگویم  
اقتضای سنش است. لیوان چای خود را روی میز می  
گذارد.

- تو هم عین مامانی ، چیزی از عشق نمی فهمی.

من عین مامانم ، سهیل هم یکبار این را به من گفت ،  
عین مامان بودن بد نیست ولی سخت است توی  
زندگیش زیادی زشت و زیبا وجود دارد. خط  
قرمزهایش برای خودش و خانواده اش زیادی  
پررنگند.

—خواهر من برای قضاوت در باره مامان یا من، اول باید  
مثل ما زندگی کنی مثل ما احساس کنی بعدش در  
بارمون تز بدی.

—نکنه فکر کردی توی این کره زمین فقط خودت بهت  
خیانت شده، چرا نمی بخشیش وقتی اون قدر دوست  
داره که حاضره به خاطرت هر کاری بکنه.

#وصله\_ناجور\_دل

#فزیبا\_زالالی

## #پارت\_۲۱۵

این دختر از خط قرمز هایش فراتر رفته حتی مادرم و سهیل هم با من این چنین حرف نزدند.

-ترا سننه سهیلا ، هان ترا سننه می خوام تر بزوم به زندگی تو چکار می؟ مگه تا حالا چند بار دستمو گرفتی که الان می ترسی روی سرت خراب بشم.

صدایم بالا رفته و امکان ندارد مامان این حرفها را بشنود و مداخله نکند.

-چتون یه کم یواشتر، دارین حرف می‌زنین یا دعوا می‌کنین.

از جایم بلند می‌شوم.

-به این بچه بگو زندگی خودم به خودم ربط داره این چرا داره شورشو در میاره.

همیشی می‌کند تا صدا را پایان بیاورد. در خانه را می‌زنند. مامان در را که باز می‌کند سهیل پشت در است. بی توجه به او رو به سهیلا میگم.

-چرا الان اوضاع زندگی من برات ناراحت کننده شده

صدای یا الله کسی غیر از سهیل ما را به خود می آورد.

مامان برای هر دو تایمان روسری پرت می کند. اینجا را کردند مهمانسرا ، حوصله کسی را ندارم بهتر است به اتاق خودم بروم.

قدمم را که بر می دارم صدای سهیل را می شنوم.

-صدف ، امیره، واسه رادیاتورها آوردم ، یادته گفتمی

اتاق من رادیاتورش گرماش کمه.



وای داداش من ،چه خوب که یادش مانده است.  
دیشب از حمام در آمدم دیگر حوصله نداشتم موهایم  
را با سشوار خشک کنم رادیادت را روشن کردم ادا در  
آورد.

با امیر سلام و احوالپرسی می کنم و راه میافتم سمت  
اتاقم ، من دختر شلخته ای هستم.

-تا ماما یه چایی بهتون بده من صداتون کردم.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۱۶

#فريبيا\_زالالى

من مشغول مرتب کردن اتاقم هستم که مامان حال و احوال خانواده را می پرسد.

-راستی آقا امیر ، علی داره میاد.

امیر که جواب نمی دهد من هم گوش تیز می کنم.

کاري از EXCHANGE GROUP

—مطمین ، کی داره میاد.

از اتاق بیرون می ایم گوشیش دستش هست و دارد با  
یکی تماس می گیرد. یعنی او خبر نداشت.

به سهیل اشاره می کنم که بیاید و مامان و سهیلا را  
هم با خود بیاورد.

امیر هی زنگ می زند و پیام می دهد ولی انگار کسی  
جواب نمی دهد.

-احمق بهت گفتم الان نیا، میمری مثل آدم رفتار کنی.

بر که می گردد چهار نفر را می بیند که به او خیره شدند پشتش را به ما می کند و از خانه خارج می شود.

-سهیل جان بعداً میام کولرها را نگاه می کنم.

همه هاج واج او را نگاه می کنیم. چرا باید نمی اومد.

مامان این سوال را از سهیل می پرسد.

کازی از EXCHANGE GROUP

-چه می دونم مامان مگه من وکیل وصی مردم

همه پراکنده می شوند و من می مانم و سهیل، اتاقم را  
برانداز می کنم وسایل را که مرتب می کنم چه قدر جا  
باز می شود می توانم تردمیل را هم بیاورم اتاقم، یک  
کمک دست که پیدا کنم می روم ورزش یا هم کلاس  
رقص

-فکر کنم به خاطر دریا دخترش می اد.

سهیل که حرفش تمام می شوم به طرفش بر می  
گردم.

-مگه دریا چشه؟

-بچه چند ماهشه شناسنامه ندارند هویت نداره

واقعا یعنی علی از اول می دانست که احتمال دارد بچه  
خودش نباشد. دلم برای دریا می سوزد نیامده چه  
موجها و طوفانهای را دیدی بچه

فزیبا زلالی

وصله ناجور دل

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۱۷

#فزیبا\_زالالی

–صبحی مامان دریا باهام تماس گرفت دنبال وکیل بود  
ازم راهنمایی خواست.

نگاهش می کنم اطلاعاتی که داده زیاده حتی اگر این  
دادهها ربطی به من نداشته باشند. ادامه حرفش را می  
زند.

EXCHANGE GROUP کاری از

-قبل از چیزی خواستم ازت پرسه ناراحت نمیشی  
بهش کمک کنم البته من نمی توانم وکیلش بشم دو تا  
از استادهامو معرفی کردم.

سرم را تکان می دهم نه چه مخالفتی باید باهش  
داشته باشم کار او همین است اگر قرار باشد یکی را به  
این دلیل که فامیل است و دیگری را برای اینکه من یا  
یکی دیگر ناراحت می شود رها کند که نمی شود.

-حالا مشکل چیه که کار به وکیل وکلا می کشه.

سهیل روی تختم تک نفره ام می نشیند و پوفی می  
کشد.



-انگار جواب آزمایش دی آن اش اومده ،دریا دختره  
علیه

درونم آرام است نفس راحتی می کشم برای دریا  
خوشحالم ، مادرش را زیاد نمی شناسم ولی پدر و  
مادربزرگ و پدربزرگ خوبی دارد. خطاهای ما آدم  
بزرگها نباید روی دوش بچه ها باشد.

-اینجوری که این دختره دندون تیز کرده علی نمی  
تونه قسر در بره.

غرق در حرفهای سهیل است که خنده ام می گیرد  
مریم را تصور می کنم با دندانهای تیز. سهیل که از  
خنده من ترسیده یهو می گوید.

- یا خدا ، خواهر ما هم دیونه شد.

کنارش می نشینیم با دستم به بازویش می زنم.

- خفه شو بابا ، چه دیونگی ، به من چه شوهر سابقم  
چی کار میخواد بکنه

فزیبا زلالی

وصله ناجور دل

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت-۲۱۸

#فزیبا\_زالالی

سهیل دستم را می گیرد و می گوید.

-یعنی واقعا اصلا برات مهم نیست.

اصلا اصلن که نه، بعضی روزها هست که یک روز تمام  
را به فکر زندگی که قبلاً داشتیم می افتم و افسوس می

کاری از EXCHANGE GROUP

خورم و ناراحت می شوم ولی از حال الانم خوشحالم  
سخت است در دسر ساز هست ولی آن غم همیشگی  
را با خودش ندارد.

-اصلا اصلن که نمی شود گفت کنجکاویم زیاد تحریک  
می شود ولی آخر شب که میخوام سرمو بذارم روی  
بالشت با گریه نمی خوابم اعصابم خرد نیست.

بلند می شوم تا در اتاقم را ببندم کمی تخلیه کردن  
خودم بد نیست. کنارش می نشینیم.

-میدونی چرا برام سخت نیست شاید برای شما چند ماه که ازش جدا شدم ولی برای خودم نزدیکه دوساله، وقتی که یهویی رفت رنگ نزد چند ماه اول را هی برای خودم دلیل و برهان آوردم آیه و حدیث ردیف کردم ولی به مرور متوجه شدم دیگه زنگ هم که میزنه حرفی باهاش ندارم کم کم لباسهاشو از کمد بیرون کشیدم و به انباری بردم بعد از اتاق خوابمو جدا کردم و تخته مو یه نفره، یعنی وقتی ازش جدا شدم فقط اسمش روم سنگینی می کرد نه خودش

-سخت نیست.

@Vip Roman

خنده ام می گیرد یاد حرف مرضی می افتم که می گفت  
با دیوار درد دل بکنی با مرد جماعت نه ، گفتن آن  
حرفها برای سهیل انگار درد داشت.

-الان نه ، سخت بود ولی اون زمان احساس نمی  
کردم چون دل کندن از خاطراتش حداقل برام درد  
نداشت. مثل یک عضو از بدنت که از کار افتاده و به  
دردت نمیخوره و هر چه قدر هم بمونه باعث میشه  
بیشتر سلامتیتو از دست بدی مثل یه پای عفونی چی  
کار باید بکن ، مجبوری قطعش کنی وگرنه عفونت همه  
بدنتو میگیره

@Vip Roman

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۱۹

## #فزیبا\_زاللی

-امیر چی؟

سهیل اگر دشمن باشد از غیب می زند. یهویی ضربه را وارد می کند و تا به خودت بیایی کار را تمام کرده است.

-امیر مگه چشه، این دردش با علی چیه؟

تو اگر سهیلی من هم صدقم ، از زیر دست همان پدر و مادر در رفتم.

-از مشکل اونها به من چه ، من میگم امیر چی بهت  
گفت

دستش را میگیرم و از اتاق بیرون می کنم.

-برو با ولیت بیا تا یاد بگیری تو کارا بزرگترا دخالت  
نکنی.

بازویش را از توی دستم بیرون می کشد.

-اه چندشم شد نگو.



همانطور که می خندم میگم.

-چرا دادا نکنه یاد سوگلیت افتادی.

سهیل توی زمان پیش دبستانی با یک دختر به نام  
سوگلی هم کلاس بود که چون مبصر کلاس بود ادای  
بزرگترها را در می آورد و هی گوش سهیل را می  
پیچاند. می گفت بهتر با ولی تون تشریف بیارن.

یه مدت همین چند کلمه سوهان روح سهیل بود.

زنگ خانه باز به صدا در میاد.

— فکر کنم امیر

با تعجب می گویم .

— به این زودی ، من فکر کردم دیگه مونده واسه یه روز  
دیگه.

به طرف آپارتمان که می رود به نحوی که فقط خودمان  
بشنویم می گوید.

— وقتی اعصابش خورد دوست داره کار کنه وگرنه فرت  
فرتو سیگار می کشه تازگیا هم دوزش برده بالا.

من نفهمیدم یا او چیز دیگری گفت. سیگار مگر دوز دارد.

-در باره سیگار حرف می زنیم.

سهیل در را باز کرده و امیر کیف ابزار به دست توی چهار چوب در ایستاده است.

@Vip Roman

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت-۲۲۰

## #فزیبا\_زاللی

سوالم بی جواب می ماند. تنهایی سخت است و حالا که امیر تنهایی خود را احساس کرده نکند کاری بکند که بیشتر غرق شود. تنهایی را زمانی که بیمار بودم فهمیدم اطرافیانم مدام کنارم بودند و حتی برای مدتی پرستار هم برایم گرفتند ولی احساس تنهایی مثل خوره به جانم که می افتد منتظر شب بودم که همه بخوابند تا خودم را راحت کنم.

کاش باز حفظ ظاهر می کرد و متوجه تنهاییش نمی شد اوج تنهاییش را وقتی آن شب کنار سد بودیم فهمیدم دیگر نقابش را نمی زد دوست نداشت یا شاید هم خسته شده بود. امیری که همه می شناختیم

خودش را در کار و موفقیت غرق کرده بود شاید هم  
بحران میانسالگی را داشت پشت سر می گذاشت.

به اتاقم می روند سهیل صدایم می کند و چند تا  
دستمال بزرگ می خواهد انگار توی رادیات پر آب بود  
و بازش که کردن همه را آب برداشته است.

با سه تا پارچه بزرگ وارد اتاقم که می شوم امیر را می  
بینم که سیگارش را کنار لبش گذاشته و سهیل با  
حرص تشر می زند.

-بسوزد پدر عاشقی ، چیه از صبح دودکش شدی ،  
جواب سلامتو نداده ،ول کن بابا

صدایش می کنم تا هم متوجهم شود هم صدایش را  
پایین بیاورد دوست ندارم سهیلا ناراحت شود حداقل  
نه جلوی چشم امیر.

-ارومتر

پارچه ها را که دستش می دهم فقط در حدی که  
خودمان بشنویم می گویم.

—سهیلا می شنوه.

چشمکی می زند و می گوید.

—دقیقا همینو می خوام دختره احمق توی کلش نمیره  
این مرد اونو نمی خواد.

انگشتم را به صورت افقی جلوی دهنم می گیرم .

—هیش، باشه بعدا

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت-۲۲۱

#فزیبا\_زالالی

کار امیر که تمام می شود تازه شروع بحث در خانه ما  
است سهیل و سهیلا به هم می پرند و مامان که اصول  
اخلاقیش در تربیت فرزند به خطر افتاده مدام خودش  
را توبیخ می کند.

@Vip Roman



از این بحث و جدل چیزی نصیب ما یا سهیلا نمی شود  
باید حرف تلخ را همان اول زد که بعداً نگویی چرا  
نگفتم.

-بین سهیلا من با دانسته های الانم میگویم ، خواهر  
من حالا که تو میگی دست خودت نیست، نمی تونی  
ازش دل بکنی حداقل روزانه برای خودت چند کار یا  
آموزش، هر چیزی که دوست داری ردیف کن تا ذهنت  
زیاد درگیر نشه دوستهای جدیدت پیدا کن. خلاصش،  
خواهر من زندگی کن تا فردا و پس فردا شرمنده  
خودتو وجدانت نباشی.

در طول بحث اصلا مرا نگاه نمی کند این دختر کی  
اینقدر از من متنفر شد.

در حین حرف زدنم یا پوزخند می زد یا ادا در می آورد.

-من الان هم شرمنده خودم و وجدانم نیستم خیلی هم  
خوب دارم زندگی می کنم ، ولی یه سوال دارم به روح  
بابا قسمت میدم راستشو بگو، چه چراغ سبزی نشون  
امیر دادی که بعد طلاق دیگه منو آدم حساب نمی  
کنه، قبلانها اینطوری نبود یعنی کشته مرده ام نبود ولی  
زنگ که میزدم حداقل جواب می داد.

قبلانها یعنی کی مگر اینها چه مدت هست که با هم رابطه دارند ماما را هاج واج نگاه می کنم اینکه توی روی من جرات پرسیدن این سوال را دارد یعنی ماما هم از رابطه شون خبر داشت. به طرف سهیل بر می کردم سرش را پایین می اندازد. حالا منظور سهیل را می فهمم که دیروز بهم گفت یک کاری بکن سهیلا از اینجا بره.

حالا می فهمم که عشق هم بلوغ می خواهد اینکه سهیلا حالا سینه جلو می دهد. و به من، به خاطر عشقش تهمت می زند عشق نیست از کمبودهای خودش است. اگر به حد کافی خودت را دوست داشته باشی دیگران هم چیزهای برای دوست داشتنت پیدا

خواهند کرد. ولی اگر نتوانی خودت را آنطور که هستی  
قبول کنی تا ابد از دیگران ، عشقت، حتی خدایت نیز  
طلبکار هستی و این قرض هیچوقت به طریقی که تو  
دوست داری ادا نمی شود.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت-۲۲۲

#فريبيا\_زالالی

من هم مثل او بی رحم می شوم باید او را از جایی که  
امیر هست دور کنیم.

-خوب محض اطلاع همه خانواده من چراغ سبزی نشونش ندادم ولی از اونجا که فکر کنم همه تون بدونید امیر عاشق و شیدا(کلمات را می کشم تا خوب دردش بگیرد) من بوده حتی قبل از علی ، البته اینو هم من خودم بعداً فهمیدم. خلاصش کنم .ازم درخواست ازدواج کرده من هم گفتم بهم زمان بده تا روش فکر کنم.

سرم را بر می گردانم تا اشکهای سهیلا را که بی اختیار روی گونه هایش می ریزد. نبینم. از مامان و سهیل انتظار نداشتم من را آدم بده جلوه بدهند. دل خودم هم همراه خواهرم می شکند. بهای بزرگ شدن برای بعضی ها سنگین است خواهرکم ، اینکه چیزی

نیست زندگی تا حالا بر مرادت بوده بعد این هم خدا  
کند، که بر دل تو خوش گیرد.

من به اتاقم می روم و سهیلا هق هق کنان سمت اتاق  
خودش و مامان، از آنجا هم صدایش را می توانم  
بشنوم.

-مامان من همین الان می خوام برگردم دیگه نمی خوام  
اینجا باشم.

متاسفم ، من نمی خواستم با خودم در خلوتم تکرار می کنم ولی می دانم که گفتن این حرفها برای دردهای او مرحوم نمی شود.

چند ساعت بعد سهیل چمدان به دست در اقامت را می زند.

— صدف دارم مامان اینا را می برم ترمینال اگه ماشین بود که میرن وگرنه

سهیلا که حالا آرام شده ولی بغض دارد محکم و با کینه می گوید.

—من بميرم هم بر نمی گردهم اين خونه.

من هم از همان اتاقم بی اينکه با او روبه رو شوم می  
گويم.

—باشه خداخافظ

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۲۳

#فريبيا\_زالالی

EXCHANGE GROUP کاری از



مامان که برای خداحافظی به اتاقم می آید می پرسیم.

—میدونستی؟

وقتی مادر من سرش را پایین می اندازد و چشم می  
دزد یعنی می دانسته

—از کی آنقدر روشن فکر شدین؟ یک در صدش هم برای  
من رو می کردین وقتی التماستون کردن مامان آب من  
و علی تو یه جوب نمیره، یادته چه گفتمی شما نامزدین

دیگه نمیشه ،حالا طبق گفته های سهیل دخترت نصف  
شب می ره دم در خونه مرد عذب

سهیل وارد اتاقم می شود و از من می خواهد که آرام  
شوم.دست خودم نیستم که های های می گریم.

مامام هم بی خداحافظی درست و حسابی می  
رود.سهیل را از اتاقم بیرون می کنم و در اتاقم را می  
بندم تا کمی خلوت کنم. دلم پدرم را می خواهد وقتی  
بعد از ازدواجم اولین بار خانه یشان رفتم و بعد از چند  
روز علی خواست که بر گردیم من هی فردا و پس فردا  
کردم.

## یک روز توی خلوت پدر و دختری گفت

— صدف یه چیزی میگم راستشو بگو، علی اذیت می  
کنه که نمی‌خوای برگردی.

توی بغلش رفتم و باز مثل امروز های های گریه را سر  
دادم

— نه اصلا ، فقط من دوستش ندارم.

نگاه متعجب بابا را که دیدم فهمیدم که مامان چیزی  
نگفته است.

-اینو الان فهمیدی که دوستش نداری.

-من دوران نامزدی به مامان گفتم.

پیر شدن پدرم را دیدم آه و حسرت‌هایی که نتوانست  
به زبان بیاورد را دیدم و بعد از آن سعی کردم و  
خواستم که علی را دوست داشته باشم.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۲۴

#فزیبا\_زالالی

مادرم چیزی به پدرم نگفته بود و تا من مروارید را بد  
 نیا بیاورم توی چشمهای پدرم می دیدم که منتظر  
 هست تا من بگویم از این زندگی خسته شدم.

ولی وقتی برای آخرین بار آن نگاه را دیدم خودم  
 بیشتر از پدرم شکستم و به تهران که برگشتم با علی  
 دنبال چیزهای تو وجودش بودم که بیشتر بشناسمش  
 و خدایی با اینکه الان توی این وضعیت هستیم ولی به  
 مرور زمان از زندگیم راضی بودم.

@Vip Roman

آلبومهای قدیمی را باز می کنم و به دنبال عکسی از پدرم می گردم عکس را پیدا می کنم بعضی ها وجودشان برایت شفا بخش است نمی خواهد کاری بکنند پدر من هم برایم چنین بود.

کسی در خانه را می زند احتمالا باید مروراید باشد مامان گفت با دختر طبقه دوم دوست هست و او هم سن مروراید است انگار رفته بودند خانه آنها تا تکالیفشان را انجام بدهند.

خودم را جمع و جور می کنم و میروم تا در را باز کنم.

– مامان ، مامان ، فهمیه خانوم یعنی مامانم هم رفته  
تبریز

من بی او جایی بروم امکان ندارد. ادمی وقتی بچه  
است چه قدر می ترسد و چه قدر خودخواه است چون  
تنها اولویتش خودش است که این هم نشانه انسان  
سالم است اینکه اولویت خودتان باشید.

با یک لبخند بزرگ در را باز می کنم بیچاره فهمیه خانم  
بیشتر از مروراید از حال و روز من تعجب می کند.

#وصله\_ناجور\_دل

فزیبا زلالی

وصله ناجوز دل

#پارت\_۲۲۵

#فزیبا\_زالالی

–بخشید صدف خانم مروارید با داییش تماس گرفت  
اون هم گفت مثل اینکه دارن بر می گردن تبریز ، دیگه  
هر کاری کردم نتونستم تو خونه نگهش دارم.

از او تشکر می کنم و دلیل گریه هام را مرگ ناگهانی  
مادربزرگم می گویم و چه دلیل خوبی برای برگشتن  
آنها به تبریز.

کاری از EXCHANGE GROUP



تلفنم هم زنگ می خورد .

–مامان باباست.

حوصله اش را ندارم. بر خلاف من مروراید عاشق این  
است که با پدرش حرف بزند برایش ناز کند درد دل  
کند. او را که می بینم آهی می کشند یاد خودم و پدرم  
می رفتم ما هم رابطه خوبی داشتیم.

به اتاقم می روم و باز عکس پدرم را بر می دارم.

@Vip Roman

مروراید به اتاقم می آید . آه تر زدند به این خلوتم دو  
دقیقه بذارید ببینیم چه غلطی داریم می کنیم.

-مامان داری گریه می کنی، بابا مامان داره گریه می  
کنه.

یعنی اطلاع رسانی دختر من به آن ور دنیا از بی بی  
سی قویتر است.

مروراید را کنار خودم می خوانم و میگم.

- چیزی نیست یاد بابام افتادم.

دخترم با تمام کودکیش می خواهد همدردی کند.

- مامان جون رفت ناراحت شدین. به خدا خودش گفت  
زود بر می گرده.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۲۶

#فزیبا\_زالالی

@Vip Roman

نه او زود بر می گردد و نه من می خواهم که او زود بر  
گردد. بعضی چیزها را باید فراموش کنم.

-دختر گلم همیشه گوشی را بدی مامان.

بی هیچ اعتراضی گوشی را به من می دهد و میرود.

-چی شده کار به گریه و زاری کشیده من یادم نمی  
آید تو یه بار هم پشت سر مامانت گریه کرده باشی.

-این اشکها مال چند سال قبل بود توی دلم مونده بود  
امروز دیگه خودشون بیرون ریختند.

-خوبی،

با اینکه روز بدی بود ولی حال خوبی دارم مثل کسی که  
سالهاست غمهایش را حبس کرده و یهویی همه شان  
را بیرون می ریزد.

-حالمه خوبه، فقط علی از من به تو در گوشی حالا که  
دریا هم دخترته، یه کاری کن دخترات همیشه بدونند

پشتشونی ، می توندن بهت اعتماد کند ، راستش من همیشه دوست داشتم یعنی الگوم برای مامان بودن مامان خودت بود. با همه اخم و تخمش برای بچه هاش ولی پشتتون بود. امکان نداشت یه کاری ازش بخواین و بگه نه ، یادمه چند بار بیچاره را از خواب بیدار کردی و فرستادی واحد ما چون من تلفناتو جواب نمی دادم.

اگر مامان من بود آدم را از خواسته اش پشیمان می کرد مامان زری ولی همیشه سعی می کند که درک کند. این کارش برای من اعصاب خورد کن بود ها ولی به خاطر پسرش می کرد.

–نمی دونم چرا ته دلم دریا را نمی خواد. اگه دخترم  
باشه به مامانش نمی دم ولی نمی تونم به اندازه  
مروراید دوستش داشته باشم.

–پیش مروراید هیچ وقت این جمله را نگو، بعدش هم  
مگه تو با دخترت وقت گذروندی که میگی نمیخوامش  
یادته مروراید آنقدر بهت عادت کرده بود که شبها بغل  
تو می خوابید.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۲۷

## #فزیبا\_زاللی

آهی که می کشد را نمی فهمم.

—خوب شاید علتش این باشه که مامان مروراید را  
هم دوست داشتیم. حالا هم دارم.

—میخواهی یه حرم سرا باز کن از هر مملکت یکی را  
داشته باشی.



می خندد بلند . چه خوشش هم آمده

-راستش دوست داشتم این موضوع دوست دختر  
داشتن منو، توبه همه بگی نه اون دختره، دلم توی  
کشور غریب می خواست یکی کمی حسودی کنه ،  
دوست دختر هست ولی نه دوست دختر من، دوست  
دختره عمر، همکارم توی ترکیه

سکوت می کنم من در باره کارش در ترکیه مگر خبر  
دارم که همکاری هایش را نیز بشناسم. او که سکوت  
مرا می بیند می گوید.

- باز تنها موندی

باز تنها موندم. من تنهاییم را دوست دارم و فکر هم  
نمی کنم با یک دختر بچه هم بشود زیادی تنها موند.  
احتمالا فکر می کند که سهیل هم بر گشته است تبریز.

-تو فکر من نباش من تنهاییامو دوست دارم.

یهو یادم می افته پرسم چرا زنگ زده بود.

@Vip Roman

- صدف یه چیزی میگم نه نیار ، به خدا فقط واسه حال خودمه ، نمی خوام جبران کنم چون از وقتش گذشته ولی می خوام حال امروزم خوب باشه می خوام بتونم تو روت نگات کنم بذار به حساب دلم که میخواد اروم باشه .

- والله با این مقدمه ای که تو چیدی احتمالا خبر مرگمو میخوای بدی.

- دور از جون ، مراقب حرفات باش

اوه اوه چه بهش بر می خورد.

میگم اون اوایل بیماریت یه قرص هایی بود میخوردی  
یادته؟ حالا هم میخوری می توانم از اینجا برات بگیرم.

نمی دانم چرا دوست ندارم با او به آن دوران برگردم  
هر بار که مرور می شوند زخم شان بیشتر کاری می  
شود بخصوص وقتی با او صحبت از گذشته می شود.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۲۸

#فزیبا\_زالالی

به خاطرات که بی اجازه و تند دارند توی ذهنم رژه می روند یک ایست محکم می دهم به خودم قول دادم که بعد از این به آنها بگویم من آنها را زندگی کردم و تمام شد باید مدام به خودم یاد آوری کنم که تمام شد و تنها چیزی که الان باید در یادم بماند تجربه ای که آن روزها برایم داشته است.

تجربه اش این بود که اگر احساس ضعف کنی غم و درد تو را می بلعند پس حتی در بدترین موقعیت زندگی آن را یک واقعه گذرا بینیم که تمام خواهد شد و خیلی چیزها دارم که به خاطرش باید کیف دنیا و زندگی را بکنم.

– نه الان چیز خاصی نمی خورم هر شش ماه برای  
چکاپ میریم دکتر چیز خاصی جز ویتامین برام نمی  
نویسه.

ما با این مرد چه کنم صدایش غم دارد و افسوس  
،وقتی می گوید.

– بهترین ویتامینو اینجا دارن بگیرم برات.

نمی خواهم ردش کنم ولی واقعا برایم مهم هم نیست  
و حتی از روی ادب تشکر هم نمی کنم فقط خیلی  
عادی جواب می دهم.

—باشه.

شاید حالا که خودش وضع سلامتیش افت کرده است  
و احساسات مرا تجربه می کنند می فهمد که آن زمان  
چه کارهایی را بهتر بود برای من انجام دهد.

گل از گلش می شکفت و با خنده خداحافظی می کند.

من ولی ذهنم در گیر می شود انسانها می توانند و  
لیاقت زندگی با عشق و آرامش را دارند ولی دوست  
دارند کار را برای خودش سخت کنند چون قبول کردند  
که هر چیزی که با سختی و مشقت به دست آید بزرگ  
است و ما به دنبال چیزهای بزرگ اواره شدیم.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۲۹

#فزیبا\_زالالی

@Vip Roman



شنبه هست و موسسه شلوغ، سعی می کنم تا آن  
کسی که قرار ملاقات با او را دارم برسد کارهایم را  
سبک کنم و اتاقم را نظم ببخشم .

تا مدت‌ها بهتر است آن خانم جلوی خودم کارهایم را  
انجام دهد تا بینیم چند مرده حلاج است.

در اتاق باز می شود و مروراید بدو بدو به اتاقم می آید.  
باید سر کلاشش باشد ولی او از موقعیتش بلد است  
که سواستفاده کند.

–مامان دریا با مامانش اومده .

می خواهم گوش او را بیچانم که چرا سر کلاشش  
نیست که او با خبری که می دهد دست پیش می گیرد.

او اینجا چه کار می کند.

- تو چرا سر کلاس نیستی مرواید.

- ورزش داریم مامان اومدم آب بخورم دیدمش گفتم  
پیام به شما خبر بدم.

حتما مزدگانی هم می خواهد چه خبری هم دادی یکی  
طلبت، در باز اتاقم را کسی می کوبد.

–بفرمایید.

صدای قدم‌های منظم و استوارش نگاه مرا به طرف او  
می کشد.

خیلی ساده و شیک، این دختر بلد است چه طوری  
لباس بپوشد آرایش کمی دارد. پس حداقل یک چیز در  
مورد علی کلی هست از دخترهایی که هفت قلم آرایش  
دارند خوشش نمی آید چون من هم خیلی وقتها آرایش  
ندارم.

@Vip Roman

-سلام

می دهد و من هم جوابش را با همان تن صدا می دهم  
اینجا قلمرو من هست اگر کسی قرار هست پا پس  
بکشد من نیستم.

خوشم نمی آید از اصول تربیتیم اینجا استفاده کنم و به  
نشستن دعوتش کنم با اینکه بچه را هم در آغوش  
دارد.

مروراید را ببه کلاشش راهنمایی می کنم.

فزیبا زلالی

وصله ناجور دل

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۳۰

#فزیبا\_زالالی

به طرفش بر می گردم که دارد دخترش را با عشق  
نگاه می کند.

—بفرماید کاری داشتین تا اینجا اومدین.

سرش را بالا می آورد از من بلند قدر است.

کاری از EXCHANGE GROUP

می تونم بشینم.

مگه قراره انقد طول بکشه.

انگار انتظار این برخورد را از من نداشت که تعجب می کند اصولاً چهره ای که همه از من می شناسند مبادی آداب هست ولی کم کم می خواهم یاد بگیرم زیاد هم این ادب را برای خودم چماق نکنم.

خوب امروز با هم قرار ملاقات داشتیم برای کار.

وا می روم من با این قرار ملاقات داشتیم و از دیروز  
برای خودم فکر و خیال کم کردن کارهایم را می کردم.

با دستم اشاره می کنم که بنشینند. قبول می کند.

– فکر نمی کردم شما این؟

همان طور که سر دریا را که انگار خوابیده است را توی  
بغلش تنظیم می کند می گوید.

-مطمنا اگه می دونستین منو قبول نمی کردین.

من هم مقابلش روی سندلیم صاف می نشینم .

-شک نکنین. حوصله حاشیه و خاله زنک بازی را ندارم.

لبخند می زند.

-راستش من هم ندارم. نیاز به کار دارم و تجربه اش را هم دارم.بین صدف خانم بنا به دلایلی که خودتون



هم می دونید من مجبورم اینجا بمونم پس باید برای  
خودم کاری داشته باشم.

-چرا باید کار کنید تا اونجایی که فهمیدم شما نیاز  
مالی ندارین.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۳۱

#فزیبا\_زاللی

@Vip Roman

من از وقتی نوجون بودم کار کردم هم بابام هم  
خودم دوست داشتم زودتر مستقل بشم . من نمی‌دونم  
با این شرایط تا کی اینجام و واقعا نمی‌تونم مثل  
آدمهای دیگه توی خونه بشنیم و خودمو سر گرم کنم  
من همیشه بخش زیادی از وقتم سر کار بودم حالا هم  
چیزی عوض نشده حتی اگر مجبور باشم اینجا بمونم  
باید مستقل بشم نمی‌تونم که تا آخر عمرم توی اون  
خونه بمونم.

دلایلیش خوب و واضح بود ولی در اصلا به من ربطی  
نداشت.

-قبول دارم ولی همون طور که گفتم من آرامشمو  
دوست دارم و واقعا نمی‌خوام به خاطر شما از دستش  
بدم.

انگار برای این سوال آمادگی داشت که محکم پرسید.

-من آرامش شمارو بهم می‌ریزم.

او نه ، ولی خاطرات زندگیم که هر روز با دیدن او یاد  
آوری می‌شد به نظر خودم بهترین چیز برای فراموش

کردن ندیدن آن آدمها برای چند صباحی بود ولی اگر او را استخدام می کردم این کار منتفی می شد.

چیزی نمی گویم و نمی خواهم هم بگویم. سکوت مرا که می بیند می گوید.

— صدف خانم ، شما منو نمی شناسین من هم شمارو، من یک متقاضیم برای کاری که شما دارین فکر کنم شما قبول کنین که من یه مدتی اینجا کار کنم و اگه نتونستم انتظارتون برآورده کنم عذرمو بخواین. ولی اول باید بهم فرصت بدین.

– بچه تون خیلی کوچیکه ، مطمئن می تونین کار کنین.

– قبل از اومدن تو این دور – اطراف دنبال مهده بودم که  
خدا را شکر یکی را همین نزدیکی پیدا کردم. بعدش  
هم زری خانم کمکم می کنه.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۳۲

#فريبيا\_زالالی

@Vip Roman

- راستش من آدم پیچوندن نیستم دوست ندارم  
باهاتون کار کنم اذیت میشم، اگه دیروز پشت تلفن  
خودتون معرفی می کردین کار را برای هر دومون  
راحت تر می کردین.

- راستش برای اومدن به اینجا زری خانم تشویقم کرد.  
آن قدر که این زن عاشق تو ، بیشتر تو رو دختر  
خودش می دونه تا عروسش

بلافاصله جمله را من تکمیل می کنم.

-عروس سابقشه.

خوشم نمی آید از طریق آدمهای که دوستشان دارم  
سو استفاده کنند و با آنها احساساتم را به نفع  
خودشان به کار گیرند.

-باز هم دوست ندارم با شما کار کنم. من مشکلی با  
شخص شما ندارم شاید یه ذره خودخواهی باشه ولی  
خودمو خیلی دوست دارم. الان هم حتی نمی خوام یه  
تق به دیواره آرامشم بخوره.

@Vip Roman

از جایش بلند می شود امروز روی دور نپذیرفتن این زن هستم حتی اگر معجزه کند و او هم خوب این را می فهمد که بدون هیچ اصرار دیگری از صندلیش بلند می شود دستش را به طرفم دراز می کند.

-من می خوام دوست هم باشیم.

دستش را می گیرم سرد است .

-ادم با کسایی دوست میشن که از یه اخلاق

خاصشون خوشش اومده باشه یا یه رفتارشون باب



وصله ناجور دل

فزیبا زلالی

میلشون باشه که طرف از اون خوشش بیاد ما یه عالمه  
دلیل داریم که از هم فاصله بگیریم.

-حتی اگه اون دلیل خودش به صورت فیزیکی نباشه.

به صورت فیزیکی چه کسی نباشد.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۳۳

#فزیبا\_زالالی

کاری از EXCHANGE GROUP

به صورت فیزیکی چه کسی نباشد. فکرم را به کار می  
گیرم . من منظورم احساساتی هست که وقتی با او  
روبه رو می شوم دارم نه حضور فیزیکی علی یا  
شخص دیگر

–من منظورم شخص خاصی نبود که حضور فیزیکش  
مهم باشه یا نه ولی باز هم نمی تونیم منکرش باشیم  
اون آدم بابای دخترهامون است.

دخترش را توی بغلش جا به جا می کند وقت رفتن  
است.

–میشہ بہ عنوان مدرس زبان پیام سه تا زبان بلدم.

این همه اصرار اذیتم می کند کلافه می شوم .

–واقعا اصرارتون را نمی فهمم .

–من به این شغل نیاز دارم.

به خودم می گویم اصلا راست بگوید و به این شغل  
نیاز داشته باشد چرا باید بیاید موسسه من ، این همه  
موسسه ، چرا گیر داده من

سوالم را بی پرده می پرسیم.

-چرا گیر دادید به موسسه من.

سکوت می کند. یک جای کار می لنگد.

خداحافظی می کند و آماده رفتن می شود.

وقتی می خواهد دستگیره در را بگیرد بی آنکه به طرفم  
بر گردد می گوید.

-خوب علتش می تونه کارهای باشه که توی ترکیه انجام دادم و حالا هیچ کس بهم اعتماد نداره ، حتی برای بزرگ کردن بچت برات شرط و شروط میذارن علی دخترشو دست مامانش می سپره نه من، بهش حق میدم ولی اگه می خوام پیش شما کار کنم از روی اجبار نه خواستتم، اون خانواده هیچ کدومشون به من اعتماد ندارند باید یه کاری بکنم تا حداقل بیشتر از این از چشمشون نیافتم.

واقعا یعنی اوضاع تا آن حد بغرنج است یا این دختر دوست دارد فاجعه درست کند. علی و خانواده اش چیزی که او تعریف می کنند نیستند. آخر خودش هم گفت که به آنها حق می دهد.

پس این دختر به وقتش زیادی آتش سوزانده که آنها  
از او قطع امید کردند.

دستگیره را می کشد و می رود.

تلفنم زنگ می خورد. حاج آقا است زود جوابش را می  
دهم.

-سلام حاج اقا، خوبین

@Vip Roman

-سلام دخترم خوبم ، شما خوبین مروراید دخترم خوبه

—خدا را شکر خوبیم ، اتفاقی افتاده مامان زری خوبه.

نفس عمیقی پشت گوش می کشد.

—خوبم دخترم، میخواستم بگم مادر دریا زیاد کار داره  
من باید برم جایی،اگه خیلی طول می کشه خودش با  
آژانس برگرده.

یا خدا مگر این دختر چه کار کرده که برای آمدن به  
اینجا باید حتما یکی همراهش باشد.

#وصله\_ناجور\_دل

فريبا زلالي

وصله ناجور دل

#پارت\_۲۳۴

#فريبا\_زلالي

-نه حاج آقا کارمون تموم شد الان مياد.

-اره دیدمش، مرسی دخترم وقتتو گرفتم.

من که با این دودلی نمی توانم چه کنم پس چیزی را  
که توی ذهنم است را می پرسم.

EXCHANGE GROUP کاری از



-حاج اقا چی کار کنه به نظر تون.

صدای خش خش می آید انگار گوشی را جابه جا می کند.

-راستش من خودم تو کار این دختره موندم، نمی تونم چیزی بگم ولی دلم برایش می سوزه من و باباش شریکهای چند ساله بودیم. کاش می شد بهش یه فرصت داد که خودش ثابت کنه، تا حالا کسی را نداشته که راهو بهش نشون بده

صدایی از آن ور خط می آید کسی سلام می دهد  
صدایش آشناست و مکالمه من و حاج آقا نصفه می  
ماند او خداحافظی کرده و تلفن را قطع می کند.

این مرد می خواهد که من کمکش کنم. حاج آقا تا حالا  
چیزی از من نخواسته و حق پدری بر گردنم دارد.

عجب روزی را برای خودم خیال می کردم و عجیب  
روز گندی شد. فکرم را حسابی قر و قاطی کرد. بهتر  
است شب هم با سهیل صلاح و مشورت کنم.

حوصله ای برایم نمی ماند. مروارید که کلاسش تمام  
شد بر می دارم و می رویم شهر بازی ، کمی داد و  
فریاد حاله را خوب می کند. کم نبود روزهای که مرضیه

به زور مرا شهربازی می برد و سوار چیزهای خطرناک  
می کرد و داد و هوار مرا در می آورد ولی آخر شب  
بغض نداشتم و این خوب بود.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۳۵

#فزیبا\_زالالی

مادر و دختری چه کیفی کردیم فکر کنم بیشتر از یک  
سال می شد که با هم نیومده بودیم شهربازی ، آنقدر  
بهمون خوش گذشته بود که کلا ساعت یادمون رفته  
بود بعدش هم سهیل رنگ زد که کجاییم.

به خانه که رسیدیم علی آمده بود به خانه ما برای دیدن دخترش ، کلا مغزم را برای هر گمان دیگری بستم و شب از نیمه گذشته بود که علی به خانه امیر رفت.

شام را با هم خوردیم یعنی قبل اینکه من برسم سهیل سفارشش را داده بود. امشب علی را فقط به این چشم خواستم ببینیم که می شود با او دوست بود. یه دوست مثل مرضیه مثل مریم مثل تمام دوست هایی که داشتم و از دست دادمشان یا زمانه آنها را به شهری دیگر برد زمان دانشجویی هم دوستان خوبی داشتم .

علی هم صحبت خوبی بود با او خوش می گذشت. پایه خوبی برای زدن و رقصیدن و هر چیزی دیگری می شد. مشاور خوبی هم در کار بود او امیر را در کاریش الگو قرار داده بود ولی از او جلو زده بود چون اهل ریسک کردن بود در عین حال می توانست خوش هم بگذراند.

وقت رفتن یک مشمای بزرگ از ویتامین را به دستم داد.

-یه هدیه دیگه هم دارم که لای شماهای مروراید هست مهلت نداد سواش کنم امیدوارم خوشت بیاد.

چون نمی دانم در باره چی صحبت می کند چیز خاصی  
نمی گویم و ازش تشکر می کنم.

بعد از رفتن علی از سهیل می خواهم که چند دقیقه با  
او حرف بزنم که می گوید.

-یه دوش بگیرم پیام ، از باشگاه اومدم علی اومد  
نتونستم برم حموم

مروراید توی اتاقش وسط تمام چیزهای که سفارش  
داده بود نشسته بود و داشت آنها را جابه جامیکرد.

—مرورايد مامان ، بابات گفٲ هديه من دست شماست.

كلاه و شال و دستكش ست قرمزى را به طرفم مى  
گيرد

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۳۶

#فريبيا\_زالالى

@Vip Roman

—مامان اينهاست، گفٲم براى من خيلى بزرگه

هر سه را می گیرم رنگشان معرکه است طرح و بافت  
ظریفی دارند. دستکشها را دستم می کنم. خیلی نرم  
هستند. چند پیام به گوشیم می آید. از علی است.

-اولین بار که دیدمت اینها را پوشیده بودی و من  
بهش گفتم سرما بدم خدمتون ، بعد از اون هر بار که  
دیدمت منتظر بودم با اون شال و کلاه باشی ولی دیگه  
هیچ وقت ندیدم.

به عکس دقیق خیره می شوم من هستم .خودمم  
،وقتی منشی شرکت حاج آقا بودم ولی این کلاه و شال  
یادم نیست



تا جایی هم که یاد دارم من هیچ وقت شال و کلاهی به این رنگ نداشتم.

باز هم یک عکس از نیم رخ من البته با فاصله هست. با همان شال و کلاه ، چه بهم می آمد. زیبا تر می شدم. ترکیب تیپ اسپورت من با آن شال و کلاه قرمز زیادی به چشم می آمد به او حق می دادم.

—همیشه دوست داشتم ترا دو باره اینجوری ببینیم. همیشه خواهش کنم آگه خوشت اومد و پوشیدی حداقل یه عکس بدی، به قول خودت توشه اخرتم کنم



این مرد چه خوب بلد است که با یک زن چه طور رفتار کند. شال و کلاه را می پوشم و دستکشها را که توی دستم هستند به طرف آینه قدی کمدم می روم تا ببینم چه می شود.

سهیل سشوار به دست توی چهارچوب در ایستاده  
برایم سوت می زند.

—شماره بدم خدمتون ، چه بهت میاد ، تومنی یه قرون  
اومد روت.

خودم هم خوشم می آید. از رنگ قرمز هست یا هم  
شاید به خاطر این هست که هدیه اند. خودم هم مثل  
بچه ها ذوق می کنم.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۳۷

#فريبيا\_زالالی

—مامان چه خوشگل شدی.

گوشی را به سهیل می دهم تا چند تا عکس ازم بگیرد.

کاری از EXCHANGE GROUP

- واسه چی میخوای.

- برای صفحه گوشیم

سرش را تکان می دهد او هم یک مرد است شاید  
خودش حدس می زند برای چه باشد. شاید یکی را  
برایش بفرستم البته شاید.

ذوق و شوقم برای ست قرمز که تمام می شود و  
سهیل هم که موهایش را خشک کرده و شانه زده

است را به آشپزخانه می خوانم. دوست ندارم در حضور  
مروراید هیچ صحبتی از مادر دریا شود.

ماجرا را برای او تعریف می کنم.

-راستش صدف من این دختررو دو بار دیدم با امیر  
اومده بود والله چیز بدی در موردش متوجه نشدم ولی  
استادم که وکالتشو قبول کرده می گفت اگه علی  
شکایت کنه و یه وکیل خوب بگیره می تونه ده بیست  
سال حبسو برایش بگیره البته این هم بگم من اصلا  
نگفتم چه نسبتی با هم داریم. حالا نمی دونم بین و اون  
و علی چه اتفاقی افتاده

- راستش دو دلم ، همه اینها که میگی درسته ولی اون هیچ وقت به من آسیب نزد حتی یه بار هم نخواست دست علی رو پیش من رو کنه. او هر کاری کرد با علی کرد نه با من، راستش حاج آقا هم غیر مستقیم بهم گفت کمکش کنم. تو موسسه برای اون کار ندارم ولی بعضی ها هستند که مدرس خصوصی می خوان میتونم معرفی کنم ولی باز ته دلم نگرانم.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۳۸

#فزیبا\_زالالی

نمی توانم با خودم کنار بیایم اگر کمکش نکنم عذاب وجدان می گیرم به قول سهیل مرض مزخرفی دارم که فکر می کنم می توانم به همه کمک کنم.

تصمیمم را می گیرم به خانم های که می خواهند معلم خصوصی داشته باشند معرفی می کنم آنهایی که سنشان بالای است و خودش طرف را در یک دو جلسه می شناسند.

میخواهی صبح از علی هم پرس هر چی باشه اون بهتر از ما میشناستش

پیشنهاد خوبی است.

–صبح مارو می رسونی یا خودمون میریم.

–مروراید بهت نگفت تا وقتی باباش اینجاست راننده شخصی خانم میشه ، صدف دخترت بزرگ شده امروز خوب اینو تو گوش علی فرو کرد.یه جوری می گفت بابای درسا این کارو می کنه اون کار می کنه که من خودم خواستم درسا بشم.

می خندم . درسا بهترین دوستش توی کلاس که مامان و بابا کلا تحت فرمانش هستند. کی هست که



دوست ندارد درسا شود. بعد از ده سال انتظار پدر و مادرش به دنیا آمده است و با خودش عشقی عظیم را به ثمر نشانده بود.

این دختر بیشتر خصوصیتهايش به علی کشیده بود. ناخودآگاه فکر می رود پی دریا، او شبیه چه کسی هست هیچ وقت او را از نزدیک ندیدم.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۳۹

#فزیبا\_زالالی

صبح وقتی اول وقت کسی دستش را روی زنگ می گذارد و بر نمی دارد. غر غر کنان در حالی که دست و صورتش را می شورم از دستشویی بیرون می آیم.

-سهیل اول صبحی سرمون بردی ، با خودت کلید ببر  
دیگه.

وسط پذیرایی هستم که در اتاق سهیل باز می شود.

-کدوم خری اول صبح صدای عرعرش بلند شده

مروراید که نزدیک در است در را باز می کند. و بعد با  
اخم به طرف دایی اش بر می گردد.

—بابامه دایی

علی را می بینم. نان و ظرف حلیم توی دستش هست.  
چه ذوقی دارد برای این خریدهای کوچک اول صبحی ،  
من ولی خوشم نمی آید. از الان برای این چیزها کوتاه  
بیایم بعدش دیگه کنترل از دست من خارج می شود.  
دارم توی ذهنم تحلیلیم می کنم و سود و زیان این کار  
را ارزیابی می کنم که سهیل نان و حلیم را از دست  
علی می گیرد.

-مرسی دادشش دمت گرم ، ولی واحد شما طبقه بالایی ست.

از اینکه با سهیل هم فکر هستیم و او بی آنکه مرا درگیر کند خودکار بعضی مرزها را به شوخی و جدی تعیین می کند خوشحال می شوم.

سهیل و علی دم در هستند که امیر را می بینم با گرمکن ورزشی ،سلام می کند و رو به علی می گوید.

-اومدنی نون داشتی چی شد ؟

سهیل به سنگ توی دستش اشاره می کند.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۴۰

#فزیبا\_زالالی

قسمت از شما بهترتون شد دادا، حالا هم با اجازتون  
بریم یه صبحانه دیش بزنییم به بدن.

نگاه خیره امیر را که روی خودم می بینم به سر وضعم  
توجه می کنم. یک شلوار پا گشاد و یک تی شرت

کاری از EXCHANGE GROUP

گشاد به تن دارم علی زیاد مرا اینجور دیده است برای  
او عادی هست.

خودم را از دید آن دو برادر دور می کنم.

-سهیل یک سنگ واسه ما کافیه ، اون یکی را بده  
اونها ، بذار یه ظرف بیارم حلیم هم تقسیم کنیم.

به آشپزخانه می روم و از آنجا سهیل را صدا می کنم.  
به جای او علی دست در دست مروراید می آید.

-این حلیم تقسیم بشه دیگه چیزی نمی مونه حالا یه  
امروز با هم بخوریم.

تا من به خودم بیایم دور میز صبحانه سه مرد گنده  
نشستند و من از آشپزخانه بیرون می روم و لباس کارم  
را می پوشم به اژانس زنگ می زنم تا یک ربع دیگه  
دم در باشد.

همه چیز را آماده کرده و منتظر من هستند تغذیه و  
وسایل مروراید را جلو دیدش قرار می دهم. برای  
خودم لقمه ای می گیرم و با چای شیرین می خورم  
آنها نیز مشغول هستند. ایفون خانه که به صدا می آید  
زود بلند می شوم.

-اژانس من زنگ زدم

به علی اجازه هیچ توضیح اضافه نمیدم.

-از امروز به بعد هم، لطفاً، هر کی صبحونه را توی  
خونه خودش بخوره شاید من دلم خواست بدون  
مقعه سر سفره بشینم و دو لقمه بیشتر بخورم.

قشنگ بهشان حالی کردم که دوست ندارم زرت و  
پرت دم خانه ام باشند.

دلش میخواد با دخترش صبحانه بخورد. خوب مروارید  
را صدا کند طبقه بالا نه اینکه خودش و داداشش را  
مهمان من کند.



#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۴۱

#فريبيا\_زالالى

توى دفتر مشغول هستم كه مرورايد مى آيد.

-سلام مامان

-سلام ، خوش اومدى گلم

یادم نمی آید هیچ وقت مروراید با یکی دیگر به  
مدرسه بیاید یا دو تایی می آمدیم و یا قبل رفتن علی  
به ترکیه، ما را با ماشین خودش می برد موسسه،  
مروارید آنجا سرش به نقاشی یا چیز دیگر گرم بود و  
من هم داشتم کارها را یاد می گرفتم. ان زمانها تدریس  
هم می کردم زبان انگلیسی.

تلفنم زنگ می خورد. علی هست.

—بله

—سلام ، ببخشید مزاحم شدم مروارید رسید ، جا پارک  
نبود پیاده اش کردم دیگه نتونستم منتظرش بمانم که  
بالا بیاد.

لبانم کش می آید به آقا برخورداره است که به آنها گفتم  
مزاممان شده است.

-اره رسیده ، راستی میخواستم ازت یه سوال پرسیم ،  
این دختره ،مادر دریا اومده بود موسسه برای کار  
صدای نفس کشیدنش نامنظم می شود.

-نظرت چیه؟

بهتر است اول نظرش را پرسیم بعد بینیم چه می  
شود.

—ظہر کہ اومدم دنبال مروراید با ہم رو در رو حرف  
بزنیم.

چشم در چشم ہم در باره او حرف بزنیم. برای اولین  
بار هست کہ هر دو مستقیم اشاره می کنیم به کسی  
غیر از خودمان.

قبول می کنیم.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۴۲

#فزیبا\_زالالی

نزدیکهای ساعت دوازده است که باز علی تماس می گیرد.

-اگه کاری نداری پیام دفترت حرف بزنیم.

در اتاقم که به صدا در می آید از جایم بلند می شوم که خودم در را باز کنم. تا وارد می شود می گوید.

-مزاحم نیستم که.

چه عقده ای شده است این صبحانه امروز ، قورتش  
بده که تف هم بکنی دیگر تاثیری ندارد زهرش را  
ریخته است و اگر هم به امید پادزهر پیش من آمدی  
متاسفم عزیزم.

— نه نمی خواستم صبحونه بخورم که مزاحم بشی.

حالا که سوختی این را هم نوش جان کن.

نگاهم می کند خیره بدون اینکه پلکی بزند.

می روم سر جای خودم می نشینم و او را هم به  
نشستن دعوت می کنم.

-چایی میخوری یا نسکافه.

همان طور که سر جایش می نشیند می گوید.

-نه قربون دستت هیچی نمی خواد ، صبحونه یه لقمه  
خوردیم هنوز توی گلوم گیر کرده

همان طور که گوشش را دیدم می گیرم تا به قسمت  
ابدارچی بگویم چیزی بیاورند می گویم.

وصله ناجور دل

فريبا زلالی

-نترس با این حرفهایی که می خوام بزنیم هر چی  
خوردی را زود هضم می کنی.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۴۳

#فريبا\_زالالی

دستهایش را بالا می برد.

@Vip Roman

-اتش بس

EXCHANGE GROUP کاری از



لبخند می زخم و سرم را تکان می دهم بهتر است تا  
مروراید می آید حرفهایم را زده باشیم.

-نظرت چیه مادر دریا اینجا می خواد کار کنه.

پوفی که می کشد را هم من می شنوم بعد پشت  
سرش نفس عمیق. دستهایش را توی موهایش می  
برد.

-نمی دونم واقعا نمی دونم، ولی مریم اگه واقعا بخواد  
کاری را بکنه همیشه سعی می کنه نامبر وان باشه.

مریم اسمی که احساسات مختلف را در من بیدار می  
کنه در عین اینکه می تواند دلم برایش تنگ شود از  
همان اسم می خواهم که تا ابد دور شوم.

– بیشتر از هر کسی که می شناسم کاریه ، دقیق ،  
باهوش

و بدبختانه من به چنین کسی نیاز دارم. راست می  
گویند که مواظب دعاهایی که می کنی باش. من به  
چنین کسی نیاز دارم ولی نمی توانم با احساساتم کنار  
بیایم.

-یه جورهایی میشه گفت عاشق کار، ولی اینکه بیاد وردل تو کار بکنه و گرم نریزه یا خرابکاری نکنه اصلاً تضمینی بهش نیست. این دختر ظرف دو سال هر بلای که تونست سرم آورد.

-قبلاً چی؟

یک چیزی ذهنم را درگیر کرده است. نمی شود آدم ها را به خاطر خطایی که در حق یک نفر انجام دادند قضاوت کرد. یا مثلاً کسی سالها قبل معتاد بوده و حالا ترک کرده نباید که در حال حاضر او را همان طور معتاد ببینیم. زمانی بوده که گذشته

– کدوم قبل، منظورت چیه؟

پر اخم می پرسد. نمی دانم چه چیزی او را بهم می ریزد ولی من منظورم به این است که قبلاً چه جور آدمی بود.

– منظورم اینه قبل از اینکه با من ازدواج کنی هم سرت بلا آورده ،حالا سر خودت یا کس دیگه که باهات دشمن بوده.

چشمهایش را می بندد و سرش را روی میز کنار راحتی می گذارد. همان طور چشم بسته و سر به زیر می گوید.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۴۴

#فزیبا\_زالالی

– نه تا جایی که من میدونم. تقریبا همه روش حساب  
دیگری داشتند.

– خیلی رفیق داشت؟

من می پرسم آخر خودش گفت همه رویشان حساب  
دیگری داشتند.

شناخت این مریم برای من هم جالب شده است.

نه اصلا، تنها کسی که باهش احساس صمیمیت می  
کرد من بودم. ولی با همه کنار می اومد دوست و همکار  
زیاد داشت

و من دوست صمیمی و همبازی قدیمی و عشقش را از  
او گرفته بودم. کمی هم نوع نگاهمان را عوض کنیم،  
من می شوم قاتل همه چیزهای خوب مریم.

-اینجوری که تو میگی دلم براش سوخت ، یه کم دیگه  
تعریف می کنی دیو درونم بیدار میشه و میگه تو همه  
چیز اون دختر و ازش گرفتی.

سرش را از روی میز بر می دارد به پایین تنه اش  
حرکتی می دهد و روی راحتی صاف تر می نشیند.

-میدونی یه بار همون اوایل آشنایی تو یه چیزی به من  
گفتی که من چند روز هنگ کردم، نمی دونم یادت  
هست یا نه ، گفتی از من تو ذهنت یه صدف دیگه طبق  
ایده آلهای خودت درست نکن که بعدش عاشقش  
بشی و من واقعی را با اون مقایسه کنی و هی ازم  
ناامید بشی.

دردش استخون سوزه ، من تجربه اش کردم. من هم  
آدمم شبیه تو که خطاهات خیلی بیشتر از درستتاش .

توی سوراخ و سنبه های ذهنم دنبال این حرفها یا  
شبیه اش را می گرده ولی چیزی در خاطرم نیست.  
من بعد از رابطه با فرهاد دیدگاهم و نظرم در باره  
عشق و عاشقی خیلی عوض شد.

حتی یادم هست که یک بار که رفته بودم پیش مشاور  
او گفت



- يه چيزى ميخوام بيرسم كه دوست دارم در باره اش  
فكر كنى به نظر خودتون شما درد فراق و جدايى  
فرهاد را زندگى كرديد منظورم اينه بعد از جدايى  
حالتون چه طور بود.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۴۵

#فريبيا\_زالالى

و من خيلى چيزها يادم آمد. خودم را توى كار مشغول  
كردم و به خودم اجازه فكر كردن به او را ندادم.  
بعدش هم زود خودم رادرگير رابطه كردم. من

احساساتی مثل غم و خشم و یاس و خیلی چیزهای دیگر را از آن رابطه با خودم حمل کردم و یادم رفت که باید آنها را جایی زمین بگذارم و آنها نیز بالاخره فرصت پیدا کردند تا قدرت نمایی کنند.

دستش را روی میز سر می دهد تا حواس پرت مرا به طرف خودش بکشاند و ادامه می دهد.

—مریم هم توی اون دوران از من برای خودش یه بت درست کرده بود که عاشقش شده بود، من یادم نمی آید یه بار بهش گفته باشم عاشقتم، هشت سال باهانش بودم زیرش هم نمی زدم ولی تو این ۸ سال فقط دو سالش دوست دخترم بود بقیه وقتها دوستم

بود که باهاتس همخونه بودم. نمیگم تقصیر من نیست  
 شاید اگه بیشتر بهش توجه می کردم زودتر می  
 شناختمش و کار به اینجاها نمی کشید ولی یه چیزو تو  
 خیلی خوب درک می کنی من هم وقتی تو را با اون  
 شال و کلاه قرمز دیدم فهمیدم. من خیلی شبها و  
 صبحها را با مریم بودیم ولی یادم نمی آید خیلی ازش  
 خاطره داشته باشم یا توی طول روز یادش افتاده  
 باشم. ولی تو را که دیدم اون وقت فهمیدم دوست  
 داشتن یعنی چی؟ اینکه طرف حتی تو را نمی بینه و  
 روحش ازت خبر نداره ولی تو هر بار که برف میاد  
 منتظر یک دختر با شال و کلاه قرمز هستی.

عجیبه که بعضی ها عشق را با یکی دیگر تجربه می  
 کنند و این تجربه برای بعضی ها می شود زن زندگیش

مثل من برای علی، برای بعضی ها آدم ها می شود خط  
قرمز کشیدن دور خواسته هایش ، و حق انتخاب را به  
خانواده اش می دهد مثل فرهاد و من ، وقتی فرهاد را با  
یک دختر گرفتند و مجبور شد عقدش کند. من تمام  
اختیارات را در مورد انتخاب همسر به خانواده ام حواله  
کردم چون هم مادرم و هم پدرم گفته بودند که مناسب  
تو نیست. هم دلم شکست و هم غرور و اعتماد به  
نفسم

برای مریم هم، این عشق شد تلف کردن جوانیش،  
زندگیش ، کارش

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۴۶

## #فزیبا\_زاللی

تصمیم نهایی ام را گرفتم به کسانی که می خواهند معلم خصوصی داشته باشند شماره اش را می دهم.

امیر هنوز هم پیام می دهد بعضی وقتها صفحه اش را باز می کنم و چند تا پیام پشت سرش می آید که مال روزهای قبل است. توی پیام هایش نه خبری از حرفهای عاشقانه است و نه چیز خاصی

بعضی وقتها چند بیت شعر است و بعضی وقتها  
 پاراگرافی از کتاب. تا حالا جوابی بهش ندادم. اگر  
 حرفی را تایید یا رد کنم یا نظرم را در باره شعرهای که  
 میفرستد بگویم این گفت و گو ادامه پیدا می کند  
 چیزی که من نمی خواهم.

سهیلا هم پروفایلش را عوض کرده و عکسی از  
 خودش و امیر که نیم رخش به اوست را دارد. که توی  
 صفحه زمینه اش وسط دوتاشون چند تا قلب گذاشته  
 بود این دختر با خودش چه کار می کند زیادی در زمان  
 حال زندگی می کند اگر فکر می کند دارم از من انتقام  
 می گیرد برایم مهم نیست ولی با این کارش به خودش  
 و آینده اش نیز ضربه می زند. آن هم وقتی که طرف  
 مقابلش برای او هیچ ارزشی نمی گذارد.

کاش مامان یا سهیل زود عکس را ببیند زودتر از امیر  
یا علی .

سهیل دیروز که آخر هفته بود رفت تبریز و قرار است  
فردا بیاید احتمالا صبح زود می رسد و از آنجا مستقیم  
سر کارش می رود.

امروز مروارید با علی رفته رفته است انگار قرار بود  
بروند جایی ، دقیق نپرسیدن فقط بهش گفتم حتما  
شب مروارید را بیاورد. آدم ترسویی نیستم فقط خوش  
ندارم شب را توی این ساختمان تنها باشم آن هم  
وقتی امیر یا علی واحد بالا هستند مروارید که پیشم

باشد خیالم راحت است که مراعات می کنند. من هم  
این آخر هفته را توی موسسه هستم باز کارهایم روی  
هم تلنبار شده است. گوشیم زنگ می زند. سهیل  
هست.

-سلام رسیدی؟

-سلام، کجایی؟

صدایش بلند است انگار از چیزی ناراحت شده است.

-من موسسه ام ، چی شده ؟



—دارم بر می گردم با خانواده عمو

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۴۷

#فزیبا\_زالالی

یعنی چه مریضی گرفته است صدای عمو انگار داشت  
از ته چاه می آمد. بلند شوم بروم خانه را مرتب کنم و  
برای شب شام حاضر کنم. مدام افکار بی خود به ذهنم  
می آید از ته دل دعا می کنم چیز مهمی نباشد او هم  
بچه دارد.

سر راه با علی تماس می گیرم.

-سلام خوبین، زنگ زدم بگم اگه فردا هم می خواین با  
مروراید جایی برین امشب نیارش خونه

خودم هم می دانم حرفهایم اصلا با هم نمی خوانند  
صبح گفته بودم حتما بیاورد.

-چیزی شده؟

-مهمون دارم امشب خونه شلوغ میشه سهیل داره با  
عموم میاد. انگار مریضه ، مروارید اگه نخواست بیاد  
مجبورش نکن.

-الان داریم برمی گردیم من هم میام خونه امیر  
،میارمش اگه خونت شلوغ بود میاد بالا.

او مگر چنین فرصتی را از دست می دهد.

-عموت چشه؟

-نمی دونم چیزی نگفتن

دروغ که نمی گویم چیزی نگفتن .

-چیزی میخوای واسه مهمونات

اخ اگر بدانی چه کسی مهمانم هست . فکر کنم علی  
فرهاد را فقط یکبار توی مراسم بابا دیده بود.ان زمان  
هر دو ازدواج کرده بودیم و بچه داشتیم.

-مرسی چیزی نیاز ندارم.

@Vip Roman

-هنوز موسسه ای پیام دنبالت

— نه دارم ميرسم خونه ، مرسی

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۴۸

#فريبيا\_زالالی

به خانه که ميرسم آهي از ته دل می کشم تمام خانه را  
باید تمیز کنم باز خوب هست که زمان زیادی  
دارم. مشغول تمیز کردن هستم که زنگ خانه را می  
زنند.

زود به ساعت نگاه می کنم هنوز دو سه ساعت وقت دارم غذا را بپزم زود یک دوش میگیرم.  
در را که باز می کنم علی را می بینم با یه عالمه مشمای جلوی در اپارتمان

اشاره می کند که از جلوی در کنار بروم تا توی بیاید. میوه ، تنقلات ، همه چی خریده است.

از جلوی در کنار می روم.

–علی یا پول همه شون می گیری یا به جون مروراید همه شو میارم میذارم خونت.

به طرفم بر می گردد و اشاره می کند که شماها  
توی دستش را توی آشپزخانه که گذاشت حرف بزنی.

من هم کمکش می کنم. تا وسایل را به آشپزخانه  
ببریم.

-یه چایی میخوری الان دم کردم.

در حالی که دستهایش را می شوید می گوید.

-شیرینی تر هم خریدم یادمه خیلی دوست داشتی.

به دنبال شیرینی توی خریدهایش میگردم.  
دستههایش را خشک می کند و روی صندلی وسط  
آشپزخانه می نشیند تا چایش را بدهم. از وقتیا ز المان  
آمده هست مدام سعی می کند که مثل خانواده های  
که زن و شوهر هستند و کارهای روزمره را انجام می  
دهند رفتار کند و این مرا می ترساند.

تا جایی که من یادم می آید علی از خرید خوشش نمی  
آمد و ترجیحش این بود که برای خرید روزانه مرا  
بفرستد حالا چه عوض شده است.



فزیبا زلالی

وصله ناجور دل

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۴۹

#فزیبا\_زالالی

چایی را با شیرینی مقابله می گذارم.

— همه اینها چند شد علی

شیرینی را در دهانش می گذارد و قلی از چایی را می  
خورد. از رو نمی روم می نشینم روبه رویش و نگاهش  
میکنم مستقیم توی چشمهایش

کاری از EXCHANGE GROUP

-موند توی گلوم دختر، خوبه یه چایی دادی اینجوری  
خیره میشی آدم نمی تونه چیزی بخوره

با تشر اسمش را صدا می زنم.

-علی

بقیه چایی و شیرینش را می خورد.

-نمیدونستم قراره پول خورد و خوراک مروراید را هم  
تو بدی.

نمی فهمد و اصرار هم دارد که نفهمد.

– علی آقا شما هر ماه بیشتر از خورد و خوراک مرواید  
توی حسابش می زنین اینجا خونه منه و به جز من  
سهیل هم اینجا زندگی می کنه.

استکان توی دستش را محکم روی میز می کوبد و به  
حالت مسخره می گوید.

– علی آقا

حوصله کل کل را ندارم از جایم بلند می شوم.

-من مهمون دارم بلند شم غذا را حاضر کنم، راستی  
مرواید کو؟

اشاره می کند به طبقه بالا واحد امیر

-میگه من برم خونه مامان میگه اطاق تو تمیز کن

یعنی مادرم را می خواهیم که گوش این دختر را بکشد.  
تنبلی اش در انجام کارهای روزانه اش ستودنی  
است. اتاق او را برای خودم و خودش حاضر کردم  
تقریبا تمام وسایلم را برده بودم اتاق او

#وصله\_ناجور\_دل

فزیبا زلالی

وصله ناجور دل

#پارت\_۲۵۰

#فزیبا\_زالالی

-کمک نمی خوای ؟

هنوز برای غذا فکری نکردم و نمی دانم چه چیزی  
بپزم.

-غذا چی بپزم

-اگه برای من درست می کنی پلو با مرغ که عالی  
برشته اش می کردی من عاشقش بودم ولی چون

کاری از EXCHANGE GROUP

عموت مریضه فکر کنه یه چیز آبکی بذاری خوبه  
کنارش پلوی چلویی

حتی یادم نبود پیرسم رژیم خاصی برای غذا یا خوردن  
دارند. احتمالا اگه داشت سهیل می گفت

–خوب گفتم بلند شم سوپو بذارم برای بقیه اش یه  
فکری می کنم.

–مریضی عموت چیه؟

او که خیلی زود می فهمد فرهاد دارد می آید پس بهتر  
است خودم ماجرا را به او بگویم تا پیش خودش  
فکرهای بیخود نکند مزه عصبانیت او را هم چشیدم  
هنوز آن پیامهای نصف شبش یادم که می افتد خوف به  
دل می نشیند.

—عمو داره با فرهاد میاد، فرهاد مریضه واسه آزمایشات  
بیشتر باید می اومدن تهران

—عموت با فرهاد داره میاد.

انگار قسمت دوم حرفهایم را نشنیده است که مدام قسمتی از جمله ام را تکرار می کند و عصبانی تر می شود.

استکان روی میز را بر می دارد و پرتاب می کند. مشت‌هایش را روی میز خالی می کند. قبلانها وقتی می دیدم کسی اینطوری خشمش را نشان می دهد می ترسیدم ولی الان ته دلم می گویم خوش به حالش که می تواند خودش را خالی کند آنقدر شجاع هست که به خودش دروغ نگوید و حفظ ظاهر کند.

با این همه دیدن بیچارگی علی آزارم می دهد. دیگر نمی تواند بگوید صدف حتی نمی خوام جایی که اون پسره هست تو نفس بکشی دیگر حق اعتراض ندارد و



وصله ناجور دل

فزیبا زلالی

چه بخواهد و چه نخواهد خیلی چیزهای دیگر را هم  
باید قبول کند و مثل آدمهای عادی نرمال رفتار کند.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۵۱

#فزیبا\_زاللی

-بهتره بری

تنها چیزی که توانستم در آن موقعیت برایش بگویم  
همین یک جمله بود.

کاری از EXCHANGE GROUP

از پشت صندلی که بلند شد همان مرد قبلی نبود. همان مالکیت و اعتماد به نفس قبل را نداشت سعی می کنند که به روی خودش نیاورد ولی او مثل من نیست زود اعتراض می کند.

—خبریه؟

نمی خواهم برایش توضیح بدهم نمی خواهم هیچ حرفی در این مورد بزنم اول اینکه به او ربطی ندارد و بعدش هم هر چه قدر توضیح بدهم او بیشتر عصبانی می شود.

— با توام. خبریہ؟

ولی بعد این همه سال من ہم او را خوب شناختم اگر  
مقابلش کم بیاورم ہم خودش را حق می داند.

می روم رو به رویش

— اول صدا تو بیار پایین اینجا خونه منه ، بعدش ہم تو  
را سننه ، اصلا گیریم خبریہ تو چیکار می

از روی همان صندلی که بلند شده بود می نشیند.  
انگاری واقعا حالش خوب نیست دستهایش را روی  
صندلی می بینم می لرزند یا من چشمهایم ایراد دارند.

یا خدا این باز خانه من حالش بد شود وا مصیبتا، لیوان  
آب را دستش می دهم سعی می کنم لحنم آرام باشد.

-علی منو بین ، به جان مروراید خبری نیست بعدش  
هم من هم خبر نداشتم چی شده سهیل زنگ زد گفت  
داره با عمو میاد انگار فرهاد حالش بده

آب را که می خورد و نفسش را بالا می آورد می گوید.

- پس چرا گفتي مروايد نباشه.

اين مرد چه فكري پيش خودش مي كند همه مردها  
سيستم افكارشان اين طوري كار مي كنند يا سهم من  
قدرت خلاقيتش زياد هست.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۵۲

#فريبيا\_زالالی

@Vip Roman

-علی جان ، سهیل گفت مریضه قریون خدا برم هم  
این بچه دو سال داره مریض می بینه هم من هم تو ،  
اگه متوجه شده باشی تازگیا زیادی حساس شده نمی  
خواستم اذیت بشه ، نمی خواهم به خاطر مهمون به  
دخترم بگم اروم باش یا رعایت کن ، اون سنش برای  
درک این چیزا خیلی کوچکیه

آرام تر شده است همون اول گفتن علی جان ، او را  
آرام کرده بود. یه جورایی دلش قرص شده بود.ولی  
برای اطمینان گفت. @Vip Roman

- بگو به جون مرواید خبری نیست.

خدا یا من کار دارم و این مرد دارد اعصاب نداشته مرا  
به بازی می گیرد با حرص می گویم.

- به جون مرواید به روح بابام خیالت راحت شد پاشو  
برو

حالا مطمئن تر بر می خیزد.

- یه چیز دیگه قول بده اون مرغ برشته تو نداری.

همان طور که با دست راه بیرون را نشان می دهیم  
می گویم.

- امر دیگه ای نیست.

از حرص دادن من خوشش می آید همیشه این را می  
گفت.

- چون تو فقط حرص بخور

از بازویش می گیرم و به بیرون راهنمایی اش می کنم.



-وای دختر تو چه مهمون نواز شدی حالا اینقدر ازم  
آویزون نشو قول میدم صبح کله سحر اینجا باشم.

دستش را ول می کنم و در را به رویش می کوبم و از  
پشت در با صدای بلند می گویم تا به گوشش برسد.

-علی چند روز این دور و بر نباش سهیلو که خودت می  
شناسی نمی خوام پیش اونها چیزی بهت بگه.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۵۴

#فربيا\_زالالی

چند ضربه آرام به در می زند به معنای اینکه شنید.  
کاش حس حسادت یا فضولی یا هر چیزی که این مرد  
را تحریک می کنند تا به در خانه من بیاید را این مدت  
مهار کند.

اعتباری به سهیل نیست که نخواهد هر دو آنها را نقره  
داغ نکند و من تازگی‌ها متوجه شدم روح من آنقدر از  
فرهاد آسیب دیده است که حتی نمی خواهد یک حرف  
از کاری که علی با من کرده است را بشنود.

@Vip Roman

هر بار که به رابطه خود و علی فکر می کنم می بینم  
زخمهایش آنقدر عمیق است که به فرهاد می رسد ،  
انگار تمام این سالها تظاهر کردم که او را از یاد بردم.

سوپ را آماده می کنم و قرمه سبزی را از بیرون  
سفارش می دهم. دوش می گیرم و حاضر می شوم .

زودتر از ساعتی که سهیل گفته بودند می رسند. تا با  
آسانسور بالا بیایند طول می کشد. خدای من باورم نمی  
شود. این فرهاد است.

@Vip Roman

عمو زیر یک بازو و سهیل بازوی دیگرش را گرفته  
است. یاد حرف علی افتادم وقتی که بهم گفت چرا  
انقدر زشت شدی.

فرهاد چرا زشت شده بود آن فرهاد توی تصورات من  
چه شده است.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۵۵

#فزیبا\_زالالی

کچل شده است همه گوشت تنش آب شده است. مگر  
چه بیماری دارد که حتی نمی تواند خودش راه برود. از  
ظواهر پیداست که او شیمی درمانی می کند.

قطره اشکم بی اراده من می ریزد. زود پاکش می کنم  
سمج است و باز قطره ای دیگر شره می شود.

عمو باهام سلام و احوالپرسی می کند. خودم را جمع  
می کنم و از سر راهشان کنار می کشم. تا می خواهم  
در را ببندم سهیل می گوید.

-امیر داره وسایلو میاره توی پارکینگ مارو دید خواست  
کمک کند.

هنوز واضح صورت فرهاد را ندیدم. روی مبل که می نشینند بالاخره سرش را بالا می گیرد با چشمان نیمه باز می گوید.

-سلام دختر عمو

و این صدا و این جمله بند دلم را پاره می کند. همیشه مرا دختر عمو صدا می کند جوری خاصی البته آن زمانها برایم جور خاصی بود عاشقانه ترین کلمه برای من بود. تو خانواده من بچه ها آنقدر در کنار هم بودند که اصولاً همه را خواهر برادر صدا می کردیم ولی من از اول برای فرهاد دختر عمو بودم. هفت سال از من بزرگتر بود.

ان چشمهای پرفروغ که از شون آتش می بارید چه شدند. چه قدر قد و بالای زیبایش را به رخ من می کشید و می گفت آخه کنار یک اصلان (شیر) یک بچه گربه چی کار می کنه. زمانه با ما چه کار کرده است.

—بابا میشه آب بدی

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۵۶

#فزیبا\_زاللی

بابایی که می گوید مرا یاد خودم می اندازد من وقتی بیمار بودن بابایی نداشتم که کنارم باشد.

زود از جایم بلند می شوم تا آبی برایش بیاورم. سهیل  
را صدا می کنم.

-بیا این اب، این چرا اینجوریه

چهره خسته اش نشان می دهد که زیاد حوصله سوال  
و جواب ندارد.

-امروز شیمی درمانی شده، باید برای آزمایشات پیوند  
می اومد تهران



## -مغز استخوان

لیوان را خودش می خورد. فرهاد برای من و سهیل دوست خوبی بود آن زمان با کارهایی که می کرد نمی شود گفت همسر خوبی می شود ولی رفیق خوبی بود. برای خانواده بسته ما فرهاد یک الگوی نامناسب بود. اولین کسی که کنارش سیگار کشیدم و نگفت دخترهای بد سیگار می کشند. وقتی سوار موتورش می شدم توی راه باغ می توانستم روسریم را از سرم باز کنم ولی فقط پیش او می توانستم چنین کارهایی را بکنم. یادم هست با بچه های دبیرستان رفته بودم ایل گلی (پارکی در تبریز) و قلیان کشیده بودیم و من با آب

و تاب برایش تعریف می کردم تا مدت‌ها اخم هایش را  
به زور تحمل کردم.

لیوان دیگری بر می دارد و آن را پر می کند.

-اره انگار ماههاست بیمار، من هم نمی دونستم.

امیر وسایل را آورده و دارد با عمو احوالپرسی می کند.  
عمو او را با علی اشتباه گرفته است. خودم را توی  
آشپزخانه مشغول می کنم بغض دارم و می ترسم

جلوی آنها کم بیاورم. من هم لیوانی بر می دارم نمی  
توانم آب را قورت دهم. ورم گلویم بیشتر می شود.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت ۲۵۷

#فزیبا\_زاللی

روی صندلی آشپزخانه می نشینم و سرم را روی میزم  
می گذارم باید گریه کنم تا این ورم گلویم بهتر شود.  
اشکهایم جاری می شوند و قلبم می سوزد.

یکی وارد آشپزخانه می شود و شیر آب را باز می کند  
کتری را پر می کند و فنک شعله را می زند.

سرم را از روی میز بر می دارم و دماغم را بالا می کشم بر می گردم به طرفش تا بگویم که سهیل تو برو به آنها برس که با امیر مواجه می شوم.

یعنی او بود که کتری را پر آب کرد. بلند می شوم و دست و صورتم را می شورم. چند تا کاغذ دستمالی دستم می دهد.

— صورتو خشک کن عموت داره میاد دستاشو بشوره.

@Vip Roman

به طرف قوری می روم تا زود دمش کنم که می گوید.

–چایی با من ، غذا را حاضر کن ، برای پسر عموت هم  
سوپو بده من ببرم تا سهیل و عموت به خودشون  
برسن. بیچاره پیرمرد از وقتی اومده دو بار جای  
سرویسو پرسیده

از آشپزخانه که بیرون می رود. باز غده اشکم می خواهد  
ترشح کند که فکرم را با غذا و مهمان داری منحرف  
می کنم. از سر و صداها معلوم هست که امیر را توی  
اتاق سهیل جا دادند.

–ترا هم توی زحمت انداختیم دخترم ببخش، مزاحم  
علی آقا هم شدیم.

— نه بابا عمو این چه حرفیه، شما حق پدری به گردن ما  
دارین.

آهی که می کشد را می شنوم.

— قربون دستت یه چایی بهم میدی از صبح نخوردم  
سرم داره می ترکه.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۵۸

#فزیبا\_زالالی

چایی را روی میز آتشیخانه می گذارم به دنبالش امیر و سهیل نیز می آیند. برای آنها نیز چایی می ریزم.

سهیل سوپ را توی بشقاب می ریزد.

-رژیم خاصی که نداره نمی دونستم برای همون یه سوپ ساده درست کردم.

رو به عمو می پرسیم . تا اگر توی این چند روز چیزی خاصی باید بخورد را آماده کنیم.

– نه عمو جون امروز شیمی درمانی بوده اصلا چیزی  
نمی خوره بخوره هم بالا میاره.

بعد رو می کند به سهیل

– فقط سهیل قربون دستت اون آب هویچ را که سر راه  
گرفتم بذاریم توی یخچال تا خراب نشه.



آب هوچ آنقدر خوردم که حالا از هر چی آب هوچ  
است بیزارم. سرم را که بالا می گیرم چشمهای امیر  
رویم خیره است.

سوپ را توی بشقاب می ریزم تا سرد شود. باید چیزی  
بخورد.

—عمو سوپ سرد شده خودتون می برید یا منتظر  
باشیم سهیل بیاد.

هنوز جرات رودر رویی با او را ندارم. با دیدنش انگار  
تمام جسارت و انژییم ته کشید.

–بذار سهیل بیاد من اگه ببرم نمی خوره درد داره.

آمدن سهیل که طول می کشد امیر ظرف غذا را بر می دارد. هرگز حتی فکرش را هم نمی کردم که فرهاد مریض شود و امیر غذا برایش ببرد زندگی چه بازی ها برای بشر دارد.

در سکوت با عمو حرف می زنیم. حرفهای از سر دلتنگی یا هر چیزی که هست ولی صدایش آرامم می کند. تن صدایش کلا شبیه باباست فقط عمو کمی در ادای کلمات تند است.

— صدف باز هم سوپ است.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۵۹

#فزیبا\_زالالی

عمو با تعجب بر می گردد.

— خورد؟

آنقدر از خوردنش تعجب کرده است که امیر و مرا به

خنده می اندازد.

EXCHANGE GROUP کاری از

اوهومی که امیر می گوید لبخندم را وسعت می بخشد.  
عمو خودش بلند می شود تا برایش دوباره سوپ ببرد.

او که می رود امیر شروع می کند به غرغر کردن.

- کوفت بخوری ، میگه مگه میشه از سوپ صدف  
گذشت.

همه می دانند که من دستپخت خوبی دارم البته به پای  
مامان نمی رسد ولی خودم را قبول دارم.

-این سوپتون اختصاصی برای اون آقااست یا ما هم  
میخوریم.

دیر وقت است یعنی غذا نخورده ، حتما نخورده دیگر  
سهیل گفت که توی پارکینگ آنها را دیده و برای  
آوردن وسایل کمکشان کرده

-بذار سهیل و عمو بیان سفره را می اندازم.

با حرص صندلی را می کشد و می نشیند.

-تا اونها بیان من از گشنگی میمیرم یک بشقاب سوپ  
بده تا برسند.

حالا چرا او این چنین رفتار می کند مثل بچه های  
حسود ، چه حس مالکیت این خانواده دوزش  
بالاست.قطعا برای یک سوپ نیست که دندان روی هم  
می ساید.

سهیل کجا ماند رفت یک آب هویچ بیاورد خودش  
هویچ شد.

حالا که عصبانی هست بذار من هم دوزش را بیشتر  
کنم.

-اقای محترم من آشپز شما نیستم ها.

قاشق توی دستش را با حرص پایین می اندازد که می  
افتد توی بشقاب و صدای بلندی می دهد. بر می گردم  
سمتم

-چه طور آشپز اون عوضی هستی.

#فزیبا\_زالالی

کاری از EXCHANGE GROUP

فزیبا زلالی

وصله ناجور دل

#پارت\_۲۶۰

#فزیبا\_زالالی

واقعا فکر نمی کردم تا این حد پیش برود فوق فوقش  
تصور می کردم که گشنگی را بهانه کند.

من وا رفته او را نگاه می کنم که متوجه سهیل می شوم  
از کی اینجاست و چه چیزی را شنیده است.

— صدف سوپو بکش انگار امیر از ما گشنه تره ، بس

نشسته سر سفره

EXCHANGE GROUP کاری از



سهیل را با هیچ کس قسمت نمی کنم آنقدر که این  
پسر در مواقع بد به داد من رسیده است.

وسایل سفره را روی میز می چیند من هم سوپ را می  
کشم و با جعفری خشک تزئینش می کنم. سهیل عمو  
را صدا می کند.

—خدا به خونتون خیر و برکت بده دخترم ، غذاشو خوب  
خورد.

یاد بچگی های مروراید می افتادم که برای غذا خوردن  
ادا در می آورد وقتی یه لقمه خوب می خورد من کیف  
می کردم.

قابلمه به ان بزرگی از سوپ خالی شد امیر سه بشقاب  
خورد دیگه برای قورمه سبزی جا نداشت.

اگر اوضاع این جوری باشد من نمی توانم به مهمانها  
خوب رسیدگی کنم. من فوق فوقش بتونم غذا را حاضر  
کنم اینکه آب هویچ بگیرم یا فرنی درست کنم زمانش  
را ندارم. چرا مادرش یا زنش با او نیامده است.

بهتر است من راحت بر خورد کنم تا آنها نیز احساس  
راحتی بکنند.

—عمو کاش زن عمو يا چه می دونم خانم آقا فرهاد هم  
باهاش می اومد تا هر چیزی نیاز داشتین تو خونه  
حاضر کنه.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۶۱

#فريبيا\_زالالی

—می بینی کار دنیا رو عمو ، زنش وقتی فهمید مریضه  
طلاق گرفت رفت. گفت جوونم نمی تونم عمرمو تلف  
کنم ، نمی گم اشتباه کرد ها خدا خودش جای حق  
نشسته ولی بد گفت عمو ، دلشو شکست بد جور هم

شکست تا چند وقت پیش به زور من و مامانش روند  
درمانو ادامه می داد ولی خدا را شکر انگار خودشو پیدا  
کرد و میخواد پیوند مغز استخوانو انجام بده، زن عمو،  
هم نه تو پپرس نه من بگم قند زمین گیرش کرده

چه خانواده گل و بلبلی داریم همه مون ، خوشحالی و  
امید از در و دیوار خانه هایمان می ریزد. ولی زندگی  
همین است نمی شود کاری کرد.

-عمو من صبح با دخترم مرواید میرم سر کار و بعد از  
ظهرها بر می گردم البته کارم بعضی وقتها طول می  
کشه.

عمو که حالا دلیل مرا برای احوالپرسی زن عمو و زن  
فرهاد فهمیده است می گوید.

–عمو جان تو به کارت برس حتی من به سهیل هم  
گفتم بره سر کارش ، صبح که بلند شدیم زنگ می زنه  
آژانس بیاد تا بریم بیمارستان برای آزمایشات و  
کمپیسیون و این جور کارها

–عمو ببینید صبح که بلند شدم وسایل صبحونه رو می  
چینم روی میز خودتون دیگه زحمتشو بکشین، تلفن  
چند تا غذا خوری هم نوشتم اینجا براتون زنگ می  
زنن براتون هر چی خواستین میارن.

–دخترم تو به فکر ما نباش همین که تو خونتون  
راهمون دادی خیلیه.

شرمنده می شوم واقعا.

–عمو این چه حرفیه، شما، مثل بابام هستین خدا  
حفظتون کنه.

بدنش را جلو می کشد و بالا تنه ام را در آغوش می  
گیرد.

— خدا حفظت کنه عمو، خدا برات همیشه خیر و خوشی بده.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۶۲

#فريبيا\_زالالی

— عمو من تا صبح برای فرهاد فرنی درست می کنه  
صبح حتما بدین بخوره

بیچارہ پیرمرد سرش را پایین می اندازد. سهیل که  
برای بدرقه امیر رفته بود به آشپزخانه می آید احساس  
می کنم آشفته است. از وقتی آمده است دنبال هر چیزی  
می رود طولش می دهد. گوشه هم از دستش نمی  
افتد.

از میوه های توی یخچال دیسی پر میکند و مقابل عمو  
می گذارد.

— صدف کی وقت کردی

بری خرید، خواستم توی یخچال نگاه کنم بینم واسه  
فردا چی لازم داریم ماشالله آذوقه یه ماهو خریدی.



از همانجا سر گاز می گویم.

-علی رفته بود خرید.

-اوه اوه چه کارها

زود به طرفش بر می گردم و اسمش را صدا می زنم تا  
متوجه عمو شود. سهیل دهانش را باز کند در و گوهر  
ازش بیرون می ریزد نمی خواهم جلوی عموی چیزی  
راجع به علی بگویم.

- راستی دخترم ببخشید این شوهر شما را هم از کار و زندگی انداختیم مجبور شد بره طبقه بالا پیش برادرش

این امیر هم آب زیر گاه است یه جوری می گفت

- ترا خدا شما راحت باشین ، اینجا خونه خودتونه

که دهان من باز مونده بود که من این همه مهمون نوازی نکردم که امیر مدام تعارف تیکه پاره می کرد.

@Vip Roman

سهیل باز با تلفنش در گیر است مدام چیزی می نویسد هر چه هست خوب نیست جوری که سهیل

تلفنش را محکم گرفته است و به آن بینوا فشار می  
آورد معلوم هست که دارد حرص می خورد.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۶۳

#فزیبا\_زاللی

بالاخره من فرنی را درست کرده و توی ظرف می ریزم  
تا سرد شود. عمو گفت حالا که حاضر است می برد تا  
فرهاد اگر بیدار بود بخورد.

او که می رود من کنار سهیل می نشینم.

-چته از وقتی اومدی با تلفن جنگ داری.

-دختره احمق

جان چه گفت الان،

-سهیل حرف دهن تو بفهم ها

تلفن را به آن طرف میز پرت می کند.

- با تو نیستم که ، سهیلا را میگویم، پروفایلشو دیدی؟

اوه پس آن را دیده است چه بگویم واقعا دختره احمق

-مستر بی بی سی زنگ زده تبریک میگه ، من هم فکر

کردم چیزی شده ، بعد فهمیدم خواهر کوچولوم نامزد

کرده

سهیلا از عمد کرده است تا مامان و ماها را مجبور به

پذیرش کند. چه قدر بچه است که نمی داند زندگی

مشترک چه چیزها دارد. چه زوجهای که با عشق و

علاقه با هم شروع کردند ولی وسط راه نتوانستند ادامه

بدهند . حالا او یک تنه می خواهد چه کار کند.

شعارهای قشنگ زیادی می داد یادمه به مامان گفت.

—من امیرو به اندازه هر دومون دوست دارم . عشق من  
برای ادامه زندگیمن کافیه.

والله نمی دانم به قول سهیل چی مصرف می کند که  
بهش نمی سازد. دختر عشق تو به درد خودت میخورد  
و تمام

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۶۴

#فزیبا\_زالالی

- کی زنگ زد. مهران؟

مهران پسر دایی ام می شود. سهیلا و مهران نمی دانم  
از بچگی چرا با هم لج هستند و فقط سعی دارند  
اشتباهات یکدیگر را توی بوق و کرنا کنند.

- به من نه؛ به دایی گفته، دایی هم زنگ زده به مامان،  
که تحویل نمی گیری و دخترت عروس می کنی یه ندا  
هم به بزرگترها نمیدی، زهر زبون دایی را که چشیدی.

من دایی مهدیو دوست دارم با من خوب است. وقت  
بیماری کم رنگ نزده بود مدام احوالم را از مامان می  
پرسید. ولی این را نمی شود پیش سهیل که زهر  
زباننش را خیلی چشیده گفت.

— داشتیم می رسیدم اینجا ماما زنگ زد انگار با  
سهیلا هم درگیر شده، به دختره احمق میگم اگه امیر  
بینه چی میخوای بهش بگی ابروت میره. وای خدا این  
چرا نمی فهمه.

— من صبح دیدم خواستم بهش زنگ بزنم با خودم  
گفتم بدتر میشه چیزی نگفتم.

حرکتی به دستهایش می دهد.

— دستت درد نکنه حداقل به من می گفتی



به این هم فکر کردم مگر حالا که فهمیدند چه کار کردند. هیچ ، بچه که نیست مجبورش کرد. هم سن سهیل است و مثل بچه ها رفتار می کند چون به کارش می آید که خودش را به آن راه بزند.

–مثلا حالا که فهمیدی چی کار کردی، شماها اینو لوس کردین بچه نیست سهیل ،هم سنه خودته ،حالا تو توی شهر غریب همدرد چند نفر هستی و میخوای باری از دوششون برداری، اون چی کار می کنه احمق بازی در میاره چون اگه بگم بچه بازی توهین به شعور بچه هاست. احمق بازی در میاره ،چرا؟ چون عروسک دلخواهشو بهش ندادن. به من ربطی ندارد بعد این هم عیسی به دین خود موسی به دین خود.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۶۵

#فزیبا\_زالالی

—من نگران مامانم

من هم نگرانش هستم نمی خواهم هم بگویم تقصیر  
خودش است چون خودم هم بچه دارم ولی یک جا  
باید سفت بایستد. من اگر جای مامان باشم اصلا  
اهمیتی نمی دهم که توی پروفایلش عکس چه کسی  
هست.

وقتی خودش مجبور شد عواقب کارهایش را بچشد و حرف و توهین هر کسی را بشنود کوتاه می آید.

حوصله سهیلا و کارهایش را ندارم و بحث را کش نمی دهم.

سهیل فردا مرخصی داری؟

اهان

پس خودت عمو را میبری بیمارستان؟

واقعا دوست دارم یکی بهشان کمک کند ولی اون آدم  
 خودم نیست. می خوام تمام حواسم را به خودم و  
 زندگیم بدهم. شاید فکر کنند خودخواهم ولی برام مهم  
 نیست. مدتی است که با خودم خلوت می کنم و  
 احساس می کنم درونم پیرزنی خانه کرده است که  
 زیادی از خود کار کشیده است پیرزنی فرتوت که به  
 داشته هایش که نگاه می کند چیز بدرد بخوری ندارد.  
 ته های دلش کمی شادی و خوشحالی را حق خود  
 می داند. من اگر هنر کنم به این پیرزن خواهم رسید.

@Vip Roman

برایش برنامه ها هم دارم. دنبال کلاس رقص می  
گردم یه گروه که آموزش رقص می بینند و پر انرژی  
هستند. انرژی خونم پایین است.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۶۶

#فريبيا\_زالالی

-اره فردا را بریم بینیم چی میشه . اوف خدا خسته ام

بهش حق میدهم که خسته باشد جور خیلی ها را می  
کشد آدمهای که قدر شناس نیستند. من هم مثل  
سهیل بودم ولی حالا می فهمم که اشتباهاتم کجا بوده

است. البته می دانم که ته دلم به سهیلا هم حسودی  
کنم البته بیشتر حسودی آزادیهای که مامان به او می  
دهد را، و من برای جرعه ای آزادی له له می زدم.

-سهیل تو را که می بینم یاد خودم می افتم ولی دادا از  
من به تو یه در گوشی حواست به خودت باشه از  
بیست چهار ساعت زمانت بیست ساعت مال خودت ،  
هر کاری دوست داری بکن مجبور نیستی به کسی  
حساب پس بدهی چهار ساعت مونده اش هم به درد دل  
مامانت گوش کن ، گوش خواهر تو بکش یا دلی را شاد  
کن ولی خدایی بکش بیرون از اونها.

همان طور که بلند می شود می گوید.

– بعضی وقتها احساس می کنم دارم خفه میشم  
، راست میگی یه کم برای خودم زندگی کنم چیزی  
نمیشه آخه مشکل اینجاست بلد نیستم چه طوری برای  
خودم زندگی کنم.

حالا که دقیق می شوم می فهمم که طریقه تربیت  
مامان در مورد من و سهیل یکی بوده است وقتی می  
خواست حرفش را به کرسی بنشانند به من عذاب  
وجدان می داد و کاری می کرد که خواسته او بر  
خواسته خودم ارجحیت داشته باشد.

-خوب من این کارو از اوستاش یاد گرفتم ،علی . می  
 دونی که مامان آزی زیادی رو علی حساس بود همون  
 اوایل که ما نامزد شده بودیم رفته بودیم خونه اونها،  
 شب هم موندیم. مامان علی در اتاق علیو را زد و گفت  
 :پسرم خودت که میدونی در اتاق خواب من و بابات  
 هم هیچ وقت بسته نیست بهتره درو نبندی.

حالا من که آب شدم هیچ ولی می دونی علی چی  
 گفت:گفت مامان قول میدم به سن شماها که رسیدم  
 پیام توی پذیرایی بخوابم ولی الانو معذورم. یعنی  
 سهیل دلم می خواست یه وردی چیزی بلد بودم تا  
 محو بشم. ولی مامانش حساب کار دستش اومد هر جا  
 من و علی را تنها می دید غیب می شد.

#وصله\_ناجور\_دل



#پارت\_۲۶۷

#فزیبا\_زالالی

او که می رود تا به کارهایش برسد من می مانم و  
دغدغه این که چرا باید در خانه ای که اولین عشقم  
هست به خاطراتی که با شوهر سابقم داشتم فکر کنم  
و از آنها لذت ببرم.

امروز روز عجیبی بود. هر سه مرد مهم زندگی ام را  
دیدم و از نزدیک با احساساتشان شریک شدم. ولی  
چرا قلبم تند تند نزد یا سرخ نشدم یا هر کیف نشدم  
تنها باهاشون همدردی کردم.

شاید هم ایراد از قلبم باشد هویت خودش را از دست داده است. دلم می خواد کمی فقط کمی خوشحال باشم. کمی زنانگی ام را برای کسی خرج کنم کمی فقط کمی نازم را بکشد همه اینها را دوست دارم ولی همه اینها را فقط با کسی می خواهم که دوستش داشته باشم.

توی آشپزخانه ام خودم را با سامان دادن به آنجا گرم کردم. باید کمی از کارهایم اول صبح را انجام دهم.

—ممان بابا دم دره ، میگه میشه بیایی دم در؟

واقعا یعنی من آنقدر ذهنم مشغول بود که صدای زنگ  
در را هم نشوم. همان طور که به طرف در می روم می  
گویم.

- کی در زد که من نشنیدم؟

مرواید که پشت سرم راه افتاده است می گوید.

- زنگ نزد، با من تماس گرفت من درو برایش باز کردم.

خدا یا صبر آنجا مادرش توی این خانه هم دخترش،

فزیبا زلالی

وصله ناجور دل

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۶۸

#فزیبا\_زالالی

تا مرا می بیند می پرسد.

-چته ، چرا چشات قرمزه ، چیزی گفته؟

با سر به مرواید اشاره می کنم.

-خوب دخترم شبت خوش بدو بخواب که صبح، زود

حاضر شی بریم.

کاری از EXCHANGE GROUP

مرواید که می رود دستش را دراز می کند و مرا به  
طرف خودش می کشد.

علی؟

چیه؟ به خدا اگه چیزی بهت بگه من

جمله اش را می برم.

-چی کار می کنی علی ، هان چی کار می کنی؟ بعدش  
هم اون، مگه توی خونه من مگه چی حرفی می تونه  
بزنه، شما هم شورشو در آوردن آدمها را با توهمات  
خودتون می سنجید.

دستم را می کشم. سهیل که مرا جلوی در می بیند به  
طرف ما می آید.

در باز را نیمه باز می کند و به علی می گوید.

-برو حاجتو از یه در دیگه بگیر اینجا استجابت الدعوه  
نیست.

به نظرم خودش باید بداند که توی رابطه ما نباید دخالت کند. بهد طرف من بر می گردد.

-ولی صدف تو را که می بینم میگویم کاش ما توی یه ده زندگی می کردیم که فقط یه چوپان داشت که اون هم از فضل خدا عاشق تو بود فقط یه نفر، اون وقت برای یکی گریه نمی کردی با دیگری شام نمی خوردی و با شوهر سابق بوسه شب بخیر رد و بدل نمی کردی این وقت شب.

این احمق می داند که دارد با ابروی من هم بازی می کند یا آنقدر بی منطق شده است که خشم و عصبانیتش از دیگری را سر ما خالی می کند.

قبل از اینکه علی درگیر شود. در را می بندم و علی را  
به طرف اتاق خواب خودم و مرواید ها میدهم.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۶۹

#فزیبا\_زاللی

قبل از اینکه با علی درگیر شوند در را می بندم و سهیل  
را به طرف اتاق خواب خودم و مرواید هل می دهم.

علی خوب مقاومت کرد که جوابش را نداد. توی اتاق  
خواب مرواید را پی نخود سیاه می فرستم.



-چته ؟ چرا مثل سگ هار همه را گاز می گیری. سهیل  
حد و حدودت بدون ،یکی دیگه تر میزنه به اعصابت  
قرار نیست من یا علی کیسه بوکست باشیم .بعدش  
هم به حرفهای که میزنی دقت کن داشتی چوب حراج  
به من می زدی.

با حرف آخرم چشمهایش تا ته باز می شود.

-مگه چی گفتم ؟من فقط میخوام بدونه چیرو از دست  
داده.

-اون می دونه بهتر از هر کسی هم میدونه، یعنی چی  
بهش میگی خواهر من همزمان به چند مرد فکر می  
کنه.

-مگه نمی کنی.

دست خودم نیست که جیغ می کشم.

-احمق جان ، من اگه اینطوری که تو فکر می کنی  
بودم الان برای خودم کسی را داشتم. اون آدمها

گذشته من هستند معلومه که ناراحت میشم ولی یه در  
صد هم فکر نکن ته شون حتی یه ذره دوست داشتن  
باشه.

در اتاق که زده می شود هر دو می دانیم که صدا از  
اتاق بیرون رفته است.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۷۰

#فزیبا\_زاللی

@Vip Roman

سهیل پا تند می کند تا در را باز کند و من ته دلم دعا  
می کنم که ای کاش عمو نباشد.

در که باز می شود نفس راحتی می کشم . علی است.

–میشه بیایی بیرون باید با هم حرف بزنیم.

یکی به من بگوید چه بایدی هست که مرا مجبور کند  
ساعت یک نیمه شب بروم با او حرف بزنم. با این همه  
برای اینکه سر و صدا نشود خودم همراه علی به بیرون  
می روم. در آپارتمان را می بندم.

-اين چي ميگه؟

درست مقابلش مي ايستم تا خرخره پرم.

-هر چي كه ميگه ربطش به تو چي يك ، بعدش هم  
بهت گفتم چند روز نيا اينجا ، اعصاب همه مون خورده

پوزخند كه مي زند را واضح مي بينم.

-چرا به خاطر آقا فرهادتون

اگر کار با وقاحت پیش می رود من هم بلدم .

–خوب دقیق دقیقش که به اون ربط نداره شاید چون  
 ماجرا از اون شروع شد این طور فکر می کنی ولی نه  
 جناب اعصابمون خورد چون با خانواده شما آشنا شدیم  
 و من با شخص شریف شما ازدواج کردم تا دو سال  
 قبل ، که شوهرم بهم گفت میخواد بره ترکیه تا  
 پیشرفت کنه و بعد دو سال با زن و بچه اش برگشت  
 حالا تو بشین فکر کن بین چه اعصاب خوردی داره که  
 آدم بعد دو سال شوهرشو با معشوقه قدیمیش ببینه  
 فکر کن به این که مدام این فکر تو ذهنت رژه بره که  
 اون از اول هم با اون بود و هیچ وقت رابطشون قطع  
 نشده بود بشین فکر کن نفرتی که تو الان داری تجربه

می کنی را بی اعتمادی که تو الان معنی شو می فهمی  
من دو سال با پوست و استخوانم درک کردم .

چهره اش که جمع می شود ، می شود حدس زد که  
دارد حرف هایم را توی ترازوی منطقش سبک و  
سنگین می کند.

از آن نفرت و دلخوری قبل اثری نمانده است ولی هنوز  
هم عصبانی است و خودش را محقق می داند.

برای امشب کافی است. در را باز می کنم و برای  
آخرین جمله امشب می گویم.

@Vip Roman

-یه چیز دیگه هم یادت باشه من اگه بخوام شناس دو  
باره به یکی بدم که اصلا این کارو نمی کنم اولویت با  
فرهاد

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۷۱

#فزیبا\_زالالی

بعضی حرفها هستند که آدم را تمام می کنند و خود هم  
می دانم که این جمله من برای علی همان حکم تمام  
کردن را داشت.



برای مدتها به مردی به عنوان شوهر نیاز ندارم. از جنگیدن برای اثبات خودم و وفاداریم و عشقم خسته ام ، دوست دارم بعد سالها اگر کسی هم وارد زندگیم شد مرا همان طور که هست قبول کند.

چشمان ناامید علی و لبان بسته اش زودتر این دیدار را تمام می کند. در را می بندم. مرواید توی تختش خوابش برده است و سهیل هم جایش را توی پذیرایی پهن کرده است.

با این همه فشار نمی توانم بخوابم یک دوش بگیرم تا حالم کمی جا بیاید.

دوش آب را باز می کنم و کف حمام می نشینم آب آرام  
 آرام از کف سرم می ریزد روی صورتم خنکی و  
 طرواتش باعث می شود تا نفس عمیقی بکشم بعد هم  
 اشکهایم جاری می شوند. آب دوش و اب چشمهایم  
 انگار مسابقه گذاشتند. غرق می شوم در خاطرات  
 اولین عشقم که همین الان توی اتاق بغلی خانه من  
 مریض احوال خوابیده است یا شاید هم درد می کشد.

صدای می آید. می ترسم زود بلند می شوم.

— صدف ، منم سهیل ، دو ساعته اون توی حالت خوبه

واقعا یعنی چند ساعت است که اینجایم.

-دارم میام.

صدایم عجیب خراش دارد. چه حال گرفته و عجیبی

از پشت در که می رود. از حمام بیرون می آیم و خودم  
را خشک می کنم. چشمهایم را توی آینه دیدم قرمز  
شدند.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۷۲

#فزیبا\_زالالی

ساعت سه صبح است. سر درد دارم. یک مسکن می خورم و دعا می کنم تا خوابم ببرد.

می روم کنار مرواید او را بغل می کنم موهایش را بو می کنم صورتش را بوسه باران می کنم و فکر می کنم به این موجود زیبا توی بغلم تا خوابم می برد.

—مامان ، مامان دیرتون شد بلند شید

@Vip Roman

چشمه‌هایم را که باز می‌کنم او را حاضر و کیف به دست  
بالای سرم می‌بینم.

-مامان بابا جلوی دره من برم.

-صبر کن.

به زور خودم را از تخت جدا می‌کنم خانه سوت و کور  
است.

ساعت از هشت هم گذشته و گویی سهیل با عمو اینا  
رفته است.

به آشپزخانه می روم علی دارد چیزی را توی یخچال  
می گذارد.

سلام می کنم بر می گردد و با دقت نگاهم می کند.

-صبح سهیل بهم پیام داد که پیام مرواید را بیدار کنم  
و صبحونه شو خودم بدم. گفت شما نیاز به استراحت  
دارین.

وصله ناجور دل

فزیبا زلالی

چه لفظ قلم حرف می زند سکوتی که طولانی می شود  
می گوید.

میخواهی زنگ بزنی از خودش پرس.

نه ، نیازی نیست.

صدایم هنوز گرفته است.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۷۳

#فزیبا\_زاللی

کاری از EXCHANGE GROUP

-وقتی می‌گن به استراحت نیاز داری حتما چیزی  
می‌دونن دیگه شما برو بخواب من مروارید را می‌برم.

حوصله بحث را ندارم اگر خانه بمانم در شرایط بهتر  
احتمالا باید میزبان خوبی برای مهمانهایم باشم پس  
بی خیال خانه می‌شوم.

با همان صدای خروسی می‌گویم .

-می‌تونن چند دقیقه منتظر بمونن من هم پیام حوصله  
تا کسی رو ندارم.



روی صندلی آشپزخانه می نشیند و از سر تا پا نگاه می کند.

-مطمینی؟

سرم را تکان می دهم.

-اره ، حوصله مهمونو ندارم. من از اول آدم برون گرایبی نبودم.

خودم هم خنده ام می گیرد برای بهانه ای که می آورم . او هم لبش کمی بالا می رود.

– بیرون با مروارید منتظریم.

زود به سرویس می روم و آبی به دست و صورت می  
زنم. لباسهایم را می پوشم و کیفم را بر می دارم از  
خانه بیرون می زنم.

مروارید صندلی پشت نشسته است. یعنی علی از عمد  
او را پشت فرستاده است به جای همه این حرفها در  
جلوی را باز می کنم و می نشینم.

– صبحونه که نخوردی؟

وصله ناجور دل

فزیبا زلالی

بر می گردهم سمتش ، مخاطبش من هستم یا مرواید.  
او هم انگاری شب را نخوایده است.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۷۴

#فزیبا\_زاللی

نه انگار با من بود.

— نه میل نداشتم.

EXCHANGE GROUP کاری از

اخ جونی محکم و قرصی که مرواید از پشت می گوید  
مرا از سر جایم می پراکند و لبخندی روی لب علی می  
آورد.

—چه خبرته مامان ؟ ترسیدم.

خودش را بین دو صندلی می کشد.

—اخه با بابا شرط بستیم من گفتم مامان صبحونه نمی  
خوره بابا هم گفت مامان بدون صبحونه از خونه بیرون  
نمی آید.

سنگینی نگاهش را روی خودم حس می کنم ولی سرم  
را بالا نمی گیرم . آن زمانها باور داشتیم که صبحونه  
وعده اصلیه و باید حتی اگر میل هم نداشته باشیم  
بخوریم ولی حالا نه چنین باوری دارم و نه اصراری

زیر لب می گوید ولی من می شنوم.

—خدا یا شکرتم مردمو دیدم.

بی اراده لبم بالا می رود و او هم این صحنه را شکار  
می کند. آن قدر سر صبحانه با او در گیر بودم که باور  
نمی کرد عوض شده باشم.

-مامان بابا باخت.

-خوب؟

-خوب قرار بود اگه بازه منو ببره فست فودی

خوب قبول دارم تغییر کردم ولی دیگه نه آنقدر که  
صبحانه بروند پیتزا بخورند.

-واسه صبحونه؟

وصله ناجور دل

فزیبا زلالی

– نه مامان ناھار.

نفس راحتی می کشم ولی باز خنده مستر علی به راه  
است.

– باشه مامان برین فقط یادت باشه سوسیسی توش  
نباشه بعدش دل درد می گیری.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۷۵

#فزیبا\_زالالی

EXCHANGE GROUP کاری از

صدایش خوشحالش است وقتی می پرسد.

-واقعا؟

او هم وقتی سوسیس و کالباس می خورد دل درد می گرفت.

-اوهوم

برای دخترش از اینه بوسی می فرستد.



-دخترم به باباش کشیده ، مروارید من هم به  
سوسیس و کالباس الرژی دارم.

توی دلم خدا را شکر می کنم وگرنه با این سلیقه  
غذایی اینها معلوم نبود مجبور بودیم چه چیزهایی را  
بخوریم.

-مامان شما هم با ما بیا، تراخدا، مامان خیلی وقته با  
هم بیرون نرفتیم ها.

راست می گوید خیلی وقت است با هم جایی  
نرفتیم. من که حوصله رفتن به موسسه را ندارم. چه  
می شود یه روز را بزنم به فاز بی خیالی

چیزی از درد و غم دنیا که کم نمی شود آسمان که به زمین نمی آید اگر من یک روز را بی خیال کار و زندگی شوم.

-باشه.

علی که باور نمی کرد به این زودی ها بله را بدهم با تعجب سمتم بر می گردد.

-واقعا؟

خودم را به کوچه علی چپ می زنم و می گویم.

-انگار تعارفتون الکی بود، منو باش گفتم از الان بریم  
دنبال ددر.

تعجب علی را می بینم و خوشحالی مروارید را، شاید  
اگر ده سال پیش می گفتند که یک روز وقتی فرهاد  
دارد توی بیمارستان بین مرگ و زندگی دست و پا می  
زند تو با دختر و شوهر سابقت می روی پی خوش  
گذرانی، گردن آن فرد را می زدم ولی حالا با گذشت  
زمان برایش سر تکان می دهم و تاییدش می کنم.

#وصله\_ناجور\_دل

وصله ناجور دل

فزیبا زلالی

#پارت-۲۷۶

#فزیبا\_زالالی

-مامان راست میگی بریم؟

به طرف راننده بر می گردم.

-علی الحساب شما ما را ببر موسسه تا من کارها را به

بچه ها بسپارم مرواید هم کلاششو تمام کنه بریم

@Vip Roman

مرواید از بین دو تا صندلی عقب می رود و می نشیند.

کاری از EXCHANGE GROUP

– مامان

حرصش را می فهمم ولی چیزی نمی گویم.

– راستی خانم تو اندل می گفت سر کلاس حواست  
نیست، یادمه بابا بهت قول داده اگه امسال را شاگرد  
اول باشی برات از اون خونه عروسکی ها میخره.

@Vip Roman

علی را نگاه می کنم تا تایید کند حرفم را ، و اگر مرواید  
زرنگی کرد و ازش قول گرفت یادش بماند. سرش را  
برایم تکان می دهد.

-اره مرواید خانم یادمه که اول سال بخت گفتم اگه  
نمراتت خوب شد برات میخرم، اگه واقعا میخوایش  
باید تلاشتو بیشتر کنی.

با بغض پدرش را صدا می زند.

-بابا بهم قول داده بودی.

علی پیش دخترش زود کم می آورد پس خودم میله را  
جمع می کنم.

-مروارید جان بابات سر قولش هست ولی اول باید  
کارنامتو ببیننه.

به موسسه می رسیم و هر سه پیاده می شویم.

-کی پیام دنبالتون؟

-هر وقت کارم تموم شد زنگ می زنم. با هم هماهنگ  
می کنیم ، الان اگه تو جایی می خوایی بری برو.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۷۷

#فزیبا\_زالالی

سر کار هستم ولی نمی دانم چرا نمی توانم روی کارم  
تمرکز کنم مدام به تلفنم نگاه میکنم تا ببینیم سهیل  
تماس نگرفته باشد. هر چه قدر هم خودم را عادی و  
نرمال نشان دهم باز هم فکرم پیش آنها مانده است.

جواب آزمایشاتش چگونه خواهد شد. یاد خودم می  
افتادم که وقتی جواب آزمایش را می گرفتم و خوب بود



نه دلم می گفتم انگار باز هم از مرگ قسر در رفتم ولی  
وقتی درد امانم را می برد می خواستم به هر نحوی  
هست تمام شود.

او که تماس نمی گیرد خودم زنگ می زنم.

-سلام چی شد ، همه آزمایشات را داد.

صدای خش خش می آید انگار دارد راه می رود.

-صدف زنگ می زنم الان کار دارم ولی آره یکی دیگه

مونده

بی خدا حافظی قطع می کند. باز خوب است که بیشتر از یک روز آواره بیمارستان نمی شود.

در اتاق که باز می شود می توانم حدس بزنم مروارید است این دختر مرا کشت ولی یاد نگرفت در اینجا را بزند.

-مامان من کلاس تموم شد، زنگ بزنم بابا بیاد.

من هنوز کارهایم را تمام نکردم و این جوری که به نظر می رسد چند روز نتوانم تمرکز کنم و به کارهایم

وصله ناجور دل

فزیبا زلالی

برسم حداقل تا وقتی که اینجا هستم از حجم کارهایم  
کم کنم.

— شما بشین تکالیفتو انجام بده من هم چند تا کار  
دارم تموم کنم به بابا زنگ بزنم .

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۷۸

#فزیبا\_زاللی

@Vip Roman

کاری از EXCHANGE GROUP

کارم که تمام می شود با علی تماس می گیرم جواب نمی دهد.

دو بار دیگر زنگ می زدم ولی کسی جوابگو نیست. برایش پیام می گذارم تا هر وقت دید جواب بدهد.

هر چه قدر منتظر علی می شوم تا تماس بگیرد بی فایده است. دلشوره ام بیشتر می شود نکند اتفاقی برایش بیفتد.

سفارش پیتزای دلخواه مروارید را می دهم تا کمی از ناراحتیش بابت بد قوای پدرش را کم کنم.

آه چه روز گندی بود امروز ، از صبح نگران دو آدم مزخرف زندگییم هستیم.

ساعت شش است که بالاخره تصمیم می گیرم موسسه را ترک کنم. به امیر زنگ می زنم تا از علی خبری بگیرم.

-سلام خوبی، امیر ، علی قرار بود ظهر بیاد دنبال  
مروارید با هم برن بیرون ولی پیداش نیست خبر داری  
کجاست.

چرا چیزی نمی گوید.به گوشی نگاه می کنم نکند قطع  
شده باشد. تماس وصل است ولی صدایی از آن ور  
نمی آید.

-الو ، الو،امیر

تماس قطع می شود. قلبم می ریزد . چه خبر شده  
است چرا کسی جواب نمی دهد. یک پیام از امیر

—سلام ، بیمارستانم ، علی تصادف کرده

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت-۲۷۹

#فزیبا\_زالالی

شده تا حالا با خودت فکر کنی روز به این گندی تا  
حالا نداشتی ولی بعدش یک اتفاقی بیفتد یا یک خبری  
بشنوی و خدا را شکر کنی که هنوز زنده ای ، من امروز  
تجربه کردم.

صبح با خودم می گفتم دیگر هر چیزی هم بشود بدتر  
از این نمی شود ولی حالا

می ترسم از اینکه چیز زیادی بدانم، از قدیم گفتند بی  
خبری خوش خبریست.

توی موسسه دور خودم می چرخم . خدا یا چیزیش  
نشود. خودت کمکش کن.

تلفنم که زنگ می خورد و اسم امیر را می بینم دستپاچه  
به جای اینکه آیکون سبز را بزنم قرمز را می زنم و



تماس را رد می کنم. دارم به خودم فحش می دهم که  
باز زنگ می خورد.

-امیر ترا خدا راستشو بگو چیزیش که نشده

-سلام بانو، خوبی، من اگه بدونم تصادف کنم شما  
نگران میشین هر روز خودم به یکی می زنم.

خودش است صدایش با اینکه آرام است ولی خوب به  
نظر می رسد.

-امیر گفت تصادف کرده، چیزی که نشده.

-یه لحظه

گوشی را از دهانش دور می کند و رو به امیر با صدای بلند می گوید.

-امیر من رفتم تو ماشین ، شما هم کارتو تموم کردی بیا.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۸۰

وصله ناجور دل

فريبا زلالی

#فريبا\_زالالی

صدای نفس هایش توی گوشی می آید.

قطع که نکردی.

نه ، آگه کار داری بعداً زنگ می زنه به کارت برس.

باشه دو دقیقه دیگه زنگ می زنه.

EXCHANGE GROUP کاری از

وسایل مروراید را بر می دارم و از موسسه خارج می  
شوم. باز تماس می گیرد. یک تاکسی می گیریم و به  
طرف خانه راه می افتم.

- چیزیت که نشده.

- نه چیز خاصی نیست ولی دست چپم یه کم ضرب  
دیده گچ گرفتند. الان هم تو ماشین منتظره امیرم.

- چی شد؟

- شما را که رسوادم داشتتم می رفتم پیش بابا توی شرکت ، که یهو یکی پیچید جلوم فرمان از دستم در رفت زدیم به همدیگه.

گوشی را می دهم به مروارید تا او هم باهانش حرف بزند نگفتم که بالاش تصادف کرده است.

- سلام بابا چرا نیومدی دنبالمون؟

او را آرام بغل می گیرم به صورتم نگاه می کند.

-میگه تصادف کرده مامان

وصله ناجور دل

فريبا زلالی

آرام می گویم

– چیزیش نشده مامان ، بین داره باهات حرف میزنه.

با این همه چشمه‌هایش پر می شود. پشتش را نوازش  
می کنم و سرش را می بوسم. او هم خدا حافظی می  
کند.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۸۱

#فريبا\_زالالی

– بابا چی گفت؟

EXCHANGE GROUP کاری از

-گفت تصادف که کرده گوشیش افتاده تو ماشین

خودش را بیشتر توی بغلم جا می دهد.خم می شوم و  
از پهلوهایش می گیرم و توی بغلم جا می دهم. سرش  
را روی شانہ ام می گذارد و آرام می شود.

-میخوای بریم پیش بابا خودت بینی.

صدایش آرام است و غم دارد.

-داره با عمو میاد.بعدش هم گفت به مامان آری چیزی  
نگیم ناراحت میشه.

اگر واقعا چیزی نشده است پس چرا نمیرود خانه  
خودشان ، چرا گفت به او چیزی نگویم.

تلفنم باز زنگ می زند.

-سلام سهیل دارم می رسم.

-کجایی؟ من دارم میروم بیرون کار دارم.

مروارید را توی بغلم جا به جا می کنم.

-دارم می رسم.



—چیزی شده؟

—اومدم حرف می زنیم. عمو اینا چی کار می کنن.

—عمو داره آشپزی می کنه

خنده ام می گیرد. عمو در جوانی یک دو سالی را  
آشپزی کرده بود و بعد از آن هم هر کسی مراسمی  
داشت عمو سر آشپز بود.

—از سر آشپز پرس چیزی لازم داره بخرم.

– نه بابا برگشتنی یه عالمه وسایل خرید، راستی گفت  
به علی آقا هم بگیرم برای شام بیان پایین.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۸۲

#فریبا\_زالالی

چه پا قدم خوبی داشتی پسر عمو که پشت سرت همه  
را عمودی می کنی.

-احتمالا نیاین ولی براشون غذا می بریم.

حرص و عصبانیت سهیل را از پشت گوشی هم می  
توانم حدس بزنم.

-امر دیگه ای باشه؟

صدایش از پشت گوشی آنقدر بلند است که مروارید  
هم می شنود.

-دایی بابام تصادف کرده داره با عمو امیر میاد  
خونشون گفت به مامان آزی چیزی نگیم.

واقعا از آخر این هفته می ترسم کی تمام می شود این  
بد بیاری متمدد.

-ای بابا ، صدف چیزیش که نشده.

-نمی دونم ما هم الان فهمیدیم.دارم میرسم خداحافظ

دوست ندارم بالا بروم کاش علی اینا هم زود بیایند تا  
بینیم چه اتفاقی افتاده، توی پارکینگ خودم را معطل  
می کنم که سهیل زنگ می زند.

-کجا موندی پس ؟

یا خدا این سهیل اینقدر که به من گیر می دهد روی سهیلا حساس بود آن دختر این همه پر رو نمی شد.

-درو باز کن رسیدیم.

-مامان ، مامان ، بابارو بین.

واقعا بابا هم دیدن دارد. کلا انگار یک اسکلت هست که دورش را نوار پیچیدن، سرش را باند پیچی کردن ،

کاری از EXCHANGE GROUP

وصله ناجور دل

فریبا زلالی

یکی از پاهایش انگار توی گچ است صورتش سیاه و  
کبود و دستش را هم نمی تواند خوب تکان دهد.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۸۳

#فریبا\_زاللی

این اگر حال خوب بودن است من به فدای حال بدش.

مرتیکه مزخرف با همه این احوال لبخند به لب دارد.

کاری از EXCHANGE GROUP

جلوتر می روم تا کمکی به امیر بکنم که با دم و دستگاہهای او در گیر است.

علی که سلام می کند امیر متوجه ما می شود. با صدای بلند در حالی که دارم مشماها را از دست امیر می گیرم می گویم.

- برای نمونه یه جای سالم توی بدنتون هست که اگه کسی پرسید نشونش بدهیم.

علی که انگار آرامبخشی یا مسکنی بهش زدند خیلی ریلکس می گوید.

— قلبم دست نخورده است تقدیم کنم بانو

پوزخند امیر را من فقط می بینم اینکه با پای راستش  
ضربه ای به تایر ماشین می زند و بعدش سعی می  
کنند با من چشم تو چشم نباشد.

راه می افتیم . فکر کنم تنها مزایای شوهر داشتن برای  
من این بود که هر کسی به خودش حق نمی داد که مرا  
مال خود تصور کند چون مردی به عنوان شوهر در  
زندگیم بود.

طبقه خودم را می زنم.



—برو بالا

—ما از طبقه خودمون پیاده بشیم شمارو بدرقه می کنیم.

—از صبح که تصادف کردم نداشتن چیزی بخورم  
گرسنم هست.

نگاهش می کنم فقط خیره ، این بشر چه قدر می تواند  
پررو باشد.

@Vip Roman

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۸۴

EXCHANGE GROUP کاری از

## #فزیبا\_زالالی

– شرمنده امروز خودمون مهمون هستیم. سری بعدی  
انشالله جبران می کنیم اینجوری که شما شروع کردین  
طول می کشه تا شربت شهادتو سر بکشین.

بلند می خندد. خنده اش باعث می شود هر سه تایمان  
لبخند بزنیم. دست مروراید را می گیرم تا از آسانسور  
خارج شویم که دستم یهو کشیده می شود و توی بغل  
علی می افتم.

با یک دستش محکم بغل می کند و دست دیگرش را  
پشت سرم نگه می دارد. نجوا می کند ولی من می  
شنوم.

-اوه خدا یا شکرت یه بار دیگه دیدمش.

نفس عمیقی می کشد. آرام می پرسم.

-خوبی؟

رهایم می کند.

-اره نگا به این دک و پوز نکن، بدنم له و کبود شده  
ولی خدا را شکر چیزی خاصی نیست فقط پاک ضرب  
دیده گفتن بهتره چند روز بی حرکت باشه تا زود  
جوش بخورش

به سرش نگاه می کنم رد نگاهم را می گیرد.

-چیزی نیست فقط کمی از پیشانی ام خون اومد  
داشت می رفت توی چش و چالم بستنش.

دست صدف را می گیرم تا خارج شوم که سهیل را  
جلوی در می بینم.

چی شده؟

علی را می گوید.

همان طور که خارج می شوم می گویم.

چیز خاصی نشده فقط یه کم داشت میمرد که انگار  
ویزاشو به اون طرف صادر نمی کنن این هم مجبوری  
بر می گرده.

صدایش را همه می شنوند.

فريبيا زلالى

وصله ناجور دل

-من قربون تو

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۸۵

#فريبيا\_زالالى

شرم مي كنم و سرعت قدمهايم را زياد، پشت سرم  
زود در را مي بندم.

@Vip Roman

EXCHANGE GROUP كاري از

وصله ناجور دل

فزیبا زلالی

فرهاد توی پذیرایی نشسته است نسبت به دیروز  
حالش خوب است.

اول او شروع می کند.

\_سلام خسته نباشی.

\_سلام ، ممنون ، امروز حالتون خوب به نظر می رسه.

@Vip Roman

عمو با چایی لیوانی از آشپزخانه بیرون می آید.

EXCHANGE GROUP کاری از

-سلام عمو جان خسته نباشی بدو که سرد میشه.

برای من چای ریخته است.چه کد بانوی می شد این  
عمو، کنارش می نشینم تا چایم را بخورم. لباسهایم را  
در نیاوردم فرصت نشد یعنی.

-عمو خیلی خوش طعم ، چی توش ریختین.

همه ضعف مرا نسبت به چایی می دادند چای تنها  
چیزی است که نمی گویم نمی خورم یا میل ندارم.



احساسم می گوید نگاه سنگینی رویت هست. بر می  
گردم فرهاد لیوان آب میوه ای به دست نگاهم می کند.

-مامان من لباسهامو در آوردم تکالیف فردا را هم بر  
داشتم برم خونه عمو انجام بدم ، برم.

چه قدر از اینکه بچه مثل توپ فوتبال شوت شود اینجا  
و آنجا بدم می آمد. ولی این دختر من خوشش می آید  
هر روز یه جا باشد.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۸۶

#فريبيا\_زالالی

از جایم بلند می شوم.

-مروراید بیا اینجا.

می روم توی اتاق خودمان تا قانعش کنم.

-بین مروراید خانم بابا الان حالش خوب نیست،  
میخواه استراحت کنه شما اگه برین سر و صدا میشه  
نمی دونه بخوابه سرش درد می گیره.

-آخه من دلم میخواد برم پیشش.

اوف خدا، این دختر چه کار کرده که به هر کس می  
رسد مریض است.

-باشه مامان با هم میریم. اول غدامون بخوریم بعدش  
با هم یه سر میریم و زود بر می گردیم مروراید اونجا  
نمی مونی، پای بابا را که دیدی نمی تونه رانندگی کنه.

خلاصه به هر زبانی هست راضیش می کنم.

تا من بروم سرویس و خودم را حاضر کنم. عمو و  
سهیل غذا را حاضر کردند.

—عمو بقیه کارها با من ، الان حاضر می کنم.

—عجله نکن عمو ، بذار بینیم این شوهرت با داداشش  
میاد، سهیل بهشون زنگ نزد.

من به سهیل گفتم نگوید. غذا ولی زیاد هست می  
توانم بعداً برایشان ببرم.

—سهیل به علی آقا زنگ بزن بین کجا موندن.

سهیل به من نگاه می کند.

—عمو اونها نمی آیند.

—چرا؟

یهویی و با جدیت پرسید. انگار که بهش بر خورده  
باشد.

—کار داشت.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۸۷

#فزیبا\_زالالی

EXCHANGE GROUP کاری از

- کار داشت یا خوشش نمی آید ما خوش باشیم.

- ول کنم عمو اینجا خونه من و سهیل ، به اون ربطی  
نداره.

هر سه تایمان توی آشپزخانه هستیم. عمو به فرهاد  
اشاره می کند.

- خوشش نمی آید اینجا باشه.

وای خدا کار دارد به جاهای باریک می کشد.

- راستش نمی خواستم نگرونت کنم چون خانواده اش  
هم خبر ندارن ولی علی تصادف کرده الان طبقه  
بالاست ، نمی تونه بیاد پاش شکسته بدنش به و آورده  
هست.

عمو سریع از جایش بلند می شود.

- چرا زودتر نگفتی دختر ، حالش که خوبه. بلند شین  
بریم اونجا ، حتما غذا هم ندارن

من همان طور هاج واج روی صندلی نشستم که عمو  
غذاها را روی هم می گذارد و به سهیل می گوید.

— بهشون زنگ بزن بگو یه سر می آیم باهاتون غذا  
بخوریم و زود بلند شیم.

تماس که تمام می شود عمو از سهیل می پرسد.

— چی شد بریم ، خواب که نیست.

به من نگاه می کند. و رو به عمو می گوید.

— نه خیلی هم خوشحال شدند.



فزیبا زلالی

وصله ناجور دل

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۸۸

#فزیبا\_زالالی

آن دو برادر شکمو و خوش خوراک کلا از دستپخت  
خانواده ما خوششان می آید.

مروراید هم که از دیروز راضی به نظر می رسد.

با این همه وقتی فرهاد را آماده رفتن به بالا دیدم واقعا  
تعجب کردم او دیگر چه می خواست نگاه خیره مرا که  
دید گفت.

EXCHANGE GROUP کاری از

-یه کم آدم بینیم هوام عوض میشه.

-اونوقت ما فرشته ایم که نمی دیدی.

عمو و فرهاد هر دو می خندند و فقط سهیل متوجه می شود که دارم از حرص این جمله را می گویم.

هر کسی چیزی دستش است و به طبقه بالا می رویم.  
احساس مزخرفی دارم. عمو گفت ، انها چرا قبول کردند.

امیر و علی هر دو جلوی در هستند. با دقت به علی نگاه می کنم انگار واقعا چیزیش نشده است.

اداب مهمان را به جا می آورم و از جایم بلند نمی شوم  
امیر و سهیل بشقاب و قاشق را می چینند.

عمو از تصادف می پرسد و علی در حال توضیح دادن هست که حالا متوجه می شوم چرا آن زمان صدای امیر خوب به نظر نمی رسید.

ماشین که لگن شد چند بار پشت سر هم سر و ته شدم چیزی ازش نمونه. بیچاره امیر که دیده بود می

گفت من یه در صد هم احتمال نمی دادم که زنده ازش  
بیرون بیایی.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۸۹

#فریبا\_زاللی

پس برای همین جواب درستی نمی داد. بیچاره خودش  
هم ترسیده بود. یهو یادم می آید که به خانه مامان  
زری زنگ بزند و خبر بدهد که اینجاست نگرانی مثل  
بغض تو گلو هست که نه پایین می رود نه بالا می آید  
آدم را خفه می کند.

– به مامان زری زنگ زدی نگران میشه.

در جوابش چون با عمو همکلام است سرش را تکان می دهد.

سفره را که می اندازند مثل مهمان بلند می شوم. عمو همانجا رو به امیر می گوید.

– این خونه به یه خانم نیاز داره آقا امیر ، میخواین تا اینجا هستم یه آگهی به نیازمندیها بدم.

و ادامه می دهد.

- راستی آقا، چرا من شما را دیروز علی اقا صداتون می کردم چیزی نگفتین.

حالا همه نگاهها به خصوص چشم های علی روی امیر زوم می شود.

- چیز خاصی نیست خیلی ها منو با علی اشتباه می گیرند عادت کردم دیگه

- خلاصه ببخشید، من چون علی اقا را دو سه بار بیشتر ندیده بودم دیگه قیافش یادم نبود.

همه که سر میز می نشینیم فرهاد را می بینم که  
چشمهایش روی من و علی رفت و برگشت دارد.

کاش کرم نریزد. حتما چیزی توجه اش را جلب کرده  
است. ملت که احمق نیستند می فهمند که وقتی شوهر  
آدم توی خانه اش مهمان دارد و خانه نمی آید یا وقتی  
که تصادف می کند و دل برادرش هست. می فهمند  
که چیزی اینجا درست نیست.

-دختر عمو ذایقه ات فرق کرده زیتون میخوری.

فزیبا زلالی

وصله ناجور دل

یا خدا شروع شد.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۹۰

#فزیبا\_زالالی

یا خدا شروع شد. اگر من این فرهاد را می شناسم  
می دانم که از عمد این حرف را گفتم. چون نمی تواند  
سوالهای تو ذهنش را از کسی بپرسد یک حرفی را  
توی زمین حریف می اندازد و واکنشهای او را زیر نظر  
می گیرد.

EXCHANGE GROUP کاری از



من ترشی و به خصوص زیتون نمی خوردم. بعد اینکه  
مروارید را حامله شدم ذایقه غذایم فرق کرد. تا من  
بخوادم دهنم را باز کنم علی جواب می دهد.

-بله آقا فرهاد صدف عاشق شیرینی بود بعد مروارید  
ذایقه اش فرق کرد.

یکی این ور میز و دیگری مقابلهش آن سر میز هشت  
نفره امیر نشستند این میز هم از تغییرات جدید خانه  
بود.

سهیل که کنارم نشستہ است سقلمہ ای بہ پہلویم می زند.

—یک ہیچ بہ نفع علی

خندہ ام می گیرد بہ طرفش بر می گردم و با چشم و ابرو بہ عمو اشارہ می کنم.

مکالمہ را فرہاد دست می گیرد.

—شما اینجا نیستین منظورم اینہ شنیدہ بودم توی ترکیہ زندگی می کنین.

پسر عمو جان می خاری، آمدی توی خانه اش داری  
حرف بارش می کنی ول کن جان هر کسی که دوست  
داری. یک چیزی می گوید تا آخر مجلس صم بکم می  
نشینی ها.

بچه ها غذاتون بخورید بعدش واسه همین این  
حرفها وقت است.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۹۱

#فريبا\_زالالی

اخ دلم خواست می توانستم همین حالا دهان عمو را  
بیوسم. ای قربانت شوم که زود جمعش کردی. دو  
حریف اخم کرده می نشیند و با غذاهایشان مشغول می  
شوند.

سهیل که باز مسخره بازیش گرفته دم گوش من می  
گوید.

— صدف عشاق تو بین یکی چلاق و له لورده این طرفی  
هم سرطانی رو به موت ، واقعا کارت سخته با این خیل  
مشتاقات

می دانم موقعیت بدیست می دانم نباید به خاطر  
بیماریشان خندید ولی دست خودم نیست که لبخندم

پت و پهن می شود و برای اینکه جمع کنم زود لیوان را  
بر می دارم تا آب بخورم که آب می پرد گلویم.

سهیل زود به پشتم می زند و بلند می گوید.

– حالا تو هم این وسط خفه شو تا ضیافت این سفره  
تکمیل شود.

عمو تشر می زند ولی من باز خنده ام می گیرد.

جو کہ آرام می شود. سهیل باز صحبت را از سر می گیرد.

—خدایی من این جمعو که می بینم می ترسم یعنی خدا به عزرائیل گفته دم یکی شون بچین راه نداره.

من این بار دیگر خودم را کنترل نمی کنم و با صدا می خندم آنها نیز می خندند آدم های با ظرفیت را دوست دارم آنهایی که حتی با بیماری و مرگشان نیز می شود شوخی کرد عموماً مردها در این مورد ظرفیت بیشتری دارند شاید برای این است که من اکثراً دوستان مرد زیادی داشتم.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۹۲

#فزیبا\_زالالی

این بار نوبت امیر است که صحبت را در دست بگیرد.

- بعضی چیزها از مرگ سخت تر ، اینقدر ارزش نترس

این مکالمه به کجا می انجامد نمی دانم. امیر مرا نگاه

می کنند بدون پلک زدن

-یه روزهایی است که صبح که از خواب بلند میشی

میگی کاش روز آخرم عمرم باشه.

غمیگین است درست ،خشمگین و عصبانی باز هم قابل درک است ولی این حرفها را نباید مقابل مریضی که برای زنده ماندن به امید نیاز دارد گفت.

-اقا امیر این چیزها وقتی هست که مثل من ،یا فرهاد و علی از یه بیماری مزخرف قسر در نرفته باشی وگرنه بقیه چیزها بهانه ست

صدایم لرزید. بغضم را به زور قورت دادم یه آن تمام آن درد و رنج و بی کسی توی دلم نشست مثل آن وقتها ، من وقتی بیمار بودم تنها نبود هیچ وقت مامان و سهیل که تقریبا همیشه خانواده علی هم تمام مدت کنارم بودند حتی دوره ای برایم پرستار هم گرفتند ولی وقتی کسی که باید باشد نبود احساس مزخرف بی



کسی و تنهایی رهایت نمی کند. زمان می گذرد همه  
فکر می کنند فراموش شده حتی شاید خودت ، ولی  
بعضی زمانها مثل الان وسط جمعیت شاد و شنگول  
یهو دردش تو را می گیرد بدتر از هر دردیست. درد  
زایمان که دردی نیست.

قطره اشکی می لغزد کاش روبه روی عمو نمی  
نشستم. روی نگاه کردن به کسی را ندارم امان از  
احساسات نگفته شده که با گذر زمان از دستت خارج  
می شود و مثل یک بمب متحرک عمل می کند یک جا  
نابودت می کند.

سهیل لیوان آبی را به طرفم می گیرد با دستش شانه  
ام را نوازش می کند.

—فهمیدیم هشدار به جایی بود منظورت اینه ماحواس  
به خودمون باشه شماها قسر در رفتین.

می خندم اما شبیه خنده نیست. صورت عمو مقابلم  
است چشمهایش درونم را می کاود.

و خدا را شکر که سهیل بلد است که مجلس را به  
سوی دیگری ببرد.

وصله ناجور دل

فزیبا زلالی

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۹۳

#فزیبا\_زالالی

—دختر عمو مگه چیزیش بود.

پوزخند علی را وقتی دختر عمو می گوید را می شنوم.  
امیر این وسط کلافه تر از همه هست اینکه هر دو آنها  
از من خاطراتی دارند ولی او هیچ خاطره ای از من  
ندارد فکر کنم اذیتش می کند.

از سر سفره بلند می شود.

کاری از EXCHANGE GROUP

– سر راه دسر خریدم بذارید بیارم بینم خوشمزه است.

فرهاد که برای سوالش جوابی نگرفته دو باره می پرسد.

– چیزی شده؟

سهیل که متوجه سوال او نمی شود و فکرش انگار درگیر دسر است می گویم.

- نه چیز خاصی نبود.

علی با لبخند که می دانم طعنه است می گوید.

- تو چه طور پسر عمومی هستی که نمی دونستی صدف هم سرطان داشته.

عمو که هست نگاهی به فرهاد که چشمهایش روی من است نگاه می کنند و می گوید.

- خدا را شکر که به خیر گذشت.

خدا کند که تمام شود. دسر را که امیر سر سفره می  
گذارد سهیل قبل از همه بر می دارد.

-پوشش از عمو ، قصد جسارت ندارم فقط چون امیر  
گفت دسر تازه است می خوام پیش مرگتون من باشم.

از فکرش تنم سرد می شود فکر نکنم از هیچ کس به  
اندازه مرگ سهیل بترسم.

@Vip Roman

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۹۴

## #فزیبا\_زالالی

-مزخرف نگو سهیل، دسرتو بخور

-ای به چشم خواهری

صدای زنگ گوشی می آید.

-مامان گوشی شماست بیارم.

تا من پای بدهم مروارید گوشی را به دستم می دهد.  
مادر علی است. چرا به من زنگ زده است. قبل از اینکه  
جواب بدم می گویم

– مامان اذی

امیر که سر پایین دارد می گوید.

– به من هم زنگ زد حتما باور نکرده

حق می دهم که نگران باشد

– سلام مامان اذی خوبین.

صدای نفس های که به زور می آید را می شنوم.



— صدف تو را جون مروارید راستشو بگو علی زنده است

بیچاره پیرزن این یه سال را چه کشیده است. درد  
توی صدایش مرا هم ناراحت می کند.

— مامان اذی به خدا صحیح و سالم داره غذا میخوره  
اجازه بده گوشه را بدم با خودش حرف بزنین.

علی که صدایش می کند. بیچاره پیرزن آن ور تلفن با  
صدای بلند می گرید.

اینکه علی واقعا تنها پسرشان هست یا نه نمی دانم،  
ولی این پسر خیلی او را اذیت کرده است.

-مامان من قربونت ، به خدا دارم غذا می خورم چی  
شده مگه؟

صدای تو میکروفون است که می گوید.

-بیا تو باهش حرف بزن

نفسش باهش همکاری نمی کند و بریده بریده و هق  
هق وار جملات را می گوید.

علی زود گوشتی را پایین می آورد و میکروفون را می بندد.

من خیره نگاهش می کنم که چه قدر دستپاچه است و سهیل پوزخند می زند که عمو متوجه اش می شود.

—خنده نداره عمو ، بذار بابا بشی می دونه آدم جونش در میاد.

علی سهیل و مرا نگاه می کنند و سرش را پایین می اندازد. پوزخند سهیل مال چیز دیگری بود.

#وصله\_ناجور\_دل

فزیبا زلالی

وصله ناجور دل

#پارت\_۲۹۵

#فزیبا\_زالالی

علی آرام حرف می زند.

-نمیخواه بیان ، من خوبم فردا خودم میام

بی حوصله تر می شود.

-گوشی را بده مامان خودم بهش بگم

EXCHANGE GROUP کاری از

امیر دسر را جلوی عمو و فرهاد گرفته و اصرار می کند  
تا متوجه حرفهای علی نشوند.

-مامان قربونت ما داریم می خواهیم ، کجاین دارین  
می رسین

چشمهایش یه حالت درماندگی و مستأصل شدن را  
دارد که حالا چه کنم.

فقط بحث او که نیست من هم غرورم می شکند ولی  
چرا بشکند ما که از هم طلاق گرفتیم ولی باز هم نمی  
خواهم غرور پدر بچه ام جلوی فامیلم خرد شود.

- اقا علی بذار بیان تا خودش از نزدیک نبینه خیالش  
راحت نمیشه دلشو نشکون.

نمی خواهم عجول به نظر برسم و تابلو کنم بعد یک  
ربع می گویم .

- عمو یواش یواش ما بریم الان حاج خانم هم میرسه  
جلوی ما معذب نشه.

- باشه ولی گفتم تا حالا که بودیم یه سلام و

احوالپرسی هم باهاشون داشته باشیم.

بابا ولمون کنید همتون شدید مجسمه اداب و تربیت. به سهیل سقلمه ای می زنم که یک تکانی به خودت بده.

-مامان دریا هم میاد.

سهیل که می خندد من هم لبخند می زنم ما هر چه قدر هم سعی کنیم بالاخره چیزی که قرار است رو شود اتفاق می افتد.

-بابا دریا هم میاد؟

هیچ کس که جواب نمی دهد. عمو کنجکاو می شود

– دریا کیه؟

امیر پوفی می کشد و علی سرش را پایین می اندازد.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۹۶

#فزیبا\_زالالی

@Vip Roman

از ته دل دعا می کنم این بازجویی زود تمام شود که  
خدا را شکر زنگ آپارتمان را می زنند و معلوم هست

EXCHANGE GROUP کاری از



که پشت در مامان اذی هست که صدای گریه هایش  
تا اینجا می آید.

تا همه به خودمان بیایم مروراید در را باز می کند. همه  
خانواده هستند. علی از جایش بلند می شود و به طرف  
مادرش می رود. به سهیل چشمک می زخم که زودتر  
برویم.

صدای هق هق گریه پیرزن و تسلی های علی و حاج  
آقا کاری از پیش نمی برد.

انگار عکس ماشین را دیده است ماشینی که انگار  
منهدم شده است. با سر به حاج آقا سلام می کنم و با  
اجازتون می گویم که متوجه عمو می شود.

-خوش اومدید ، ببخشید ما متوجهتون نشدیم

این حرف حاج آقا باعث می شود مامان اذی دست از  
گریه بردارد و ماها را ببینید.

فین فین کنان می گوید.

-ببخشید من اونقدر ترسیده بودم که باورم نمی

شد. بفرماید بشیند چرا سر پا و ایستادین.

قبل از هر تعارفی زود اقدام می کنم.

-مامان اذی عمو اینا هم برای سر سلامتی اومده بودن  
ما دیگه زیاد مزاحم نشیم سر پا هم وایسادن خوب  
نیست.

در یک اقدام همه چیزها را گفتم که ولمان کنند ولی  
متوجه نبودم که مروراید کی دریا را بغل کرده و به  
طرف می می آمد.

-مامان ببین چشماشو خیلی خوشگله

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۹۷

#فزیبا\_زالالی

برای دیدنش باید خم می شدم ولی اگر خم می شدم  
مطمئن نبودم دیگر بتوانم راست شوم.

-مامان

@Vip Roman

مامان اذی مروارید را پیش خودش خواند و دریا را بغل  
کرد.

—خدا به این بچه ها رحم کرد وگرنه از اون ماشین  
ساله بیرون اومدن سخت بود.

عمو خدا را شکری می گوید و می خواهد بلند شود .  
دست فرهاد را می گیرد تا کمکش کند. حاج آقا مرا که  
تقریبا کنارش هستم صدا می کند.

—دخترم این آقا هم توی ماشین علی بود. چیزیش  
شده.

برمی گردم به طرفش تا جوابش را بدهم که علی را  
می بینم به من خیره است مریم هم با فاصله از او، کنار

مامان آذی ایستاده و او را نگاه می کند چشمهایش  
قرمز است یعنی واقعا برای علی گریه کرده است.

نه حاج آقا پسر عمومه مریضه

اهان خدا شفارش بده

همه ما را تا در همراهی می کنند و بدرقه، از کنار مریح  
که رد می شوم می گوید.

ممنون که منو به عنوان یکی از مدرساتون معرفی  
کردین دیروز یه نفر بهم زنگ زده بود.

سرم را برایش تکان می دهیم.

سهیل که پشت سر من هست و حرفهایمان را می شنود می گوید.

-تبریک میگم.

تبریک سهیل همه چشمها را به طرف ما بر می گرداند.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۹۸

#فزیبا\_زاللی

بالاخره از آن خانه بیرون می آیم سوار آسانسور می شویم. مروراید نیامد ودل من چرا آرام نمی گیرد.

سهیل پشتش را به من کرده تا مقابل دید عمو و فرهاد نباشم و دارد عکس ماشین را که دیده است برایشان توضیح می دهد.

تلفنم زنگ می خورد. توی آسانسور که آنتن دهی خوب نیست. امیر هست.

تا آسانسور بایستد من باز می کنم.



–نرو توی خونه ، یه لحظه جلوی در منتظر باش دارم  
میام

صدای مامان اذی را می شنوم که به علی می گوید.

–کجا؟

از آسانسور بیرون می رویم همه یمان

–من چیزی جا گذاشتم زنگ زدن شما بفرماید عمو ،  
آقا فرهاد

سهیل در را باز می کند و همه یکی یکی داخل می  
شوند.

آسانسور که می ایستد سهیل در را می بندد. مروارید را  
با خودش آورده است می دانم که با میل خود نیامده  
است آنجا پیش آن آدمها حالش خوب است .

–مروارید فکر کرده بود تو هم میمونی بعد که دید  
نیستی گفت میرم پیش مامانم.

بی توجه بهش به مروارید نگاه می کنم.

–باشه مشکلی نیست.

زنگ خانه را می زنم.

—صدف

پشت سرم درست از کنار گوشم صدایم می کند.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۲۹۹

#فربيا\_زالالی

@Vip Roman

کاش نمی آمد. آنقدر ای کاش برایش می توانم ردیف کنم که تا خود صبح تمامی ندارد. ولی ای کاشها کی آدم را آرام کردند. بی آنکه به طرفش بر گردم می گویم.

—خسته ام علی بمونه برای فردا

صدایم ناله داشت آن را دوست نداشتم. واقعا خسته بودم. به خودم قول داده بودم خودم را خسته نکنم ولی تا شش عصر تو موسسه بودم بعدش هم دلشوره و نگرانی و ناراحتی مروارید کلی انرژی ازم گرفت.

—میشه امشبو بریم خونمون،

دارم زیر بار چیزی خرد می شوم حق ندارد این چیزها  
را به زبان بیاورد.

-میدونی وقتی تصادف کردم چیو آرزو کردم اینکه توی  
بغل تو بمیرم، من همیشه میدونستم تو منو قد اینکه  
من تو را دوست دارم نداشتی بعد از ماجرای ترکیه هم  
بلکل کنار گذاشتی ولی دست خودم نیست، نمی تونم  
ازت دست بکشم، میدونم پیش خودت میگی اگه علی  
گورشو گم کنه من یه زندگی خوب میتونم برای خودم  
درست کنم، ولی به جون مرووراید نمی تونم ازت دل  
بکنم، سعی هم می کنم دیروز یه دختر دیدم خوشگل  
قد بلند، رفتم پیشش تا آشنا بشم تا نشستم شروع

کرد به حرف زدن ، زودی بلند شدم به نظیر (دوست  
 دانشگاهی)گفتم این دختره چرا اینجوریه فرصت نداد  
 دو دقیقه بشینم.نظیر خندید گفت دادشش برای  
 مدیتیشن نرفته بودی که ،رفتی سر میز دختره با هم  
 حرف بزنی پنج دقیقه گذشت دختره دید تو حرفی  
 نمی زنی اون شروع کرد ،تو یه چیزت شده از این مدلا  
 دیگه خوشت نمی آید.

همه اینها را تعریف کرد که من برایش کف بزوم  
 باریکلا بگویم یا بدانم چه قدر عاشقم هست. دروغ  
 چرا اینکه عاشق هست را بعد از خیانتش فهمیدم  
 همیشه فکر میکردم مثل زن و شوهرهایی معمولی  
 هستیم که احترام و دوست داشتن را به یک اندازه

وصله ناجور دل

فزیبا زلالی

داریم. ولی حتی این فهمیدن هم دیگر برایم چیز خاصی را تداعی نمی کند.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۳۰۰

#فزیبا\_زاللی

من قبلاً چه جور دخترهای را دوست داشتیم یادم نمی آید.

@Vip Roman

EXCHANGE GROUP کاری از

خوب بر عکس او من می توانم بگویم از چه مدل  
پسرهایی خوشم می آمد. تیپ و قیافه فرهاد، مسولیت  
پذیری امیر و بدبختانه بگویم دوست داشتن علی

چرا روزگار همه اینها را توی یک نفر بقچه پیچ تحویل  
من نداد. هی زندگی چه چیزها داری. برای همه  
حرفهایش تنها یک  
جواب می توانم بدهم.

—علی امروز اولین روزی بود که از ته دل خواستم با تو  
آشنا نمی شدم. سخت نیست یه جاهایی هم خودت  
بذار جای من



بر نمی گردم سمتش در را که مروارید باز گذاشته  
است می بندم هنوز صدای آسانسور نمی آید یعنی  
نرفته است.

می روم آشپزخانه تا برای خودم آب بریزم آبم را می  
خورم به سرویس می روم و آبی به دست و صورتم می  
زنم بهتر است بروم آشپزخانه و غذاهای مانده را توی  
یخچال جای بدهم. سهیل به طرفم می آید گوشیش  
دستش است

-امیره، میگه سهیل هنوز نیومده.

زود از آشپزخانه بیرون می روم و به طرف در آپارتمان  
می دوم نکند چیزیش شده باشد و همانجا جلوی در  
افتاده باشد. با ندیدنش خدا را شکر می کنم.

به سهیل اشاره می کنم که بگوید من خیلی وقته ادم  
خانه

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۳۰۱

#فريبيا\_زالالی

ای تف به صورت درب و داغانت پسر ، چرا همه را  
علاف خودت کردی. بیچاره امیر و حاج آقا می آیند  
جلوی خانه ما که ببینند چه شده است.

-شاید رفته خونه قبلی ما

آنها می روند. خجالت می کشم که بگویم به من هم  
اطلاع بدهند.

دوست دارم از سهیل در باره بیمارستان و آزمایشات  
فرهاد بپرسم ولی نه من اعصابش را دارم و نه سهیل  
حوصله اش را دارد. یهو یادم می آید مروارید از وقتی  
آمده نیست به اتاقش می روم.

–مروراید خوابی؟

زود بلند می شود و چشمهایش را می مالد. قرمز هستند. وقتی نمی خواهد من بفهمم گریه کرده است چی از او پرسیم.

–چی شده مامان ؟ فکر کردم میخوای بالا بمونی و با دریا باز کنی.

شانه هایش را بالا می اندازد.

–چی شد زود اومدی .

-از بابا بدم می آید.

اخ که چه قدر راحت می شدم من هم این جمله را به  
او می توانستم بگویم و راحت شوم. می روم کنارش و  
در آغوشش می گیرم.

-چرا مگه چی کار کرده؟

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۳۰۲

#فريبيا\_زالالی

– بعد اینکه شما رفتین دعوام کرد که چرا نرفتی ،  
مامان مگه شما خودتون اجازه ندادین چرا پس میگه  
مامانت ناراحت شد نرفتی.

توی بغلم می گیرمش به قول عزیزی هر آدمی به قد و  
اندازه خودش مسایل و مشکلاتی دارد. سعی نمی کنم  
دلداریش بدهم چون الان هیچ چیز به ذهنم نمی رسد  
تا بگویم.

@Vip Roman

کنارش دراز میکشم با اینکه آشپزخانه را کامل تمیز  
نکردم ولی از دخترم که واجب تر نیست. صبح تمیزش  
می کنم.

نمی دانم چه زمانی هست که سهیل از شانه هایم  
تکان می دهد و صدایم می کند.

— صدف، صدف

— سهیل تو برو امروز دیر میرم موسسه.

— بلند شو صبح نیست.

چشمه‌هایم را که باز می‌کنم اشاره می‌کند که برویم  
بیرون.

به ساعت نگاه می‌کنم. واقعا من در عرض چهل دقیقه  
به خواب رفتم از بس که خسته بودم.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۳۰۳

#فزیبا\_زالالی



حاج آقا و مامان آذی دم در هستند برای اینکه  
هوشیار تر شوم دستی به چشمهایم می کشم.

-چی شده؟

نمی دانم از نگرانی است یا حواس پرتی که به خانه  
دعوتشان نمی کنم. سهیل که کنارم هست می گوید.

-صدف بکش کنار از جلوی در، بیاین توی خونه  
باهاشون حرف بزن.

آرام ببخشیدی می گویم. حاج آقا هم در جوابم خدا  
ببخشد دخترم و ادامه می دهد.

من اومدم دنبال حاج خانم تا بریم خونه اصرار کرد  
که بیاد با خودت حرف بزنی، ببخش باباجان هر کاری  
کردم حریفش نشدم.

این مرد هم کم آورده است در حقیقت وقت بازنشسته  
شدنش است ولی درگیر زندگی و مریضی پسرش  
شده است.

بفرمایید بابا چون مشکلی نیست.

وصله ناجور دل

فزیبا زلالی

مامان آدی که حالا توجیحها را شنیده می گوید.

-خواب بودی؟

-اره

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۳۰۴

#فزیبا\_زاللی

@Vip Roman

EXCHANGE GROUP کاری از

از قصد می گویم تا بدانند که از خواب بیدارم کردند.  
بعد از این همه سال زندگی در کنارشان و بعد از این  
همه سفسطه حاج آقا می توانم بفهمم که انتظار کار یا  
بخشش بزرگی از من را دارند که دم در خانه ام اطراق  
کردند.

میگم عروس

خودم را به زور نگه می دارم تا نگویم عروس سابق

میشه فقط همین یه بارو دست دختری بگیرم و بریم  
خونه ما ، یعنی خونه خودتون به خدا حالش خیلی بده  
می ترسم خدای نکرده چیزیش بشه.

نمی دانم این مادری کردن است یا نه ، برای بعضی چیزها باید زمان بگذرد تا خودت را جای آن شخص بگذاری.

-مامان اذی یه چیزی می خوام بگم از ته دلتم هست اول اینکه من شما را بیشتر از مادرم دوست نداشته باشم کمتر هم نبوده ولی چون بچتون فقط یه بار ، یه بار به علی گفتین این دختر حالش بده می ترسم به صبح نرسه بیا.

سهیل بازویم را فشار می دهد و می گوید.

- آرام

انگار ناخواسته صدایم بالا رفته است.

- حاج خانم حاج آقا اگه من چیزی به علی نمی گم یا  
باهاش کنار میام به جون مروراید قسم به خاطر  
شماهاست وگرنه آنقدر ازش دلم شکسته که تا ابد  
نمی خواهم بینمش، چرا فقط فکر می کنین بچه شما  
مهمه مگه ما خانواده نداریم یا ضد دردییم

@Vip Roman

خیلی حرفها دارم که به این پدر و مادر بگویم ولی سر افتاده حاج آقا زبانم را قفل می کند.

- مامان اذی، بابا، بذارین اون هم مثل ما درد بکشه

قبل از گفتن این جمله چشمم به زنی می افتد که بچه به بغل توی پله دوم ایستاده است. و به او اشاره می کنم و می گویم.

-بابا یه لحظه فکر کن این دختر واقعا دختر خودت بود با یه آدمی مثل علی چی کار می کردی.

وصله ناجوردل

فزیبا زلالی

صدای امیر را می شنوم از راه پله ها

-بیابین بریم دیگه

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۰۵

#فزیبا\_زلالی

همه سوار آسانسور می شوند و می روند.

-صدف بی خواب هم ازدهایی برای خودش، دهانشو

باز می کنه و آتش میزنم همه رو

کاری از EXCHANGE GROUP



سهیل است که می گوید. متوجه منظورش نمی شوم.

-هان چی میگی برای خودت

توی جایش قری به کمرش می دهد و می گوید.

-میگم ای لاو یو خواهر ، چی کردی. داشت خون خونه

می خورد می گفتم الان که دلت براشون بسوزه و

باهاشون بری ولی همین که حرفتو زدی دلم خنک شد.

دستم را می گیرد و به رقص دعوت می کند.

—حالا بده اون قر قشنگرو

باهاش همراهی می کنم. و چند قر وسط پذیرایی می  
دهیم.

—اه خوابم هم پرید. سهیل شماها چی کار کردین.

—بیا بریم توی آشپزخونه بهت بگم

وصله ناجوردل

فزیبا زلالی

وارد آشپزخانه که می شویم فرهاد را می بینم که آب  
می خورد. سهیل می پرسد.

- چیزی میخوای برات بیارم احتمالا عمو یادش رفته  
آب بالای سرت بذاره.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۰۶

#فزیبا\_زاللی

@Vip Roman

صندلی را می کشد و می نشیند.

EXCHANGE GROUP کاری از

نه چیزی نمی خوام آب هم توی اتاق بودم اومدم برم  
دستشویی شما خواهر و برادرو دیدم وسط اتاق قر  
می دین نخواستم مزاحم بشم.

احتمالا حرفهای من را هم شنیده است سهیل هم که  
صندلی را می کشد می گوید

چه مزاحمتی داداشش شما هم میدونین دو تا لزگی  
می رفتی تا فیضمون آسمونی بشه.

حالا چه کار کنم بمانم یا بروم از وقتی که او آمده بود  
هر دو سعی می کردیم فاصله ها را حفظ کنیم ولی با

سوپرایزهای امشب فکر نکنم دیگر چنین چیزی  
بخواهد. اینکه دل من هم بعد این همه سال بخواهد با  
او همکلام شود چیز مزخرفی است.

تعلل مرا که می بیند به صندلی اشاره می کند.

-بفرمایید دختر عمو

مرگ و دختر عمو ، ولمان کنید ترا خدا.

-صدف خوردنی تو یخچال چی هست

اگر کسی توی خانه دنبال خوردنی باشد حتما سهیل  
است. از یخچال و محتویاتش خبر ندارم.

-اوه اوه عمو اینو یادش رفت بیاید خودمو بخوریم.

کدو تنبل است که آب پز کردند. حتما آن را برای فرهاد  
درست کرده است. روی میز که می گذارد منتظرم  
فرهاد چیزی بگوید.  
اما نه حرفی نمی زند.

-سهیل اون مال آقا فرهاد

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۰۷

#فزیبا\_زالالی

–خوشمزه هست دیروز یه ذره خوردم، امروز همون آب  
هوچ بخوره براش کافیه مگه میخواد بزاد که این همه  
چیز خوشمزه میخوره

خنده ام می گیرد لبهایم که کش می آید یاد شکمو  
بودن سهیل وقتی خودم مریض بودم می افتم.

– نه سهیل جان شما به خودت خوب برس که دوقلو  
حامله ای.

من پقی می زنه زیر خنده ، سهیل چپ چپ فرهاد را  
نگاه می کند.

– اوهوی خانم اینجا نشسته یه کم مراعات کن.

می دانم که چون کم آورده آن را می گوید. فرهاد که  
انگار کیفش کوک است می گوید.



-پسرمون چه محفوظ به حیاست، ول کن جون عمه  
نرگست دختر من هم اینها را حرف بی تربیتی نمیدونه

دختر دارد مثل من ، شبیه کیست اسمش چیست.

سهیل است که با سوالی که می پرسد مرا متوجه  
گفتگو می کند.

-راستی امروز دخترت زنگ زد ، خیلی بابایه ها ، بیچاره  
عمو را دیروز رابه راه کرد.

بی اراده دهنم باز می شود و می پرسم.

-اسمش چيست.

هر دو با هم جواب می دهند.

-ثريا

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۰۸

#فريبا\_زالالی

@Vip Roman

من می مانم و دختری که من برایش اسم انتخاب کرده  
بودم. او قرار بود دختر من و فرهاد باشد و اسمش ثریا

فرهاد می گفت من و عمو باید حروف س فارسی را  
اختصاصی برای خودمان بکنیم او دو تا س دارد من  
باید بیشتر از او داشته باشم.

—خودم یه زن می گیرم که قد تمام حروف الفبا برام  
بچه بیاره.

به طرف سهیل بر می گردم او واقعا عاشق بچه است  
بر عکس من.

فرهاد که جمله سهیل را شنیده می گوید.

-رودل نکنی شازده ، آدم تو کار یکیش می مونه چه  
برسه چند تا

دل می خواهد ثریا را بینیم. چه قدر اسم ثریا را  
دوست داشتیم ولی وقتی مروارید به دنیا آمد حتی اسم  
ثریا را هم پیشنهاد ندادم یک جورایی فکر می کردم  
خیانت است. با مرد دیگری اسم بچه ای را انتخاب  
کرده باشم و روی اسم بچه خودم بگذارم.

مروارید را علی پیشنهاد داد تقریبا همه هم قبول کردند  
گفتند اسم قشنگیه از دل صدف مروارید بیرون میاد  
دیگر.

همیشه فکر می کردم روی اسم دخترم زیادی سخت  
گیری خواهم کرد ولی خیلی راحت کنار ادم هر چه می  
خواهد باشد فقط ثریا نه .

—میشه عکس دختر تو بینم.

قفل تلفن را می زند و به طرفم می گیرد روی پس  
زمینه گوشی اش عکسش هست با خود فرهاد ، عکس

دو نفره، احتمالاً ده دوازده سالش باشه ، زنش را دو سه بار بیشتر ندیدم برای همین قیافه اش یادم نیست.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۰۹

#فزیبا\_زالالی

ثریا ولی پوستش مثل فرهاد روشن است رنگ موهایش هم شبیه اوست.

—چشمهایش رنگیه ؟

همیشه دوست داشت رنگ چشمهای بچه اش رنگی  
باشه علاقه خاصی داشت. لبخند می زند.

-برو تو گالری عکس از چشمهات هست ، رنگش  
عسلیه

انگار او قدرت تجسمش در داشتن دختری با سلیقه  
خودش خوب بوده است که حالا یک دختر به اسم ثریا  
با چشمان عسلی دارد. احتمالا از دار دنیا همان را دارد.  
حسودیم می شود.

سهیل از کدو تنبلی که عمو برای فرهاد درست کرده  
بود برای همه می آورد.

—فرهاد سهم تو را کم گذاشتم تا فردا هم برات باشه.

اول فکر کردم شوخی می کند ولی بعداً متوجه شدم  
راست می گوید. برای همین کاسه خودم را به طرف  
فرهاد سر دادم.

—برات مفیده ، سعی کن بخوری.

—نه من نمی خورم امروز خیلی خوردم.



حالش را می فهمم کسلی و خستگی و آف های داخل  
دهانت از خوردن بیزارت می کند.

دلَم روشن است این روزها برای او هم تمام می شود.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۱۰

#فربیا\_زالالی

@Vip Roman

آن شب من زود از آشپزخانه بیرون آمدم و رفتم اتاقم ،  
معلوم نبود اگر بیشتر می ماندم به چه چیزهای ساده  
دیگران حسادت نمی کردم.

عمو مارش صبح بخیر زده بود و چند دقیقه به چند  
دقیقه به در اتاقم می زد تا بیدار بشوم.

مروراید سر جایش نبود انگار او سحر خیزتر از من  
است. یادش بخیر بابام بهم می گفت دختر تو جغدی  
، شبها را بیدار می مانی صبحها را خوابی.

در که یهو باز می شود به احتمال اینکه عمو باشد  
ملافه را زود روی خودم می کشم، مروراید است.

-مامان عموت برات کله پاچه خریده میگه زود بیا تا  
سرد نشده

اوف دلم خنک شد من همه چیزهای دارم که چشم  
بقیه را در بیاورد. عاشقتم عموی مهربانم.

ہمہ سر سفرہ نشستند تا کله پاچه بخورند. سہیل تا  
مرا می بیند رو بہ عمو می گوید.

—خدا بدہ شانس ، واسہ خاطر کی ہا مرا از خواب ناز  
بیدار می کنن.

چہ عشوہ ای ہم بہ صدایش می دہد.

—با دستم بہ پشتش می زنم.

—حالا بخیل نباش یہ چیزی ہم دست تو را می گیرہ.

—انشاللہ

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۱۱

#فريبا\_زالالی

سر سفره که می نشینیم تا صبحانه را بخوریم عمو  
جوری که اجازه بگیرد می گوید.

— صدف عمو ، زیاد گرفتم میخوای بالایی ها را دعوت  
کنیم.

خانواده پدری من ذاتا آدمهای مهربانی هستند حتی خیلی وقتها برای دیگران از خودشان هم می گذرند. سهیل را نگاه می کنم که بربر عمو را نگاه می کند. اخ که سر صبحی چزاندن سهیل چه کیفی می تواند داشته باشد اما خودم هم دوست ندارم آنها بیایند.

—عمو ول کن ، فقط خانواده خودمون دور هم باشیم و کیف دنیا را بکنیم. به ما چه از اونها.

مروارید که مامان صدایم می کند می دانم چه گافی دادم ولی خدا را شکر زود جمع می شود.

-مامان من نمی خورم ها

می دانم او از این چیزها خوشش نمی آید. بلند می شوم شکلات صبحانه و پنیر خامه ای برایش می آورم. فرهاد سندلیش را کنار سندلی مروراید می گذارد و می گوید.

-اجازه میدی من هم از شکلات صبحونت بخورم آخه من هم دوست ندارم.

و صورتش را چندش آور جمع می کند. مروراید که خوشش آمده او هومی می گوید. همه مشغول خوردن هستیم که مروارید به فرهاد می گوید.

– شما هم قراره بمیرین

هاج واج او را نگاه می کنم این چه حرفی بود گفت. بچه بیچاره وقتی می بیند همه او را نگاه می کنند ادامه می دهد.

– اخه بابای من هم یه بار مرد ، همه باباها یه بار می میرند.



نمی دانم دلم برای تحلیل و باور دخترم بسوزد که  
زندگی با او این کار را کرده است یا برای فرهاد و  
عمو. سهیل برای توضیح بیشتر می گوید.

-باباش چند ماه پیش توی کما بود اونو میگه.

دلم برای مروراید کباب شد به چه چیزها فکر می کنه  
دخترم 😊

#وصله\_ناجوردل

EXCHANGE GROUP کاری از

فزیبا زلالی

وصله ناجور دل

#پارت\_۳۱۲

#فزیبا\_زالالی

دوست ندارم به افکار مزخرف بهایی بدهم ولی انگار  
طلسمی چیزی همراه من هست که خوشی راه خانه ما  
را گم کرده است.

فرهاد که از شوک حرف مروارید در آمده می گوید.

-من هم یه دختر دارم اسمش ثریاست به نظرت قبل  
از اینکه یه بار بمیرم چی بهش بگم که نترسه.

کاری از EXCHANGE GROUP

تحلیل مادرم انگار دارد درست از آب در می آید که می گفت مردهای که بابای خوبی برای دخترهایشان هستند شوهر زیادی دلخواهی نمی توانند باشند. توی دلم به افکار خودم پوزخند می زنم هر چه قدر هم از مادرم دور شده باشم و تحصیل کرده باز چیزهای را که او گفته بیشتر باور می کنم تا چیزهای که خودم درک کردم.

فرهاد چه طور شوهری بود اسم زنش یادم رفته است گیتی یا یه همچین چیزی بود. کاش یه اجباری بود مثل رباتها که آدمها با هر کسی که ازدواج کردند فقط او را دوست داشته باشند و خاطرات قدیمی را پاک کنند.

خاطرات چیزهای خطرناکی هستند که وقتی میخواهی  
خودت را تغییر بدهی یقه ات را می گیرند و تو را به  
جایی که می خواهند می کشانند.

-مامان داره؟

فرهاد سرش را تکان می دهد.

-مامانشو اذیت نکن بعد که دلش خواست تو را ببینه  
مامانش نمی داره ها.

وصله ناجوردل

فزیبا زلالی

من در حیرت جواب دخترم می مانم، هر چه فکر می  
کنم یادم نمی آید من به او گفته باشم که به ملاقات  
پدرش نرود.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۱۳

#فزیبا\_زالالی

عمو لبخند می زند.

—یه اسفند برایش دود کنه خیلی باهوشه همه چیزو روی  
هوا می گیره.

EXCHANGE GROUP کاری از

رو می کنم به مرواید و می پرسم.

-من کی گفتم دیدنت بابات نرو.

لقمه ای که فرهاد برایش گرفته را قورت می دهد و می گوید.

-شما که نه ، مامان اذی یه بار به حاج بابا گفت شاید صدف نمی ذاره مروارید بیاد به باباش سر بزنه. حاج بابا هم گفت چرا ، اون هم گفت کم اذیتش نکرده.

یک آن احساس پوچی می کنم من هر چه قدر هم  
سعی کنم او را از مشکلات دور کنم باز او درسش را از  
زندگی می گیرد. آنقدر مراقب کلامم بودم تا از پدرش  
چیز بدی نگویم ولی او باز دریافتهای خودش را  
داشت.

صبحانه را جمع می کنم و به اتاقم می روم تا حاضر  
شوم. مروراید هم حاضر است.

—مامان بابا نمیاد دنبالمون

@Vip Roman

خودم را توی آینه بررسی می کنم.

نه گلم ديروز كه خودت ديدى تصادف كرده ،نمى تونه  
رانندگى كنه.

ا- ماشينش هم خراب شد

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۱۴

#فريبيا\_زالالى

@Vip Roman



- باز هم میخوره مامان جان، نگران نباش عزیزم.

به نظر خودم از اینکه باباش ماشین ندارد ناراحت است  
که می پرسد.

- کی میخوره؟

حالا چه عجله ای دارد.

- نمی دونم مامان واسه چی می پرسه؟

همان طور که از خانه خارج می شویم می گوید.

کاری از EXCHANGE GROUP

-اون دختره هست که فامیلی اش مهراست باباش  
یه ماشینی داره خفن خیلی پوز ماشین باباشو می داد.

من می مانم و دهانم باز از تعجب ، می خواست با  
ماشین باباش پوز آن دختره مهراسا را به زمین بزند  
خدا یا این نسل چه جانورهایی می شوند.

با سهیل هم تا موسسه کل کل می کنند. سر اینکه  
کدام یک موهایی خوشگلی دارند. باید یکی از این  
سهیل ها همه داشته باشند تا وقتی نمی توانی سر پا

بایستی و مشکلات را خرد و خاکشیر کنی یکی باشد  
که با مزاح و خنده کمی تو را سر حال بیاورد.

- صدف این مهر اسا قصد ازدواج نداره اینقد که  
مروراید از ماشین باباش تعریف کرده عاشقش شدم.

- عاشق دختره یا ماشین باباش

هر سه با خنده از ماشین پیاده می شویم. امروز سهیل  
کار داشت عمو و فرهاد قرار بودند بروند بیمارستان و  
از آنجا سهیل می رفت دنبالشان.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۱۵

#فزیبا\_زالالی

مروارید گیر داده است که سهیل حتما این مهر آسا را  
بینید او هم با من داخل می شود و به طرف کلاس  
مروارید می رود برای اینکه هیچ سو برداشتی نشود  
من هم با آنها می روم وسط سالن هستیم که کسی  
صدایم می کند بر که می گردم یک مرد خوش پوش با  
قد متوسط که کمی شکم دارد را می بینم. ظاهرش  
خیلی مرتبتر از قیافه اش است انگار خسته است  
چشمهایش از بی خوابی جمع شدند.

نزدیکتر که می شود علاوه بر خوش پوشی خصیصه دیگری نیز به وجودش اضافه می شود خوش عطری ، ولی انگار با این همه عطر و خوش لباسی باز هم نتوانسته خشم و عصبانیتش را مخفی کند. صدایش بیش از فاصله بین مان بلند است خشم دارد. توی حرکاتش یک ناهماهنگی است و می خواهد آنها را پنهان کند.

به ما که می رسد خودش را معرفی می کنم.

—مهر آسا هستم پدر مهر سا

سهیل که انگار متوجه وضعیت مرد نشده است می  
گوید.

-چه مهر توی مهری شد.

مرد براق می شود و جلوی سهیل قد علم می کند.

-شما؟

مجبور به مداخله می شوم.

-اقای مهراسا بهتره توی اتاق حرف بزنیم حتما

موضوع مهمیه؟

خودم راه می رفتم تا او هم پشت سرم می آید. هنوز  
نگاه جنگنده اش روی سهیل است.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۱۶

#فريبا\_زلالي

توی اتاق پای راستش را روی پای دیگرش می اندازد.

-چیزی میل دارین آقای مهر اسا

سرش را بلند می کند و مرا نگاه می کند.

-اب باشه ممنون میشم

زمان می دهم تا خودش را پیدا کند.

-اجازه می دین یه کم پنجره را باز کنم.

می خواهم از هر چیزی که عصبانیش کرده دورش کنم.  
با دقت نگاهم می کند.

-بله ، مشکلی نیست.



تا صدای در بیاد معطلش می کنم. اب را که می خورد.  
بیسکویتی را که کنارش هست تعارف می کنم.

—بفرمایید آقای مه‌رسا من در خدمتون هستم.

—بخشید بابت رفتارم، یه کم عصبانی بودم.

روبه رویش می نشینم.

-درک می کنم.

-من و خانومم داریم از هم طلاق می گیریم و حضانت  
مهرسا با من هست میخواستم مطلعت کنم که از این  
به بعد اگه خانمم اومد دنبالش اجازه ندین مهرسا  
باهاش بره.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۱۷

#فزیبا\_زالالی

@Vip Roman

-اقای مهر اسا نمی خوام بگم عجله نکنید و باز  
فکرهاتون بکنید چون بعضی زوج ها کنار هم نباشند

بچه ها صدمه کمتری می بینند ولی توی این دوره جدایی حداقل سعی کنید مهترسا کمترین ضربه را ببینه و در مورد اینکه دخترتون وقتی مامانش دنبالش اومد مانعش بشیم زیاد کار درستی نیست. اصلا خودتون یهو بهتون بگن از فردا حق نداری مامانتون ببینن چی حالی میشین. ببینید وقتی میگین مامانش اومد دنبالش نذارین همدیگرو ببینن میدونین چه بلایی سرش میارین چه حالا چه توی آینده ، جدا از اضطراب و استرسش بچه بیچاره دیگه به کسی نمی تونه اعتماد کند یا هم به هر آدمی که بهش محبت الکی بکنه دل بسته میشه.

@Vip Roman

پارچ آب را بر می دارم و برای خودم نیز لیوانی آب می  
ریزم تا هم فکرهايش را بکند و من هم گلویی تازه  
کنم چه سخنرانی غرایبی کردم.

—خانم محترم من هم به اینها فکر کردم که نمی  
خواهم با مهرسا روبه رو بشه اون زن یه هرزه است یه

صدایش بالا می رود و می شود گفت با چیزهای که از  
همسرش در ذهن خود ساخته است و با هر بار یاد  
آوری گر می گیرد زمان مناسبی نیست که این گفتگو را  
کش داد. قبل از اینکه الفاظ زیادی را به زنش ببند  
لیوانی را به سمتش می گیرم.

–بفرمایید.

لیوان را می گیرد و روی میز می کوبد صدای بدی می دهد.

–اقای محترم من بیشتر از این در تخصصم نیست که شما را راهنمایی کنم. ولی بهتون قول میدم اگر مامانش اومد دنبالش اجازه نمیدم باهش بره ولی اگه خود مهرسا خواست ببیندش مانعش نمیشم.

یهویی از سندلیش بلند می شود و کیفش را چنگ می زند.

-پس بهتره من به فکر یه مدرسه دیگه برای دخترم باشم.

من هم بلند می شوم. از نظر قدی تقریبا هم اندازه یم.

-هر جور صلاحه آقای مهراسا، مطمئنا شما بیشتر از ما به فکر روح و روان دخترتون هستین.

@Vip Roman

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۱۸

## #فزیبا\_زاللی

از در که خارج می شود بر می گردد.

-اگه اون زن اومد بهم زنگ بزنی.

هم من و هم خودش می داند که او را از این جا نمی  
برد ولی برای خالی نبودن عریضه یک تهدید هم بکند  
جای زیاد دوری نمی رود.

-باشه اگه اومدن باهاتون تماس می گیرند فقط

میدونین مهرا زمان خروجش کیه؟

با شک می گوید.

—مگه دو نیست.

—روزهای زوج دو هست بقیه روزها اگه جبرانی نداشته باشن زود میرن، امروز هم زوجه

تیز نگاهم می کند مثل اینکه بگویند خودت را مسخره کن. می دانم امروز زوج است ولی نمیشود گفت این هفته یا شاید هفته های آینده حساب روزهای زوج و فرد هفته از دستش در نیاید.



—من درست ساعت دو دم در موسسه ام.

—باشه روز خوش.

آمدن و رفتنش با عصبانیت بود. سهیل می آید.

—صدف میگم من انگاری چشمم شوره یه دونه از اون  
چشم زخم ها بگیر.

—چرا؟ چی شد؟ مروراید کو؟

می فهمد که می خواهم ربط حرفهایش به دخترم را  
زود و سریع بدانم.

—مروراید رفت سر کلاشش، چشم شوریمو به خاطر  
مهرسا میگم تا من یه نظر خواستم بینمش باباش با  
تانگ و تفنگ اومد حالا اگه میخواستم باهانش یه قرار  
شام و ناهاری بذارم چی می شد.

فزیبا زلالی

وصله ناجوردل

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۱۹

#فزیبا\_زالالی

ناخواستہ توی دلم قربان قد و بالایش می روم.

– تو که قرار شام و ناهارتو با یکی می ذاری فکر نکن  
نہمیدم.

چشمہایش گشاد می شود.

کاری از EXCHANGE GROUP

-من؟ با غیر مہر سا و مروراید با کی ہا رفتہ خودم  
خبر ندارم.

-با ہمونی کہ نصف شب بوسہ شب بخیری بہش  
میدی.

-یا خدا، تو دیگہ کی ہستی.

چشمہایم را برایش دورانی می چرخانیم.

-موندہ شما بچہ سال مارو بشناسین.

به طرف در می رود.

بهتره من برم چون ممکنه کار به جاهایی باریک  
بکشه.

شب آخری که می خواست برود تبریز شنیدم که به  
یکی پشت تلفن بوسه شب بخیر می داد. هیچ وقت  
فکر نمی کردم که سهیل مرد رمانتیکی باشد. بذله گو و  
طنز بود ولی رمانتیک نه

یک پیامک می آید.

– بعد عمو پیام دنبالتون؟ اگه کارت زود تموم شد پیام  
بده.

پشت میزم می نشینم و دعا می کنم که حداقل سر و  
کله مادر مهترسا امروز پیدایش نشود. نمی خواهم  
حرفهای را که صبح به پدرش گفتم را دو باره به او  
بگویم.

@Vip Roman

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۲۰

## #فزیبا\_زالالی

تا ظهر توی موسسه هستم و خدا را شکر توانستم با یکی از مربی ها که مدت ۵یاله اینجا تدریس می کند به تفاهم برسیم که در نبود من کارها را رسیدگی کند. البته باید چند روز اول را خودم باشم ولی دختر زرنگ و کاری هست فقط مشکل اینجا است که خیلی کم حرف است. اصلا به خاطر این کم حرفیش بود که من متوجه نبودم چند تا مدرک درست و درمان آن هم با رتبه عالی دارد.

– خانم توانایی ببینید، نمی خواهم شما را به کاری مجبور کنم، اگه میخواین یه ماهه با هم کار کنیم اگه

از این کار خوشتون نیومد یا اذیت شدین بر می  
گردنین سر کلاس نقاشی و طراحی تون

من حوصله سر و کله زدن با بابا و ننه های اینو را  
ندارم.

می دانستم آدم رکی هست ولی دیگه نه در این حد،  
یادم نمی آید بخواهد چیزی را برای کسی توضیح  
اضافی بدهد. بیشتر لپ کلام و خلاصه وار می گفت.



-اگه اولیا اومد خودم باهاشون حرف می زنم مورد  
بعدی؟

از عمد اولیا گفتم تا حداقل توی جمع رعایت کند.

-نمی دونم باید توی کار باشم تا ببینیم چی اذیت می  
کنه.

آدم واقع بینی هم هست.

-باشه.

-یه چیزی هم هست من توی همون کلاس خودم  
راحت ترم

بعضی آدمها را عادت‌هایشان ساخته است. همان  
چیزهای که ما با آنها احساس امنیت می‌کنیم او هم در  
کنار طراحی و نقاشیهایش احساس راحتی می‌کند.

-پس اون وقت یه اتاق دیگه را برای طراحی باید دکور  
کنیم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۲۱

## #فزیبا\_زالالی

-چرا؟

-خانم توانایی برای شما مهمه اتاق خصوصی داشته  
باشین یا اتاق طراحی را می‌خواین؟ چون اونوقت  
هزینه زیادی رو دستمون می‌مونه باید یکی از اتاقهای  
دیگه را برای طراحی دکور کنیم.

@Vip Roman

تا او فکرهایش را بکند دعا می کنم که این کار هم  
بدون هزینه زیادی ختم به خیر بشود. نیاز به ریکآوری  
دارم به خصوص این روزها

-یه اتاق برای خودم

خدا یا ممنونم از خلقت آدمهای که می دانند چه می  
خواهند.

-پس اتاق من می تونه مال شما باشه ، خانم توانایی  
این چند ماه را حساب نکنید چون مرضی نبود من

مجبور شدم تمام روزهای هفته را پیام وگرنه من بیرون از موسسه یه عالمه کار دارم. باید برم آموزش پرورش ، شهرداری ، دنبال مدرک برای موسسه واقعا به یک نفر نیاز دارم که کارهای موسسه را انجام بده.

-من دقیق از کارها خبر ندارم.

-توی عرض یه هفته همه چی دستتون می آید.  
زمانهای که هم بیکارین می تونین به طراحی تون ادامه بدین.

کاش قبول کند تا تلخی این چند روز مزخرف با شیرینی این خبر شسته شود.

- زیاد مطمئن نیستیم ولی قبول می کنیم.

باید شب یک فاتحه درست و حسابی برای مرضی بخوانم یک بار پیشنهاد دادم راحت قبول کرد.  
این توانایی تا یک کلمه بگوید باشه چه رسی از من کشید . کم مانده بود بگویم اصلا کل موسسه مال تو ، فقط تو قبول کن.

@Vip Roman

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۲۲

## #فزیبا\_زالالی

آنقدر برای فردایم برنامه ریختم که انگار قرار است فقط یک روز را زنده باشم.

اما خودم هم می دانم که آنقدر زود بلند نمی شوم من تمام سالهای مدرسه صف ندیدم چون دیر به مدرسه می رسیدم دانشگاه هم کلاسهایم از نه به بعد شروع می شد. حالا فردا تایم برنامه هایم از هفت است آدم ندید بدید می شود همین

@Vip Roman

به سهیل پیام میدم که نیاید تا من بعضی کارهای فردا  
را به توانایی توضیح بدهم.

امروز هم دیر به خانه می روم. مروارید از وقتی  
کلاسش تمام شد مدام غرغر می کرد ولی نمی  
توانستم او را به خانه ببرم. توی خانه فرهاد و عمو  
داشتند استراحت می کردند و مطمئن بودم اگر هم می  
رفت سهیل را ذله می کرد که به پدرش زنگ بزند تا  
دنبالش بیاید.

حالا که دقت می کنم می بینم به خاطر طلاقمان خیلی  
جاها به مروارید اوانس زیادی دادم. بالاخره کارم تمام



می شود و سوار تاکسی می شویم تا با مروارید به خانه برویم.

-مامان داریم میریم پیش بابا.

می دانم نگران بابایش هست ولی قرار نیست که من هر روز هر روز به ملاقات او بروم.

-نه گلم من از صبح سر کار بودم خسته ام می ریم  
خونه.

–میشه به بابا زنگ بزنم؟

این کار را می توانم برایش بکنم. ولی نمی دانم به کجا زنگ بزنم گوشی خودش را چه کار کرد. اول گوشی خودش را می گیرم. خاموش است. علی باشی و یک روز بی گوشی زندگی کنی شاید هم از عمد خاموش کرده است نمی دانم و نمی خواهم بیشتر از این خودم را درگیرش کنم.

–مروراید بابات انگاری گوشیشو هنوز درست نکرده، به مامان بزرگ زنگ بزنم.

—دیشب بهم گفت بر می گرده خونه عمو.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۲۳

#فزیبا\_زالالی

یعنی به امیر زنگ بزنم. هر لحظه کار سخت تر می  
شود. با امیر تماس می گیرم و گوشی را می دهم دست  
مروراید

هی به مروراید نگاه می کنم تا جواب دهد ولی کسی  
جواب نمی دهد.

– مامان عمو گوشیشو جواب نمیده.

ته دلم می گویم من هم بودم جواب نمی دادم. فقط وقتی کار داریم سراغ امیر را می گیرم معلومه هست که او هم بعد از مدتی خسته می شود.

به خانه می رسیم. در را که باز می کنم خانه را پر مهمان می بینم اینها از کجا پیداشان شده است. اینجوری نمی شود باید سریع و فوری برای خودم شوهر پیدا کنم اینجا رسماً شده مهمانخانه ، حسابشان از دستم در رفته است. هم صدای زن می آید و هم مرد، ناشناس هستند هیچ کدام را نمی شناسم.

کاش می شد امروز را بیچانم آخرش که چه باید  
بیایم برای خواب. تا من حساب و کتاب کنم مروارید  
مقنعه و کیف به دست وارد پذیرایی می شود.

-وای عزیز شما این؟

پس مامان هم آمده است دقیق می شوم باز هم صدای  
مرد می آید نمی شناسم.

سلام که می دهم همه به طرفم بر می گردند. مامان  
آمده با زن عمو و فرح ، دختر عمویم

با همه شأن روبروسی می کنم سر می چرخانم تا سهیلا  
را بینیم انگاری واقعا نیامده است. مردی که صدایش  
را شنیده بودم خودش را معرفی می کند مرتضی شوهر  
فرح

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۲۴

#فريبيا\_زالالی

ظاهر خوبی دارد. دختری دوازده ساله کنار فرهاد

نشسته است و دارد چیزی را به فرهاد نشان می دهد.

معلوم هست که حال هر دویشان خوب هستند. فرهاد  
معرفیش می کند.

-ثریا دخترم، این هم دختر عموی من صدف

خوش آمد گویی و احوالپرسی را که تمام می کنم می  
گویم.

-بخشید من نمی دونستم شما هم تشریف آوردین  
وگرنه زودتر می اومدم.

زن عمو که کنار فرح می نشیند می گوید.

– نه دخترم شما ببخشید که ما بدون اینکه خبر بدیم  
اومدیم ، عموت گفت که شوهرت تصادف کرده سرت  
اونجا شلوغه، خلاصه خیلی ببخشید.

اوه اوه پس زن عموی همیشه طلبکار مرا عمو این  
طوری دست به سر کرده است. شاید اگر آن صدف  
قبل بودم برایم مهم بود که برای خلاصی از تحقیر و  
متلک‌های زن عمو دروغ بگویم ولی الان کم هم نمی  
گزد.

– نه سر کار بودم. کارم طول کشید ، مگه من دکتر یا  
پرستارم که مریض داری کنم.



سهیل هم مثل من فرزند ناخلف مامان هست که  
دوست ندارد سیاست خرج بدهد و اسرار خانواده را  
حفظ کند. بلند می خندد و می گوید.

-خوش اومدی باجی، سرافرازمون کردی.

من هم مثل او لبخند می زنم واقعا جا برای مدار ندارم  
خوششان هم نیامد هری بیرون ، من که از خدایم  
هست البته نه عمو و فرهاد بقیه که تازه آمدند.

#وصله\_ناجوردل

فزیبا زلالی

وصله ناجور دل

#پارت\_۳۲۵

#فزیبا\_زالالی

مروارید توی بغل مامان نشسته است که می پرسد.

—سهیلا نیومد؟

نمی دانم چرا او را هیچ وقت خاله صدا نکرد.

—نه تاتالیم (عسلم) کلاس داشت نتونست بیاد من هم

زود بر میگرددم دلم برای شما تنگ شده بود.

کاری از EXCHANGE GROUP

صحبت مروارید و مامان که تمام می شود مروارید را  
صدا می کنم تا به اتاقمان بریم و لباسهایم را عوض  
کنیم. در خالی که از آشپزخانه خارج می شوم از مامان  
می پرسیم.

– غذا داریم یا از بیرون سفارش بدم؟

هر چه قدر مامان چشم و ابرو بیاید و لب زیر دندان  
بگیرد محال است حالا که فرصت دستم افتاده از خیر  
متلکها و بی احترامیهای زن عمو بگذرم.

عمو که تازه از حمام بیرون آمده است با مروارید چاق سلامتی می کند و می گوید.

– نه دخترم شام حاضره

احتمالا دیگر تا وقتی خانواده عمو بروند با زن عمو همکلام نشوم.

خودم را مشغول می کنم توی اتاق تا همه چیز را حاضر و آماده کنند تا من بروم. یک اوسکولی بودم در زمان خودش، چون فکر می کردم حتما با فرهاد

ازدواج می کنم چه قدر خر حمالی می کردم چه توی  
خانه خودمان چه عمو، ولی زن عموی افاده ای من به  
هیچ چیز راضی نمی شد.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۲۶

#فزیبا\_زالالی

با خودم و گذشته ام درگیر هستم که سهیل صدایم می  
کند.

@Vip Roman

—صدف زرهتو بیوش بیا

—بیا توی

توی حرف زدن با سهیل نیاز به مقدمه و سفسطه ندارم  
می توانم آن چیزی که ته دلم است را بگویم.

—از بالایی ها چه خبر ، زنگ زدم هیچ کدوم نیستن ،  
مروارید هم می خواست بره پیش باباش منصرفش  
کردم.

می نشیند روی تخت مروارید

-ازشون خبر ندارم ، راستی این فرهاد امروز خیلی  
ازت می پرسید، یه کاری کن دمشو بذار روی کولش  
بره

او که کنارم نشسته است لم می دهم بهش و می  
گویم.

-یه ذره گرم نریزم فردا پس فردا عقده ای میشم ها.

بر می گردد به طرفم و از شانه هایم می گیرد.

- صدف نگو که دلت هنوز گیره

از حرفم چنین برداشتی کرده است که با تعجب می  
پرسد. کمی اذیت کردنش برای روحیه عصیانگرم  
خوب است.

-تازگیا دلم شده شبیه آهنربا ، کلا هر مردی را می بینه  
می سره.

با حرص می گوید.

-نه اینکه مردهای دور و برت هم همه شون دختر  
کشن، جان دل سریده ات یه دونه خوبشو سوا کن ما  
هم مشتری بشیم.



اخ که چه قدر عاشق کل کل با این دادششم هستم.می  
خندیم هر دو بلند

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۲۷

#فزیبا\_زالالی

مامان که در را باز می کند. ما هم از جایمان بلند می  
شویم که بیرون برویم.هنوز بین مان شکر آب هست  
من که از وقتی رفته بود زنگ نزده بودم ولی مروارید و  
مامان با هم تماس می گرفتند.

می توانم غم توی چشمهایش را بینیم.

-خوبی؟

یه رنجشی و دلشکستگی از مادرم توی وجودم هست  
که خودم هم نمی توانم درک کنم از کی این قدر از او  
رنجیدم. حالا هم با دیدن زن عمویک خشمی از آن  
دوران توی وجودم نشسته است که نسبت به مامان  
سردترم می کند.

مامان همیشه می خواست نشان دهد بچه هایش با  
فهم و شعور هستند. چیزی که الان می فهم نشان  
دادن آنها به بعضی ها اصراف و ظلم است در حق  
خودت.

و من برای آنکه به دیگران نشان بدهم چه بچه خوبی هستم زیادی از خودم و حقم مایه گذاشتم.

در جواب مامان سرم را تکان می دهم درست کاری که وقتی مامان را از خودم ناامید می کردم او در مقابلم سرش را تکان می داد و صدایش را از من دریغ می کرد. منی که بچه بودم و بعد من یک جفت دوقلو به خانه اضافه شده بود و کل توجه ها مال آنها بود می ترسیدم و هر کاری می کردم تا مادرم راضی شود با من حرف بزند. انگار توی ذهنم حک شده است که وقتی با کسی قهر هستی صدایت را از او دریغ کن با علی هم همین کار را کردم وقتی ترکیه بود به تلفنم

زنگ می زد و من جوابش را نمی دادم و انتظار داشتم  
بفهمد که توی چه گردابی دست و پا می زنم.

-اگه میدونستم از اومدنم ناراحت میشی نمی اومدم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۲۸

#فربیا\_زالالی

-اینجا خونه پسرته هم هست فکر کن اومدی خونه  
اون راحت باش.

کم مانده است گریه کند مثل من که بعد هر قهر باید  
گریه می کردم تا مرا ببخشد.

— صدف

— چیه مامان؟ من الان چی کار کنم. خودت می بری  
خودت می دوزی بعد تن من کنی انتظار هم داری من  
خوشحال باشم. من الان به شما نازک تر از گل گفتم ،  
میگم اگه توی خونه من راحت نیستین فکر کنین خونه  
پسرتون این کجاش بد بود که کم مونده گریه کنین.

سهیل بین من و مامان می ایستد و سعی می کند که  
من را آرام کند تا صدایم بیرون نرود و به مادرم می  
گوید که گریه نکند.

مامان که نمی تواند خود را آرام کند و بی صدا اشک  
می ریزد من از اتاق بیرون می آیم. توی آشپزخانه ثریا  
را می بینم که یخچال را باز کرده است. مرا که می بیند  
می گوید.

—بخشید بابا گفت برو آب میومو بیار کسی نبود اجازه  
بگیرم.

زور کی لبخند می زخم دختر با ادبی است.

-راحت باش ثریا خانم، ماشاالله چه چشم و ابروی هم  
داری خوشگلیت به کی رفته دختر.

-مرسی ، میگن شبیه بابام هستم.

به چشم مشتری نگاه می کنم این کجاش شبیه فرهاد  
است.

-تو شبیه فرهادی؟ نه عزیزم تو خیلی خوشگلی  
احتمالا به مامانت کشیدی البته من قیافه مامانت یادم  
نیست ولی مامان اینا می گفتن خوشگل بود.

دروغ از این شاخدارتر که من و مامان بنشینیم در باره  
عروس زن عمو حرف بزنیم. ان هم در باره خوشگلیش

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۲۹

#فربیا\_زالالی

یواش یواش ظرفها را در می آورم که عمو می آید.

-زن داداشش غذا سرد شد بیا دیگه

کاری از EXCHANGE GROUP



سهیل از اتاق بیرون می آید.

-مامان سرش درد می کرد می خواد استراحت کنه  
میگه شما بخورید من بعداً که بلند شدم می خورم.

حتما چشمهایش قرمز شده و نمی تواند با اون  
چشمهای جمع شده و قرمز سر سفره حاضر شود.

مروراید هم گفت می رود خانه عمویش و زود بر می  
گردد قرار شد تا سفره را بیاندازیم بر گردد.

ثریا کہ کنار فرہاد می نشیند می گویم.

-پسر عمو دخترت ماشااللہ خیلی خوشگلہ نذرندش

ثریا از جایش بلند می شود و بہ طرفم می آید  
گوشیش دستش است.

-این عکسہ مامانمہ، فکر کنم شما درست گفتین من  
شبیه مامانم باشم.

یک عکس از خودش و مامانش، توی عکس زنہ ثریا  
را بغل کردہ و ادای گاز زدن را درآوردہ است. توی  
عکس کہ بہ نظر می رسد روحیہ خوبی دارد یا شاید بہ

خاطر دخترش دارد تظاهر می کند که حالش خوب است.

-مامانت هم عین خودت خوشگله، خیلی شبیه هم هستین.

زن عمو که انگار دلش از تک عروسش پر است می گوید.

-به خوشگلی چی میدن مگه ، زن باید وفادار باشه.

من هم که تازه چنگاله‌هایم را تیز کردم برای خراشیدن زخم های قدیمی جواب می دهم.

والله زن عمو، زمان ما شعار اون موقع ها این بود که  
دختر باید خوشگل باشه تا توی عروسی و عزایی بشه  
با افتخار به همه نشون داد.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۳۰

#فزیبا\_زالالی

انگار مادرم دخترش را خوب شناخته است که مرا از  
پذیرایی صدا می کند.

- صدف، مروراید کجا موند.

همان دم یکی دستش را روی زنگ می گذارد و خیال برداشتن ندارد به احتمال زیاد مروراید است.

مجبوری از جایم بلند می شوم و گرنه دوست داشتم با زن عمو وارد بحث بشوم. در را که باز می کنم مروراید را می بینم که دست در دست علی ایستاده است.

کنار می کشم و به مروراید می گویم .

–بفرمایید پرنسس

مروراید سرش را بالا می برد و علی را نگاه می کند  
انگار منتظری چیزی است.

سرم را بالا می گیرم و می پرسم.

–چیزی شده؟

–مروراید میخواد یکی دو ساعتی بالا باشه مشکلی  
نیست.

من هم جای مروراید بودم قسر در می رفتیم.

EXCHANGE GROUP کاری از

– نه، فقط تکالیفشو برداره . حتما تمرینات ریاضیتم  
خودت انجام بده

مروارید که به طرف اتاقش راه می افتد می گویم.

– یه لحظه وایسا اون غذا نخورده برایش غذا بکشم.

– بالا سفارش پیتزا داد.

#وصله\_ناجوردل

کاری از EXCHANGE GROUP

فزیبا زلالی

وصله ناجور دل

#پارت\_۳۳۱

#فزیبا\_زالالی

یعنی غذای باب میلش نباشد می تواند تا سه روز غذا  
نخورد دختره ، می خواهم بگویم احمق ولی هر چه  
فحش بدهم آخرش دامن خودم را می گیرد بی خیال  
می شوم.

- خبری بود مادر آقا فرهاد با گل و شیرینی تشریف  
آوردن.

EXCHANGE GROUP کاری از



حالا که او صدایش را بالا برده است و طلبکارانه می پرسد چه می شود من هم کاری کنم که بیشتر محق شود. با ناز می گویم.

-اوهوم قراره یه صیغه محرمیت بخونیم تا ببینیم جواب پیوندش چی میشه.

دستش را بالا می آورد و محکم به در می زند.

با غیض و کینه می گوید.

-صدف به خدا می کشمش.

از وقتی پای فرهاد و خانواده اش به خانه باز شده  
است یک حس احمقانه کینه توی وجودم غلیان پیدا  
کرده است. مثل یک مار زخمی شده ام که می خواهم  
نیشم را به هر کسی که به من نزدیک می شود بزنم  
برایم هم مهم نیست که خودی است یا غیر خودی.

- کی رو می کشی، هان؟

دستش را باز بالا می آورد که صدای سهیل را می  
شنوم.

- علی به جون مروراید قسم دستت به صدف بخوره از  
هستی ساقطت می کنم.

یه لحظه که متوجه می شوم سهیل دست بالای برده  
علی را اشتباه متوجه شده می گویم.

-اون دست روی من بلند نمی کنه هیچ وقت،

سهیل که باور نکرده دستم را می گیرد و به طرف  
خودش می کشد.

-پس صدای چی بود؟

در را نشانش می دهم.

فزیبا زلالی

وصله ناجوردل

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۳۲

#فزیبا\_زالالی

باز هم قانع نشده است از چشمه‌هایم که روی صورتم  
رژه می‌روند می‌توانم حدس بزنم.

— حالا هر چی، ما مهمون داریم متوجه که هستی.

@Vip Roman

شده یک شوخی خرکی کنی و کنترل از دستت خارج  
شده باشد و هر کاری کنی نتوانی مسله را جمع کنی

EXCHANGE GROUP کاری از

شد حکایت من ، خواستم مثلاً یه لحظه حس حسادتش را تحریک کنم کلا همه چیز را قاطی پاتی کردم. یکی به من بگوید تو که بلد نیستی لوند باشی خودت را چرا کوچک می کنی.

ولی یه لحظه هم انگار دلم خنک شد. به کسی یا، شاید هم باید بگویم به، یک شجاعتی مثل شجاعت سهیل نیاز داشتیم که یک زمانهایی گوشش را بیچانم تا فکر نکند خطایش را ندیدم. بعضی جاها هم لازم بود که بهش هشدار بدهم بزنی می زنه نه اینکه خانمی کنم و بگویم حتما مشکلی هست که نمی تواند به من بگوید.

باید یاد می گرفتم که با خودم مثل پرنسس ها رفتار کنم تا او هم یاد بگیرد مثل شاهزاده‌ها عمل کند. دیر است. سخت گذشت ولی زندگی همین است باید تجربه کنی تا یک چیزهای را یاد بگیری.

گریه مروراید را که می شنوم زود بر می گردم کیف به دست بغل دستم ایستاده است. هیچ وقت نمی خواستم او چنین چیزهایی را ببیند و هر چیزی که نمی خواهم یا دوست ندارم را می شنود و انجام می دهد. پس راست می گویند که روی چیزهای که دوست ندارید زوم نکنید.

بغلش می کنم نمی گویم گریه نکن ، اگر دوست دارد  
با گریه خودش و ترسهایش را خالی کند مانعش نمی  
شوم.

-جان مامان، عشق مامان، دایی داشت با بابا شوخی  
می کرد چیزی نشده که

اشکهایش را پاک می کنم و بوسه ای روی چشمها و  
گونه هایش می زنم بچه که بود عاشق بوسیدن بود یه  
وقتهایی صورتشو می آورد جلوی دهانم تا ببوسمش.

#وصله\_ناجوردل

فزیبا زلالی

وصله ناجور دل

#پارت\_۳۳۳

#فزیبا\_زالالی

باز هم هق گریه اش بیشتر می شود. بغلش می کنم تا آرام شود.

سهیل از جلوی در عقب می کشد تا علی توی راهرو بیاید و مروراید را آرام کند.

آرام که می شود می پرسد.

EXCHANGE GROUP کاری از



-مامان میشه تو هم با ما بیای ، ترا خدا مامان

مروراید وقتی با پدرش بود نیازی نمی دید که مرا هم  
پیش خودش داشته باشد. می شد که از صبح بروند و  
شب وقتی خواب بود برگردد. حالا چه شده است که  
اینقدر اصرار دارد علی هم چیز زیادی نمی گوید.

-باشه مامان میریم، الان مهمون دارم غدامون  
بخوریم. بعدا

بغض می کند. سعی می کند که قورتش دهد. علی  
دستش را می کشد که بروند بعضی ترسها هست که  
یهوی توی تنت می نشیند و خودت هم نمی دانی چرا؟  
یهو نمی دانم چرا فکر از دست دادن مروراید مثل غوره

به جانم افتاد. وقتی دیدم علی بی توجه به حرف و  
اصرار مروارید دستش را کشید تا با خودش ببرد.

می دانستم که با آن حال و احوال نمی گذارد که  
مروارید را به داخل بیاورم خودم هم تا مروارید برگردد  
دق می کردم. برای همین سریع به سهیل گفتم

- تو کیف و مانتوی منو بیار من برم به عمو ماجرا را بگم  
زود برگردم.

دیگر مهلت نمی دهم که علی مخالفتی بکند. صدف را  
به راهرو می کشم و بهش می گویم.

- تا سهیل مانتوم بیاره برگشتم باشه،

با اینکه تلاشش را می کند تا چشمهای پر آبش جاری نشوند ولی قطره اشکی می ریزد.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۳۴

#فربیا\_زالالی

@Vip Roman

یک داستانی از خودم در میارم و زود از شون

عذرخواهی می کنم.

سهیل مروراید را بغل کرده و دارد از دلش در می آورد  
البته اگه بتواند.

مروراید دستم را می گیرد و زود در خانه را می بندد.

-مامان جان مهلت بده مانتوم تنم کنم یکی می بینه  
زشته.

علی که جلوتر از ما توی راه پله ایستاده است بر می  
گردد به طرفم و می گوید.

-چرا شوهرتون غیرتی تشریف دارن، شنیدم برای  
اینکه با دخترت بیایی چه دروغ های بهشون گفتی.

حال و احوال داغون علی برایم مهم نیست حتی اگر باز  
هم سخته کند برایم مهم نیست ولی مروراید چه گناهی  
کرده است.

@Vip Roman

-دخترم هر جا که بخواد باهاش میرم نیازی هم به  
اجازه کسی ندارم ، راه بیفت سد معبر کردی.

علی که عصبانی می شود جز خودش و عصبانیتش  
چیزی را نمی بیند نمی خواهم کشش بدهم تا زود  
متوجه حال مروراید بشود.

علی از جلو و من دست در دست مروراید پله ها را  
پایین می رویم.

@Vip Roman

- حالا کجا می خواهیم بریم عشقم منو از سر سفره  
کشیدی بیرون ها،

مروراید که انگار تازه یاد چیزی افتاده است فریاد می  
زند.

-بابا پیتزاها

علی بی آنکه بر گردد می گوید.

-گفتم جلوی در باشه.

حرف بابایش را که می شنود آب دهانش راه می افتد.

- پس مامان اونوقت من از پیتزام بهتون میدم

چه فداکار ، دخترم بی آنکه متوجه باشم دارد بزرگ می شود غذایش را که خورد بهتر است از او دلیل این اصرار برای آمدن من را بپرسم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۳۵

#فربیا\_زالالی

@Vip Roman

پدرش که انگار قهر کرده است. نه چیزی می گوید نه واکنشی نشان می دهد.

کاری از EXCHANGE GROUP



پیتزاها را میگیرد و سوار ماشین امیر می شود. مروراید  
هم دست مرا می کشد تا سوار بشویم.

همانجا توی ماشین غذایمان را می خوردیم. علی از  
پیتزای خودش یک لقمه بر می دارد و بقیه اش را به من  
می دهد.

-یکی دو لقمه بگیر ته بندی کنه سر راه برات غذا  
بگیرم.

اوه اوه چه دستوری، والله آنقدر گرسنه هستم که نمی توانم دستش را رد کنم. لقمه ها را پشت سر هم قورت می دهم علی هم از پیتزای مروراید دو لقمه بر می دارد.

به من چه خودشان مهمانم کردند می خواستند بیشتر سفارش بدهند. همه که ته بندی می کنیم راه می افتد. کجا؟ نمی دانم.

ای کاش همان اول می پرسیدم کجا می رویم من مهمان دارم درسته از هیچ کدامشان خوشم نمی آید ولی باز مهمان است نمی شود که از خانه بیرون کرد.البته اگر جسارتش را داشتم این کار را می کردم.

- کجا؟ با این همه خریدی که شما داشتین انگار  
می‌خواین منو بدزدین.

علی از توی آینه زوم می‌شود روی من.

- فکر بدی هم نیست ، نه مروراید

- واقعا کجا دارین میرین ، من باید برم خونه.

@Vip Roman

- اونوقت چرا ، نامزدتون ناراحت میشه

قسمت دوم جمله اش را به نحوی گفت که مروراید  
متوجه نشود. این واقعا قاطی کرده است.

بی توجهی ام را که می بیند با خشم می پرسد.

- با شمام ها.

حیف که داری رانندگی می کنی جانم متاسفانه بسته به  
رانندگی توست وگرنه یه جوری این چنگال های بیرون  
اومدم نصیبت می شد که دیگه هوس جایی رفتن به  
سرت نزنند.

#وصله\_ناجوردل

فزیبا زلالی

وصله ناجور دل

#پارت\_۳۳۶

#فزیبا\_زالالی

مقصدش را می توانم حدس بزنم دارد می رود باغ  
شان.

—مروراید خانم شما دلت باغ میخواست اون همه  
بهونه میاوردی.

EXCHANGE GROUP کاری از

-من نه دلم باغ نمی خواست ولی دوست نداشتم با  
اونها بری ، شما مامان منی

نمی دانم باز چیزی شنیده است یا کسی چیزی گفته  
است نمی توانم هم پرسیم تا یقه اش را بگیرم.

-خوب معلوم من مامان شما فقط مامان مروارید  
خانم ، هیچ جا هم نمیرم .

-یعنی نمی خوام بری تبریز با اون کچله

نمی دانم به وضعیتم بخندم یا گریه کنم. بروم با آقا کچل، مروراید اینها را از کجا در می آورد. اینکه با او نمی روم را می توانم بهش قول بدهم ولی احتمالش که هست بعد از مدتی که سرپا شدم با کسی دیگر ازدواج کنم.

—مروراید خانم می دونی که من و بابا از هم جدا شدیم یعنی دیگه زن و شوهر نیستیم ولی ما، هم من، هم بابا تا آخر عمرمون مامان و بابای شمایم اینو هیچ کی ازت نمی دونه بگیره.

از توی آینه به علی اشاره می کنم که در تایید  
حرفهای من چیزی بگوید.

-بابا جون دختر خوشگلم مگر من یا مامان هر وقت هر  
چی دلت خواست نگرفتیم بعدش هم ، مروراید خانم  
ما که با هم همسایه ایم شبها پیش هر کی دلت  
خواست می خوابی.

امیدوارم بیشتر از این اضطراب و نگرانی نداشته باشد.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۳۷



## #فزیبا\_زاللی

بعد اینکه شما رفتین ترکیه مامان مریض شد بابا،  
خیلی مریض ها ، اون روزها می گفتن اگه مامان مرد  
من پیش مامان اذی می مونم تا شما برگردین .ولی  
بابا من مامان خودمو می خوام .

مامان خودم، یادمه یک بار که نوجوان بودم و مامان  
سر چیزی مرا دعوا کرده بود و حق را به فرح داده بود  
تا جلوی نیش و کنایه های زن عمو را بگیرد به بابایم  
اعتراض کردم و او که می خواست میانجی گری کند و  
رابطه من و مامان را درست کند هر چیزی می گفت یا

هر پیشنهادی می داد من رد می کردم. آخرش که بابا  
خسته شد پرسید

-تو الان دردت چیه؟ چی ناراحت کرده؟

من با دل پر و با گریه گفتم.

-اخره اون مامان من بود نه فرح، باید از من طرفداری  
می کرد حتی اگه کارم اشتباه بود.

مروراید را بغلش می کنم و می بوسمش او که نمی  
داند من معنی این حرف را تا مغز استخوانم می فهمم.  
علی که عشق بازی ما دو تا را می بیند با خنده به  
مروراید می گوید.

— به مامان اذی میگویم که مروراید دیگه دلش نمی خواد  
بیاد پیش شما.

— بابا من نگفتم که نمی خوام برم پیش مامان اذی، فقط  
نمی خوام مامان خودمو منو بذاره بره

وصله ناجوردل

فزیبا زلالی

احساس طرد شدن ، ترک شدن بزرگسال را هم خورد  
و خاکشیر می کند چه برسد به بچه، نمی خواهم که هم  
به خاطر حس هایش به او خرده بگیرم.زیر گلایش را  
می بوسم.

—من تا دنیا دنیاست مامان مرورایدم، میخوای پنجره  
ها را بیارم پایین داد بزنیم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۳۸

#فزیبا\_زاللی

EXCHANGE GROUP کاری از

چشمهایش برق میزند. بیرون شهر هستیم . و هیچ  
 نشانه ای از آدمیزاد نیست. علی شیشه ها را پایین می  
 آورد و من و مروراید هر دو با هم شروع می کنیم به داد  
 زدن.

وسط داد و هوار ما علی صدای ضبط را تا ته باز می  
 کند و او هم با من فریادمی زند. حالا هر کسی هر چه  
 دوست دارد را می گوید. صدای دادهای علی که خدا را  
 صدا می زند مروراید را می خندانند و مرا غمگین می  
 کند. خوب است کمی خود را سبک کند من به وقتش

حتی نتوانستم بغضم را قورت دهم حداقل خوب است  
که فریاد می زند.

هر سه تایمان که خسته می شویم. می رسیم به باغ.

خیلی وقت بود که نیامده بودم از قبل رفتن علی یا  
بعدش یه بار آمدم دقیق یادم نیست.

باغ فرق کرده است. درون ویلا را انگار بازسازی  
کردند. از این باغ خاطره خوبی ندارم از وقتی که امیر  
اشاره کرد که مریم دوست دختر سابق علی بود که با

هم زندگی می کردند اولین بار ماجرای آنها را اینجا شنیدم بعدها که اسم باغ می آمد من یاد آن خاطره و پیچ پیچ علی با مریم می افتادم. و هر بار بیشتر خودم را سرزنش می کردم احساس حماقت می کردم و به ورطه باطل می افتادم که خلاصی از دستش کار حضرت فیل بود.

- فکر کنم بعد من نیومدی اینجا

مروراید رفته توی ویلا تا تاب بازی بکند.

نه-

بعضی وقتها آنقدر با علی احساس غریبه بودن می کنه  
که حتی نمی خواهم باهانش همکلام شوم.

-واسه چی ، تو که باغو دوست داشتی.

کاش بدانم توی مغزت چی میگذرد. نمی دانم و تلاشی  
هم نمی کنم برای دانستنش، می نشینم کنار آتشی که  
روشن کرده و نگاه می کنم به آتش.

#وصله\_ناجوردل



فزیبا زلالی

وصله ناجور دل

#پارت\_۳۳۹

#فزیبا\_زالالی

می آید کنارم می نشیند. او هم مثل من به آتش نگاه  
می کند.

-زیادی غرق شدی توی آتیش

از وقتی رسیدم به باغ خاطره ها جلویم رژه می روند  
زمان نامزدی من و علی زیادی تو این باغ بودیم. بیشتر  
دور همی دوستانه اش همین جا بود. اولین های زندگی

EXCHANGE GROUP کاری از

مشترکم با او در اینجا بود اولین بوسه ها، اولین هم  
آغوشی، اولین دوستت دارم ها

و چه حیف که همه چیزها و حس های قشنگ گذشته  
حالا مرا می رنجاند.

—چرا اومدیم اینجا؟

واقعا برایم سوال است. نزدیکتر می شود می خواهد  
دستم را بگیرد که زود دستهایم را جمع می کنم و توی  
جیب مانتویم می گذارم.

نگاهم می کند می دانم که بهش برخورد کرده است ولی  
باید با پوست و استخوان بفهمد که من از او جدا  
شدم.

-چرا اینجوری می کنی صدف،

سوالش برایم جنبه فان دارد برای همین سوال خودم  
را دوباره می پرسم.

-چرا اومدیم اینجا؟

از جایش بلند می شود کلافه است که نزدیکم نشسته  
ولی نمی تواند لمس کند. علی از اول لمسی بود اگر

وصله ناجوردل

فزیبا زلالی

کنارت می نشست یا بهت لم میداد یا جایی از بدنت را لمس می کرد.

-خوب وقتی اینجا می اومدیم حالمون خوب بود.  
خواستیم یه ذره حالمون عوض بشه این بچه که گناهی نداره.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۴۰

#فزیبا\_زالالی

@Vip Roman

EXCHANGE GROUP کاری از

سر را عقب می برم تا مروراید را ببینیم و فاصله اش را  
با خودمان بسنجم تا اگر باز کار به داد و فریاد کشید او  
صدایمان را نشنود.

- یعنی میگی باغتون جادو و جنبل داره که احوال ادما را  
خوب می کنه.

او هم کم نمی آورد.

- قدیما که داشت هر کی اینجا می اومد کیفور می شد.

می خواهد خود را به لودگی بزند تا حرفش را ثابت کند.

-از انگورهاش نباشه، آخه آدم کیفور با حال خوب فرق داره، من تازه داره عالم خوب میشه بیشتر از دو سال وسط جهنم بودم و حالا می خواهیم از اونجا پیام بیرون ولی بعضی ها عوضی بازی در میارن نمی دارن.

واقعا احساس می کنم آمدن فرهاد و عمو برای من خوب شده است یک بی منطقی و رک گویی افراطی در حرفهایم جا باز کرده است. البته فقط هم از حضور آنها نیست تا وقتی که فقط از یک طرف مورد حمله قرار می گرفتم بلد بودم خودم را آرام کنم ولی حالا که همه با

هم شروع کردند من هم تمام صبر و تحملم سرریز  
شد.

خط قرمز دل شکستن افراد بود البته قدیما، ولی  
آنقدر دلم شکست و پینه بست که حالا خودم هم از  
زخم های که به دیگران می زنم ناراحت نمی شوم البته  
برای بعضی ها مثل زن عمو یا فرح عمدی است چون  
از ته دلم می خواهم که هیچ وقت با آنها رو در رو  
نشوم ولی برای مامانم از عمد نیست دلم هنوز باهاش  
صاف نشده است ولی مادرم هست.

من نمی دارم حالت خوب باشه صدف ، چرا چرت  
میگی.

اینکه حرفم را به خودش گرفت خوب است.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۴۱

#فزیبا\_زالالی

--چون دارم سعی می کنم که تو را زندگیمن بر  
گردونم شدم آدم عوضی.

--چرا میخوای منو به اون زندگی برگردونی، راستشو  
بگوها



نزدیکتر می آید کنارم می ایستد.

-چرا داره؟ به خاطر مروراید، خودمون

بلند می شوم تا در مقابلش بایستم.

-اون دو سالی که نبودی، مروراید کجا بود، خودمون  
چی؟ تازه از تخم در اومدیم. تو فقط به خاطر خودته  
که داری به آب و آتش میزنی وگرنه ما همونایی که قبلاً  
هم بودیم.

-اصلاً به خاطر خودم، مگر چی میشه؟

حالا که قبول کرد فقط به خاطر خودخواهی خودش  
است می توانم سر جایم بنشینم.

-چیزی همیشه ، فقط من دیگه این زندگیو نمیخوام، یه  
چیزی هم هست احتمال داره من بعدا با یکی ازدواج  
کنم ولی اون تو نیستی علی ، یه ذره زمان بگذره  
مروراید بزرگ بشه خودم تمام خاطرات زندگی  
مشترکم با ترو پاک کنم روحم یه ذره صیقل پیدا کنه با  
یکی که همدیگرو می فهیم ازدواج می کنم. تو هم از  
این خودخواهی دست بکش بشین با خودت خلوت کن  
بین به کجا میخواهی بررسی، میخواهی با من ازدواج  
کنی اونوقت با مریم هم خونه ای، علی به عنوان یه

دوست ميگم عوض شدي يه جورايي كه بعضي وقتها  
شك مي كنم خودت باشي.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۴۲

#فريبيا\_زالالی

کنارم می نشیند بی هیچ حرفی ، فکر می کردم بعد از  
همه اینها اعتراضی بکند یا داد و هوار راه بیندازد ولی  
هیچ، ساکت و صامت نشسته است. بر می گردم  
سمتش تا دقیق شوم روی صورتش.

به آتش نگاه می کند. توی صورتش حسی دیده نمی شود.

-میدونی صدف ، من که مجبور شدم برم هر شب وقت خواب ترا توی بغلم تجسم کردم . اینقدر به این تلقین عادت کردم که واقعا فکر می کردم هر چی بشه تو مال منی . ولی ، بعدش متوجه شدم هر کاری کنم باز تو را ندارم .

یعنی عزیز دلم ، زندگی مثل یه ربات کار نمی کنه اونقدر برات سورپرایز داره که خودت هم نمی دونی . راستش بهت حسودی می کنم که آنقدر راحت میتونی برای بلند مدت برنامه بچینی ، من توی همین لحظه گیرم ، حالا که پیشم هستی بقیه شو کی می دونه .

منظورش از این حرفا چیه ، یعنی بی خیال من نمی  
شود ، از طرفی هم راست می گوید کی فکرشو می کرد  
که بعد سالها فرهاد مریض شود و برای درمان به خانه  
من بیاید. با این همه توی تصمیمم برای ازدواج نکردن  
با او مصمم هستم.

بلند می شود. و زغالها را به کناری می کشد.

-برم بینیم امیر گوشتها را حاضر کرده.

-امیر هم اینجاست.؟

-اره ، از دست من اينجا پناه آورده ولی من ، اينجا هم  
ولش نمی کنم من جاش بودم عطای چنین برادری را  
به لقاش می بخشیدم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۴۳

#فريبيا\_زالالی

امير سینی به دست همراه مروراید می آید. او را که می  
بینم می گویم.

-بدبختانه نسبت های خونی تا ابدیت یقه تو را می  
گیرند مثل بیماری واگیر،

منظورم به رابطه آنها نیست به رابطه خودم با مادرم  
،سهیلا ، فرهاد و هزاران چیز دیگر که انگار اگر بمیرم  
هم تمام نمی شود. ولی بعضی ها رابطه ها خوب  
هستند مثل اینکه هر چیزی هم بشود من مادر مروارید  
هستم و هیچ کس نمی تواند این عنوان را از من  
بگیرد.

هر دو حرفهایم و خشمی که توی صدایم هست را می  
فهمند.

علی به امیر که کنارش ایستاده هست نگاه می کند و  
به من اشاره می کند.

- یعنی رابطه ما اینقدر داغونه.

امیر با سرش بهم سلام می کند.

و رو به علی می گوید.

@Vip Roman



- بعضی وقتها بدتر از اینه، ولی چه میشه کرد شانس ما  
هم از دنیا تو بودی دیگه

لبخند که می زند علی سینی را از دستش می گیرد.

- گمشو برو اونور، خیلی هم دلت بخواد، والله دادشش  
به این خوش تیپی خوشگلی، چی دیگه میخوای

مروراید که حالا پیشم هست می گوید.

- بابا یه کیلو از این خوشگل، خوش هیکل بکش بینیم  
مزه اش چه طوریه شاید مشتری شدیم.

فزیبا زلالی

وصله ناجوردل

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۴۴

#فزیبا\_زالالی

قهقهه هر سه تایمان بالا می رود. هر چهار تایمان دور  
آتش می نشینیم مثل قدیم البته آن زمان همگی مان  
زوج بودیم و حالا هر سه یمان مجرد هستیم و ما یک  
بچه داریم.

امیر که به زور خنده اش را بند می آورد می گوید.

—عمو حالا اگه مشتری نشدیم چی کار کنیم برش  
گردونیم .

EXCHANGE GROUP کاری از

مروارید لواشکی که توی دستش هست را ملچ ملوچ  
می کند و می گوید.

-به قول دایی یه گاز که حلاله عمو

من و علی به زور خودمان را نگه می داریم تا نخندیدم  
که موفق هم نمی شویم ولی امیر شلیک خنده را رها  
می کند و تا دلش بخواهد به ریش ما می خندد.

-پس بگو این خوشمزگی ها از گور کی بلند میشه.

امیر مروارید را بغل می کند و می چلاندش.

می گفتن بچه حلال زاده به داییش می کشه ولی این  
دیگه کی داییش شده، خدا به دادت برسه علی

واقعا سهیل اینقدر شلوغ است یا فقط حرفش را می  
زند. از امیر می پرسیم.

یعنی سهیل اینقدر سرش شلوغه؟

به جای امیر مروارید جواب می دهد.

-مامان شما که سر کار بودین من و دایی و عمو می رفتیم پارک، بعدش دایی با مامانهای بچه های دیگه حرف می زد می گفت این دختر منه ، مامانش فوت کرده خودم هم افسرده شدم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۴۵

#فزیبا\_زالالی

یعنی هر چه قدر بیشتر می گذرد من بیشتر متوجه می شوم چه اشتباهی کردم که سهیل را با مروراید تنها می گذاشتم.

آنها خوشحال از این حرفها مروارید هروگر می خندند.

—حتی یه روز هم عمو گفت من باباشم بعدش یه خانم  
شماره داد و رفتن

امیر که متوجه ماجرا می شود و حس می کند که پای  
خودش هم توی این خاطره تعریف کردن گیر کرده  
است زود توی دهن مروارید لواشک می گذارد تا خفه  
اش کند.

این سری خنده علی به هوا می رود.

-اخ دلم خنک شد ،منو آدم بده زندگیتون کرده بودین ،  
بابا همه مون ادمیم زمانهای زیر آبی رفتیم حالا مال  
بعضی ها رو شده چوب تو

خوب است که بقیه اش را سانسور می کند.

علی با این حرفها خودش را تسلی می دهد و به  
خودش حق می دهد ولی من چه ، برای سوال من هم  
شاید جوابی داشته باشد.

-اونوقت آدم های مثل من که زیر آبی نرفتند چی ؟  
تزت برای اونها چیه علی آقا.

هر سه با تمام شدنم حرفم نگاهم می کنند شاید هم  
حق دارند وسط شوخی و خنده سوال جدی نمی پرسند  
ولی حالا که می خواهد توی لحظه زندگی کند سوال  
من را هم در لحظه جواب بدهد.

امیر با صدای آرام می گوید.

-ما با مروراید یه دور توی باغ بچرخیم تا کبابها  
حاضر بشن.



#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۴۶

#فريبيا\_زالالی

—من جای تو نبودم صدف، من سهم خودم زندگی  
کردم.

سهم خودش، احساس می کنم با این حرفش یک تو  
دهنی خوشگل بهم زد.

-سہم من چیه اونوقت، خاطراتی کہ نباید فراموش  
 بشه یا عوضی بازی های کہ دیگران کردند را فراموش  
 کنم، احساس می کنم کہ وسط یہ جایی گیر کردم کہ  
 هر طرفی برم بازنده ام اگہ کارهای را کہ کردیو  
 فراموش کنم و برگردم.

خیانت به خودمه نہ به خاطر تو و کارهات، من به این  
 زندگی باور ندارم

تو دیگہ برام مهم نیستی، یہ طرفی ہم مرورایده کہ  
 فکر می کنہ باباش هر کاری کرده باشہ لایق بخشش،  
 می دونی بعضی وقتها احساس می کنم از اینکہ بدون  
 تو دارم زندگی می کنم و خوبم، خوشحال نیست. خیلی  
 ها نیستند ها، مامان تو یا شاید خانواده خودمم ہم  
 ولی خودم برای خودمم کافیم، چیزی اگہ لازم داشتیم  
 برای بدست آوردنش تلاش می کنم و نخواهم ہم برام

مهم نیست. اینو دیر فهمیدم ولی بالاخره فهمیدم  
خودم برای خودم عالیم

خیلی وقت است که به خیلی چیزها فکر می کنم با  
بعضی فکرهام راحت اخت می شوم و بهشون بهها می  
دهم ولی برای چیزهای که می فهمم با خودم در گیر  
می شوم. اینکه مروراید در مقابل پدرش ، بیشتر شبیه  
مامان آزی رفتار می کند او را راحت می بخشد ولی  
قرعه که به من می رسد سخت گیری هست. ان روز که  
برای ماشین باباش ناراحت بود و من گفتم احتمالا تا  
یک دو ماه دیگر میخرم خوشحال نشد.

شده بعضی رفتارهای را از آدمهای نزدیکتر بینی و  
نتوانی برای خودت معنی شأن بکنی ولی ذهنت را  
درگیر کند بعداً یهویی متوجه می شوی قضیه مروراید  
مثل آن بود.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۴۷

#فريبيا\_زالالی

آن روز تا بیایم نه من و نه علی دیگر حرفی بینمان رد  
و بدل نشد.

شب هم با اینکه علی خواست مرواید پیش او بخوابد  
قبول نکردم. باید یک وقت دیگر باهاتش در باره  
مروارید حرف می زدیم و یک تصمیم را می گرفتیم.

چراغهای خانه روشن بود. مروارید را که خواب بود بغل  
کرده و به اتاقم رفتم مامان نیز تشکش را کنار تخت  
انداخته بود.

مروارید را که می خوابانم به آشپزخانه می روم مامان و  
زن عمو سر میز نشستند .

سلام که می کنم متوجه من می شوند. چشمهای زن  
عمو قرمز هست انگاری زیاد گریه کرده است.

-چی شده چرا نخواستیدین؟

سهیل توی ورودی آشپزخانه هست که می گوید.

-هیچ کس نخواستیده ، فرهاد درد داشت هر کاری کردیم نتونستیم آرومش کنیم.

تا می خواهیم دهنم را باز کنم جواب می دهد.

@Vip Roman

- آرام بخش هم بهش دادیم افاقه نکرد بعد دو ساعت  
باز درد داشت میگه سرم داره می ترکه به کوچکتین  
صدای واکنش نشون میده.

- خوابیده؟

سرش را به معنی نه تکان می دهد.

- ثریا خوابیده

سهیل که دیگر حوصله اش از سوال و جواب من سر  
رفته است می گوید.

—میخواهی چی کار، امار خفته ها را می پرسی.

—اگه دخترش تو اتاقشه بیارید بیرون ، مرفین دارم  
تزیق کنیم دردشو کم می کنه.

وقت اینکه نگاهها را بخوانم و بهشان جواب محکم  
بدهم را ندارم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۴۸

#فريبيا\_زالالی



وقتی به امیر در باره دردهایم گفتم او هم از دوستش پرسیده بود و او هم گفته بود می توانم از ناصر خسرو مورفین بگیرم ولی به امیر گفته بود به هیچ عنوان بیشتر از یکی توی طول روز استفاده نکنم. آخرین بار دو تا خریده بود مطمئنم که یکی دارم تاریخ انقضاش یک ماه دیگر است.

— به عمو بگم؟

— بگو

زن عمو از جایش بلند می شود.

-بلدی تزریق کنی

حوصله کل کل ندارم .

-اره ولی اگه می خواین میتونین ساعت سه نصف شب  
یکی دیگه را بیارین براتون تزریق کنه

عمو ثریا را با خودش بیرون می آورد.

-دخترم تو با مامان جون یه چیزی درست کنین تا  
بابات حالش خوب بشه می دونی که دست تو شفاست.

چه پیرمرد دانایی ، دلم یه دونه از اینها خواست که  
کاری با روح و روانت می کند که انگار روی ابرهای.

به سهیل اشاره می کنم که بیاید.

—عمو میشه شما هم بیاین؟

یک لحظه چیزی به ذهنم می آید من به عواقب این کار  
فکر نکرده بودم سریع و از روی همدردی گفتم مورفین  
تزریق کنیم ولی اگر چیزیش بشود چی ، تا آخر عمرم

نمی توانم این قوم را راضی کنم. چه گافی دادم ، بابا  
داشت صبح می شد دیگر به تو چه از درد فرهاد.

-چی شده صدف؟

صدایش مثل همیشه نیست. او هم از این دردها خسته  
است.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۴۹

#فزیبا\_زالالی

—عمو میگم ببریمش دکتر

حالا هر سه توی اتاق فرهاد هستیم .

—سهیل گفت میخوای مورفین تزریق کنی.

صادقانه جوابش را می دهم.

—برای خودم سه بار استفاده کردم عمو ، ولی راستش

می ترسم چیزیش بشه.

به فرهاد نگاه می کند. تک پسرش هست. عمو همیشه ادم تو داری بوده است و یاد ندارم از فرهاد قلقی کرده باشد اینقدر که عاشقانه او را نگاه می کند بهشان حسودی می کنم.

-این درد اونو تا فردا می کشه، بیا تزریق کن اگه چیزیش شد تقصیر من ، فقط بچم آروم بخواب

از جایم تکان نمی خورم. نمی خواهم فردا پشیمان شوم من هم یک دختر دارم عذاب وجدانش نمی گذارد تا ابد یک خواب راحت داشته باشم.

—عمو بپریمش دکتر، من نمی تونم تزریق کنم.

—صدف بیار خودم تزریق می کنم.

البته عوارض زیادی ندارد ولی من باز هم نمی خواهم  
قبول کنم احتمالاً فقط حالت تهوع داشته باشد.

آمیپول را خود عمو تزریق کرد. دارند اذان صبح را می  
دهند که اهالی خانه من دنبال بالشت و پتو هستند که  
بخوابند.

اینها را که از نزدیک می بینم متوجه می شوم مادرم و سهیل وقتی من توی بستر بیماری بودم چه ها کشیدند. درد عزیزان سخت است به خصوص وقتی کاری هم از دستت بر نیاید.

یکبار دیگر با سهیل نبض فرهاد را کنترل می کنیم. سهیل که حسابی خسته شده است می گوید.

-برو بگیر بخواب زده به سرت نصف شبی، تا حالا دو بار نبضشو چک کردیم.

@Vip Roman



از اتاق فرهاد خارج می شویم من به اتاقم می روم تا  
بخوابم و سهیل می خواهد دوش بگیرد.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۵۰

#فزیبا\_زاللی

صبح که از خواب بیدار می شوم ساعت ۱۱ صبح است.  
مروارید را احتمالا سهیل موسسه برده است. مامان را  
صدا می کنم کسی جواب نمی دهد.

دو باره صدا می کنم این دفعه فرهاد از آشپزخانه  
جواب می دهد.

- کسی خونه نیست همه رفتند بیرون ،

یهو می ترسم. آنقدر مامان نسبت به تنها ماندن من و  
فرهاد در خانه مادر بزرگم واکنش نشان داده بود و از  
ترس ابرو و اینکه هر جا دو تا جنس مخالف باشد نفر  
سوم حتما شیطان هست سر منبر رفته بود که آدم  
ناخواسته وقتی دو نفر را می بیند یاد کارهای خاک بر  
سری می افتد.

@Vip Roman

آنقدر حرفهایش در رگ و ریشه ام رفته بود که اوایل از تنها شدن با علی هم ترس داشتم فکر می کردم هر آن احتمال دارد مامان اذی مچمان را بگیرد چه قدر علی از این رفتارم رنجیده بود.

می گفت.

— نمی فهمم تصور تو از مرد چیه مگه من حیوونم که هر کیو دیدم راست کنم

بعد به شوخی می گفت.

–حالا درسته کنترل من دست توه ، از راه دور هم  
میتونی با یه علی گفتن راهی حمومم کنی ولی فقط تو  
این یادت باشه

چه قدر با این جمله که کنترل من کجاست شبها حال  
مرا می گرفت وقتی هم مهمون داشتیم پیامک می داد

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۵۱

#فزیبا\_زالالی

@Vip Roman

از فکریایی که بی اذن من حمله ور می شوند خجالت  
می کشم. از همانجا بر می گردم به اتاقم ، به سهیل

زنگ می زخم بعد با موسسه تماس می گیرم اخبار را از توانایی می گیرم. انگار باز مهر آسا آمده بود تا با من حرف بزند. خیانت برای مرد سخت تر است یا زن، شاید هم به ادمش بستگی دارد به احساسات، نقطه ضعف هات و از همه مهمتر میزان عشق و علاقه ای که به طرف داری.

موهایم را شانه می کنم لباسهایم را عوض می کنم و یک لباس سنگین و رنگین تنم می کنم.

کسی در اتاقم را می زند.

—بله

— صدف منم ، سنگگ گرفتم خشخاشی همون جور که  
تو دوست داری.

اوه بالاخره مامان آمد. نفس راحتی می کشم و از اتاق  
بیرون می روم. بعضی ترسها تا ابد فلجت می کند من  
این را می دانم و باز هم به آن ترس بها می دهم.

شیک و پیک می روم توی آشپزخانه که فرهاد و مامان  
را آنجا می بینم.

مامان رو به فرهاد می گوید.

– ثریا بلند نشده؟

فرهاد سرش را بالا می آورد و مرا نگاه می کند.

– نه فکر کنم دیشب خیلی دیر خوابیده صدایش کردم  
گفت بابا ترا خدا بذار بخوابم.

میز صبحانه لاکچری را که می بینم دلم ضعف می رود.

– ماما چي کردی؟ از شیر مرغ تا جون آدمیزاد داره

مامان به فرهاد نگاه می کند و آرام می گوید.

EXCHANGE GROUP کاری از

## —فرهاد حاضر کرده نه من

شاید مامان هم بعضی وقتها مثل حالا ، به خودش می گوید، اگر آن موقع کمی کوتاه می آمد و ما را حمایت می کرد حالا هر دو خوشبخت و خوشحال بودیم ولی من حالا با این تجربه ها باور دارم که اگر با فرهاد هم ازدواج می کردم و همین ترسها را داشتم زندگی همین بود. چون من همان آدم بودم راهم و مسیرم را عوض نکرده بودم که زندگی تغییر کند.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۵۲



## #فزیبا\_زالالی

زیر نگاه‌های مامان و فرهاد صبحانه ام را مثل ملکه ها  
می خورم .بعدهش حاضر می شوم که هم دنبال مروارید  
بروم و هم یه  
قدمی برای برنامه های که داشتم بزنم سر راه موسسه  
چند تا سالن ورزشی دیده بودم یه چیزی قاطی رقص  
و ورزش مثل زومبا

@Vip Roman

از خانه که خارج می شوم به مامان می گویم معلوم نیست که چه ساعتی بر گردم و مروراید هم پیش من خواهد بود.

تا کلاس مروراید تمام شود می توانم یک سالن ورزشی بروم سر راه پیاده می شوم. توی سالن هم دارند ورزش می کنند

یکی که نمی دانم کیست برنامه روزانه را برایم می گوید تایم کلاسها و وسایل ورزش را ، جای بدی نیست البته تا وقتی جاهای دیگر را نرفته ام نمی توانم نظر خاصی داشته باشم. زومبا هم هست ولی چون تعداد کم است هنوز جلساتش شروع نشده است.

شنیدن موزیک با صدای بلند و دیدن تمرینات آدمها یه جورهایی سر حاله می آورد. به موسسه که می رسم توانایی باز همه آن حرفها پشت گوشی را باز رو در رو گزارش می دهد. برای روز اول اضطراب و هیجان دارد که می شود درکش کرد.

به کارهایی که کرده یک نگاه کلی می کنم و برای اینکه کمی تنشش را کم کنم از او می پرسم.

—خودت امروز کلاس نداشتی.

نه

باز هم به همان قالب سردش می رود.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۵۳

#فزیبا\_زالالی

هر وقت کلاس داشتی و احساس کردی تمرکز نداری  
می تونی بهم بگی خودم می آیم البته نمی خواد ولی  
فقط برای تمرکز شما هم شده می آیم.

در تایید حرفم سرش را تکان می دهد.

من این تایم کلاسها را چه طوری درست کنم.  
فرهادی و اصغری امروز گفتن نمی تونن بیاین

فرهادی و اصغری الان آخر ترم یادشان افتاده که نمی  
توانند بیاین. نمی دانم بعضی ها چه مرضی دارند که  
وقتی یکی بار اول مسولیتی را قبول می کنند دوست  
دارند اذیتش بکنند.

-از این ترم چند تا کلاسشون مونده سه تا یا چهار تا

-نمی دونم

روبه رویش می نشینم تا بهش اطمینان بدهم که با رفتن دو تا مربی موسسه هیچ چیزی نمی شود.

-فکر کنم چهار تا کلاسشون مونده ، بگو با بچه ها هماهنگ کنن کلاسشون تموم کنن از ترم آینده مزاحم اونها نباشیم.

با آنها رابطه چند سال همکاری را دارد و می دانم که این کار برایش سخت است ولی اگر با خودش کنار بیاید و همان اول جلوی افرادی که می خواهند سنگ اندازی کنند در بیاید او موفق می شود.

—میگم شما گفتین

فهمیدم که هنوز برایش زود است با بعضی چیزها کنار بیاید.

—باشه ولی اگه خودت هم می گفتی باید قبول می کردند.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۵۴

#فربیا\_زالالی

حالت چهره های تغییر می کند.

-اخه به نظرم بی انصافی در حقشون ، اونها چند سال  
همکار من هستن الان فقط به خاطر اینکه نمی تونن با  
برنامه کنار بیاین خوب نیست بگیم از ترم آینده نیستن



حالا که بی انصافی است و این را ظلم در حق خود هم می بیند پس خودش برنامه را درست بچیند.

-اوکی ، پس خودت برنامه ها اونها را درست کن فقط جویری نباشه که هر روز اولیا تماس بگیرن و برای این بی نظمی جواب بخواهن.

چهره اش از اختیاری که به او می دهم و باری که به پوشش می گذارم جمع می شود آدمهای مسولیت پذیری مثل او زود می توانند بار روی دوش خود را تشخیص دهند.

از اتاقم بیرون می آیم با یکی دو جلسه جابجایی چیزی پیش نمی آید من از اینها زیاد دیدم.

به حیاط می روم تا سری هم به وسایل ورزشی آنجا  
بزنم. تور والیبال پاره شده است چند جا هم رسیدگی  
می خواهد. آخر ترم که بچه ها فقط برای امتحان می  
آیند باید فکری برای آنها بکنیم.

توی حیاط نشسته ام که مهراسا را می بینم این مرد  
چرا کار و زندگی ندارد. او متوجه من نیست وسط حیاط  
ایستاده است و دارد گوشیش را چک می کند.

از جایم بلند می شوم و به طرفش راه می افتم. از  
صدای پایم به طرفم بر می گردد. سلام می کنم.

وصله ناجوردل

فريبيا زلالی

-امري داشتين آقاي مهر اسا، اتفاقي افتاده امروز دوبار  
اومدين

-سري قبل كه گفتن اينجا نيستين

باز مثل ديدار اولمان لحتش عصباني و دلخور است.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۵۵

#فريبيا\_زالالی

@Vip Roman

EXCHANGE GROUP کاری از

داستان خیانت آنقدر دردناک است که می گویند بعد از سوگ بیشترین درد را دارد. چون سری قبل بهش گفتند من اینجا نبودم دارد حساب و کتاب می کند که به او دروغ گفتند و این احتمال را نمی دهد که من تازه آماده باشم.

-خانم توانایی تلفنی بهم خبر دادند من هم تازه رسیدم امری باشه در خدمتم.

-دیروز اون زنه اومده بود اینجا

این مرد آنقدر داغون هست که حتی خودش نمی داند چه کار می کند. اینکه او آماده باشد و از دور مهرسا را ببیند چه ربطی به من دارد یا چه کاری از دست من بر می آید. چون سری قبل که به موسسه آمده بود و تاکید کرد که مهرسا را به خودش تحویل دهیم از آن روز، خودم یا فاطمه خانم دم در موسسه مهرسا را به او تحویل می دادیم پس این سوال و جواب برای چیست.

-احتمالا دلش تنگ شده بود اومده بود مهرسا را ببینه، شما را که دیده جرات نکرده جلو بیاد.

روز قبلش باهام تماس گرفته و ازم خواهش و التماس کرده بود که اجازه دهم ببیند من هم گفتم توی موسسه نمی شود از دور تا مهراسا بیاید و پدر و دختری سوار ماشین شوند می تواند از دور دید بزند.

-اون زن یه آشغاله اصلا همه زنها

صدایش که بالا می رود من هم با او همصدا می شوم.

-اقای مهراسا فکر نکنم الان زمان مناسبی برای بحث در باره همه زنها باشه

به بچه های که کم کم دارند از کلاسهایشان بیرون می آیند اشاره می کنم تا کنترل خودش را بدست آورد.

-تو نمی فهمی اون باهام چیکار کرد عوضی با دوستم بهم خیانت کرد.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۵۶

#فزیبا\_زالالی

@Vip Roman

روزهای اوایل خیانت بدترین دوران زندگی هر انسانی هست به هیچ طریقی نمی توانی خودت را آرام کنی به هیچ کس اعتماد نداری یک بد بینی زیاد نسبت به همه اطرافیان داری و هی تو گذشته کنکاش می کنی تا بینی این احمق فرض کردن تو از کی شروع شده است توی یک گردابی گیر کردی که نه خلاصی دارد و نه میخواهی خلاص شوی منتظر بدترین ها هستی.

شاید کمی همدردی او را آرام کند.

-پس در واقع دو نفر بهت خیانت کردند کاش از همون اول بهت می گفتن اینجوری دردش کمتره

کاری از EXCHANGE GROUP



مهرسا را می بینم که کوله پشتی اش را یک وری روی  
دوشش انداخته و به طرف پدرش می آید.

— شما اجازه میدین که صدف باباشو ببینه

یک لحظه هنگ می کنم این مرد از کجا می  
داند. حدسش سخت نیست که مروراید به مهرسا گفته  
باشد. دوست ندارم در باره زندگی خصوصیم به کسی  
جواب بدهم.

@Vip Roman

- با شمام خانم حاتمی؟ مروراید به مهرسا گفته بود که نگران نباشه حتی اگه مامان بابات از هو جدا بشن باز هم میتونی هر وقت دلت خواست مامانتو ببینی.

- شوهر من پدر فوق العاده ای برای دخترش هست ، نمی تونم این حقو ازش بگیرم.

مهرسا مقابل پدرش می ایستد و کوله اش را به او می دهد.

- بابا باز یادتون رفته بود برام تغذیه بذارین

فزیبا زلالی

وصله ناجوردل

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۵۷

#فزیبا\_زالالی

شرمندگی مهراسا را می بینم و ناراحتی دخترش را ،  
این اتفاق ها و بی نظمی ها برای مدتی عادی است تا  
عادت کنند که با هم زندگی کنند طول می کشد.

-بخش پرنسس ، یادم نبود .به جاش الان بریم پیتزا  
بخوریم.

صدای مهراسا راضی به نظر نمی رسد وقتی می گوید  
باشه

EXCHANGE GROUP کاری از

برای همین می پرسیم.

—مهرسا جان پیتزا دوست نداری، مروارید عاشق  
پیتزا است

به طرفم بر می گردد. چشمهایش غم دارند

—دوست دارم ولی الان یه هفته است دارم نهار و شام  
پیتزا می خورم.

این را هم می شود مدیریت کرد ولی نه با این روحیه  
داغون مرد، این مرد فقط چیزی می خواهد که او را سیر  
کند و شاید به ذهنش هم نرسیده به جای پیتزا چیز  
دیگری سفارش دهد.

این درد دل ساده کودک مهراسا را شرمنده تر می کند  
و سرش را پایین می اندازد.

میخواهی امروز مهمون من و مروراید باشی ، یه جای  
خوب می شناسم سالاد ماکارونایش عالین.

واقعا

به سمت پدرش بر می گردد.

-میتونم باهاشون برم.

نمی خواهم توی تصمیمات پدر و دختری دخالت کنم  
اگر پدرش راضی نباشد کاری از دستم بر نمی آید.

-اگه اجازه بدین من هم باهاتون پیام. نیاز دارم اینجور  
جاها را هم بشناسم.

همان طور كه گفتم اين مرد زخمى به هيچ كس اعتماد ندارد.

-باشه مشكلى نيست.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۵۸

#فريبيا\_زالالى

@Vip Roman

با اينكه مى گوييم مشكلى نيست ولى مثل خر در گل  
گير مى كنم. دوست ندارم به اين زودى ها با مردى

كاري از EXCHANGE GROUP

بیرون بروم حتی اگر به خاطر بچه ها باشد چون  
احتمال دادن شماره تلفن به هم است و بقیه اش هم  
اول از سر احترام و ادب جواب تلفن را میدهی بعدش  
عادت می کنی می شود آنچه که نباید بشود.

شاید بگویند چه قدر هول هستیم ولی آدمهای که طلاق  
می گیرند بیشتر با آدمهای هم تراز خود ازدواج می  
کنند آدمهای که شرایطی مثل هم دارند. یه جورهایی  
اعتقادشان به عشق را از دست می دهند به خصوص  
اگر در ازدواج اول عاشق بوده باشند.

مروراید مرا که می بیند به طرفم می آید.



– مامان شما اومدین دنبالم، فکر می کردم خوابین،  
سهیل می گفت تا صبح بیدار بودین.

اینکه پیش یه غریبه دخترت بگوید تا صبح با یکی  
بیدار بودی نمی توان معنای بدی بدهد ولی من معذب  
می شوم نگاههای مهرااسای اخمو را که می بینم از  
چیزی که به فکرش می رسد معذب می شوم کاش  
اصلا پیشنهادی نمی دادم.

– انگار سرتون خیلی شلوغه؟

@Vip Roman

يا خدا اين مرد چه فكري مي كند كاش زمين باز شود  
من از رويش محو شوم.

-اصلا سرش شلوغه آقای مهراسا ربطش به شما چیه؟  
باباشی، دادششی، نسبت ؟

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۵۹

#فريبا\_زالالی

صدای سهیل را که می شنوم به طرفش بر می گردم.

-دایی ، فکر کردم منو پیچوندی مامان گفت اومده  
دنبالم.

-مگه میشه تورو پیچوند تخم جن، صبح تا حالا چند  
بار این توانایی بدبخت شماره منو گرفته داده به تو

دهانم باز می ماند از کارهای این دختر ، پر روی  
سرتق است و هر روز خوش اشتها تر می شود.

سهیل به طرف بیرون اشاره می کند و به من می گوید.

-پرنسس منتظر فرش قرمز هستند ، بریم دیگه

- کجا؟

- یہ جایی خوب

حالا من چه طوری توضیح بدهم که من با مہراسا  
قرارہ ناہار گذاشتم.

- واقعا کجا؟

به مروراید اشاره می کند.  
@Vip Roman

- خانم دلش می خواهد برہ بیرون

کاری از EXCHANGE GROUP

او که دیروز باغ بود چه دلی که هی میخواهد بیرون  
باشد.

– شما دیروز بیرون بودین مروراید خانم ، چه خبره  
صدایش را مظلوم می کند.

– مامان شهربازی خیلی وقته نرفتیم.

این را راست می گوید خیلی وقت است برای بازی  
نرفتیم.

فزیبا زلالی

وصله ناجوردل

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۶۰

#فزیبا\_زلالی

تا کلمه ها را توی سرم می چینیم که در کمال ادب و  
احترامی که حق مهراسا نیست از او عذرخواهی کنم.

دخترش دست مروراید را می گیرد و می گوید.

— ما هم با شما می آیم نه بابا؟

EXCHANGE GROUP کاری از

گل بود به سبزه نیز آراسته شد. حالا من ترجیح می  
دهم لال شوم تا پدرش هر جوری توانست دخترش را  
راضی کند.

-اگه مزاحم آقا سهیل نباشیم

این دیگر کیست واقعا می خواهد با ما بیاید. ولی سهیل  
را اگر من بشناسم کم نمی آورد.

-شهربازی که مال بابام نیست بگم نیاید، ولی ما  
خونواده ای میریم.

از دست خودم عصبانی هستم که به خاطر مهربانی  
بیش از خدم توی تله می افتم.

—من گشنه ام بابا

این جمله مهرسا مکالمه را نیمه کاره می گذارد.

—بخشید خانم حاتمی آدرس اونو سالاد ما کارونی را  
لطف می کنین البته خودتون هم باشین خوشحال  
میشیم.



-من هم گشنه ام صدف، انگار آقای مهراسا هم  
دوست داره مارو مهمون کنه. پس سوار شین بریم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۶۱

#فزیبا\_زالالی

هاج واج سهیل را نگاه می کنم دارد شوخی می کند  
دیگر ، امکان ندارد قبول کند.

-خواهرم و مروراید با من می این شما هم پشت سر  
ما بیاین توی راه ادرسو را براتون لوکیشن می کنم

بی توجہ بہ مہراسا می گویم.

—شوخی می کنی دیگہ؟

—چہ شوخی صدف ، الان یہ ہفتہ است خونمون شدہ  
مہمانسرا، حالا ہم یکی پیدا شدہ مارو مہمون کنہ ،  
فکر کنم خدا دلش برامون سوختہ گفتمہ یہ ذرہ تغیر  
موضع بدم بہ کسی بر نمیخورہ.

می دانستم کہ سہیل خیلی راحت می تواند بحث های  
جدی را بہ شوخی تبدیل کند ولی اینکہ شوخی شوخی  
خودش را مہمان بقیہ کند ندیدہ بودم.

-اقای مہراسا ما مزاحمتون نمیشم شما با مہراسا جان  
بفرمایید.

-من تعارف نکردم خانم حاتمی ، خوشحال میشم با  
ہم ناہار بخوریم اینجوری با آقای سہیل ہم بیشتر  
آشنا میشم.

دیگر این تعارف را بیشتر از این کش ندهیم خوب  
است.

-من هم خوشحال میشم باهاتون بیشتر آشنا بشم  
شاید به غلامی قبولم کردید.

خودش می گوید و خودش می خندد.

-من یه دختر ۱۸ساله هم دارم می تونم روش فکر  
کنم.

نگاههای خیره من و سهیل را که می بیند لبخند می  
زند.

-شوخی کردم.

سهیل دست مرورايد را می گیرد و دنبال خودش می کشد.

این دیگه کی یا خدا، از ترس داشتیم پس می افتادم.

سهیل بلد است پیاز داغ هر چیزی را زیاد کند.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۶۲

#فريبا\_زالالی

ما سه تا سوار ماشین می شویم که مهراسا از شیشه  
طرف سهیل او را صدا می کند.

-اقای حاتمی ، شمارتون لطف می کنید.

سهیل شماره اش را می دهد. و آدرس تقریبی جایی را  
که می خواهیم برویم می دهد.

ما از جلو و ماشین آنها هم پشت سر ما راه می افتد.

-گفتم الان تا ظهر خوابی، مگه کارتو به این توانایی  
بدبخت نسپردی.

--یه ساعتی میشه اومدم حال خونه موندنو نداشتم  
البته سر راه به یک باشگاه هم سر زدم.

به طرفم بر می گردد با ابروهای بالا رفته و متعجب.

-صدف میخواد بره باشگاه ، کار خدا رو می بینی. عدو  
شود سبب خیر، گر خدا خواهد، حالا خوبه به خاطر فرار  
از خونه میخوای بری باشگاه نه کار دیگه

کار دیگرش را می دانم منظورش به سیگار کشیدن  
های من است.

-شاید هم رفته رقص

یهواز دهنش پرید یا از عمد گفت تا یه چیزهایی را در  
باره زندگیش شفاف سازی کند، نمی دانم.

-اره برو رقص ، دو تا حرکت هم به من یاد بده من  
دهن این دختری ببندم هی بهم میگه حتی بلد نیستی  
درست خودتو تگون بدی.

#وصله\_ناجوردل



فزیبا زلالی

وصله ناجور دل

#پارت\_۳۶۳

#فزیبا\_زالالی

به مروراید نگاه می کنم تا بینیم به حرفهایمان گوش  
می دهد یا حواسش جایی دیگری هست. آرام می  
پرسم.

- کدوم دختره؟

با ابرو به عقب اشاره می کند.

EXCHANGE GROUP کاری از

-بعدا در باره اش میگم.می خواهم باهات اشناات  
کنم.درسته الان توی قهریم ولی بالاخره که آشتی می  
کنیم.گیر داده که چرا نیومده برگشتی ، بهش میگم  
نمی فهمه

پس به خاطر او به تبریز رفته بود. فکر می کردم از  
همکارهاش باشد.دوران دوستی هم، شیرینی و  
مشکلات خود را دارد.

-پس دادشش ما میخواد دومااد باشه ، نکنه مامان  
واسه همین اومده

به ماشین پشتی چراغ می دهد و می رود به لاین بعدی

-دلت خوشه ها ، چه دومیادی، من آه دارم با ناله سودا  
کنم که دوما دهم بشم.

ماشین مهراسا کنارمان توی چراغ قرمز می ایستد  
مروراید با دست آنها را نشانمان می دهد.

-واقعا به خاطر پوله یا یکی از دلایلش پوله؟

دستش را توی موهایش می کشد و پوفی می کشد.

– خوب بلدی ازم حرف بکشی ها؟

هر دو می خندیم.

– بالاخره شاگرد شماييم ديگه، چوب کاری نفرماييد استاد.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۶۴

#فريبا\_زالالی

من زمان می دهم به او تا فکرهايش را بکند و جوابم را بدهد.

به بیرون نگاه می کنم به آدمها به مجتمع های تجاری، خیابان و سعی می کنم سوالهای مغزم را بی جواب بگذارم. به خودم و گذشته ام فکر می کنم از وقتی فرهاد آمده زیاد توی گذشته غرق می شوم و مدام از خودم سوال می کنم اگه به جای علی با یکی دیگه ازدواج می کردم چی می شد حتی به کارهای مامان هم فکر می کنم از گذشته ام نا امید هستم و این ناامیدی بعضی وقتها مثل چنگال می شود و درونم را چنگ می زند هر وقت که فکر می کنم دیگر تمام شد یک چیزی باز یادم می آورد.

—خودم هم نمی‌دونم می‌خوامش یا نه؟

سر بر می‌گردانم به طرفش

—یعنی چی؟

همان طور که می‌خواهد ماشین را پارک کند می‌گوید.

—فرهاد یه حرفی بهم گفت هنوز باهش درگیرم

نمی دانم چه ها گفته است ولی طلاق باعث می شود  
آدم اتفاقات زندگی را از هر لحاظ سبک و سنگین  
کند.

با خنده می گویم.

-من و فرهاد آنقدر که زندگی عالی داریم می تونیم به  
همه مشاوره بدیم.

با خنده از ماشین پیاده می شویم. اینکه منتظر آنها  
بمانیم یا نه ، نمی دانم.

-زنگ بزنم به این پسره؟

سهيل می پرسد؟

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۶۵

#فريبيا\_زالالی

نمی شود بیشتر از این کلکل کرد. پدر و دختر حالا در  
مقابلمان ایستادند.

دو باره با هم سلام و احوالپرسی می کنیم. من و سهیل  
مناظر هستیم که آن دختر را معرفی کند.

کاری از EXCHANGE GROUP



-این هم دختر بزرگم ثریا

یک آن تنم سر می شود این چه حکمتی هست که من  
با ثریاها چشم توی چشم باشم . آن یکی نرفته این  
پیدا می شود.

-خوشحالم ،

دستش را محکم می فشارم.

-اسمتون هم خوشگله ، همیشه دوست داشتم اسم  
دخترم ثریا باشه.

اینکه واقعا دخترش هست یا باز هم دارد شوخی می کند را نمی فهمم.

همه وارد رستوران می شویم و مروراید سالاد ماکارونی اش را سفارش می دهد.

-بابا که گفتیم داریم می ریم رستوران تعجب کردم.  
آخه اون وقت این کارا نداره.

@Vip Roman

اگر گذاشتن یک لقمه از گلوی این مهراسای بدبخت  
پایین برود. حالا غذایتان را بخورید بعداً سر وقت گله  
گذاری می کنید.

به سهیل نگاه می کنم تا این مکالمه را دستش بگیرد.

-والله من هم دو تا دختر خوشگل داشته باشم عمرا  
حاضر بشم پیام بیرون. اصلاً شما خونوادگی بیاین  
بیرون احتمال اینکه همتون بدزدن زیاده، آخه ماشاالله  
بزنم به تخته همهتون ژن برترین.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۶۶

## #فزیبا\_زالالی

دختر بزرگتر نگاه چپکی حواله سهیل می کند. به معنی  
اینکه دهنش را ببندد تا نبستم.

-دایی پس من چی؟

لحن مروراید چنان ناراحت و متعجب بود که ما  
بزرگترها را به خنده وا داشت. سهیل بغلش کرد و او را  
توی بغلش چلانده.

– خوشگله ، تو زن برتر دو تا ایل و تباری، آخه شما دو  
تا

با دستش به مروارید و مهرسا اشاره می کند.

– آخه شما دو تا که نبودین ما رو اینجا راه نمیدادن ،

جوانک کارشون که دارد سالاد و مخلفات را می آورد  
می خندد. سهیل که خنده او را می بیند. می پرسد.

– مگه نه اقا؟ این دو تا پری خوشگل اگه کنار ما نبودن  
شما مارو می داشتین بیایم اینجا

جوانک لبخندش عریض و طویل می شود می گوید.

– نه ، حتی ما برای اینکه بیشتر بهشون خوش بگذره  
پشت حیاط براشون وسایل بازی هم داریم .

سهیل اخم می کند تصنعی و می گوید.

– حالا سو استفاده نکن ، قرار شد نهارو مهمون آقای  
مهراسا بشیم نه چیز دیگرو

دیگر واقعا دارد خجالتم می دهد. صدایش می کنم.

سهیل.

بابا شوخی بود ، غذاشون بخورن با هم بریم بازی

من و علی هر وقت می رفتیم بیرون هر کدامان یک  
نوع غذا متفاوت سفارش می دادیم و بعد از غذای هم  
می چشیدم در واقع نصف می کردیم حتی ساندویچ را  
هم نصف می کردیم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۶۷

#فزیبا\_زالالی

حالا مروراید هم چون از ما یاد گرفته بود می گوید که  
غذایش را نصف کنم.

مهراسا می گوید.

-مروراید خانم ، اون وقت که غذاتون خیلی کم میشه  
سیر نمیشن.



مروارید به من نگاه می کند نمی دانم چرا ، ولی  
احساس می کنم خیلی دوست ندارد با مهراسا هم  
کلام شود. شاید دخترش در باره پدرش چیزی گفته  
است که او جانب احتیاط را رعایت می کند. من منتظر  
می مانم تا خودش جواب بدهد. چیزی که نمی گوید.

مهراسا باز می پرسد.

–مامانت که می گفت شما سالاد ماکارونی خیلی  
دوست دارین.

باز هم نه چیزی می گوید و نه نگاهش می کند.

-اقای مهراسا مروراید و مامانش اصولاً هر چیزی را  
با هم نصف می کنن ، بعدش هم که برن خونه در باره  
مزه ها ش حرف می زنند.

اوه چه خوب توصیف کرد راست می گوید بعضی وقتها  
در باره مزه غذاها هم حرف می زدیم ولی نمی دانستم  
که این باعث می شود من مزاج و طبع غذای مروراید  
را بهتر بشناسم.

بعضی چیزها شاید در نظر تو کار زیادی جالبی نباشد و  
صرفاً از روی عادت باشد ولی نظرات و دیدگاههای  
دیگران را که می شنوی یه حس خوب ته دلت ته  
نشین می شود و به خودت آفرین می گویی.

سرم را بلندم می کنم و نگاهم به چشم های پر ثریا  
می افتد یعنی با این سن و سال به مروراید حسودی  
می کند.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۶۸

#فربیا\_زالالی

ولی حسودی که سن و سال نمی شناسد. انسانها اگر به موقع و سر وقت از چیزی سیر نشوند تا عمر دارند نبودن آن را عقده می کنند بعضی ها هم حسود می شوند نسبت به آدمهای که فکر می کنند او بیشتر از حقش دریافت کرده است.

حال خودم هم گرفته می شود. بالاخره غذا را تمام می کنیم و سهیل مهرسا و مروارید را می برد حیاط پشتی تا بازی کنند. من هم با مامان تماس می گیرم و می گویم که ناهار را با سهیل هستم.

سرم را با گوشی گرم می کنم از وقتی ثریا را با چشمان پر دیدم احساس راحتی نمی کنم. این دختر و

پدر هم انگار حرفی با هم ندارند تا حداقل آدم شنونده  
باشد.

مهر اسا که گارسون را صدا می کند تا چایی ، قهوه ای  
بیاورد. من بچه ها را بهانه می کنم و از سر میز بلند می  
شوم.

آنقدرها که فکر می کردم آدم راحتی نیستم. پیش  
سهیل یک اعتماد به نفس کاذب دارم که فکر می کنم  
هر کاری می توانم بکنم ولی بعد رفتن او احساس می  
کنم توی این جمع پدر و دختری اضافه هستم.

پیش سهیل که می روم نفس راحتی می کشم.

-چرا منو اونجا تنها گذاشتی ،خفه شدم.

سهیل تاب ها را هل می دهد و از من می پرسد.

-چرا، دختره چیزی گفت؟

همانجا روی نیمکت می نشینم.

-نه

منظره را دقیق نگا می کنم. چه جای با حالی.چند بار  
اینجا آمده بودم ولی حیاط بازیش را ندیده بودم.

قسمتی از حیاط سر بسته هست و قسمتی سر باز، اطرافش پر از گل و گیاه هست. حتی شمعدانی هم دارد. بیشتر شبیه گلخانه هست که وسایل بازی دارد.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۶۹

#فزیبا\_زالالی

نفس عمیقی می کشم.

-این پدر و دختره با هم درگیرن ، من نمی دونم چرا باباش اینو با خودش آورد احتمالاً برای حال گیری.

یعنی او هم منظور نگاه‌های که ثریا به من و مروارید می کرد را متوجه شده بود.

- الان این دختره حال کی را گرفت منو یا باباشو؟

آرام حرف می زنیم تا مه‌رسا که دورتر از من است صدایمان را نشوند.

- باباش که اصلاً متوجه حال دختره نیست، یا شاید هم عادت کرده به این طرز برخوردش، وگرنه مریض



نیست که اون همه اصرار کنه بیاین بعد یکی رو دعوت  
کنه که نیش بزنه.

گوشیش را به من می دهد.

-بیا دو تا عکس بگیر من به این دختره بفرستم تا  
بدونه با خانواده ام.

اوه ها پس خانواده را هم می شناسد .

-میخوای فیلم بگیرم توی فیلم بگم سهیل مهرسا را  
بغل کن عکستون رمانتیک باشه.

به گوشه اش نگاه می کند انگار دارد فکر می کند.

- نمی دونم شاید هم کردم ولی الان مطمئن نیستم.

احتمالا باز دارد شوخی می کند.

-بیچاره اون دختره که شوخی و جدیتو نمی تونه از هم  
سوا کنه.

کنارم روی نیمکت می نشیند.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۷۰

#فزیبا\_زالالی

—شوخی نمی کنم. چند روزه ذهنم درگیره .

دم دیگری از این هوای بهشتی می گیرم. مروراید  
صدایمان می کند که باز هلشان بدهیم.

@Vip Roman

—یه کم هم برین سرسره، دایی خسته شد.

مروارید پیاده می شود ولی مهرسا هنوز روی تاب  
هست.

-مهرسا خانم شما نمی‌خواهین برین سرسره .

-نه لباسهام کثیف میشه؟

وای خدا ، فقط به خاطر اینکه لباس هایش کثیف می  
شود نرفت سرسره.

سهیل به من نگاه می کند و می گوید.

-این هم سوار نمی شد یه عالمه اصرار کردیم خانم  
افتخار داد.

-قضیه این دختره چیه؟ ازش خوشت نمیاد. چرا  
باهاشی؟ قضیه بمب اتمی نیست که، یا دوستش داری  
یا نه؟

مهرسا که می بیند ما دو تا خواهر و برادر بی عارتراز  
آنیم که بلند شویم و تاب را تکان بدهیم بالاخره از تاب

پیاده می شود و لباسهایش را مرتب می کند. بچه ایده آل مادر من ، این دختر است مرتب و منظم.

- دو سه روز پیش که با فرهاد بودم زنگ بود من هم پیش فرهاد جوابشو دادم داشتیم حرف می زدیم که بحثمون شد. فرهاد پرسید ماجرا چیه؟ من هم همونهایی که بهت گفتم و بهش گفتم اینکه تو نمی خوای منو با خانواده ت آشنا کنی بهم دروغ گفتی که اومدی تبریز و یه عالمه چرت و پرت. فرهاد هم بهم گفت فقط یه حرف میتونم بهت بگم اگه واقعا عاشقشی باهش ازدواج کن وگرنه چیزی که زیاده زنه،

من آن اوایل که با علی ازدواج کرده بودم مدام باهانش درگیر می شدم درگیرم بابت استدلال حرف هایشان بود. چون جمع خانواده اش بیشتر مرد بود حرفها و منطق هایشان نیز مردانه بود. آن اوایل وقتی توی خانه یشان بودم می گفتم چرا اینها فقط روی یک چیز تمرکز می کنند بیشتر نتیجه برایشان مهم بود تا چیزهای دیگر. بعدها متوجه شدم سیستم فکری و مغزیشان این طوری برنامه ریزی شده است بعد از هم دیگر خودم را قاطی صحبت‌های مردانه یشان نمی کردم. حالا هم وقتی فرهاد یک حرفی را گفته و برادر من هم هنوز توی هضم آن درگیر است. رد یا قبول من چه کمکی به حل مسئله می کند.

وصله ناجوردل

فريبيا زلالی

-مرجع تقلیدت یک کلام گفته و ختم کلام.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۷۱

#فريبيا\_زالالی

-من هم باهائش موافقم.

هر دو سرمان را به منبع صدا بر می گردانیم.

-می تونم کنارتون بشینم.

کاري از EXCHANGE GROUP



سهیل جمع تر می نشیند و به من نزدیکتر می شود.

—میشه مثل فیلم ها از تون پرسیم از کی اینجا بودین  
؟ شما ولی نگین از اول .

مهراسا دخترش را نگاه می کند و لبخند می زند.

—از وقتی صحبت دوست داشتن شد اینجام

چه ایهامی ، چه ابهامی ، یا یک کلام و ختم کلام به  
قول علی چه مودی و عوضی ، البته شاید زرنگ از همه  
بهتر بود .

-ثریا تنها موند.

به طرف من بر می گردد چشم در چشم می شود.

-رفت . من و اون فوق فوقش یه ساعت همدیگرو  
تحمل کنیم.

صدایش خوب نبود وقتی این جمله را گفت درد داشت  
مثل دردهای که تا ابد روی دلت می ماند.

-باید توی گینس ثبت بشه.

نمی دانم به این شوخی بی جای سهیل بخندم یا گریه  
کنم مرد مومن سی سالت شد هنوز نمیدونی کجا  
شوخی کنی کجا جدی باشی.

دستم را روی صورتم می کشم تا مهراسا متوجه  
لبخندم نشود.

–ببخشید می دونم نباید شوخی می کردم ولی ما هم  
خانواده گل و بلبلی نداریم یه روز از خلق خدا دزدیم  
اومدیم هوامون عوض بشه واسه همون خواستم جو  
عوض کنم.

مهر اسا هم لبخندی می زند.

- پس میخوای دوماد بشی.

سهیل که حالا می بیند تیرها او را نشانه گرفتند جواب  
می دهد

- من گوه خوردم که بخوام دوماد بشم، دهنم بوی شیر  
میده.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۷۲

#فريبيا\_زالالی

– شیر خوبه دادا، دهنٲ بوی عرق و سیگار نده بقیه  
اش حله.

– صدف؟

مهراسا با دستش به شانه اش می زند و می گوید.

– چیه آقا سهیل فوق فوقش میخواستی یه هفته ناهار و  
شام مهمونم کنی دیگه .

وجود سهیل شیطنت مهراسا را نیز شکوفا کرده.

–بخشید ها من فقط میخوام با یه نفر ازدواج کنم نه  
یه ایل که بخوام یه هفته نهار و شام بدم.

–من دو بار ازدواج کردم یه بار هم نهار و شام ندادم.

چهره سهیل جمع می شود.

- اهان پس تا سه نشه بازی نشه، می خوام الگومو تو  
ازدواج شما باشین با اینکه خواهرم میگه تو هم با این  
مرجع تقلیدات

مروارید و مهرسا تو سرسره به نوبت می روند. هر سه  
آنها را نگاه می کنیم بدون هیچ کلامی

تا اینکه مامان طاقت نمی آورد و با سهیل تماس می  
گیرد. تا ببیند دقیقا کجاییم و کی به خانه می رویم.  
حالا اگر ما هم آنجا بودیم می گفت ترا خدا مرا با قوم  
ظالمین تنها نگذارید. از تصورش خنده ای به لبم می  
نشیند.

وصله ناجوردل

فريبيا زلالی

– دخترتون جسوره

سوالی بود یا خبری متوجه نشدم فکرم درگیر مکالمه  
سهیل بود.

– بله؟

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۷۳

#فريبيا\_زالالی

– میگم ماشاالله دخترتون جسوره

EXCHANGE GROUP کاری از



– ممنون،

بالاخره مامان سهیل را ول می کند و سهیل باز ما بین  
من و مهراسا می نشیند.

– آقای سهیل، در ادامه حرفهای آقا فرهاد اگه اجازه  
بدین من هم دو کلام حرف بزنم.

این قدر لفظ قلم حرف زدن حتما پشتش تجربه  
دارد. تجربه دو زندگی با دو آدم متفاوت.

@Vip Roman

-من تا حالا عاشق نشدم دروغ چرا ، حتی نمی‌دونم  
عشق چیه؟ اینکه دوست داشتم تجربه اش کنم؟ صد  
در صد. ولی چون از خونواده سنتی و قدیمی می‌آیم  
خودش هم تک پسر هستم تا سربازیمو تموم کردم  
مامانم دست دختر خالمو توی دستم گذاشت و گفت  
برو پی زندگیت من هم تا چشم باز کردم بچه دار  
شدیم ثریا دخترم بزرگم از مهری دختر خالمه، زن  
خوبی بود واقعا خوب، حالا بماند که من حتی نمی  
دونستم زن خوب چی هست. ثریا که دو سالش شد یه  
شب مهری خوابید و بیدار نشد. من موندم و دختری که  
یک شب هم توی اون دو سال نخوابونده بودمش. من  
از صبح تا شب سر کار بودم. باز برگشتم پیش مامانم  
تا اینکه ثریا به مدرسه رفت. همون سال با منشی ام  
ازدواج کردم ولی نمی‌دونم چرا ثریا از اول روی لج  
افتاد و هر کاری کردیم حاضر نشد با ما زندگی کنه من

باز سر کار بودم از صبح تا شب، شب که می شد اول می رفتم خونه مامانم تا ثریا را ببینیم بعدش هم خونه خودم تا حالا هم اینجوری زندگی کردم ولی از وقتی مامان مهرسا رفته، یه عقده ای ته دلم جا خوش کرده اصلا من برای کسی مهم بودم. کاش یکی عاشقم بود تا کمی حواسمو از این عاداتهای مزخرف زندگی پرت کنه، الان که چهل رد کردم یادم افتاده عاشقی کنم. میگن سر پیری و معرکه گیری ولی شاید یکی بعد چهل سالگی فهمید زندگی یعنی چیه؟ چکار کنه بره بمیره من که تا حالا مرده بودم دوست دارم اگه عمری بود بعد اینو زندگی کنم.

@Vip Roman

بچه ها، نظراتتون می خوام. مرسی ☺

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۷۴

#فزیبا\_زالالی

بابام می گفت با بعضی آدمها که حرف می زنی با  
خودت می گویی من چه زندگی مزخرفی دارم. با  
بعضی ها که درد دل می کنی ته دلت می گویی خدا را  
شکر که من آدم این زندگی نیستم. حالا حکایت ما  
هم هست که با این همه درد می گویم خدا را شکر ما  
اون وسط مسط ها زندگی کردیم دیگر مثل این  
مهراسای عشق ندیده توی چهل سالگی دنبال  
نیازهای اولیه مون نیستم. من همیشه عشق را به نیاز

اصلی می دیدم برای من که توی جایگاه مهمی بود  
بقیه را هم نمی دانم.

سهیل که تا حالا گوش داده است می گوید.

-والله زندگی آدمها را که می بینم کلا بی خیال متاهلی  
می شوم یا زیادی سختش کردین یا واقعا زیادی  
سخته و نیاز به تخصص داره

به نظرم سهیل راست می گوید ازدواج و بچه داری هم  
مثل خیلی چیزهای دیگر نیاز به تخصص و دانش دارد.

سه تا آدم روی نیمکت نشستیم و هر کس به پستی و بلندی زندگی خودش فکر می کند احتمالا بعضی جاها خودش را محقق بداند و برای بعضی زمانها هم ای کاش نصیب می شود.

بالاخره مروراید و مهترسا از سرسره دل می کنند و باز برای تاپ می آیند. مهتراسا بلند می شود تا آنها را هل بدهد.

توانایی با من تماس گرفته و می خواهد که بعد تعطیلات به موسسه بروم. هنوز از توانایی و استعدادهایش مطمئن نیستم.

برنامه امروز هم به فنا رفت قرار بود برگشتنی بروم  
چند باشگاه دیگر برای زومبا

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۷۵

#فزیبا\_زالالی

بالاخره با مهراسا و دخترش خداحافظی می کنیم و هر  
کداممان سوار ماشین خودمان می شویم و راه می  
افتیم. دوست ندارم بروم خانه حوصله مامان و زن عمو  
را ندارم.

سهیل عمیق توی فکر هست. فکر کنم توی رستوران  
که بودیم یک پیام برایش آمد و از وقتی آن پیام را دید  
توی خودش هست.

-داری میری خونه؟

متوجه نمی شود. صدای ضبط ماشین را کم می کنم.

-سهیل داری کجا میری.



–سھیلا اومده تهران ،شما رو برسونم خونه برم بینیم  
کدوم مسافر خونه یا هتلی رفته

من فکر کردم آن دختر برایش پیام فرستاده است نه  
سھیلا.

–کجاست ، کی اومده؟ یا خدا یه آدم چه قدر می تونه  
احمق باشه.

آن قدر از دستش عصبانی هستم که می توانم تمام  
موهایش را بکنم. جواب که نمی دهد با تمام حرص او  
را صدا می کنم.

سهیل؟

گوشیش را بر می دارد و دو باره به صفحه واتساپ می رود.

چیزی ننوشته فقط میگه اومده تهران

حقیقتش بذاری بمونه توی خیابونا، حالا که جایی را نداره بره مثل احمقها یادش اومده بهت پیام بده، گوشیتو بده ببینیم کجاست مریض روانی.

من هر چه خشم دارم با صدای بلند می ریزم بیرون  
ولی سهیل عجیب ساکت شده است.

-سهیل چرا زنگ نمی زنی.

-لیلا دوست دخترم بهم گفت ، سهیلا اومده تهران  
دیروز، گوشیش هم خاموشه

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۷۶

#فزیبا\_زالالی

من هم جای او بودم ساکت می نشستیم.

-مطمینی؟ منظورم اینه از کجا می دونه

-خواهر لیلا صمیمیتترین دوست سهیلا ست

هیچ چیز دیگری به ذهنم نمی رسد مطلقا هیچ چیز، این دختر از دیروز کجا مانده است یعنی امیر خبر دارد. به خانه که می رسیم ماشین را نگه می دارد تا مرا پیاده کند.

-از امیر پرسیدی اگه اومده باشه تهران حتما اون خبر  
داره.

ماشین را جلوی آپارتمان پارک می کند و دستی به سر  
و صورتش می کشد بالاخره کم می آورد و با حرص به  
جان فرمان ماشین می افتد و چند تا مشت به فرمان  
می زند.

@Vip Roman

مروارید از صندلی پشتی جلو می کشد و سهیل را نگاه  
می کند فکر می کند که دارد شوخی می کند.

-چه با حاله دایی

-خاک تو سرت سهیلا، الان من برم از اون پسره  
بپرسم خواهر من کجاست نمی خنده.

می دانم که مسله فقط خنده امیر نیست. غرورش  
خدشه دار می شود غیرتش زیر سوال می رود.  
نگرانش است ، نگران آینده و حالش

-من ازش می پرسم، فقط میگم تو خبر نداری

با مرواريد از ماشين پياده مي شويم و يکراست به  
آپارتمان امير مي روم. اگر علي خانه باشد چي ، يه  
عالمه بهانه مي شود جور کرد. فقط خدا کند که بداند.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۷۷

#فريبيا\_زالالی

@Vip Roman

دستم را روی زنگ خانه اش مي گذارم و بر نمي دارم.

-چته ؟ سر آوردی.

شاید توی دلش فحش هم بدهد برایم مهم نیست  
فقط این در باز شود تا من سوالم را بپرسم.

در باز می شود.مرا که جلوی در می بیند با مروارید ،  
تعجب می کند.ابرو بالا می دهد.

-سلام ، چیزی شده

برای توی خانه زیادی رسمی پوشیده است.



–مهمون داری؟

سرش را بر می گرداند و پذیرایی را نگاه می کند.

–نه مهمون ندارم.

دستم را روی در می گذارم تا کنار رود و ما وارد خانه بشویم چون خودش با هیكلش ورودی را گرفته است.

–پس بهتره بیایم توی خونه حرف بزنیم.

زود خودش را جابجا می کند تا نتوانم وارد خانه شوم.

-اخه دارم میرم بیرون کار دارم ، برگشتنی میام در  
خونتون ، یا بیا پارکینگ

در را می بندد.

-مگه خونه خودت چی داره که توی پارکینگ حرف  
بزنیم.

حالا که در بسته است از آن دودو زدن توی  
چشمهایش خبری نیست. اسانسور را می زند تا بالا  
بیاید.

— چیزی نشده فقط؟

نگاهش می کنم تا جمله اش را کامل کند.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۷۸

#فريبا\_زالالی

@Vip Roman

—هیچی

با پوزخند می گوید. مثل کسی که بگوید برو خودت را  
مسخره کن.

اعصابم از جایی دیگری خرد است و انصاف نیست که  
سر او خالی کنم ولی او خودش می خارد.

فقط چی ؟

لبخند مسخره اش کل صورتش پخش می شود.

خم می شود و رو به گوشم در حالی که فقط خودم  
بشنوم

هیچی فقط زیاد خوبیت نداره امار خونه پسر مجردو  
بگیری وقتی معلوم نیست خونه خودت کی میاد کی  
میره

شده تا حالا حس کنی زمین زیر پایت سست شده و  
داری کله پا می شوی ولی بدنت هیچ واکنشی نشان  
نمی دهد. یک لحظه مغزت هنگ می کند و هیچ  
دستوری صادر نمی کند.

اگر علی این حرف را می زد برایم مهم نبود ولی هیچ وقت این روی امیر را ندیده بودم برایم سخت است که بپذیرم امیر هم می تواند خود را به حماقت بزند.

بعضی وقتها که با مریم نامزد سابقش درد و دل می کردیم و من از حماقت های علی می گفتم مریم که زودتر از من با این خانواده آشنا بوده می گفت

-خوب خانواده ای از یه گاه و یونجه می خورن دیگه چه انتظاری هم داری تو

حالا که امیر به خودش اجازه می دهد که راحت، هر چه به فکر معیوبش می رسد را بگوید من هم بلام

برایش از جملات ناب مریم خرج کنم که حسابی  
حالش را بگیرد.

-کاش برای بعضی دو پاها آخور می بستن که توقع ها  
رو پایین بیاره.

سرم را بلند کرده و آرام توی صورتش نجوا کردم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۷۹

#فزیبا\_زالالی

ما در حال ااره گرفتن و تیشه دادن هستیم که گوشیم  
به صدا در می آید.

مطمنا سهیل است.

–بله

–اونجاست

سرم را بالا می گیرم و به صورتش خیره می شوم.

–هنوز ازش نپرسیدم، ولی یکی تو خونه اش هست که  
نمی خواد کسی ببینه.



چشمهای از حدقه در آمده امیر قیافه اش را احمقتر  
نشان می دهد.

سهیل آن طرف گوشی بلند می پرسد.

-ازش بپرس اون دختره احمق اونجاست.

گوشی را به طرف امیر می گیرم.

-خودت بهش بگو. @Vip Roman

امیر که لبش را می گزد و با پا به در می زند می توانم  
احتمال زیاد بدهم که سهیلا آنجاست.

– نصف شب بهم زنگ زد یا میایی دنبالم یا اولین  
ماشینی که بیاد سوار میشم و میرم ، چی کار می  
کردم. باشه دارم میام.

گوشی را به طرفم می گیرد.

– چرا از همون اول نگفتی ؟

با دستم به در خانه اش اشاره می کنم.

وصله ناجوردل

فزیبا زلالی

-چون یه احمقیه که برام قد یه خروس هم ارزش  
نداره. من به خاطر مامان و سهیل اینجام. تو هم اندازه  
سنت رفتار کن.

ته دلم به خودم می گویم یک کلمه هم از مادر عروس

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۸۰

#فزیبا\_زاللی

@Vip Roman

من با مروراید می روم طبقه خودمان و امیر می رود

پارکینگ

EXCHANGE GROUP کاری از

در خانه را که باز می کنم همه را نشسته توی پذیرایی می بینم. خدایی فکر کنم دیگر قصد رفتن کردند که آنقدر مرتب و منظم نشستند ولی نه چمدانی حاضر کردند نه چیزی جمع شده و بقیچه پیچ شده است.

به پذیرایی می رسم و سلام که می کنم چشمم به علی و خانواده اش می افتد. حاج آقا در راس هرم و مامان اذی کنارش نشسته است علی هم با شوهر فرح نشسته بود. خوب است که حداقل فاصله اش را با فرهاد حفظ کرده است.

مرواید که آنها را می بیند مثل تیر به طرف آنها می دود  
.کارخوش آمد گویی و احوالپرسی که تمام می شود  
کنار مامان می نشینم.

-خیلی هم خوش اومدین. ببخشید خبر نداشتم که  
می آید وگرنه زودتر می اومدم خونه.

انگار که تازه رسیده باشند مامان دارد فرح و شوهرش  
را به مامان آزی معرفی می کند.

حاج آقا است که می گوید.

– ما هم تازه رسیدیم همین پیش پای تو، من به علی  
گفتم بهت خبر نده تو هم یه عالمه کار داری همیشه که  
همیشه از کار زد.

منظور حاج آقا هر چه باشد خوب سیاست خرج می  
کند و به افراد حاضر اعلام می کند که از من نباید  
توقعی داشت.

من هم در تایید حرفهایش سرم را تکان می دهم و  
می گویم.

وصله ناجوردل

فزیبا زلالی

-بله راست میگوین بعد از مرضی هم خیلی دست تنهام  
مجبورم خودم دنبال همه چیز بدوام.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۸۱

#فزیبا\_زالالی

فرح که تا حالا ساکت نشسته بود می پرسد.

-مگر چی کار می کنه؟ من فکر میکردم توی یه  
موسسه کوچک درس میده.

کاری از EXCHANGE GROUP

یہ جوڑی گفت درس میدہ کہ انگار دارم عبث ترین کار ممکن را می کنم. من ہم باید مثل خودش آرایشگر چیرہ دستی می شدم تا قبول می کردند کہ کاری انجام می دهم.

علی کہ تا حالا نزدیکتر بہ فرح بود صدایش را می شنود رو بہ فرح و می گوید.

- اختیار دارین فرح خانم ۵۰۰ نفر دیگہ خیلی کوچک نیست خودش ہم تدریس مال وقتی بود کہ صدف ازدواج نکرده بود بعد ازدواج کہ موسسہ رو خرید دیگہ مدیریت همه چیز با خودش بود الان ده سالی میشہ.



یعنی قسم می خورم این علی را که می شناسم همه این کلمات را دقیق کنار هم چید تا فرح را دق بدهد. من زیادی از خاطرات خودم و فرح برایش گفته بودم از اینکه زیادی توی مخ بود و اذیت می کرد.

بعضی وقتها فکر می کنم برای فرح و زن عمو باید یکی مثل خانواده علی باشد. به وقتش سیاست خرج کنند و تو را به روی ابرها ببرند.

علی نگاههای فرح را که روی من می بیند ادامه می دهد.

-نگاه به خونه و زندگیش نکین دختر عمو، تازه یکی دو ماه که اینجا اومده اون هم موقت، آخه من یه شعبه دارم توی آلمان میزنم به امید خدا اگه کارها اوکی بشه احتمالا بریم اونجا زندگی کنیم.

چشم های درشتم را هر چه قدر هم بخوام جمع کنم نمی شود. مردک حداقل میخوای بلوف بزنی جوری بلوف بزنی که بشود جمع کرد حالا اگر فردا پس فردا یکی از اینها پرسید قضیه مهاجرت چی شد من چی بگویم.

@Vip Roman

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۸۲

کاری از EXCHANGE GROUP

## #فزیبا\_زالالی

خدا را شکر که سهیل در را باز می کند و می آید سلام  
و احوالپرسی از نو شروع می شود.

سهیل که انگار حرفهایمان را شنیده است می گوید.

-از الان بهت گفته باشم علی من سر جهازی خواهرم  
هستم هر جا برین من هم هستم.

خنده جمع به این لحن دلخور و جدی سهیل بلند می  
شود. به صورتش دقیق نگاه می کنم. چشمهایش چند

روزی هست که آن برق خاص را ندارد. خسته است و نیاز دارد چند مدت از خانواده اش دور باشد ولی حس مسولیت زیادش کارها را سخت می کند. برای بعضی ها باید نوشت کاش اینقدر خوب نبود. تلفنش توی دستش هست و چشمه‌هایش روی صفحه گوشی زوم است احتمالاً دارد به سهیلا یا امیر پیامک می دهد.

—چه خبر آقا سهیل ، کار و بار که خوبه؟

حاج آقاست که احوال سهیل را می پرسد و او را مجبور می کنند که سرش را از گوشیش بلند کند. آرام بلند می شوم و به نحوی که کسی متوجه نشود گوشیش را از دستش می گیرم تا ببینیم این دخترک رخ نشان داد یا نه؟

از پیام آخر شروع می کنم به خواندن ، سهیلا فرستاده است.

-من خونه اون نمی آیم ها.

یه احساس تهوع بهم دست می دهد. یعنی به خانه امیر می رود و آنجا پیش او می ماند ولی حاضر نیست به اینجا بیاید. خدا آخر و عاقبتش را خیر کند. الان فکر می کند ، خیلی عاشق است که به خاطر امیر حاضر است دور همه را خط بکشد.

@Vip Roman

وصله ناجوردل

فريبا زلالی

فقط متاسفانه دور خط کشش زیاد تیز و برنده است و  
خودی نخودی نمی شناسد. من هر چه قدر هم حرص  
بخورم او که کارش را می کند پس بهتر است بی  
خیالش شوم و خون خودم را کثیف نکنم. عیسی به  
دین خود موسی به دین خود.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۸۳

#فريبا\_زالالی

@Vip Roman

کاری از EXCHANGE GROUP

گوشی را زمین می گذارم و ظرف میوه ای را که مامان از آشپزخانه تا اینجا آورده است را می گیرم و پذیرایی را شروع می کنم.

مامان باز به آشپزخانه می رود تا چای و شیرینی بیاورد. سهیل از جایش بلند می شود و پشت سر مامان راه می افتاد باید قضیه سهیلا را به مامان بگوید تا خودش سهیلا را راست و ریست کند.

یک چشمم به ظرف میوه هست که درست نگه دارم تا روی کسی نریزد و یک چشمم به آشپزخانه که سهیل و مامان ایستاده روبه روی هم دارند پیچ پیچ می کنند. مامان آرام روی گونه اش می زند. و خدا مرگم بده را لب می زند.

یهو دلم می ریزد اگر مامان هم چیزیش بشود ما چه کار می کنیم مثل آوارها می مونیم.

-چی میخوری مروراید؟

سرم را به طرف علی که این سوال را بلند از مروراید پرسیده است بر می گردانم و نگاهش می کنم.

-چی شده؟ از وقتی رسیدی چشات دنبال سهیله



-هیچی ، مروراید تو خیار بر نداری سر غذا هم زیاد  
خوردی دل درد می گیری.

مروراید می خواهد حرف را به مهرسا بکشاند که خم  
می شوم و توی گوشش می گویم.

-قرار نیست بگیم کجا بودیم و با کی غذا خوردیم  
باشه

سرش را آرام تکان می دهد و لبخند ملیحی می زند که  
باشه روی من حساب من رازدار خوبی هستم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۸۴

#فزیبا\_زالالی

چرا با استخاره بر می دارند میوه ها را ، هر کدومش را  
که دوست دارید، بردارید و تمام کنید تا من زودتر به  
آشپزخانه رفته و ببینیم چه شد ، چه گفته است، عمرا  
بگوید خانه امیر هست از دیشب ،

من اگر غیر عمد هم یک لحظه توی خانه مامان بزرگم  
با فرهاد تنها می ماندم مامان تا هفته ها لذت آن یک  
لحظه را از دماغم در می آورد و حالا ته تغاریش توی  
خانه مرد غریبه می خورد و می خوابد چه جسارتمها.

مدام به خودم یادآوری می کنم که آن زمان  
استاندارهای تربیتی آن بود و نباید مامان را قضاوت  
کنم ولی نمی شود ته دلم راضی نمی شود به  
بخشیدنش.

بالاخره حوصله ام از حساب و کتاب کردن سر می رود  
و ظرف میوه را به ثریا دختر فرهاد می دهم تا او دور  
پذیرایی را کامل کند.

این کار باعث می شود هم علی و هم فرهاد مرا با  
نگاهایشان تا آشپزخانه دنبال کنند. سینی چای را از  
دست مامان می گیرم.

چی شده؟

مامان چادرش را جلو می کشد.

میگه سهیلا داره میاد تهران تا نیم ساعت هم میرسه.

ای بمیری دختر که با یک خبر آمدنت چه کار می  
کنی. بیچاره مادرم رنگ صورتش عین گچ شده است  
دستش هم می لرزد.

خوب چته ، میاد که بیاد. من سن اونو داشتم خودم می  
اومدم می رفتم الان هم سهیل و شما برین دنبالش

چشمکی به مامان نگرانم می زخم تا بتواند مثل همیشه  
حفظ ظاهر بکند.

سهیل از جلو و من هم پشت سرش چایی و شیرینی را  
می بریم.

بالاخره که پذیرایی تمام می شود با صدای بلند می  
گوییم.

-مامان میشه شما هم با سهیل برین دنبال سهیلا ، به  
سهیل سپردم یه چند تا چیز بخر بهتره شما هم  
باهاش باشین من خونه ام.

-اخ جون سهیلا داره میاد.

فکر کنم فقط مروراید از آمدنش خوشحال باشد. وگرنه  
فرهاد و عمو در جریان دعوی ما بودند.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۸۵

#فزیبا\_زالالی

@Vip Roman

مامان و سهیل که می روند فکرم پیش آنها می ماند  
حالا چه می شود می آید یا نه ،

کاری از EXCHANGE GROUP

عمو و حاج آقا مجلس را در دست گرفته اند و از هر چیزی حرف می زند.

می روم کنار مامان اذی و کنار صندلی خالیش می نشینم. من در باره چه چیزی با او حرف بزنم قبلاً به عالمه نقطه مشترک داشتیم که با مامان اذی بحث کنیم. حالا اگر از حال علی پرسم پیش خودش می گوید این دختر با دست پس می زند و با پا پیش می کشد. آهان در باره باغ پرسم.

@Vip Roman

-راستی مامان

هنوز هم مامان آدی صدایش می کنم در حق من کم  
مادری نکرد.

-مامان آدی چند روز قبل رفته بودیم باغ ، چه قدر  
تغییر کرده ، یادم نبود کی بازسازی کردین.

بر می گردد سمتم بعد نگاهش را از من می گیرد و  
گردن راست می کند و به روبه رو خیره می شود. با  
اشاره سر به من می گوید.

-این دختره یه جوریه، چشمم نگرفت.



و وای به حال کسی که چشم مامان اذی را نگیرد  
یعنی پیلہ می کند بد.

رد نگاهش را می گیرم فرح را می گوید.

– دختر عموم ، دختر خوبیه

چشمه‌هایش را برای من دورانی می کند و می گوید.

– دختر خوبیه فقط یه کم خیلی حسوده ، با چشاش  
علی رو خورد.

یک لحظه نمی توانم جلوی خنده ام را بگیرم و پقی  
می زخم زیر خنده. پس بگو دردت چیست مامان جان،

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۸۶

#فریبا\_زالالی

برای مامان اذی علی خط قرمز درشتی هست که هر  
کسی نمی تواند از آن مرز رد شود. کسی هم با دلیل و  
بی دلیل حق ندارد به پسرش نگاه بد بکند.

خنده بلندم همه نگاهها را معطوف ما می کند و حاج بابا  
هم لبخندی بر لب می نشاند و علی اخم می کند  
چرایش را نمی دانم سرم را بلند می کنم که متوجه می  
شوم فرهاد خیره ام است.

—همیشه بخندی دخترم، صدات همیشه به شادی بلند  
باشد

دعاهای عمو را می شنوم و سرم را تکان می دهم. زیر  
زیرکی فرح را نگاه می کنم که باز به قول مامان آدی  
علی را میخورد یا نه

با شوهرش در حال مکالمه است مرد کم آزاری به نظر می رسد یا کم حرف است یا خیلی تحت اختیار فرح است. در حال آنالیز آنها هستیم که علی با حرف هایش حواسم را پرت می کند.

— صدف خانم چایتون دم کشید من برای خودم یه دونه دیگه بریزم.

او که چای خوری نیست حتما می خواهد چیزی بپرسد یا کاری دارد که می خواهد مرا از جایم بلند کند و حتما هم خودش پشت سرم راه می افتد.

همه استکانهای خالی را جمع می کنم و به آشپزخانه  
می روم.

— صدف خانم شما ور ندار ها سنگینه

نمی دانم چرا از اول گیر بود توی جابه جا کردن وسایل  
سنگین ، وقتش نیست یاد خاطرات افتادن ولی دست  
خودم نیستم یاد وقتی می افتم که با مرضی تخت دو  
نفره را جابه جا کردیم و تا شب به علی فحش می  
دادم و شبش هم گریه کردم تا خوابم برد.

سینی را پر استکان کردم که پشت سرم احساسش  
می کنم.

- چرا بلند میخندی؟ باید همه روت زوم کنن، این  
دخترت عموت با شوهرش چرا نمیرن مگه اینجا  
کاروانسراست. میخوای مرورایدو اینجوری بزرگ کنی.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۸۷

#فزیبا\_زالالی

@Vip Roman

توی ذهنم برای هر جمله اش جواب می دهم . ترا  
سنه که چه جوری میخوامم بزرگش کنم ولی لب  
بسته ، الان وقتش نیست. نمی خواهم گزگ دستش  
بدهم او دنبال بهانه است و من دستش نمی دهم.

سرم را بلند می کنم و لبخند زورکی می زنم و سینی پر  
چای را دستش می دهم.

-من به حرف مامان اذی خندیدم.حتما خودش بعداً  
بهت میگه

بالاخره بعد از خط و نشان کشیدن زیاد رضایت می دهد که به پذیرایی برویم.

مشغول پذیرایی می شوم تا حواسم را از هر چیزی پرت کنم.

زنگ آپارتمان به صدا در می آید. مروراید بدو می رود.

پرنسس سهیلا می آید. وارد پذیرایی که می شوند من به اتاقم می روم تا صورتش را نبینم ، احتمال دارد که نتوانم خودم را کنترل کنم و طعنه ای نثارش کنم. با اینکه این دل من هم با طعنه خنک نمی شود قشنگ گیس و گیس کشی کارم را راه می اندازد.



سر و صدای سلام و احوالپرسی که تمام میشود. روی  
تخت می افتم تا دراز بکشم. باز هم صدای زنگ در می  
آید دلم می خواهد سرم را به دیوار بکوبم. فکری به  
ذهنم می رسد یعنی می شود دو روز موسسه را به  
توانایی سپرد و مسافرت رفت.

سهیل در اتاق مرا باز می کند و مشمای توی دستش را  
محکم توی دیوار می کوبد. کم مانده است از عصبانیت  
منفجر شود.

مشتی را به کمد دیوار اتاق می زند. دیگر ترس برم  
می دارد تا حالا سهیل را اینجوری ندیدم.

فزیبا زلالی

وصله ناجوردل

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۸۸

#فزیبا\_زالالی

-کثافت هرزه

یا خدا دارد در باره سهیلا حرف می زند. از جایم بلند  
می شوم وسایل مشمایی که به دیوار کوبیده بود روی  
زمین ولو شده است شانہ مسواک شورت ،

وای خدا یعنی امیر اینها را آورد. این دختر رسماً ابرو را  
خورده حیا راقی کرده است. الان با این کارها می  
خواهد مثلاً مامان را مجبور کند که با ازدواج او موافق

EXCHANGE GROUP کاری از

باشد. یعنی واقعا آنقدر شعور ندارد که بفهمد امیر او را نمی خواهد الان با گذاشتن وسایل شخصیش توی خانه امیر مثلاً می خواهد چه غلطی بکند او را اغوا کند.

زود وسایل ریخته را جمع می کنم و توی مشمای جا می دهم.

چشممون روشن همسایه بالایی اینا رو آورد. یعنی اسمو عوض می کنم اگه اون عوضی اینها را از عمد خونه اون جا نداشته باشه. ولی خواهر احمق من نمیدونه این چیزها اونو تحریک نمی کنه هیچ، از چشش هم میندازه، مگه نوجوون هفده هجده ساله است که بایه شورت و سوتین ازدواج کنه

دستت بکشند سهیلا که از صدقه سری تو چه حرفهای  
هم بین من و سهیل باز شد.

—بیا بشین. یه کم آروم باش ، ماشالله یه ایل بیرون  
صداتو می شنون.

می آید روی تخت می نشیند.هنوز صورتش قرمز است  
چشمهایش هم از حدقه در آمده، شانہ هایش را می  
مالم.

—نکن

دستهایم را بالا می گیرم.

–باشه فقط چی کار کنم آروم باشی.

دسته‌هایش را توی موهایش می کشد بعد با انگشتان  
دستش چشم‌هایش را می مالده.

–یه دوش بگیرم حاله سر جاش میاد.

تا آرام شود بی صدا کنارش می نشینم.

–بلندشو برو من حوله تو میدارم پشت در

#وصله\_ناجوردل

کاری از EXCHANGE GROUP

فزیبا زلالی

وصله ناجور دل

#پارت\_۳۸۹

#فزیبا\_زالالی

-زشت نیست.

از جایم بلند می شوم سر وضعم را مرتب می کنم  
لباسم را عوض می کنم. روسری خوش رنگی را سرم  
می کنم.

-اون کلمه زشتو از لغت نامت حذفش کن به خصوص  
وقتی با آدمهای مثل اینها زندگی می کنی خودت را  
حیف و میل نکن.

EXCHANGE GROUP کاری از

من از اتاق بیرون می روم و او هم پشت سرم راه می افتد.

از دور برای حفظ ظاهر به صورت مامان نگاه می کنم و به سهیلا خوش آمد می گویم او هم با کم محلی بدون اینکه سرش را بلند کند آرام تشکر می کند. کلا عشق و احترام از در و پیکر خانواده یمان می ریزد هر چه قدر هم مادرم خودش را به خاطر تربیت ما بکشد باز ما همان تحفه ای می شویم که خودمان می خواهیم.

سرم را که بیشتر می گردانم متوجه می شوم امیر هم آمده است پوزخندی می زنه و خوش آمدیی نثارش می کنم. علی با تعجب نگاهم می کند.

–مروراید بیا حوله دایی رو ببر پشت در حموم بذار

هر چه قدر از سهیلا فاصله بگیرد بهتر است.

خانواده علی بالاخره بلند می شوند. به علی اشاره می کنم که منتظر باشد.

–چیه؟

–مروراید هم با خودت ببر ، فقط پیش خودت باشه،  
خونه امیر و پیش مامانت نذار لطفاً



وصله ناجوردل

فريبيا زلالى

او كه از قضيه خبر ندارد هاج واج مرا نگاه مى كند.

-چى شده؟

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_۳۹۰

#فريبيا\_زالالى

-میتونی منتظر باشی، ماشین داری

-اره

EXCHANGE GROUP كاری از

—برم لباسهای مروراید را حاضر کنم میگم بهت.

او هم پشت سر پدر و مادرش می رود و قرار می شود  
که من، مروراید و لباس هایش را حاضر کنم و به  
پارکینگ ببرم.

مروراید که سهیلا را تازه دیده است حاضر نمی شود با  
پدرش برود قول هزار تا چیز بی ربط را میدهم تا کوتاه  
بیاید.

به پارکینگ که می رسیم. با دیدن ماشین جیغ بلندی  
می کشد.

-وای بابا ماشین خریدی

ماشین خریده به این سرعت

-نه دخترم ، مال یکی از دوستانم داده چند روز دستم  
باشه اگه خوشم اومد شاید بخرم.

اخ جونی که می گوید هم لبخند را روی لب من می  
آورد هم علی

او می رود و صندلی جلوی کمک راننده می نشیند. علی  
وسایرش را می گیرد و پشت ماشین جا می دهد.

- چیزی شده؟

نمی خواهم همه چیز را بگویم ولی نصفه نیمه گفتن هم  
او را حساس می کند.

- خوب خیلی چیزهاست، اول اینکه خونه شلوغ و  
دوست ندارم مروراید توی خونه ای که معلوم نیست  
کی میره کی می آید باشه، جو خونه هم با اومدن

سهیلا بدتر میشه چون من و اون تقریبا با هم حرف  
نمی زنیم

سرش را تکان که می دهد دیگر ادامه نمی دهم تا  
همین جا کافیهست.

-مراقب سهیلا باشین

تم داغ می شود یعنی چه مراقب سهیلا باشیم.

-برام مهم نیست بره بمیره دختره

دارم در باره خواهر خودم حرف می زنم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_391

#فزیبا\_زالالی

نفس عمیقی می کشیم و سعی می کنیم خودم را آرام  
کنم. هر اتفاقی هم افتاده باشد خوب نیست جلوی علی  
واکنش بدی نشان بدهم.

-چرا گفتم مراقبش باشیم.

- بد پیله کرده به امیر، به خاطر پیامهای اون شمارشو  
عوض کرد باز دست بردار نبود

بد پیله کردن علی می تواند معنای مختلفی داشته باشد  
ولی خدا کند سهیلا پیام های مزخرف نفرستد او که از  
عمد لباس زیرهایش را خانه یک مرد مجرد جا می  
گذارد انتظار زیادی نمی توان داشت.

جلوی این بی ابرویی را از هر جا بگیری منعت است .

- چرا امیر پا پیش نمی ذاره

اولش فقط لبش کشیده می شود بعد که می بیند من  
جدی هستم می خندد من که خیره نگاهش می  
کنم. دستش را جلوی دهانش می گذارد و از خنده  
ریسه می رود.

— شوخی می کنی؟ امیر با سهیلا؟

چرا شوخی مگر همه ماها که با منطق و دلیل نشستیم  
حساب و کتاب کردیم و بهترین انتخاب مان را کردیم  
ازدواج گل و بلبلی داریم.

— نه چرا شوخی؟ مگه سهیلا چه اش



به طرفم چند تا قدم كوچك بر مى دارد و مى گويد.

-يه ذره ارومتر

خانواده اش توى ماشين نشسته و ما را نگاه مى كند.

#وصله\_ناجوردل

#پارت-392

#فريبيا\_زالالى

@Vip Roman

-سهیلا چیزیش نیست صدف، اگه مثل دخترهای نو  
بالغ رفتار نکنه، ببخشید ها هم سن سهیل ، یعنی  
قاطی هم کنی از هم سوا میشن، سهیل کجا اون کجا

سهیلا از اول اینجوری بود یا حالا این طوری رفتار می  
کند به یاد ندارم که سهیل یا مامان از دست او به ستوه  
آمده باشند یا قلقی کرده باشند. ولی سهیل خیلی وقتا  
می گفت یک موذی هست که حد ندارد.

احتمالا ترفند جدیدش هست که این بازی را راه  
انداخته است.

-اون وقت امیر خان الان متوجه شده که سهیلا به  
دردش نمیخوره

چشم هایش را ریز می کند و مستقیم به چشم‌هایم نگاه می کند.

-من و تو کم بدبختی داریم که بیایم به خاطر امیر و سهیلا هم بحث کنیم. به من چه امیر بخواد با کی ازدواج کنه یا نکنه. فقط یه چیز صدف، امیر بلده گلیم خودشو قشنگ از آب بیرون بکشه من اینو بعد مرگ نامزدش دیدم من که برادرشم از خونسردی و بی تفاوتی اون هنگ کرده بودم. خواهر تو چی اون هم بلده مثل امیر به در بی خیالی بزنه و یه وقتایی که مست کرد یادش بیفته زن حاملشو آنقدر ندید که دختره خودش کشت. انقدر ظرفیت داره، یا کله اش

داغه و فکر می کنه تا ابد می تونه این امیر بی احساس  
و سردو تحمل کنه.

من از خواهرم شناخت عمیقی ندارم فقط این را می  
دانم که فکر می کند به خاطر عشق انجام هر کاری  
مباح است. خودش را پیش همه بی ارزش می کند و  
احساس می کند که دارد به خاطر عشق انجام می  
دهد.

عشقی که به انسان ارزش و احترام ندهد به درد لای  
جرز می خورد. من و سهیلا توی این مورد هم کاملا بر  
عکس عمل کردیم .

وصله ناجوردل

فزیبا زلالی

#وصله\_ناجوردل

#پارت-393

#فزیبا\_زالالی

دروغ نیست که به خودم اعتراف کنم بعضی جاها او را  
به خاطر همین شجاعتش تقدیر هم کردم و به خودم  
گفتم او مثل من ترسو نیست.

من وقتی فرهاد را گرفتند بی سر و صدا و بدون هیچ  
حرف و توضیحی رفتم تهران و تا شش ماه بعدش بر  
نگشتم. البته یقین پیدا کردم و رفتم. همان روز با عمو

EXCHANGE GROUP کاری از

تماس گرفتم و عمو گفت خودش هست راست می  
گویند.

آن موقع ها ترم سه بودم برای فرجه آماده بودم. از  
صبحش با فرهاد تماس گرفته بودم و او جوابم را  
نداده بود نمی دانست آمده ام.

فردای روز بعد هم بلیط گرفتم و برگشتم حتی عید هم  
نیامدم. پیش مریم نامزد امیر ماندم دوستیمان از همان  
روزها شروع شد.

فرهاد بعداً فهمیده بود که من به تبریز رفته بودم و از ماجرا خبر دارم هر چه قدر تماس گرفت جوابش را ندادم. هیچ وقت خطم را هم عوض نکردم. ته دلم می خواستم بداند دیگر برای من تمام شده است نه اینکه بخشیدمش یا فراموشش کردم، تمام شد مثل تمام اتفاق‌هایی که می افتند و تمام می شود.

یک روز بعد تعطیلات چون عید را هم نرفته بودم بهم پیام داد دم در کلاس دانشگاهت هستم اگه خودت نیایی من مجبور می شوم پیام توی کلاس بعدش هم دیگر ربطی به من ندارد.

@Vip Roman

آن روز بی احساس ترین روز زندگیم بود هیچ حسی نسبت به فرهاد نداشتم.

از کلاس بیرون رفتم دم در ایستاده بودم. با سر بهش سلام دادم و راه افتادم تا دنبالم بیاید.

به حیاط دانشگاه رفتم و روی نیمکت نشستم.

—بفرمایید؟

همان قدر سرد و بی روح که تنم خودم هم یخ می زد.

—چرا جواب تلفنامو نمیدی؟



-اگه میدونستم حضوری تشریف میارین جواب میدم،  
امری داشتین بفرمایین.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_394

#فربیا\_زالالی

هیچ نگفت. انتظار این برخورد را شاید از من نداشت  
او برایم شکل غریبه ها شده بود و من یاد گرفته بودم  
فاصله ام را با غریبه ها حفظ کنم. نمی دانم. نپرسیدم،  
او هم نگفت.

-بفرمایید امری داشتین.

شش ماه گذشته بود حتی اگر زمانی عشقی هم وجود  
داشت مطمئناً تا حالا تمام شده بود  
این مرد بعد این همه زمان از من چه چیزی می  
توانست بخواهد.

-نمی دونستم اومدی تبریز

@Vip Roman

نمی خواهم به هیچ وجه به آن روز برگردم نمی  
توانستم از خودم مطمئن باشم. کم می آوردم من هم

آدمم یه جا کم می آورم. حتی آن روز نتوانستم سرم را  
روی شانه مادرم بگذارم و گریه کنم. فقط دم آمدن از  
پدرم پرسیدم

-چی کار کنم؟

سرم را روی دوشش گذاشت و گفت.

-نمی دونم زندگیه خودت ولی اگه ازم نظر میخوای من  
میگم آدم باید برای کسی یا چیزی بجنگه که ارزش  
داره، که اگه آخر جنگ حتی پیروز هم نشد حداقل  
کسی باشه زخم هاشو دوا کنه نه اینکه خودش باشه  
یه درد، تا آخر عمرت

-اون مال شش ماه پیش بود خبر جدید داری بگو

-کاش می داشتی توضیح بدم.

-خوب الان توضیح بده من وقت دارم.

صورت فرهاد را همان لحظه توی ذهنم خوب به یاد دارم فکر کرد میخوام بهش فرصت دو باره بدهم که زود گفت.

-اون روز من به اصرار دوستم یه چیزی خوردم بعدش رفتیم پارٹی اونجا هم

گفته بودم که نمیخواهم به آن روز برگردم

-اقا فرهاد گفتم اون مال شش ماه پیش بود الانو بگو،  
شما ازدواج کردین بله، عروسی گرفتین بله، میتونی  
طلاقش بدی نه خیر، چون مهریه اش یه دست و یه  
پات،

یخ زد. یک تردید توی صورتش نشست شک کرده بود  
که این همان صدف من است که من نزده می رقصید ،  
باور می کرد. حالا چه شده است مجال حرف زدن نمی  
دهد.

وصله ناجوردل

فريبا زلالی

–خوب الان من و تو در باره چه چیزی می‌خوايم حرف  
بزنيم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_395

#فريبا\_زالالی

بغض داشت وقتی گفت

–من دلم تنگ شده نامرد

EXCHANGE GROUP کاری از

از جایم بلند شدم دستم را به طرفش گرفتم برای  
خداحافظی و گفتم

-خوشحال میشم تا آخر عمرم نبینمت

تمام آن شبش را به اندازه روزهای که گریه نکرده  
بودم زار زدم. مریم رفته بود پیش امیر و من تنها  
بودم. آن روزها فهمیدم تنهایی خیلی جاها هم خوب  
است.

صبحش چشمهایم را به زور باز کردم و تا ریکاوری  
کنم طول کشید.

حالا بعد این همه سال باز فکر می کنم من کار خوبی کردم ماندن در آن رابطه و یا گریه و زاری کردن چه چیزی را عوض می کرد.

من لایق آن نوع رابطه نبودم من بیشتر می خواستم.

یادمه یک بار داشتم یک برنامه می دیدم که مجری از جنیفر لویز پرسید

چرا از شوهرت آنتونی جدا شدی بهت خیانت کرد یا چیز دیگه



واقعا جوابش ذهنم را درگیر کرد گفت.

-من خودم بیشتر از همه دوست دارم واسه همین  
ازش طلاق گرفتم. من لایق یه رابطه عالی هستم.

بعد آن بود که فرهاد برایم تمام شد. انسانها به چیزی  
می رسند که لایقشان هستند و برای یک زندگی خوب  
تلاش کردم برای هر چیزی که بدست آوردم.

من وقتی با علی زندگی می کردم واقعا خوشبخت  
بودم. خیانت کرد درست، طلاق گرفتم دیگر

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_396

#فزیبا\_زالالی

-امیر آدم خوبیه صدف، خیلی خوب، برادر خوبیه، بچه  
خوبیه دوست خوبیه، ولی نامزد مزخرفی بود صدف  
حتی اگر طرف دوست نداشته باشی می تونی بهش  
بگی، نه اینکه لام تا کام دهن تو باز نکنی تا طرف  
خودش بفهمه.

مریم از خونسردی و بی احساسی امیر گفته بود تا مدت‌ها هم درگیرش بود ولی فکر می‌کردم مقطعی است نمی‌دانستم شخصیتش سرد است.

—شاید اگر با یکی که دوست داشته باشه ازدواج کنه سرد نباشه

سرش را تکان می‌دهد.

—شاید ، ولی سهیلا را دوست نداره، اون حتی ترو هم دوست نداره با اینکه خودش فکر می‌کنه عاشق و شیدای توه، ولی نیست. آدم عاشق از هفت آبادی مشخصه من بهت گفتم اون دوست داره تو هنگ کردی وقتی تا حالا نشونت نداده وقتی تا حالا جلوی

احساساتش کم نیاورده و عشقش به تو ابراز نکرده یا  
عاشق نشده یا مشکل جدی تو احساساتش داره

راست می گوید وقتی اولین بار او را به من نسبت داد  
هنگ کردم با خودم گفتم چه قدر خرده شیشه دارد که  
به برادرش خودش شک دارد ادعای عشقش را بعداً  
فهمیدم آن هم پنهانی

هر چه که بود گذشت حالا صحبت سر سهیلا و امیر  
است نه ما

-خوب خواهر من به اون هم راضیه ،اصلا هر چی  
میخواه بشه فقط تموم بشه

–شازده راضی نیست ، می دونم سهیلا پیشش بود

وای خدا الان چه فکری پیش خودش می کند. کله ام را نمی توانم روی سرم نگه دارم احساس اضافی بودن می کنم.

–منو نگاه صدف، هیچی بینشون اتفاق نیفتاده ولی سهیلا خیلی بچه است. دیشب که بهم گفت سهیلا را آورده خونه اش بهش گفتم خودت خونه نمون، سهیلا بچه بازی در آورده بود مجبور شده بود بمونه، من خودم هم بهش پیشنهاد دادم حالا که اون دوست داره ازدواج کن اگه از هم خوشتون نیومد طلاق می گیرین

دیگه، ولی امیر میگه من دورهامو زدم این دختره به  
درد من نمیخوره.

دیشب من و سهیل و کل خانواده در گیر فرهاد بودیم  
آن وقت دو تا برادر داشتند سود و زیان ازدواج با  
خواهر مرا می کردند. هزار بار هم که بگویند باز می  
گویم تقصیر خود احمقش هست. مردک نمی خواهد  
حتی با تو زیر یک سقف باشد آن وقت تو پیام بالای  
۱۸ سال می فرستی چه قدر چندش است خدا

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_397

## #فزیبا\_زالالی

مروراید که حوصله اش از تنها نشستن توی ماشین  
رفته است شیشه را پایین می کشد و می گوید.

-مامان بیاین توی ماشین حرف بزنین دیگه

علی سوالی نگاهم می کند که دوست دارم ادامه این  
گفتگوها را توی ماشین بکنیم یا نه؟

– علی مروراید پیش خودت میمونه، نه امیر نه مامانت،  
دیگه داره از کنترل خارج میشه مثل اونها رفتار می کنه  
خوشم نمیاد.

بر میگردد و به قیافه مظلوم و خوردنی مروراید نگاه می  
کند.

– دلت میاد؟ ترا خدا ببینش

صدایم را صاف می کنم و جدی می گویم



– علی اگه نمی خوای پیش خودت بمونه، نمیخواد بیاد  
پیش خودم باشه بهتره

– باشه بابا پیش خودم میمونه، فقط

تعلل می کند برای گفتن هر چیزی که هست.

– بگو دیگه؟

پوفی می کشد.

-من خونه خودمون میمونم ها ناراحت نشه بیاد اونجا

گل بود به سبزه نیز آراسته شد.

-نمی دونم ولی بالاخره چی باید عادت کنه دیگه یا نه، فقط اگه سوال زیاد پرسید سعی کن باهاتون مدارا کنی.

-حاضریم تمام عمرم باهاتون مدارا کنم ولی شماها بیاین توی اون خونه

آنقدر پر م، آنقدر خسته ام ، گرفته ام که هیچ حرف  
عاشقانه ای دلم را گرم نمی کند.

-پس تا وقتی تماس نگرفتم نیاریش خونه، مدرسه را  
هم تعطیل نکنین شما پدر و دختر زیاد به تعطیلات  
میخورین

-باشه برو چشات قرمز ، اگه تونستی استراحت کن.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_398

## #فزیبا\_زالالی

-الان دلم میخواد از اون خونه فرار کنم رسماً شده هتل  
، هر کی حوصله اش سر می ره چمدونشو برمیداره میاد  
خونه من

دستش را به بازویم می رساند و نا محسوس  
نوازشش می کند.

-تو هم چمدونتو ببند بگو کیش یه دوره دارم

لبخندش کش می آید دهانش را باز می کند تا چیز  
دیگری هم اضافه کند اما انگار با یاد آوری چیزی اخم  
می کند.

چه انسانهای خود درگیری هستیم. با خودمان هم در  
صلح نیستیم.

- یا اگه هم خواستی بیا کلید ویلا را بدم چند روز برو  
اونجا

فکر بدی هم نیست. اینکه سهیلا اینجا باشد و ما با هم درگیر نشویم آن هم جلوی خانواده عموم تقریبا غیر ممکن به نظر می رسد. من از اینکه مامان چیزیش بشود می ترسم .

تازگیا ترس از دست دادن مامان هم به زندگیم اضافه شده است به خصوص بعد از دیدن عمو، اینکه انسان حامیش را از دست بدهد برایم وحشت دارد. شده بعضی وقتها دلت از یکی آنقدر بشکند که بود و نبودش برایت مهم نباشد ولی به خاطر عزیزی حوصله به خرج بدهی سهیلا هم در حال حاضر حکم چنین چیزی را برایم داشت ولی خط قرمز برای سهیلا هم ، ناراحتی مامان بود.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_399

#فريبا\_زلالي

آه علي از دست تو ، چه چيزي به فكرم انداختي من  
حالا چي كار كنم ياد آن ترانه افتادم كه خواننده مي  
گفت

—يه دلم ميگه برم برم يه دلم ميگه نرم نرم

خدایی من خیلی وقت است که به تعطیلات نیاز دارم  
ولی جور نمی شود یا کارها نیمه تمام است و باید یک  
فکری به حالشان کرد یا مهمان دارم.

-بهت میگم، اول باید خونه را سر و سامون بدم.

از هم خداحافظی می کنیم و می دانم اینکه مروراید  
پیش او باشد یعنی دم به دقیقه تماس می گیرد ولی  
هر چه باشد بهتر از چیزهای است که توی خانه اتفاق  
می افتد.

@Vip Roman



بالا می روم. سهیل هنوز توی حمام است توی پذیرایی کسی نیست یهو ملت غیب شدند و نیازی نیست تظاهر کنیم .

به اتاق خودم می روم که مامان را با سهیلا می بینم. تازه یادم می افتد که سهیلا هم از این به بعد مهمان اتاق من است.

مامان دارد آرام و شمرده چیزی را بهش می گوید و او بی توجه به حرفهای مامان ، توی گوشیش غرق است.

@Vip Roman

دلہ می خواہد یک اردنگی بہش بزئم و بگویم الاغ با  
تو هست ولی خودم را نگہ می دارم.

سہیل ہم می آید توی اتاق، الان رسما مثل خانہ بابا  
بزرگم شدہ است کہ ہر خانوادہای یک اتاق داشت  
وقتی کہ می رفتیم خانہ آنها.

معلوم بود کہ اتاق بزرگ مال خانوادہ عمو بود  
جمعیتشان از ما بیشتر بود و عمو ہم ارشد خانوادہ بود.

@Vip Roman

– کی بہت گفت من تہرانم؟

لحن طلبکارش و سوال بی جایش از سهیل اعصابم را  
خرد می کند ولی سعی می کنم خودم را کنترل کنم.

سهیل جوابش را نمی دهد.

-اون دوست دختره عنترت

اوهو برم این همه رو را ، تا من از روی تخت نیم خیز  
شوم و مامان خودش را میان آنها بیاندازد. کار تمام  
شده بود. سهیل سیلی اش را زده بود بد هم زده بود.  
یک طرف صورتش شده بود مثل لاله

هیچ کس چیزی نگفت . ماما هنوز توی شوک بود و  
داشت جای سیلی روی صورت سهیلا را نگاه می  
کرد. هیچ کس حق نداشت روی بچه های ماما معلم  
من دست بلند کند.

سهیلا تا خواست صدایش را بلند کند. دستم را جلوی  
دهانش گذاشتم و گفتم

-یه کاری نکن رسوای عالم و آدمت کنم، میدونی که  
قلق امیر دست منه، پس صدات در نیاد.

بر گشت به طرفم آن قدر نفرت از چشمهایش می  
بارید که اگر مرا دستش می دادند قیمة قیمة ام می  
کرد.

از بازوی سهیل گرفتم و به بیرون بردمش کلید ماشین  
و کیفش را برداشتم و از بازویش گرفتم به طرف  
پارکینگ هلش دادم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_400

#فزیبا\_زالالی

توی ماشین می نشینیم. چند تا مشت جان دار هم به  
فرمان ماشین می زند. کاش بداند دل سوخته آدم با  
این چیزها سرد نمی شود دل آدم اول تاول می زند بعد  
پینه می برد و دست آخر خوب می شود اما ترسها  
توی رگ و ریشه اش ابدی می شوند.

دستش را می گیرم و نگاهش می کنم.

—دستت می شکنه

—خیلی بد زدم یه طرف صورتش سیاه شد.

من یادم نمی آید از دست مامان یا بابا کتک خورده  
باشم.

-حالا اتفاقی که افتاده ، بعداً از دلش در میاری حالا  
بریم یه دوری بزنیم.

-بریم توی الان داد و هوار راه میندازه مامان از پیش  
بر نیاید.

-روشن کن بریم من خفه اش کردم، برگردیم تو پر رو  
میشه فکر می کنه ازش می ترسیم.

-مطمینی؟

سرم را تکان می دهم. با علی تماس می گیرم تا کلید  
ویلا را بیاورد.

-چه زود دلتنگ می شی بانو

تازگیا بعضی وقتها رفتار علی را با دیگران مقایسه می  
کنم و هی یادم می آید که علی با من همیشه رفتار  
خوبی داشت و دلم می گیرد.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_401



## #فزیبا\_زالالی

من مرد خوبی داشتم و تازه درک می کنم که از دست دادنشان به این زودیها برایم قابل هضم نیست.

-کلید ویلا رو لطف می کنی؟

لطف می کنی دیگر چه صیغه ای است انگار واقعا ته دلم دیگر آن احساس صمیمیت قبل را ندارم. مثل قبل ها نیستم که فکر می کردم باید تمام نیازهایم را تامین کند. حالا اگر کلیدها را بدهد واقعا لطف کرده است.

من با خودم و احساسم درگیر هستم که او با صدای  
خوش می گوید.

-حتما بانو

اینکه بعد از چند ماهی برای خودم چیزی خواستم او را  
خوشحال می کند.

-فقط ماشین داری؟

-باسهیلیم ، با هم میریم

صدایش دیگر آن لحن خوش قبل را ندارد ولی باز هم  
رسا است.

-باشه بیان.

جلوی در خانه قبلی مان می ایستد از کی اینجا نیامدم ،  
آخرین بار برای ملاقات علی آماده بودم.هنوز همان  
جور است.نه بی ریخت شده است نه زشت

توی وجود من، این خانه هم زشت شده بود هم بی  
ریخت و من تحمل زندگی در اینجا برایم سخت شده  
بود ولی حالا که دقیق نگاه می کنم مثل سابق است.

فربيا زلالی

وصله ناجوردل

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_402

#فربيا\_زالالی

علی با دو تا مشمای بزرگ می آید.

-اینا چیه؟

-مامان اذی داد گفت شما دو تا الان خسته این غذا

هم ندارین

دستم را دراز می کنم تا شماها را بگیرم

EXCHANGE GROUP کاری از

- پشت ماشینو باز کن خودم میدارم، سهیل چشمه ؟

-هیچی من فقط میگردم بی اعصابشون منم این روی  
منو سفید کرد.

-پس شرط عقل حکم می کنه زیاد به پر و پاش نیچم

لبم کش می آید.وسایل را که می گذارد ازش  
خداحافظی می کنم و تاکید می کنم مروراید را حتما  
مدرسه ببرد.

-وایسا،یه چیز دیگه هم بیارم

سرعت قدمهایش را بیشتر می کند و از من دور می شود. از پشت سر نگاهش می کنم. باز مثل همیشه اوست که وسایل مسافرت را دقیق توی ماشین می چیند. چشمهایم درست می بیند به واحد خودمان رفت یعنی واقعا آنجا را مبله کرده و آنجا می نشیند.

از دور که پتو را توی دستش می بینم دلم خندیدن می خواهد ولی لعنت به من بغض خرخره ام را می جود حتی نمی گذارد نفسم بیرون بیاید.

پتوی محبوبم توی دستش است. پتوی که هر وقت می رفتیم باغ یا فضای سبز او را با خودم می بردم نرم بود و گرم

تمام چیزی که ازم بر می آید یک تشکر خشک و خالیست.

-مرسی

تا ویلا نه کسی چیزی می گوید نه صدایی از کسی در می آید.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_403

#فربيا\_زالالی

به ویلا که می رسیم سهیل از ماشین پیاده می شود و  
می رود. مجبور می شوم تمام وسایل را خودم جا به جا  
کنم.

من حالا متوجه شدم یا رفته رفته صورت سهیل کبودتر  
می شود حرف هم نمی زند جواب هم نمی دهد. چه کار  
کنم خدا.

جلویش قدم رو می روم هزار تا چیز مسخره تعریف  
می کنم تلفنش را دستش می دهم و می گویم

یه زنگ به لیلا بزن حتما الان نگرانت شده



هی سعی می کنم تا ذهنش را از اتفاقات دور کنم نمی  
شود می دانم که مردها برای حل مشکلاتشان دوست  
دارند تنها باشند ولی من می ترسم اتفاقی برایش  
ببافتد.

غذا را حاضر می کنم ولی سهیل شکمو به جز دو قاشق  
چیزی نمی خورد.

از بعد علی خیلی می ترسم نکند اتفاقی ببافتد. چیزی به  
ذهنم نمی رسد و با علی تماس می گیرم خلاصه و  
فشرده و سانسور شده اتفاق را می گویم و از او

راهنمایی می خواهم خیلی راحت می گوید به حال  
خودش بگذار

ولی من آخرین بار او را به حال خودش گذاشتم و چند  
ماه توی کما بود این را به او نمی گویم از ترسهایم به  
هیچ کس نمی گویم. سعی می کنم اول خودم را آرام  
کنم پتویم را بر می دارم و می روم بیرون شاید اگر  
نبینمش بتوانم آرام باشم.

بیرون زیاد سرد نیست گوشیم را بر می دارم و می روم  
تا هم من هم او خلوت کند. چند بار از پنجره نگاهش  
می کنم خدا را شکر چیز خاصی نیست.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_404

#فربیا\_زالالی

نمی دانم چند ساعت گذشته است و چه قدر با ترانه ها  
همصدا شدم به سنگ و آجر کنار ساختمان لگد پرت  
کردم و حرصم را سر آنها خالی کردم بالاخره آرام  
شدم. سهیل هم هنوز توی ویلاست و بیرون نیامده  
خسته از داد و فریاد خالی کردن خودم دلم یه چیز گرم  
میخواهه اگر بتوانم آتش روشن کنم خوب می شود سر  
اجاق می روم هر چه قدر سعی می کنم نمی شود بر که  
می کردم علی را می بینم با لبخند ، تعجب می کنم این

کی آمد که من خبر دار نشدم البته هدفون داشتم صدا  
هم می کرد نمی شنیدم.

- کی اومدی؟

- همون موقع که زنگ زدی، صدات لرز داشت ترسیدم  
اتفاقی بیفته

چشم هایم را می بندیدم به معنای ممنون ، دوست  
داشت اینجوری از او تشکر کنم.

- سهیل کجاست؟

—خوابیده، آتش برای چی میخوای

حالا هر دو کنار اجاق هستیم.

—چایی

یهو بر می گردم طرفش

—راستی یادم رفت مرواید کو؟

لحتم سوالی نیست باز خواست است گفته بودم او را

تنها رها نکند.

-اتاق خودش خواب بود به مامان گفتم تا بیدار شه بر  
می گردم.

بیچاره علی با من خوددرگیر چه کار کند هم می خواهم  
بیاید اینجا هم مرواید را تنها نگذارد. مثل من شده ایراد  
بنی اسرائیلی می دانم ولی بعضی وقتها بی منطقی از  
سر نفهمی نیست یه جور جواب نیازهای که به موقع  
رفع نشدند.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_405

#فزیبا\_زالالی

-الان خوبی؟

خوبم ، نمی دانم. یعنی بد نیستم دیگر نمی ترسم هم ، ولی خیالم راحت نیست. انگار زندگی تو ی یک دور تند افتاده است و من نمی توانم به همه چیز برسم. گذشته و حال شاید هم، آینده قاطیش شده است. دوست دارم بی خیال گذشته شوم برایش تلاش هم می کنم به در بی خیالی می زنم ولی تو ی یک لحظه آنقدر حالم بده می شود که تمام روز را در آن لحظه غرق می شوم.

@Vip Roman

-بد نیستم

-با من بر می گردی یا پیش سهیل میمونی؟

بدون لحظه ای تعلل می گویم.

-میمونم

لبخند غمگینی می زند از آنها که دلت باهاشون می گیرد.

-کاش من هم یه خواهر داشتم حداقل دلم که می گرف  
می رفتم پیشش



-خواهرت اگه مثل خودت بود دهن طرفو سرویس می کرد خدا بهش رحم کرده که نیست.

علی تکه چوبی را بر می دارد و به طرف سهیل که از ویلا خارج شده می اندازد.

-نه اینکه خواهر شما دهن مارو اتو پارک نکرد.

-تو که حقت بود ، چیزی برای خوردن دارین یا الکی آتش روشن کردین

سهیل شکمو به صحنه بر می گردد. من اصولاً با این شخصیت سهیل بیشتر آشنا هستم غیر از این باشد احساس غریبگی می کنم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_406

#فربیا\_زالالی

-غذا هست اگه میخوری گرم کنم.

-تا تو غذا را آماده کنی من هم چایی بذارم

علی صورتش را جمع می کند و انگار که به چیز  
چندشی نگاه می کند رو به سهیل می گوید.

- کوفت بخوری ، خر شانس،

من که غذا گرم می کنم برای او هم حاضر کنم چه می  
شود.

- واسه تو هم گرم کنم.

- زحمت نشه پرنسس

دلخور می گوید واقعا یعنی حسودی می کند به سهیل ،  
مروراید هم مثل او حسود و خود خواه است. از یک زن  
نایاب هستند پدر و دختر

-اگه نخوردی گرم کنم.

و بی اینکه نظرش را بدانم به آشپزخانه می روم و  
برای هر سه تایمان غذا گرم می کنم .

آنها را صدا می کنم تا بیایند داخل آشپزخانه ، علی با  
دست پر می آید.توی مشماها را دید می زنم.یک عالمه  
خوراکی

-مرسی ، مرواید که اینجا نیست این همه خریدی.

سر میز می نشیند و برای من غذا می کشد. بعد بشقاب خودش را پر می کند.

-والله اون قدیما که می اومدیم اینجا شما تا نصف شب بیدار می موندین و همه خوراکی هام را هم می خوردین

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_407

#فزیبا\_زالالی

من از اول آدم درونگرایی بودم و یک وقت‌هایی واقعا که نیاز داشتم تنها باشم به علی می گفتم که بیایم ویلا. شب را هم همانجا می ماندیم علی فوتبال دستی را که بازی می کرد می خوابید. من اما شال و کلاه می کردم می رفتم برای خودم جای خلوت پیدا کنم و راضی هم بودم.

-فوتبال دستی هنوز هست.

-اره ، ولی من حریف قدر می خوام

زیاد اهل بازی نیستم ولی سهیل برای برد حریص  
است آن هم در بازی، اگر چیزی باشد که کمی فکر او  
را به هم بریزد خوب است.

—سهیل هست.

هر سه نفرمان غذایمان را می خوریم و من بشقابها  
را جمع می کنم تا بشورم. سلیقه آذر بانو اینجا هم مثل  
همیشه توی چشم می زند. خدا و کیلی عروس دهان پر  
کنی برایش نبودم. او زیاد اهل مد بود تا من.

خودش را با خانه و خانه داری سرگرم می کرد. من حتی وقتی پیش آنها هم بودم زیاد اهل خانه داری نبودم حتی برای حفظ ظاهر.

به من می گفت تو شبیه این زنها خارجی هستی که از همه وسایل خانه به قدر نیاز داری. راست هم می گفت بیشتر از سه دست استکان و بشقاب توی خانه ام نبود. ولی بشقاب دم دستی که خودمان استفاده می کردیم هر سال عوض می شد.

خانه ام رنگی بود ولی ساده، خانه مامان آذر شیک و مطابق سلیقه روز،

چای آتشی را بیرون از ویلا می خوریم. مرواید تماس می گیرد و می خواهد که بیاید پیش ما.



-یہ آژانس بگیر ، بگو میرزایی بیارہ اینجا

هر سه دور آتش که حالا خاکستر شده است نشستہ  
ایم.

-به امیر میگم بیارہ

تا من دهانم را باز می کنم به اعتراض ، سهیل بلند و  
جدی می گوید.

فريبيا زلالى

وصله ناجوردل

نه، امير نه

من هم با نظرش موافقم حالا حالا ها بهتر است او را  
نبينيم. هر چه قدر هم بي گناه باشد تا چشمانمان به او  
می افتد گر می گيريم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_408

#فريبيا\_زالالى

@Vip Roman

EXCHANGE GROUP كاري از

تا علی برود و بیاید ما دو تا خواهر و برادر دو باره توی تنهایی خودمان کز می کنیم. کاش می شد دورتر رفت خیلی دورتر، جایی که کسی امیر و سهیلا را نشناسد.

مروارید با سر و صدا می آید. علی هم پشت سرش. نیامده هم فلش را به تلویزیون می زند و از ما می خواهد که کارتون تماشا کنیم. عصر یخبندان، فکر کنم آنقدر این کارتون را تماشا کردم که همه دیالوگها را از حفظم.

خلاصه به اجبار و اکراه مجبور می شویم همه کارتون ببینیم. اخرهای کارتون هست که من خستگی را بهانه می کنم و می روم که بخوابم.

هنوز از جا بلند نشده ام که سهیل سر پا می شود و می گوید.

- پس شال و کلاه کنین بریم.

کجا بریم، این همه راه نیامدیم که بر گردیم.

- همیشه امشبو اینجا بمونیم فردا بر گردیم

نگاهی به علی می کند و می گوید.

-جا واسه هممون نیست ، مرواید هم صبح مدرسه داره

جا نیست الان یک هفته است که ده نفر توی یک  
آپارتمان شصت هفتاد متری کنار هم می خوابیدم الان  
توی این ویلا برای ۴ نفر جا نیست.

علی لم می دهد و بی توجه به گفتگوی ما دو تا می  
گوید.

-من بر می گردم .

@Vip Roman

یعنی سهیل می خواست علی را از اینجا بیرون کند چه  
غیر مستقیم حرفهای هم را می فهمند.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_409

#فزیبا\_زالالی

مجبور می شوم دو باره سر جایم بنشینم. سهیل تا او  
را از اینجا بیرون نکند آرامش ندارد. من هم کمی با او  
مدارا کنم به کسی بر نمی خورد.

علی پس از دق مرگ کردن من بلند می شود که

برود. مروارید هم مثل همیشه مدرسه را می پیچاند این

قدر که این دختر به مدرسه علاقه دارد من را ذوق  
مرگ می کند.

می روم که علی را بدرقه کنم و برای امشب تشکر  
کنم. کاملاً متوجهم که این کار سهیل به او برخورد  
است ولی سعی می کنم بی خیالش باشم.

—سهیل دقو دلی کی رو سر من خالی می کنه

@Vip Roman

من سر ظهري دست سهيل را گرفته و آمديم اينجا تا  
بحث نشود و حالا هم نمي خواهيم اين موضوع را کش  
بدهم.

-علي ميري يا بريم؟ حوصله هيچ بنی بشری را ندارم.

زل می زنه به چشمه‌هايش تا جوابم را بدهد.

-شل کن بابا، ترو هم مثل خودش ديونه کرده، شب  
خوش

@Vip Roman



می رود و من می مانم یک شب بی ستاره و سرد.  
مروراید که حالا خیالش از مدرسه راحت شده است  
کارتون بعدی را شروع می کند . کیف او کوک است  
خوابش را کرده مدرسه را پیچانده و دارد کارتونش را  
می بیند. سهیل هم گوشیش دستش است.

— به ماما گفتم نمی‌بینم؟

سرش را بالا می آورد و مرا نگاه می کند.

— جواب منو نمیده خودت بهش بگو.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_410

#فزیبا\_زالالی

کاش از عمد نباشد این جواب ندادن مادر، وگر نه که  
این زخم سطحی عمیق می شود و او نیز مثل من نمی  
تواند مامان را ببخشد یعنی سعی می کند از ته دلش  
می خواهد که فراموش کند ولی یک بغض خرخره اش  
را رها نمی کند.

یک پیام می دهم به مامان،

(ما امشب خونه نمیایم)

کنارش می نشینم.

- خوبی؟

تلفنش را کنار می گذارد.

-دلم برا بابا تنگ شده، کاش بود.

دل تنگی آن هم در مواقع بیچارگی خیلی سخت است.

- تو میونت با بابا خوب بود یا مامان؟

تلفنش را بر می دارد و صفحه اش را باز می کند روی  
یک عکس از خودش و پدرم زوم می کند.

- انگاری تو یادت رفته شعار مامانو که می گفت شما دو  
تا بابایی هستین سهیلا هم مال من

اوه راست می گوید خیلی وقتها که من و سهیل حرف  
بابا را اولویت قرار می دادیم همین را می گفت. فقط  
مادر من با خودت و سهیلا بد کردی.

گوشیش را به طرفم می گیرد.

-این عکس مال اولین روز دانشگاهمه ، بهم گفت  
سهیل پسرم جوونی کن ولی اصراف نکن

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_411

#فربيا\_زالالی

@Vip Roman

چه پدر اهل دلی داشتیم و خودمان خبر  
نداشتیم.لبخندش روی صورتش حک می شود انگار

کاری از EXCHANGE GROUP

خیلی خاطره ها از آن روز دارد که اختصاصی مال خودش است و نمی خواهد با من شریک شود.

-بابا اینقد روشن فکر بود و ما خبر نداشتیم.

-هیچ وقت فکر نمی کردم اینقد زود بمیره من هنوز بهش احتیاج داشتم

خواستم بگویم تا آخرین لحظه زندگی این حس با توست. و موقعی های که تنها هستی و نمی توانی از پس زندگی برای دلتنگی بیخ گلویت می شود و حتی نمی توانی بر زبان بیاوری.

به مغزم فشار می آورم تا موضوع دیگری را برای  
گفتگو پیدا کند.

-راستی این لایلا خانم چی شد ، افتخار آشنایی نمیدن.

-دختر خوبیه، یعنی تنها آدمیه که ظرفیت شوخیهامو  
داره، مهربونه خوشگله

منتظرم توی تعاریفش یک کلمه دوستش دارم هم  
بچسباند ولی هر چه قدر بیشتر صبر می کنم نا امیدیم  
بیشتر می شود.

وقتی می بیند چیزی نمی گویم و فقط نگاهش می کنم  
می پرسد

-چیزی شده ؟ بد نگا می کنی.

-دارم معیارهای ازدواجتو بالا و پایین می کنم.

-نمی فهمم واضح بگو، توی کله ام اونقدر شلم  
وشورباست که به ایما و اشاره میگه فضا پر است لطفاً  
فایلهای اضافی را حذف کنید.

#وصله\_ناجوردل



فزیبا زلالی

وصله ناجوردل

#پارت\_412

#وصله\_ناجوردل

-دیوونه

تلفنش را کنار می گذارد و مرا نگاه می کند منتظر  
ادامه صحبتهایمان است.

-منظورم اینه مگه میخوای بری مسافرت که مثل یه  
رفیق در باره اش حرف میزنی.

EXCHANGE GROUP کاری از

-بابا گفت اگه خواستی زن بگیری اول بین به اندازه  
یه رفیق میشه روش حساب کرد، گفت بین اگه شب  
تا سحر خوابتون نبرد میتونین همدیگرو بخندوین تا  
سیاهی شب بگذره یا نه

به حرف های سهیل که گوش می دهم متوجه می شوم  
هر کدامان در زندگی مشترک چیزهایی را که نداشتیم  
را معیار مهمی برای ازدواج می دانیم.بابا و مامان من  
حرف زیادی با هم نداشتند. مامان زیادی مبادی آداب  
بود. شوخی و جوک هم مال آدمهای بیکار و عاطل  
بود. چیزی که پدرم در زندگی خودش را نداشت برای  
پسرش نسخه پیچیده بود.

من و علی یه وقتهایی تا دو شب با هم حرف داشتیم و  
یه موقعهایی هم تا دو روز حال همو نمی پرسیدم  
.ضرورت آدمها فرق می کند برای زندگی مشترک.

-من اگه جای تو بودم نه حرف فرهاد را جدی می  
گرفتم و نه نسخه بابارو،هر کی کمبودهای زندگی  
خودشو بهت گفته ، مهم خودت تو چی میخوای سهیل،  
مثلاً اولویتت اینه که زنت خوشگل باشه حتی اگه  
اخلاقش عن باشه یا مثلاً از یه خونواده کلاس بالا  
باشه حتی اگه با مامان راه نیاد یا هر چیز دیگه اولویت  
خودت چیه، چیه که بگی مثلاً اگه اشپزیش هم بد باشه  
فلان چیزیش خوبه میشه ازش گذر کرد.

وصله ناجوردل

فريبا زلالی

-ادم مثبتی باشه ، نمیتونم آدمی که نق میزنه رو تحمل  
کنم کل سیستمو بهم میریزه

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_413

#فريبا\_زالالی

به چه نکته خوبی اشاره می کند خوب است که حداقل  
خودش را می شناسد و نقطه ضعفش را می داند .

@Vip Roman

-مثل؟

EXCHANGE GROUP کاری از

شاید بگوید لیلا شاید هم نگوید، اصلا احتمال دارد تا حالا لیلا را از این چشم ندیده باشد البته بعید است آدم با کسی چند سال رابطه داشته باشد و نفهمد ولی من که عمق رابطه آنها را نمی دانم.

- مثل لیلا، توی این چند سال یادم نیست روی یه موضوعی زیاد گیر بده یا واکنش تندی داشته باشه، با اینکه اصلا میونه اش با سهیلا خوب نیست ولی پیش من چیزی نمیگه

@Vip Roman

چه دختر با سیاستی ، هم احترام خودش را نگه می  
دارد هم سهیلا را زیاد تحویل نمی گیرد. برای خانواده  
ما چنین عروسی نیاز است.

–دوشش داری؟

این را آرام پرسیدم چون خودم هم شک داشتم حداقل  
رفتار سهیل این را نشان می داد.

–نه به اندازه

بقیه اش را ندیدم حتی نتوانستم لب خوانی کنم یعنی  
سهیل یکی دیگر را دوست دارد ولی با لیلا ست.  
ساکت می شود من کنجکاویم هر لحظه بیشتر تحریک  
می شود.

-انگاری عشق اولت یکی دیگه بود.

چشمهایش باز شرور می شود.

-باور می کنی عشق اولم دوستت مریم بود. من پونزده  
شونزده سالم بود اوج هورمون تستوسترون، آنقدر  
برایش عکس تیر و قلب را کشیده بودم که یه بار به  
زبون اومد گفت استعدادت اینجوری به هدر می ره چاقو  
رو هم امتحان کن وسط قلب

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_414

#فزیبا\_زالالی

وای ترکیب مریم و سهیل چه دیوانه ای می شد. می  
خندم و سهیل نیز با من خنده سر می دهد.

-وای سهیلا الان یادم میفته خجالت می کشم از  
خودم، چه قدر هم بچه بودم

-چاقو رو هم امتحان کردی؟



-بابا من یه نوجوون تازه بالغ بودم از صدقه سری  
 مامان هم یه دختر که سرش لغت باشه ندیده بودم  
 غیر از شماها، مریم که می اومد خونمون قانونها عوض  
 می شد مریم زیاد در قید و بند حجاب نبود خانواده  
 مارو هم خوب می شناخت خدایی خیلی با من راه  
 میاومد. خیلی چیزها هم در باره زندگی و زنها بهم گفت  
 یعنی یه جورایی اون منو بزرگ کرد. بعد بابا مرگ  
 مریم بدترین ضربه ام بود. اون دوست من هم بود.

و من باز هم به مریم فکر می کنم کسی که مادرم او را  
 دختر خودش صدا می کرد. سهیل دوستش ، این دختر

چه قدر در خانواده من نفوذ داشته است که من  
نفرمیدم.

- پس مریم عشق اولت حساب نمیشه.

- یه پسر نوجوون که تستوترونش بالا بره عاشق همه  
چی میشه

اوف چه آتش تندی هم دارد.

-راستش خودم هم در باره لیلا گیجم، اینکه دوستش دارم یا نه ، خوب دوستش دارم ولی چه قدرشو نمیدونم،اینکه بعد از اون از هیچ دختری خوشم نیومده دروغه ، چند تا دختر بودن که اگه لیلا نبود باهاشون دوست می شدم ولی نشدم،چرا؟خودم هم نمی دونم ،میتونستم رابطه با لیلا تموم کنم و نکردم.گیجم هر چه قدر هم می گذره بیشتر گیج میشم.میدونم اگه این بار برم تبریز یا باید تمومش کنم یا ازدواج

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_415

#فربیا\_زالالی

- یعنی خونواده اش اینقد گیرن دختر و مجبور می کنن  
ازدواج کنه

- نه بابا خوانوده اون می دونه دوست پسر داره الان  
میگه دیگه وقتش با هم آشنا بشیم یعنی رفت و آمد  
خانوادگی داشته باشیم اون بیاد خونه ما من برم خونه  
اونها نامزد بشیم ولی مگه مامان می ذاره اون بدون  
عقد و ازدواج بیاد خونه ما

اگه مامان قدیم بود که امکان نداشت ولی خدا را شکر  
مامان هم آپدیت شده و فکر نکنم زیاد گیر بدهد.

بی خیال بابا به چه چیزها فکر می کنی، مگه نمی بینی  
مامان چه قدر روشن فکر شده، دخترش توی خونه یه  
مرد مجرد میمونه جیکش هم در نیامد بیاد به تو گیر  
بده.

وای که دلم میخواد گیر بدهد این بار دیگر هر چه در  
دلم دارم به زبان می آورم غمباد گرفتم. یعنی من و  
سهیل افتادیم توی یک دور ناقص که هی تکرار می  
شویم ولی سهیلا تافته جدا بافته است.

-از دختره خوشش نییاد.

خوب این را بگو برادر من ، تو یک چیزت هست که  
سر می دوانی

-لپ کلامو بگو ، تو دوست دختر داشته باشی و مامان  
ندونه اون سایه فرهادو با تیر می زد روی شازده اش  
که حساستر بود حالا چرا خوشش نییاد.

-لیلا

@Vip Roman

وصله ناجوردل

فريبيا زلالی

چرا بغض می کند چرا نمی تواند آن ورم حنجره اش را  
قورت بدهد. منتظرم که خودش مابقی جمله اش را  
تکمیل کند.

-لیلا می لنگه

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_416

#فريبيا\_زالالی

EXCHANGE GROUP کاری از

آهان حالا افتاد. و این لنگیدن برای مادر من که می خواهد برای تک پسرش عروس بیاورد افت دارد. من در باره زن عمو بد قضاوت کردم مادر خودم هم مثل اوست عروس باید خوشگل باشد از یک خانواده کلاس بالا و اعیان

فقط نمی دانم یک دختر خوشگل و کلاس بالا چرا باید با خانواده ما وصلت کند قحطی دو پا آماده است یا مردان خانواده من تنها بازماندگان این سیاره هستند. به قول دایی که به مامان گفت اگه خوشگل و های کلاس باشد می رود دنبال یک شوهر بالاتر از خودش نه آدمی مثل من که گیر نان شبش هست.



مگه میخواین برای تیم ملی فوتبال بازی کنه که  
لنگیدنش یه عیب باشه، میخواین دو روز خدا زندگی  
کنین مسابقه که نمیدین

بالاخره با خنده غمگینش آن بغض را هم قورت داد.

نمیگم هیچ وقت لنگیدنش اذیتم نکرده ولی روی  
اعصابم نیست، خودش هم خیلی دختر محکمیه، حتی  
به من هم اجازه نمیده کمکش کنم

خیلی دلم میخواد با لیلا آشنا بشوم.

-نظرت چیه دو روز بیچیونیم بریم تبریز هم من لیلا را  
بنیم هم تو کله ات یه بادی بخوره.

توی فکر می رود. من توی افکار خودم زندگی خودم را  
قارشمیش می دانستم ولی مال سهیل بدتر از من  
است. من حداقل تکلیفم با خودم روشن است از یکی  
طلاق گرفتم و هنوز قصد ندارم قلبم را برای مرد  
دیگری باز کنم. هر چه که می خواهد بشود مگر زندگی  
فقط شوهر کردن است دو تا دوست خوب و پایه پیدا  
می کنم و زندگی می کنیم دیگر.

-نمیدونم ، بذار تا صبح بنیم چی میشه ، شاید عمو  
کارم داشت یا مامان.

-ول کن سر جدت، دامادش اونجاست دیگه ، بعدش  
هم شما صبح به عمو زنگ بزن بهش بگو یه کار داری  
خودش درک می کنه ، من یه بار ندیدم این بشر پشت  
فرهاد چیزی بگه الان از تو دلخور بشه شل کن بابا

اخم می کند و آرام می گوید.

-باشه دیگه تو هم هی میگی شل کن، این کلمه را نگو  
یه ذره عفت کلام داشته باش

شوخی نمی کند جدیست و من هر چه قدر سعی می  
کنم نمی توانم خنده ام را کنترل کنم. بلند می شوم و  
می روم که بخوابم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_417

#فزیبا\_زالالی

سهیل صبح زودتر از من بلند شده و همه برنامه ها را  
چیده است برای آدم کندی مثل من یک همراه زبر و  
زرنگ لازم است.

من که از خواب بلند شدم برنامه حاضر و آماده چیده  
شده بود. می رویم تبریز

فکر کنم شب را هم خوب نخواستید هر چه قدر هم  
سعی کند به رویش نیاورد ولی باز دلتنگ لیا است  
ولی از دیشب نمی دانم چرا این دلتنگی جایش را به  
یک نگرانی هم داده است که آن گوشی از دستش نمی  
افتد و هر بار که بی پاسخ می ماند فحشی را به جد و  
آباد گوشی می فرستد.

—مروراید کجاست؟ @Vip Roman

دیشب کنارم خوابیده بود ولی بیدار که شدم ندیدمش

—باباش اومد برد،

چه عصبانی ، احتمالاً باز هم با علی درگیر شدند.

خوب اگر قرار است برویم منتظر چه هستیم. تا او با  
تلفنش ور می رود من با مروارید یک تماسی بگیرم  
بینم چه شده است.

به موسسه زنگ می زنم . توانایی آرام و شمرده میگوید

–بفرمایید

–سلام ، خسته نباشی

هر چه قدر سعی می کنم با این دختر صمیمی شوم  
نمی گذارد مثل ملکه یخ ها است از گرم شدن هراس  
دارد.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_418

#فزیبا\_زالالی

--سلام خانم حاتمی ، وقتتون خوش، بفرمایید.

--مروراید امروز اومده موسسه ، من خواب موندم الان  
بیدار شدم

--بله باباشون آوردن البته با تاخیر

نفس راحتی می کشم تا من بروم و بیایم کاش علی  
مدرسه مروراید را سهل انگاری نکند.به او باشد بچه  
باید بازی کند و خرابکاری مثل خودش



–باشه ، من احتمالاً چند روز تهران نباشم اگه مشکلی  
بود تماس بگیرین.

نفسش را فوت می کند چیزی شده است ولی اینکه  
می خواهد به من بگوید یا نه مطمئن نیست.

–خانم حاتمی، اون دو تا مربی بودن که شما گفتین  
باهاشون حرف بزنین یکی شون میخواد بره گفت با  
خودتون حرف میزنه

دختر خوبی است ولی اعتماد به نفس و کمی نترس  
بودن شخصیتش را محکم تر می کند حالا حالا برای  
شجاع بودن زمان می خواهد.

– خانم توانایی شما هر تصمیمی گرفته باشین من  
پشتتون هستم اگه هم خواستن برن مشکلی نیست  
یک مربی دیگر استخدام می کنیم.

باز هم خیالش راحت نیست دو باره با کلافگی می  
گوید.

-اخه این وقت سال کم پیش میاد مربی پیدا کرد.

اینکه صبح با چشمهای نشسته بخوایم کسی را پشت  
گوشی قانع کنیم صبر و استقامت می خواد.

-خانم توانایی پیدا میشه اگه هم نشد خودم هستم من  
ده سال تدریس کردم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_419

#فزیبا\_زالالی

بالاخره توانایی بی خیال می شود و مکالمه را پایان می  
دهیم.

– به آشپزخانه می روم و صبحانه حاضر و آماده را می  
خورم.

سهیل هنوز هم با تلفن حرف می زند. بیشتر از قبل  
عصبانی هست.

– چی شده؟ چرا از صبح عصبانی

–دختره چلاق زده اون یکی پاش هم ناقص  
کرده، دستم بهش برسه

–کی چلاق شده؟

–لیلا را میگم ، از دیروز هی بهش زنگ می زدم  
گوشیش خاموش بود امروز زنگ زدم به مونا  
خواهرش، خانم رفته کوهنوردی لیز خورده

وای از ته دلم بر می آید ولی لب بر می بندم. درست  
است که وقتی توی یک دور باطل میافتی همه اتفاقاتی  
بد تو را پیدا می کنند.

-واقعا با اون پاش می ره کوهنوردی

از حرص لبخند می زند

-با اون پاش یه گوهایی میخوره که آدم سالم توش  
میمونه

نمی دانم چرا طرح لبخند را روی لبش می بینم انگار از  
شجاعتش راضی هست هر چند که آسیب دیده باشد.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_420

#فزیبا\_زالالی

– با خودش حرف زدی؟

نمی دانم چرا هی پشت هم سوال های مزخرف می  
پرسم حالا حرف زده باشد یا نه ، چه توفیری به حال  
من دارد؟

– نه

خلاصه و جدی می گوید. بعضی وقتها من که خواهرش هستم توی تحلیل رفتار سهیل می مانم چه برسد به بقیه که شناخت درستی از او ندارند.

— حاضر شو زود بریم خونه چند تیکه لباس بر داریم راه بیفتیم.

— حالا چرا آنقدر عصبانی ، خدا را شکر به خیر گذشته چیز خیلی بدی نشده که

گوشیش را به طرفم می گیرد. نگاه می کنم.



-مامانت صبحی زنگ زده هر چه از دهنش در اومده  
بههم در باره لیلا گفت،این دختره بیشتر از کوپنش حرف  
زده

سهیلا را می گوید پس دردش این است پشت سر  
عشقش بد گفتند.

-ول کن جون ننه ات ، اینها همه اش حل میشه بعدش  
هم توی دعوا حلوا خیرات نمیکنن که

- صدف من اگه بخوام ازدواج کنم هیچی ندارم با  
این اوصاف هم مامان دستمو نمیگیره می خوام  
تقسیم ورثه کنیم.

آنقدر افکارش در هم و برهم است که از یک شاخه به شاخه دیگر می پرد. آدمها وقتی احساس ناراحتی یا تنهایی می کنند فکر می کنند باید زود تصمیمی بگیرند تا از حالت فعلی بیرون بیایند ولی من خودم، برای فرار از حسم هیچ کاری نمی کنم چون می دانم که بدترین تصمیمات را می گیرم فقط اوهام و افکار بد به سراغم می آید که بیشتر می ترساندم. برای همین سکوت می کنم و منتظر می شوم که تمام شود چون انسان نمی تواند در حس بد مدت زمان زیادی وقت بگذراند ظرفیتش را ندارد که اگر چنین باشد خودکشی می کند.

–باشه اگه شما خواستین زن بگیرین اون کار هم می کنیم.بالاخره حفته دیر یا زود باید تقسیم کنیم

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_421

#فزیبا\_زالالی

بالاخره راه می افتیم. اول یک سری به خانه می زنیم تا من هم گواهینامه ام را بر دارم چند تا چیز دیگر هم بر می داریم. چون خانواده عمو هم هستند هیچ کدامان چیزی نمی گویم فقط سهیل به عمو توضیح می دهد

که یک کار مهم توی تبریز دارد که باید برود و من هم  
نمیخواهم تنهایش بگذارم.

دم رفتن مامان هر چه قدر هم که قهر باشد باز هم  
قرآن و آب را می آورد تا ما را راهی کند.

جز ما سه نفر کسی جلوی در نیست که مامان بازوی  
سهیل را می گیرد و می گوید

—بگو به روح بابام قسم نمی رَم پیش اون دختره تا  
بذارم بری

اینها کی باهم اینقدر حرف زدند که مامان همه چیز را  
می داند. سهیل هم نه بر می دارد و نه می گذارد  
بالافاصله می گوید.

- به روح همه مردگان شما میرم پیش لایلا ، امر دیگه  
ای باشه

رابطه اینها خیلی شلخته تر و شلتر از چیزی هست که  
من تصور می کردم. این روی سهیل را ندیده بودم او  
هم اتشیش تند است. تا مامان می خواهد دهانش را باز  
کند دستش را می گیرم و به طرف خودم می کشانمش  
تا چیزی نگوید.

سهیل عینکش را می زند و می رود.

مامان که از او ناامید شده به طرف من بر می گردد.

- تو بهش بگو حرفتو گوش می کنه

- مامان ، من نمی دونم که بین شما چه حرفهایی رد و بدل شده ولی فکر نکن چون مامانی حق داری هر حرفی را بزنی ، یه کاری نکن مثل من باشه که دلش بخواد ببخشتت ولی نتونه .

@Vip Roman

من هم خراب کردم می دانم ولی خواستم کمی از این  
حس محق بودن دست بکشد خدا هم این همه خودش  
را حق نمی داند که مادر من به خاطر زاییدن ما خودش  
را سرور می داند.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_422

#فربیا\_زالالی

تا تبریز یگراست خودش راند و فقط برای ناهار نگه  
داشت هر چه سعی کردم سر صحبت را باز کنم پا نداد  
. از هر چیزی گفتم تا واکنشی نشان بدهد ولی انگار

اصلا نمی شنید بعد آن من هم ساکت ماندم تا حداقل  
از همسفر شدن با من منصرف نشود.

خانه مامان مثل همیشه برق می زد سهیل رفت یک  
دوش گرفت و از من هم پرسید.

- تو هم با من میایی خونه لیلا؟

راستش خیلی دوست دارم به دیدنش بروم ولی نه  
حالا ، که خستگی از سر و کولمان بالا می رود.



—باشه فردا ، تازه از راه رسیدیم یه ذره سر حال بشیم  
میریم.

سرش را پایین انداخت و رفت تا به حمامش برسد.

چای برای خودم می گذارم و تا دم بکشد به حیاط  
خلوت مامان می روم تا سری به گل هایش بزنم.

@Vip Roman

نمی دانم از چه بود که گل‌های مامان همیشه لطیف و سبز بودند. شلنگ را بر می دارم و گلدان‌ها را آب می دهم. کاکتوسها را از گلدان‌های دیگر سوا کرده است.

-من میرم یه شیرینی و گل بگیرم پیام.

تا از حیاط خلوت پیام و به سهیل برسیم رفته است. شیرینی و گل برای چه؟ مگه می‌خواهیم برویم خواستگاری

کت و شلوار هم آماده کرده است. واقعا می‌خواهد برود خواستگاری، آخه اینطوری بی‌خبر، حتما هم فکر می‌کند کار شجاعانه‌ای می‌کند. این حق آن دختر نیست

که یهو روی سرشان خراب شویم آن هم برای  
خواستگاری.

منتظر می مانم تا بیاید و با هم حرف بزنیم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_423

#فزیبا\_زالالی

-از اون شیرینی ها بیار با چای بخوریم

-بلند شو بریم ، برگشتنی شیرینی هم میگیرم

کاری از EXCHANGE GROUP

چهره‌اش نسبت به صبح بازتر شده است. سر و صورتش را اصلاح کرده است.

– بشین دو کلوم حرف بز نیم بعدش هر جا خواستی میریم.

چای من را بر می دارد و خودش سر می کشد. بلند می شوم و برای خودم یکی دیگر می ریزم برای او هم میریزم. کتوهای پایین را می گردم ماما همیشه نقل ارومیه توی خانه داشت. پیدا که می کنم توی ظرفی می ریزم و روی میز آشپزخانه می گذارم.

-اخ چه قد هوس نقل کرده بودم.

دستهایش را روی میز می گذارد و مرا نگاه می کند.

-چیه؟ خوب دلم چای با نقل میخواد.

-صدف اعصاب ندارم بی مزگیها ترو هم ببینیم هر  
چی میخوای بگی زود باش.

رو به رویش می نشینم.

- گل و شیرینی برای چیه؟

- برای خونه لیلا

صدایش را زیر و بم می دهد می گوید.

- سهیل جان از کی برای عیادت مریض گل و شیرینی  
میبرن مگه خواستگاریه، فکر نکنم نفهمیدم کت و  
شلوار هم میخوای بیوشی.

- اصلا می خوام برم خواستگاری ، حرفیه یا باید از شما  
هم اجازه بگیرم.

یعنی به مامان گفته بود یا از مامان اجازه گرفته بود نه مامان چیزی بهم گفت نه سهیل قلبی رساند.

نه برادر من مگه بچه ای که اجازه بگیری، ولی هر کاری اصول خودشو داره ، اگه مامان نمیخواد بیاد باشه به عمو بگو به دایی بگو با یه بزرگتر برو ، اینجوری واسه اون دختر بدتره که ، بعدش مگه نگفتی با خودش حرف نزدی یعنی بدون هماهنگی میری خواستگاری ، شاید خونشون یه مهمون دیگه است هر چیزی که همیشه خلاصه کنی.

من وقت این کارارو ندارم.

از بی منطقیش حرص می گیرد.

- پس گوه میخوری که میخوای ازدواج کنی، روزهای  
که باید ناز بکشی و ظرافت به خرج بدی حوصله شو  
نداری وای به روزهای دیگش

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_424

#فربیا\_زالالی

@Vip Roman

با حرص دستهایش را روی میز می کوبد.



- تو کہ وضعیت منو می دونی.

- نه نمیدونم، از اول بگو بینم دردت الان چیه؟ اگه بگی پول نداری که دروغه یعنی پول یه حلقه و عقد را نداری. اگه هم منظورت به این که مامانت خواستگاریت نمیداد خوب نیاد تو بزرگتر دیگه ای نداری. ملت برای دخترشون هزار تا آرزو دارن. از سر راه که نیاوردن.

- صدف ترو خدا

@Vip Roman

-سهیل دادا، ترو خدا نداره، بذار یه چیزی بگم اگه  
 واقعا عاشقشی بهش نشون بده یه بچه سه ساله هم  
 می تونه بگه دوستت دارم مهم اینه که اثباتش کنی،  
 من دوست داشتن را الان می فهمم من و فرهاد فکر  
 می کردیم همدیگرو دوست داریم ولی من یادم نمیاد  
 فرهاد یه بار کاری کرده باشه که من انتظارشو نداشتم  
 حتی امیر هم که ادعای عاشقیش گوش همه را کر  
 کرده، من عشقی ازش ندیدم وقتی یکی رو دوست  
 داری نمیتونی ازش پنهون کنی اون هم ده سال،  
 میفهمی منظورم چیه، دست خودت نیست به طرفش  
 کشیده می شوی، بهش بیشتر از همه توجه می کنی  
 نگرانش میشی بیشتر از همه،

با یاد آوری کارهای علی لبم کشیده می شود.

- پس مرد عاشق فقط علی بود نکنه مسخره ام کردی.

لبخندم را بد برداشت کرده است.

-اگه عاشق هم نبود بلدی بود ادای عاشقیو  
در بیاره، ساعت ده شب از کار می اومد خونه و می گفت  
سر راه یه کلیپس دیدم یاد تو افتادم به موهات میاد. یه  
چیز خیلی کوچک مثل رز، من براش مهم بودم که  
حاضر بود نصف شب راه بیفته بیاد تبریز صبح منو ببینه  
و برگرده تا باباش نگه از کار زدی. اگه عاشقی به اندازه  
ای که خودت دوست داری اون هم دوست داشته باش.

وصله ناجوردل

فربیا زلالی

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_425

#فربیا\_زالالی

--هرچه بیشتر میگذره ترسهام بیشتر میشه صدف

-ترس چی؟ ازدواج یا چیز دیگه هم هست.

-میشه گفت همه چی، ازدواج، وضعیت لیلا، کار خودم

-اینها که همیشه هست سهیل، تا آخر عمرت، حتی

بعد ازدواج روزهایی هست که اوضاع بدتر از تصورات

کاری از EXCHANGE GROUP

توه، اگه بخوای بعداً در باره اش حرف میزنیم ولی شما  
اول بلند شو یه زنگ بزن به لایلا بین کجاست بهش  
اطلاع بده میخوای بری بنیش

- جواب نمیده

- به خواهرش زنگ بزن بگو گوشیدو بهش بده، بین من  
نمی دونم بین تون چی گذشته ولی الان وقت قهر و  
گرو کشی نیست یکی از طرفین بازی حالش خوب  
نیست بازی جوانمردانه یادت نره

تا من دیالوگم را تمام کنم او خنده اش را کش می  
دهد و گوشیش را بر می دارد.

— به من می‌گه دل‌کک، تو که دست منو از پشت بستتی

تعظیم نمادینی برایش می‌کنم و به طرف جعبه  
شیرینی می‌روم.

باقلواها را که می‌بینم دهانم آب می‌افتد  
— حاضرم به خاطر این شیرینی‌ها چند بار این عروسی  
به عقب بیفته.

دم دستش چیزی نیست که به طرفم پرت  
کند. انگشتش را برایم بالا می‌آورد.

گوشی را از دهانش فاصله می‌دهد و می‌گوید.

– ندید بدید واسه من هم بذار بمونه ها

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_426

#فزیبا\_زالالی

ته دلم دعا می کنم که صحبتش طولانی شود تا من  
دلی از عزا در بیاورم.

آخرین بار که یک دل سیر باقلوا خوردم زمانی بود که  
مروارید را حامله بودم بابا واسه ام خریده بود و تا جا  
داشتم خوردم با اینکه علی مدام اعتراض کرد و غرزد

که فشارم می رود بالا ، ولی چشم او را که دور می  
دیدم باز می خوردم.

دو تا خورده ام که خودش را می رساند.

–گفتم بعد شام میریم

–میریم من هم باید بیام؟

با دهان پر می پرسیم.

–زحمتتون میشه پرنسس ، واسه چی پس دنبال من  
راه افتادی.



-یه چیزی میگم دلخور نشو ها ، ولی لیلا را دیدی یک  
تشکر ابدار ازش بکن والله منو از خونه نجات داد

دو تا دو تا توی دهان بزرگش می گذارد تا مرا حرص  
بدهد.

-اره همون دیروز متوجه شدم چه قدر ناراحت شدی .

شیرینی ها را به طرف خودم می کشم و می گویم.

-گم شو خوبه من بهت پیشنهاد دادم بیایم اینجا.

بلند می شود و یخچال را نگاه می کند. انگار چیز دندان  
گیری نصیبش نشده است که فریزر را باز می کند. یک  
مشت از آجیل های مامان پر می کند و می خورد.

— صدف من گشنه ام بلند شو یه چیزی بذار ، من هم  
برم بینم می تونم یه چرت بزنم تا شب سر حال  
باشم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_427

#فزیبا\_زالالی

-راستی سهیل تا یادم نرفته ،یه مشاوره قبل ازدواج  
برین

شده بعضی وقتها احساس کنی یکی می خواهد خیلی  
چیزها بگوید ولی نمی تواند یا نمی گوید حالا دلش  
هر چه که هست. پس حداقل به یک غریبه و اهل فنش  
بگوید تا اگر کاری هم پیش نبرد رازی هم افشا نمی  
شود.

-لیلا هم چند بار پیشنهاد داد.

تلفنش را بر می دارد و می رود من هم بلند می  
شوم. فریزر را باز می کنم مامان اصولاً غذای آماده تو  
فریزر برای یکی دو وعده می گذاشت. هیچی نیست.

یادم می افتد که اگر هم چیزی باشد سهیلا دخلشان را  
آورده است. یه کم گوشت چرخ کرده بیرون می گذارم  
تا یک چیز ساده باهانش آماده کنم.

تلفنم زنگ می خورد. علی هست. حتما مروراید گفته  
زنگ بزند.

@Vip Roman

—بله

- صدف کجایی؟ مروراید میگه مامان بهم دروغ گفته  
، خودش گذاشته رفته

وای! من او را کجا بذارم و بروم . قبل اینکه لحن  
طلبکار و عصبانی علی حاله را بگیرد صحبت‌های  
مروراید ناراحت می کند.

- الان کجاست ، گوشی رو بهش بده

- کجایی تو؟

- با سهیل اومدیم تبریز ، یه کار فوری داشتیم.

فزیبا زلالی

وصله ناجوردل

— چیزی شده ؟

نه بی جانی می گویم تا تمام کند و گوشی را به  
مروراید بدهد.

— گوشی رو میدی مروراید

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_428

#فزیبا\_زاللی

@Vip Roman

EXCHANGE GROUP کاری از

رفته دوش بگیریه ، با مامان داشتن کیک درست می  
کردن همه جاش آردی شد رفت دوش بگیریه ، مثل  
اینکه امروز یه آقای به نام مهراسا سراغ تو رو گرفته  
این هم ناراحت شده بود.

این مهر اسا هم دنبال هم مرثیه است تا با او عزاداری  
کند یکی هم نیست بگوید برادر من دیر آمدی اصولاً  
این جور وقتها همه آدمها خودشان تنها عزاداری می  
کنند و خودشان هم زخم هایشان را التیام می دهند.

دلہ می خواهد قطع کنم ولی علی هم سر لج بیفتد بد  
تلافی می کند.

-هر وقت از حموم در اومد زنگ بزن باهش حرف بزنم  
صبح هم دیر رفته بود، توانایی گفت.

-اره، صبح که سهیل گفت بیا مروارید ببر فکر کردم  
شوخی می کنه. تبریز چی کار دارین مامانت اینا که  
اینجان

کلا از همه چیز هم خبر دارد. حتما مروارید را اول برده  
خانه ما، بعدش آمدند خانه خودشان، علی رو نمی کند  
ولی نسبت به آدمهای زندگیش فضول هست.

-علی خسته ام، گشنه ام، حال حرف زدن هم ندارم.



وصله ناجوردل

فزیبا زلالی

-باشه فهمیدم نمی خوام چیزی بگی، فقط نگران باشم.

صدایم را بلند می کنم و توی گوشی داد می زنم.

-بای بیبیبی

و قطع می کنم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_429

#فزیبا\_زالالی

EXCHANGE GROUP کاری از

می روم سر پختن غذا، یه چیزی سمبل می کنم تا زود  
تمام شود. کم خوابی و خستگی کم حوصله ام کرده  
است دل یک دوش سریع می خواهد استخاره نمی  
کنم زود به حمام می روم و یک دوش سریع می  
گیریم.

همان طور حوله پیچ خوابم می برد.

— صدف ، صدف، شب شد زود باش قراره بریم خونه  
آقای عبادی

تکرار این جمله چند بار پشت سر هم هوشیارم می کند. چه آقای عبادی راه انداخته است. صدای مرد دیگری هم می آید.

لباسهایم را که توی اتاق می پوشم گوش تیز می کنم تا بینم چه کسی هست. دایی مهدی است.

ترگل ورگل می روم پیش دایی. من دایی مهدی را دوست دارم با من رابطه خوبی دارد بر عکس سهیل که هیچ وقت نفهمیدم چرا میانه شان با هم خوب نیست.

دایی یک بغل مهمانم می کند و مثل همیشه می گوید.

–خوش اومدی زشت بدترکیب

از بچگی من او را سمندون صدا می کردم و او مرا  
زشت بدترکیب صدا می کرد.

–شما هم خوش اومدی ،چه خبر ، چی شد یهویی سر  
ما خراب شدین دایی؟

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_430

## #فزیبا\_زالالی

دستش را به نشانه خاک توی سرت باز می کند و به طرف من می گیرد.

–خاک تو سرت، مثلاً دایی اتم

–دیگه ده سال بیشتر این همه منت نداره.

باز دو باره بغلم می کند.

–چرا من این دو تا رو قد تو خر دوست ندارم.

کاری از EXCHANGE GROUP

مامان که خانه بود عمرا می توانستیم این طوری به هم  
اظهار محبت کنیم.

سهیل که به زور می تواند دایی را تحمل کند. به  
آشپزخانه می رود. با ایما و اشاره از دایی می پرسیم که  
چه شده است. می دانم مامان او را فرستاده است اما  
دقیقا برای چه؟ یعنی یک ملاقات ساده و دوستانه هم از  
نظر مامان خطرناک است.

@Vip Roman

-مامانت زنگ زده برو با این پسره حرف بزن میخواد  
خودشو بدبخت کنه یه چیزهایی هم گفت البته ماشاالله  
سهیلا بهش تقلب می رسوند وگرنه ابجی ما دیگه این  
همه تندرو نبود.

تند رو که می گوید هر دو لبخند می زنیم. یاد انتخابات  
دوران خاتمی می افتیم. دایی آن زمان چه قدر مرا با  
خودش به جلسه ها می برد هر جایی می رفتیم. جلسه  
ادبیات ، سخنرانی ، پارک

چه عمری گذراندم خدا.

@Vip Roman

#وصله\_ناجوردل

فزیبا زلالی

وصله ناجور دل

#پارت\_431

#فزیبا\_زالالی

حالا که نزدیکم نشسته است می توانم بگویم خیلی  
دلَم برایش تنگ شده بود.

-زن و بچه ات چه طورن.

-صبح که دیدم خوب بودن بعد اونو الله اعلمو ، خودت  
خوبی؟

EXCHANGE GROUP کاری از



این خودت خوبی دایی خیلی حرفها دارد که می  
پرسد. مثل قدیم نگاهش می کنم.

باز هم می پرسد.

– خودتو میگم خود درونتو ،خوبه؟

اوایل که این را می پرسید نمی فهمیدیم منظورش  
چیست ولی بعدها که سوالهایش را بیشتر کرد خوب  
متوجه شدم.

–حالم خوبه ولی نظم زندگیم بهم خورده این هم یکم  
اعصابمو بهم ریخته.

سیبی را که پوست گرفته است می خورد و می گوید.

–حالا فرهاد و عموت مجبور بودن بیان خونت مریضن  
نمیشه کاری کرد زن عموت و دخترش چرا جا خوش  
کردند.

اینکه دایی از همه چیز خانواده ما خبر داشته باشد  
برای من که فرزند اول خانواده بودم و نصف روزم را  
خانه مادربزرگ (مادر مامانم) می ماندم قابل درک است  
ولی سهیل هرگز با این قضیه کنار نیامد.

سهیل که حالا کنار ما نشستہ است سر بلند می کند و  
می گوید

—خوب آمار همه چی رو داری ها، دایی

این دایی گفتن او هم کم از فحش دادن نیست ولی هر  
دو طرف می دانند که این رابطه کج و کوله را نمی  
توانند رها کنند.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_432

## #فزیبا\_زالالی

-خوب آره، اونقدر که می دونم میخوای امروز بری  
خواستگاری ولی کیو نمی دونم ، مامان چرت و پرت  
تحویلم داد.

دایی هر جا که با حرفهای مامان موافق نبود می گفت  
چرت و پرت، اصولاً این وقتها به حرفهایش گوش نمی  
داد و خودش را خسته نمی کرد برای قانع کردنش.

-حالا این دختره کیه؟ مامانت که یه نشونی درست و  
حسابی نداد.

-لیلا عبادی، دختر مرتضی عبادی

سوتی که دایی کشید من را هم متعجب کرد.

-مرتضی عبادی افتخار داده تو بری خوش اونوقت  
خواهر من داره کولی بازی در میاره، بابا تف به این  
شانست

سهیل که این واکنش دایی گفتگو را برای او آسان  
کرده است می پرسد.

## - ابجیت نڱت چرا مخالفه؟

دایی دستی به بینی و دهانش می کشد و این جوړی که نشان می دهد خبر دارد ولی مطمئن هم نیست.

-یه چیزهای گفتم که خواهرش دوست سهیلا هست و خودش هم پاش یه چیزی شده

سهیل زود جواب می دهد.

-مثل اینکه تو نوجونی تصادف کردن یه پاش کوتاه، می لنگه.

من فکر می کردم مادر زادی است.

– خوب الان درد مامانت چیه ، پای دختره هست ؟

اوهومی که آرام سهیل می گوید را هر دو می شنویم.

– مگه مامانت نمیدونه هر آدمی یه ایرادی داره ، یا ماها  
این طوری فکر می کنیم که عیب و ایراده ، مثلاً این  
لیلا خانم شما ، پاش کوتاهه ضرری به کسی میزنه؟  
نه، اگه هم اذیتی باشه مال خودشه ، ولی سهیلا قل  
دیگه شما توی هر چیزی که باید برای یه خانواده  
مهمه باشه یه آی کیو خیلی پایینی داره ، یعنی خدایی  
این حجم از نفهمی منو به فکر انداخته که نکنه اون ژنو  
اصلاً نداره . حالا پسر من ، خدا یه بیشعوری خاصی

توی ذاتش گذاشته که نمی دونم تاریخچه اش مال  
کدوم مادر قحبه ای بوده است.

جمله دایی که به پایان می رسد من و سهیل از این  
همه حرص دایی می زنیم به خنده، او که خنده ما را می  
بیند. خاک تو سری زیر لب نثارمان می کند.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_433

#فريبا\_زالالی

@Vip Roman

من که می بینم همه ساکت هستند می گویم.

کاری از EXCHANGE GROUP



-الان چي کار کنيم وزير اعظم.

بالشت کوچکی که زیر بازویش گذاشته است تا در  
نشستن راحت باشد را بالا می آورد تا ادبم کند که جا  
خالی می دهم.

-الان خواهر من افتخار می کنه بچه بزرگ کرده،  
الاغها من دایی تونم.

-حلال زاده به دایی اش می کشه.

صَدَف

عربده ای که می کشد خنده یمان را بیشتر می کند.

همه که آرام می شویم من از برنامه امشب برای دایی  
می گویم و او هم می گوید حاضر است که با ما بیاید با  
این شرط که سهیل ما را به یک رستوران خوب دعوت  
کند.

@Vip Roman

البته قبل از اینکه کار به آنجا برسد سر وقت غذا رفته بود دایی توی غذا سخت گیری بود و خدایش دستپخت زنش حرف نداشت.

سهیل قبول کرد و هر سه رفتیم به رستورانی که دایی آدرسش را داد.

دایی سر راه شیرینی گرفت و ما باز با گل و شیرینی رفتیم. سر وقت خانواده عبادی

دایی که انگار شناخت خوبی از این خانواده داشت و تقریبا همه خانواده را می شناخت. ما را به آنها و آنها را

به من معرفی کرد. خانواده صمیمی و راحتی بودند.  
۲خواهر و ۲برادر ، لیلا دختر بزرگتر بود پسرها از لیلا  
بیشتر نشان می دادند. از دایی بعداً می پرسیدم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_434

#فزیبا\_زالالی

با آن سوتی که دایی کشیده بود و اینکه آقای عبادی  
به ما افتخار می دهد که به خانه اش دعوت می کند  
زیادی توی ذهنم بالا و پایین می شد برای همین  
انتظار یک خانواده با کلاس و زیادی دهان پر کن را

داشتم ولی هر چه بیشتر می گذشت احساس راحتی و  
صمیمیت بیشتری می کردم.

مونا خواهر کوچکتر و دوست سهیلا خیلی شوخ و شنگ  
است و دارد افتادن لیلا از کوه را تعریف می کند .

-یعنی سهیل من یهو دیدم لیلا می گه ای ای ای ای وای  
،بعدش هم چون صبحی منو به زور برده بود وقتی  
دیدم هم افتاد اول یه دل سیر خندیدم بعد بلندش  
کردم یعنی تا پاشو گچ بگیرن اون صحنه که کله پا  
شد یادم نمی رفت.

این وسط نگاه‌های زیرزیرکی سهیل به لیلا هم جای  
خود دارد ولی لیلا زیادی بهش محل نمی گذارد.

سهیل که از این همه بی محلی لیلا دلش گرفته می  
گوید.

-اخه کی این وقت سال می ره کوهنوردی

لیلا جواب که نمی دهد دایی پشت حرف سهیل می  
گوید.

-لیلا خانم کلا کم حرفن یا خدای نکرده زبونشون هم  
همراه پاشون آسیب دیدن

همه لبخند می زدند ولی مونا که فقط دنبال چیزی  
هست تا غش کند می گوید.

-سهیلا راست میگه شما هم عین سهیل خیلی شوخین

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_435

#فزیبا\_زالالی

–حلال زاده به دایی اش می کشه دیگه.

لیلا چیزی دم گوش مونا که نزدیکش نشسته است می گوید که حال خوش مونا را می گیرد و خودش را جمع و جور می کند. دو باره از نو پذیرایی شروع می شود.

من جایم را با مونا عوض می کنم تا نزدیک لیلا بنشینم. باید از یک جایی گفتگو را شروع کنم دیگر

–دردت که زیاد نیست.



آرام می پرسم. مردها از بازار فرش حرف می زنند از اینکه ریسه باز گران شده است.

خانواده عبادی آن طور که از حرفهایشان متوجه شدم یکی از تاجران سرشناس و نامی شهر هستند.

ولی توی خانه یشان زیاد زرق و برق ندارند نمی شود هم گفت ساده هست ، یک خانه اعیانی ولی سنتی

مادرش را تا حالا ندیدم نمی دانم مادر ندارند یا جایی رفته است.

@Vip Roman

صدای لیلا به قیافه سبزه و بچه سالش نمی خورد. یک  
نمه بم است مثل اینکه تازه از خواب بیدار شده است.

– نه اون اوایل زیاد درد می کرد ولی حالا خوبه

حالا که موضوع خوبی دستم افتاده است پس بهتر  
است تا سکوت نکرده صحبت را توی دست بگیرم.

– مگه چند روز اینجوری شدی.؟

@Vip Roman

– با امروز ۵روزه

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_436

#فزیبا\_زالالی

-واقعا، سهیل انگار دیروز باخبر شده

لبخندش از روی اجبار است یخ است.

-بله مونا بهم گفت.

پس سهیل اصلا با خودش حرف نزده است من الان

اگر بگویم یک کم اینجا را خلوت کنند تا اینها رفع

کاری از EXCHANGE GROUP

دلتنگی کنند زشت است حداقل اگر مادرش بود می  
شد از او خواهش کرد ولی من به این مردها که ردیف  
نشستند چه طوری توضیح بدهم.

-راستی مامان تشریف ندارن.

-نه

چه قدر سرد ، لیلا انگار از آمدن ما خوشحال نیست.

-بخشید انگار بد موقعه اومدیم مامان هم نیست ، من  
به سهیل گفتم باهاشون تماس بگیر

–مشکلی نیست ، مامانم من بچه بودم فوت کردن آقا  
سهیل چیزی نگفتن

اگر بگویم نه فکر می کند که اصلا برای سهیل مهم  
نیست که در باره او حرف بزند اگر هم بگویم گفته بود  
که دروغ است.

–والله چند روز پیش که باهم بیرون بودیم. گفت که با  
یک دختر خانمی رفت و آمد داره، نمی دونم از اوضاع  
خونه ما توی تهران خبر داری یا نه ، یعنی به معنای  
واقعی کاروانسراست بعدش هم که رفتیم خونه دیگه  
وقت نشد حرف بزنیم تا دیروز که فکر کنم یکی بهش

گفته شما از کوه افتادین ، میخواست بیاد تبریز من هم  
گفتم منو هم بیاره تا بیشتر آشنا بشیم.

حالا انگار او هم دلش نرم شده است زیر زیرکی  
سهیل را نگاه می کند.

–میشه بهش بگم بیاد اینجا بشینه از تهران تا اینجا  
لام تا کام حرف نزده ، میدونی که جز محالات سهیل  
لالمونی بگیره

@Vip Roman

بالاخره لبخندش نرم شد. دلش گرم شد. آن توجه ای  
که دلش می خواست از سهیل بگیرد را داشت حالا  
دورادور ولی بود. حواسش پیش لیا بود.

-باشه ، ولی قهرم هنوز.

-موردی نیست تا اسفالتش نکردی قهر باش ولی بذار  
یه ذره دلش آروم بشه بعد تو رو هم آروم می کنه.

-چه خوشگل حرف میزنی.

تشکری زیر لب کردم ولی دلم گرفت من همه اینها را  
با علی زندگی کرده بودم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_437

#فزیبا\_زالالی

سهیل را صدا می کنم تا کنارم بنشیند.

-خوبی؟

سوال سهیل را لیلا با سرش جواب می دهد. پس از آن  
تخس ها هست که به این زودی پا نمی دهد.



- واسه پارالمپیک تمرین داشتی؟

با حرص می پرسد. من به لیلا نگاه می کنم که لبش را  
زیر دندان می گیرد تا نخندد.

وقتی می بیند هر دو می خندیم آرام اسمش را صدا می  
کند.

- لیلا

او که آرام، جان می گوید. لب سهیل نیز به خنده وا می  
شود.

من مونا خواهر لیلا را صدا می کنم تا اینها با هم خلوت  
کنند و من مزاحمشان نباشم.

مونا که با گوشیش سر گرم است

-مونا جان شما چی خوندین؟

-پرستاری

واقعا به قیافه اش نمی خورد با آن همه زلم و زونبا  
بیشتر بهش می خورد هنر خوانده باشد.

—من فکر می کردم با سهیلا هم رشته این.

—نه با سهی از دبیرستان دوستیم. اومد تهران؟

احساس کردم یک ذره مشکوک پرسید.

—اره

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_438

## #فزیبا\_زاللی

یک جوړی زیر لبش گفټ ولی من شنیدم

—زده به سرش دختره دیونه

اینکه در باره سهیلا بود را مطمئن بودم ولی نمی دانم از  
اینکه به ما خبر داده بود سهیلا حال دختره را گرفته  
بود. یا سهیلا می خواست کاری بکند و مونا از ماجرا  
خبر داشت و برای همین اینجوړی می گفټ

—دیگه دوست خودت بهتر از ما می شناسیش

چند لحظه منتظر ماند تا حرفهایم را هضم کند.

هان

گفتی دختره دیونه به سرش زده ، من هم میگم دیگه دوست خودت بهتر از من می شناسیش.

سرش را بیشتر به من نزدیکتر می کند و به سهیل و لیلا نگاهی می کند.

واقعا اومد؟ لیلا خبر نداره از گوشی اون پیام دادم ، شماره سهیل را نداشتیم می ترسم الان سهیل بهمش بگه.

به آنها نگاه می کنم فکر نمی کنم زمان مانده را برای  
گله گذاری تلف کنند.

- کار خوبی کردی، اگه اتفاقی براتش می افتاد، چی کار  
می تونستیم بکنیم.

- ولی فکر کنم سهیلا هر چی از دهنش در اومده نثار  
لیلا کرده ، کاش نمی گفتم.

الان می فهمم که وقتی می گویند یک دیوانه یک  
سنگ به چاه می اندازند و صد تا عاقل نمی توانند  
درش بیاورند یعنی چه

دوست آدم احمق بودن هم خودش عذاب دنیا و آخرت  
را دارد.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_439

#فربيا\_زالالی

@Vip Roman

دایی مرا نگاه می کند و بهم اشاره می کند که وقت بلند شدن است.

راست می گوید عیادت باید کوتاه باشد. تا دایی اختتامیه حرفهایش را بزند. من هم به سهیل اشاره می کنم تا بلند شویم.

به لیلا نزدیک می شوم تا خداحافظی کنم که سهیل می گوید.

-گوشیتو روشن کن شب با هم حرف بزنیم.



از همه خداحافظی می کنیم و بلند می شویم به  
اطلاعات زیادی در باره این خانواده نیاز دارم.

دایی توی ماشین و تا وقتی که برسیم دم خانه اش با  
سهیل کل کل می کرد و می گفت

-انگاری به اعتبار دایی ات حاضرین به غلامی قبولت  
کنن فقط باید خودتو ثابت کنی

یعنی واقعا حرفها به آنجا کشید. ان وسط ها متوجه  
شدم که دایی داشت در باره بابام حرف می زد. دایی در  
سخنوری آدم زبده ای است به خصوص هم که فلسفه

غرب خوانده است. یعنی یک چیزی را ثابت می کند که  
توی بعدها می فهمی چه بوده است.

- خانواده خوبی هستن سهیل فقط یه چیزی یادت باشه  
چون مامان ندارن اصلا معلوم نیست کی تصمیم ها را  
میگیره یا با خود خانمت هماهنگ شو یا باباش، چون  
اینجوری که معلومه سر همه توی زندگی هم هست.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_440

#فربیا\_زالالی

بعضی ها آدم شناس ماهری هستند چند کلام با هم  
حرف می زنند و می توانند یک شناخت کلی از  
شخصیت طرف مقابل برایت بگویند.

\_چه خوشش هم اومده ، من گفتم خانومت چون  
اسمشو نمی دونم تو جدی نگیر نه به داره نه به باره

دایی پیاده می شود و می رود من می مانم و سهیل ،  
بهتر است اول از همه این قضیه سهیلا را بگویم

- راستی سهیل ، مونا خواهر لیلا می گفت که پیام  
اومدن سهیلا را اون بهت داده و لیلا ازش خبر  
نداره مثل اینکه نمی خواد هم به گوش لیلا برسه

—خودم هم حدس می زدم چون لیلا زیاد درگیر آدمها  
نمیشه.

درگیر آدمها نمی شود یعنی چه ؟ حالا خوب است یا بد  
؟ پس درگیر چه می شود یک عالمه سوال توی ذهنم  
هست که پرسیم ولی پیامی که به گوشیش می آید و او  
را سرخوش می کند دلیل می شود که سوالهایم را  
برای بعد بگذارم.

—سلام لیلی

@Vip Roman

به سهیل نگاه می کنم. این لبخند این چشمان برق  
زده، این تن صدای لطیف وقت لیلی گفتنش او را شبیه  
آدم عاشق می کند.

عشق خوب است یک سر خوشی و نشگی با خودش  
دارد ولی همان قدر که دلنشین است کار هم می تواند  
دست آدم بدهد.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_441

#فربیا\_زالالی

-لیلی ما هنوز نرسیدیم خونه ، خودم تماس می گیرم  
البته اگه نخوابیده باشی

لبخندی عمق می گیرد. هر حرفی که حالا از دهان او  
بیرون بیاید برای سهیل عاشق حکم قند و عسل را  
دارد و خوب هم بلد است سر به سرش بگذارد.

سرعت را بیشتر می کند تا زودتر به حرفهای معشوقه  
اش دل بدهد. از ماشین که پیاده می شویم تلفنش  
زنگ می خورد. من که چپ چپ نگاهش می کنم می  
گوید.

—چیه؟

بعد تلفن را نگاه می کند و به طرف من می گیرد.

—زود خلاصش کن گوشیمو اشغال نکن.

علی است که تماس گرفته چرا به گوشی خودم زنگ  
نزده است.

—سلام

که می گویم با توپ و تور مروراید رو به رو می شوم.

-مامان خانم اولش که منو با خودت نبردی بعدش هم  
چرا گوشیه را بر نمی داری چند بار زنگ زدم.

او هم مثل من دلش که پر باشد اول باید حرفهایش را  
بزند بعد گوش دهد.

-سلام گلم ، عشقم نفس مامان، ببخشید رفته بود  
عیادت یه مریض یادم رفته بود گوشیمو بردارم. الان



رسیدیم خونه خودم می خواستم بهت زنگ بزنم  
پرنسس دلم برات قدیه جوجه شده

هنوز دارد گوش می دهد یعنی حالا حالا باید با دلش  
راه بیایم.

بعدش هم دختر من شاید خودش خبر نداشته باشه  
ولی من هم زنگ زدم از توانایی پرسیدم هم از باباش  
پرسیدم داشتی با مامان زری کیک می پختی حتما  
خوشمزه شده واسه من هم نگه داره باشه

انگار دلخوریش تمام شده باشد که جواب می دهد.

-باشه مامان ،مامان من و بابا هم فردا بیایم تبریز

این دیگر از کجا پیدا شد حتما علی پیشنهادش را داده  
است.

-مروراید مامان این گوشی دایی یه کار مهم داره قطع  
کنم با گوشی خودم تماس بگیرم باشه عزیزم باشه

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_442

## #فزیبا\_زاللی

گوشی را به طرف سهیل می گیرم و خودم به دنبال  
گوشیم می روم.

—سهیل فردا بر میگردیم یا نه؟

یه جورایی هم دلم میخواد بمانم هم نه؟ اگر مروارید  
را با خودم می آوردم بیشتر می ماندم ولی الان که  
مروارید حساستر شده بهتر است زود بر گردم یا  
مروارید بیاید.

–سهیل با توام میریم یا تو هستی ، من باید برگردم.

–میتونی فردا را باشی پس فردا با هم برگردیم.

سهیل هم نگاهش به رخ یار افتاد کلا ما را فراموش کرد.حق هم دارد باید بماند و رابطه اش را درست کند.

-با یه روز کارت راه میفته یا به خاطر من زود بر  
میگردی ، من خودم میرم.مروراید را نمیتونم زیاد تنها  
بذارم

حالا هر دو توی پذیرایی نشستیم و داریم از شیرینی  
ها که ازظهر مانده بود از خودمان پذیرایی می کنیم.

-مرخصی نگرفتم اینجوری ادامه بدم عذرم را میخوان  
،بذار باهش حرف بزنم اگه شد فردا بر گردیم.

در جوابش سرم را تکان می دهم و با مروراید تماس بگیرم.

باز از نو منت کشی و توضیح دادن کار من نیست برای همین یگراست می گویم.

-مروراید فردا اگه دایی هم نیاد خودم میام.

قبول می کند که کوتاه بیاید.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_443

## #فزیبا\_زاللی

فردا صبح، صبح که ساعت ده می شد گفت با سهیل  
راه افتادیم چون سهیل خوابالو بود من رانندگی کردم  
تقریباً یک سالی می شد که رانندگی نکرده بودم حتی  
بیشتر،

تا ظهر که برسیم قزوین خوب بود بعد دیگر خسته  
شده بودم جایم را با سهیل عوض کردم او هم که از  
بس پیام بازی کرده بود شارژ شده بود.

- لایلا خانمتون اجازه داد یکی دو کلمه ما با هم  
مرواده داشته باشیم.

لبخندش بزرگتر می شود.

- یعنی من اگه میدونستم تو این قدر پایه ای خیلی  
وقت پیش بهت میگفتم.

- من هم مثل بابا میگم جوانیتو بکن ولی اسراف نکن.



وصله ناجوردل

فزیبا زلالی

قهقهه جایش را به خنده می دهد. صدای موزیک را بلند  
می کند و با او می رقصد.

با توانایی تماس می گیرم تا بینم مروراید مدرسه  
رفته که جوابش بله است. سر راه به سهیل می گویم  
که مرا به خانه علی اینا ببرد تا مروراید را بر دارم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_443

#فزیبا\_زالالی

EXCHANGE GROUP کاری از

- چی شد عروسی داریم یا نه؟

- نمی دونم.

- میخوای یه جا نگره دار من از این بقالی بیرسم شاید  
اون می دونه

سرعت را کم می کند و با چشمه‌هایش دنبال بقالی سر  
کوچه علی اینا می گردد.

- چپو را بدونه

وقتی می فهمم که شوخیم را نفهمیده جدی می گویم.

۔ عروسی تو رو دیگہ، آخہ مثل اینکہ این بقالہ تو کار  
سحر و جادوہ می تونہ برات یہ تاریخ مشخص کنہ۔

سرش را بر می گرداند و با لحن مسخرہ ای می گوید۔

۔ خیارشور، چہ قد ہم بی نمکی

۔ حالا شیرینی ترشی منو ول کن تا مروراید سر و کلہ  
اش پیدا بشہ میشہ نتایج رایزنی را بفرمایید۔

-خوب موضوع خواستگاری تا وقتی که پاش خوب  
بشه کنسله دو سه ماه ولی میگه بهتره این دو سه ماه  
با هم رفت و آمد داشته باشیم تا خانواده ها آشنا بشن،  
من موندم مامانو چه جوری ببرم خواستگاری این میگه  
با هم رفت و آمد کنیم.

مامان کسی که راحت با قضیه کنار نمی آید.

-به دایی بگو راضیش کنه.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_444

#فريبيا\_زالالی

–من نمی خوام به حرف اون بیاد ،من واقعا دلم میخواد  
بیاد، بابا اون مامانمه

نمی دانم واقعا چه می شود.مروراید و علی با هم می  
آیند. علی کیف و لباسهای مروراید را توی دستهایش  
دارد.

هر دو صندلی عقب می نشینند. از اینکه علی هم بی  
تعارف ما خودش را توی ماشین جا می دهد تعجب می  
کنم.

- چیزی شده؟

- سلام رسیدن به خیر ، خواهر برادری خوب خوش می  
گذرونین ها

سوال مرا نشنید یا خودش را به نشنیدن زدن نمی  
دانم.

با سهیل که چاق سلامتی می کنند. و سهیل یه گزارش  
دو دقیقه ای از مسافرتان می دهد علی می گوید.

-اگه خسته ای میخوای من بشینم پشت رول

من بر می گردم سمتش

—مگه میخوای با ما بیایی؟

—اره

مروراید جلو می آید و توی بغلم می نشیند. سفت بغلش  
می کنم بعضی وقتها فکر می کنم اگر او نبود من خیلی  
قبل تر از اینها کم می آوردم.

@Vip Roman

توی راه علی می گوید.

وصله ناجوردل

فزیبا زلالی

-امیر میخواد واحدشو بفروشه قصد دارم اونجا را  
بخرم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_445

#فزیبا\_زاللی

-چرا میفروشه؟

امیری که از وقتی مستقل شده بود توی آن خانه بود  
حالا چه شده است که می خواهد خانه اش را بفروشد.

EXCHANGE GROUP کاری از



-یه ذره هم اون کار کنه من پیش مامان بابام بخورم و بخوابم.

این یعنی قرار است علی همین جا بماند و امیر به جای او برود آلمان یا ترکیه

-حالا چرا میخواد خونشو بفروشه؟

این را سهیل پرسید.

علی خودش را جلو کشید و به نحوی که سهیل متوجه نشود بازوبند را لمس کرد.

-پیشنهاد بابا بود ، گفت باید دل کندنو از یه جایی شروع کنه. امیر از وقتی رفت اون خونه با همه غریبه شد، با خودش، بیشتر از همه.

اینکه امیر خانه اش را بفروشد خوب است ولی آمدن علی باز هم برای من دردسر است.

-اقا ، واحد امیرو ، سهیل برمیداره، دیگه میخواد زن بگیره باید از الان به فکر خونه باشه

علی خودش را باز جلوتر می کشد و با دست به بازوی سهیل اشاره میکند.

-راست میگین شماها برای خواستگاری رفته بودین  
واسه همون ظهر که رفتیم خونتون تا مروراید کتابهاشو  
برداره مامانت گفت ما هم نیستیم وگرنه مروراید پیش  
ما می موند.

مامان اینا برگشته بودند نمی دانستیم . یعنی از دو روز  
قبل که از خانه بیرون زده بودیم از کسی خبر نداشتیم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_446

#فربیا\_زالالی

واقعا دلہ می خواست خانہ ام خالی شدہ باشد. با این  
ہمہ زنگ را کہ زدیم عمو در را باز کرد.

یہ جو رایی بودن عمو خوب بود می شد بہ عنوان  
بزرگتر با او صلاح و مشورت کرد ولی من ترجیح می  
دادم کہ اگر ہم حرفی است خود سہیل بزند.

علی رفت واحد امیر و ما سہ تا ہم خانہ خودمان.

مامان در خانه را باز کرد. ولی جلوی ورودی حجم  
کفش ها کم شده بود.

بعد از عوض کردن لباسها و یک دوش کوتاه فهمیدیم  
که زن عمو و فرح و شوهرش با فرهاد رفته بودند. فقط  
عمو و مامان خانه بودند. سهیلا خانه نبود و نه سهیل، و  
نه من، نپرسیدیم کجاست.

عمو را هم انگار مامان نگه داشته بود و سر بسته یک  
چیزهایی هم در باره سهیل گفته بود.

با اینکه سهیل از مامان بابت گفتن جریان ازدواجش دلخور بود ولی به نظر من تصمیم به جایی بود.

مامان هم که به تبع ما عمو را خان عموصدا می کرد گفت.

— خان عمو دروغ چرا بعد رفتن اینها من خیلی فکر کردم ، نتونستم به جایی برسم حالا می خوام با هم حرف بزنییم تا یه تصمیمی بگیرم که هم من هم سهیل قبولش کنیم.

اینکه مامان واقعا میخواهد چه کار کند هیچ نظری ندارم ولی تصور اینکه مامان با ازدواج سهیل با لایلا موافقت کند کمی برایم غیر قابل هضم است. شاید هم مامان واقعا تغییر کرده است.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_447

#فربیا\_زالالی

مروراید تبلتش را برداشته و دارد بازی می کند و ما چهار تا دور هم نشستیم تا یکی سخنرانی را شروع کند.

-اول شما تعریف کنین بینم از تبریز چه خبر، حال بعضی ها که خوب شد

عمو صحبت را شروع می کند و به سهیل اشاره می کند.

من شروع می کنم به گزارش دادن در باره اینکه سرد بود اما نه زیاد و اینکه دایی مان را دیدیم و چون وقت نبود حتی نتونستیم برویم سر مزار پدرم.



- شما چی آقا سهیل، باید از یه جایی شروع کنی دیگه  
بسم الله

همه یمان می دانیم که عمو میخواهد سهیل خودش در  
باره لیلا و خانواده اش حرف بزند.

- من چند سال قبل که با سهیلا رفته بودیم کوه با  
دوست سهیلا که اسمش مونا، ماما هم می شناسه  
آشنا شدم فامیلی شون عبادی از طریق مونا با لیلا آشنا  
شدم و تا سال قبل ما فقط دوست بودیم که بعضی  
جاها با هم می رفتیم ولی از سال قبل روابطمون یه کم  
بیشتر شد اون هم به خواست من

- کدوم عبادیه، حتما اسم ننه و باباشو میدونی

سهیل با اطمینان و محکم جواب می دهد انگار از  
خانواده لیلا مطمئن هست.

- باباش مرتضی عبادیه، مامانش خیلی وقت فوت  
کرده دو دخترن با دو تا پسر

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_448

#فريبيا\_زالالی

لحن عمو هم جدی و محکم می شود.

–میدونی که مرتضی عبادی چه قدر روی خانواده اش حساسه چند سال زنش فوت شده ولی حاضر نشده به خاطر بچه هاش ازدواج کنه توی پر قو بزرگشان کرده فکر می کنی می تونی با یه دختری که باباش از هر چیزی اعلاشو برایش درست کرده ازدواج کنی.

این خانواده به قول دایی انگار سطح مالی خیلی خوبی دارند با اینکه طرز رفتار و گفتارشون چیزی خاصی را نشان نمی داد.

-عمو من و سهیلا چند ساله با اون خانواده دوستیم تا حالا اصلا متوجه این چیزی که میگین نشدیم. بعدش هم لیلا اصلا از اون دخترها نیست.

عمو که انگار زیر زیری حرفش را زده است بالشت پشت سرش را درست می کند و لم می دهد.

-پسر خوب گفتمی دوست بودیم آدم از دوستش که انتظار نداره الان میخوای باهاش زندگی کنی یعنی همه

خرج و مخارجش با تو، اصلا نه یه چیز دیگه، می دونی  
که خونشون خدم و حشم داره

-واقعا؟

این را سهیل می پرسد.

من هم متوجه خدم و حشم توی خانه یشان نشدم  
نکند عمو کس دیگه را با آنها اشتباه گرفته

-عمو ما دیشب خونشون بودیم اینجوری که شما  
میگین هم نبود حتی خونشون هم زیادی توی بوق و  
کرونا نبود.

– کدوم خونشون رفتین؟

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_449

#فزیبا\_زالالی

مگه لباسه که هی جای زندگیشان را عوض کنند.

– مگه چند تا خونه دارن عمو یعنی می دونم که دو سه

تا داره ولی من از وقتی یادمه لیلا را توی همین

خونشون دیدم.

انگار سهیل هم انتظار چنین چیزی را نداشت. خانواده مرتضی عبادی دیگر دارد مرموز می شود.

نگاه به مامان می کنم تا حالا زیادی ساکت نشسته است یعنی می دانست و دلیل واقعیش برای قبول نکردن همین بود

من مرتضی را خوب می شناسم سهیل حتی می دونستم دختر کوچکش با سهیلا دوسته چون یادمه یه

بار ازم پرسیده بود ولی چیزی از تو نگفته بود ،  
می دونی خرج ماهانه دخترش چنده

این قسمت را من هم خوب گوش می کنم

-بالای ۵۰ میلیون

من خشکم می زند. خرج سالانه زندگی خیلی متاهل ها  
این نیست.

-اینکه دخترش چی کار می کنن من نمی دونم ولی  
پسرش هم مثل خودش بلدن پول در بیارن. اینکه من  
از کجا می دونم چون من با چشم خودم دیدم که



وصله ناجوردل

فريبا زلالی

۵۰ تومان زده به حساب دخترش ، داشتیم می رفتیم  
عیادت یکی از دوستان

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_450

#فريبا\_زاللی

سهیل هم متعجب به نظر می رسد و هم خیلی متفکر  
است. انگار انتظار این همه را نداشت. من که از سکوت  
سهیل خسته شدم می پرسیم.

EXCHANGE GROUP کاری از

وصله ناجور دل

فزیبا زلالی

–میدونستی؟

–نه این قدرشو،

مامان که تا حالا حرفی نزده بود رو می کند به سهیل و  
می گوید.

–تفاوت ما با اونها از زمین تا آسمونه ، من نمی گم ما  
نداریم ولی دو سه تیکه زمین و با یه باغ چیزی نیست  
که روش بشه زیاد حساب کرد.

EXCHANGE GROUP کاری از

عمو یک نگاه به مامان می کند و یک نگاه به سهیل و  
می گوید

-البته کسی که پسر داره کفش آهنی پاش می کنه و  
خواستگاری را میره

مامان که انتظار این حرف از عمو را نداشت می گوید.

-اخره خان عمو چرا خودمون سبک کنیم وقتی

ادامه حرفش را نیاورد و خوب که ادامه نداد.

-مامان شما انگار از خدات به من دختر ندن

حالا هر توضیح اضافی مامان مسخره به نظر می آید  
ولی مامان است که می خواهد خودش را تبرئه کند.

من بلند می شوم تا سری به مروراید بزنم از شواهد  
امر چنین بر می آید که هر کسی کار خودش را خواهد  
کرد مامان تا جایی که می تواند با این خواستگاری  
مخالفت خواهد کرد و سهیل هم با وساطت یک  
بزرگتری مامان را به این خواستگاری خواهد برد.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_451

#فزیبا\_زالالی

مروارید که با تبلتش مشغول است را صدا می کنم تا با هم به اتاقمان برویم بعد از چند روز با آرامش توی خانه خودمان خوابیدن حال خوبی دارد.

من دراز می کشم تا چرتی بزنم و مروارید همچنان مشغول است .

چشمه‌هایم را که باز می‌کنم ساعت نه شب است و  
مامان و عمو دارند حاضر می‌شوند که بروند سهیلا با  
اینها نیست.

تا دم در که با آنها می‌روم برای خدا حافظی، سهیلا را  
دم در می‌بینم. سهیل از توی آشپزخانه صدا می‌کند

\_مامان همه وسایلتون بر داشتین من احتمالاً به این  
زودی ها نیام ها.

مامان یک بار دیگر وسایل ضروریش را نگاه می‌کند.

-اره بیا دیر شد این دختره اینجا سبز شد.

با عمو و مامان دست می دهم و خداحافظی و بی توجه  
به سهیلا راهم را می کشم و بر می گردم توی خانه.

بیشتر که هوشیار می شوم عذاب اینکه چه کسی می  
خواهد رختخواب و ظرفهای اضافی را که در آوردند را  
سر جایش بگذارد را بیشتر حس می کنم.

همیشه رختخواب جمع کردن برای من سخت بود به  
اتاق سهیل می روم تا پتو ملافه های فرهاد را در  
بیاورم و توی لباسشویی بیندازیم ولی اتاق را که می

بینم متوجه می شوم که همه چیز تمیز و مرتب چیده شده است.

سری هم به آشپزخانه می زنم اینجا هم تمیز هست حتی از دستشویی و حمام هم بوی جرم گیر می آید.

پیش عمو نمی توانم به مامان زنگ بزنم برای همین به مامان اس ام اس می دهم

-مامان خونه را شما تمیز کردین.



فکر نکنم به این زودی ها گوشیش را ببیند و جواب دهد.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_452

#فزیبا\_زاللی

سری به یخچال میزنم ماما مثل همیشه یک عالمه غذا درست کرده و توی یخچال گذاشته است به هر کدام ناخنکی می زنم و دفتر و خودکاری بر می دارم تا ببینم چی لازم داریم لیست کنم و فردا یا امشب با سهیل به خرید برویم.

به جز میوه تقریبا همه چیز توی خانه است بهتر است  
به مامان زنگ بزنم و ازش پرسم کی اینها را خریده  
اینجور که پیدا است کل حقوق ماهانه اش این ماه برای  
من خرید کرده است.

-سلام مامان ، راه افتادین؟

-سلام نه توی اتوبوسم ولی هنوز راه نیفتاده

-مامان یه چیزی چرا این همه واسه خونه خرید کردین

از یک جایی بلند می شود و راه می افتد.

-من نخریدم همه را عمو خرید بیا باهش حرف بزن.

وای اینجوری که بدتر شد اگر هم بهش بگویم شماره کارتت را بده تا حساب کنم ناراحت می شود.

-سلام ، عمو بعد عمری افتخار دادین اومدین خونه من دو روز موندین حالا چرا بیشتر خجالتم میدین این همه خرید می کنین.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_453

#فزیبا\_زالالی

چیزی که نمی گوید با صدای بلند اسمش را می گویم

\_خان\_عمو

تلفن را نزدیک گوشش می گیرد و چیزی را قورت می دهد.

-دختر یه لحظه امون بده ، داشتیم آب میخورم.

نفس راحتی می کشم و روی مبل می نشینم.

-صدف تو واسه من عین فرحی خدا می دونه بیشتر از  
اون دوست نداشته باشم کم هم نیست من که میرم  
خونه دخترم دوست دارم دست پر برم حالا خدا نصیب  
کرد یه بار توی عمرم مهمون خونه تو شدیم دوست  
داشتیم برات خرید کنم.

بابام هم اینجوری بود وقتی می امد خانه ام همه چیز  
می خرید.

—خدا بهتون سلامتی بده عمو ،خدا شما رو برای ما نگه  
داره

—ممنونم دخترم خدا حافظ ، گوشی را بدم مامانت

یک لحظه دلم برای پدرم تنگ شد.یک آن واقعا از ته  
دلم خواستم کاش بابام زنده بود.چشمهایم پر می شود  
و بغض دارم ام به زور خودم را نگه می دارم.

—خدا حافظ عمو ، بله ممنون میشم گوشی را بدین  
مامان

بله

لحن مامان ناراحت است یعنی ممکنه که سهیل و سهیلا پیش عمو دعوا کرده باشند.

مامان اس ام اس دادم ندیدی.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_454

#فريبا\_زالالی

@Vip Roman

نه چی شده؟

EXCHANGE GROUP کاری از

—میگم شما خونه را تمیز کردین.

—اره دیروز زن عموت کمک کرد همه ملافه ها را  
شستیم همه خونه را تمیز کردیم.

دیگر واقعا دارم عذاب وجدان میگیرم.

—خودم تمیز می کردم ماما شما دو روز اومده بودین  
مهمونی



بینی اش را بالا می کشد.

-مامان

چیزی را قورت میدهد.

-سهیل چی میگه؟

صدایش گرفته است نکند دارد گریه می کند.

-مامان چی شده ؟ چرا صداتون گرفته

آرام می گوید.

-میگه سهیلا یه شب خونه امیر مونده

سهیل جان چرا دم رفتن خون به جگر می کنی مرد  
مومن.

-مامان به روح بابا هیچی بینشون پیش نیومده ،  
بعدش هم ترا خدا به سهیلا نگو ولی انگار امیر میخواد  
بره خیالت راحت چیزی نمیشه

باز بینی اش را می گیرد.

– مامان، بعداً حرف می زنیم خیالت راحت باشه هیچی  
نشده

خدا حافظیش جان ندارد. الان چه قدر خودش را  
شماتت خواهد کرد که چرا سهیلا را تنها گذاشته  
است.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_455

#فربیا\_زالالی

توی خانه چرخ می زنه و کاری پیدا نمی کنه که  
انجام بدهم پس به سراغ گوشیم می روم تا ببینم از  
موسسه چه خبر

با توانایی تماس می گیرم جواب نمی دهد. دارم توی  
صفحات مجازی می گردم که علی تماس می گیرد.

—بله

—سلام دارم میرم مروراید را ببرم یا پیش خودت  
بمونه.

– نه بمونه

– مامانت اینا و سهیلا نیستند.

نت را خاموش می کنم اینجور که پیدا است علی حرفی  
دارد ولی هنوز مطمئن نیست.

– چیزی شده ؟ تنهائیم، همه رفتند.

تعلل دارد ولی بالاخره حرفش را می زند.

– پیام خونت

وصله ناجوردل

فزیبا زلالی

بلند می شوم تا در را باز کنم.

پشت در است هر دو دستش پر است آنها را روی جا  
کفشی جا می دهد.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_456

#فزیبا\_زالالی

برای هر دویمان چای می ریزم و از میوه های توی  
یخچال دیسی را پر می کنم.

EXCHANGE GROUP کاری از

-خونت یهو خالی شده حوصلت سر نرفته که

قبلانها وقتی با علی زندگی می کردیم بعد از اینکه  
مامان اینها می رفتند من یک روز کلافه بودم.

-نه این مدت اینقد اومدن رفتن عادت کردم

چایش را بر می دارد یک قلوپ می خورد.

-میخوام در مورد یه چیز نظرتو بدونم، واحد بالایی را  
بخرم یا نه

- نظری ندارم

- چرا؟

جدی می پرسد

- چرا میخوای خونه ای را بگیری که به دردت نمیخوره

- دلم میخواد پیش تو و مروراید باشم

نگاهش می کنم. از رو نمی رود. ولی من هم کم نمی

آورم.



— فکر نمی کنی برای بعضی کارها دیر رسیدی

— نه

این امروز از دنده بی منطقی بلند شده است و هر چه  
قدر هم من دلیل و برهان بیاورم قبول نمی کند.

مروارید را صدا می کنم تا هدفون را از گوشش در  
بیاورد و بیاد تا میوه بخورد.

@Vip Roman

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_457

## #فزیبا\_زالالی

\_اگه دوست داری بخر، ولی روی من حساب نکن برای  
زندگی دوباره با تو من اول باید فراموشی بگیرم علی  
، یادم نمیره سر هر پیچی با دیدن یه وسیله ای یه  
آدمی همه اون روزها بر میگرده ، بعضی وقتها آنقدر  
بغض هامو قورت میدم که نفس کم میارم.

صدایش آرام است و دیگر از آن اطمینان قبل اثری  
تویش نیست.

- اگه یه فرصت دو باره بدی برات جبران می کنم.

اهی می کشم و می گویم.

-یه چیزی بین خودمون بمونه من دیگه اون آدم قبل  
نیستم یه جورایی تند شدم زود روی آدمها ،حتی مهم  
ترهانش خط می کشم .انگار چوب خط بخششم پر  
شده، تو هم عوض شدی علی خیلی هم عوض شدی  
حالا از جبر روزگار بوده یا آدمهای دوروبرت فرقی نمی  
کنه من و تو دیگه همون آدم سابق نیستیم.

چشمهایش پر می شود.

– پس عشقمون چی؟

– اگه عشقی هم باشه از تته خاطرات گذشت است  
این دو تا آدم جدید با هم چیز ندارن

– یعنی عشق هم تاریخ انقضا داره

– ادمها تغییر می کنن علی، نمی تونیم ادمها را به  
دوست داشتن اجبار کنیم، من اگر به ده سال قبل بر  
گردم باز هم ترو انتخاب می کنم تو آن وقتها بهترین  
انتخاب من بود ولی حالا

فزیبا زلالی

وصله ناجوردل

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_458

#فزیبا\_زالالی

حالا دروغ چرا دلم گیر تو نیست یعنی اصلا دلم گیر  
هیچ کس نیست. من از وقتی خودم را شناختم فرهاد را  
دوست داشتم بعدش هم علی به زندگیم آمد یه  
جورابی فکر می کنم وقت برای دوست داشتن خودم  
نداشتم.

@Vip Roman

-حالا چی؟

EXCHANGE GROUP کاری از

علی بین واقعا نمی خوام اذیت کنم ولی خالیم یه جورایی احساس می کنم اون صفحه از زندگیم بسته شده کسی را برای زندگی نمی خوام. دوست دارم بیشتر برای خودم و دخترم وقت بذارم با هم کلاس بریم شهربازی ، پارکی

میوه های که برای مروراید را پوست کندم بر می دارد و مشغول می شود.

پس اون مهراسا چرا دم به دقیقه توی موسسه هست.

-نمی دونم یه جوری داره انتقام کاراریو که تو جوونی  
نکرده از خودش میگیره

لم می دهد و بشقابش را جا به جا می کند.

\_خدا یا شکرت که هیش کی راضی نیست من گوه  
کاری رو کردم دارم میخورم اون همه عن، کارهای  
نکرده شو

بالشت کوچکی که پشت هست را بر می دارم و به  
طرفش پرتاب می کنم.

-اه، بی تربیت داریم میوہ می خوریمہا.

این جور کہ او لم دادہ است خیال رفتن بہ این زودی  
ہا را ندارد.

-بلند شو برو، من کار دارم علی

#وصلہ\_ناجوردل

#پارت\_459

#فزیبا\_زاللی



-گفتی سهیل میخواد ازدواج کنه اونوقت از این خونه  
می ره درسته

این سوال از طرف علی باید کمی مرا مشکوک کند او  
زرنگ است سوال بی خود نمی پرسد.

البته که هنوز نه به بار است نه به دار

-خوب؟

@Vip Roman

این را یک ذره سر می گویم. لبخندی می زند و  
دستهایش را بالا می برد.

— به جان تو قصد بدی ندارم فقط میگویم آگه همخونه ای  
خواستی رو من حساب کن.

مروراید که از بس بازی کرده خسته شده است می آید  
توی بغلم می نشیند.

— مامان من موز می خوام.

همان طور که موز را پوست می کنم می گویم.

–یه بار با سهیل همخونه شدم واسه هفت پشت  
بسدم، یه روز آرامش نداشتم.

به زبان اشاره حالیش می کنم که بلند شود و برود  
حالش خوب نیست متوجهم ولی او بی خیالی طی می  
کند. سهیل احتمالا تا یک ربع دیگه می آید زشت است  
که باز علی را توی این خانه ببینند. آن هم با این  
چشمهای خمار و تشنه اش

@Vip Roman

وصله ناجوردل

فزیبا زلالی

– علی آقا، الاناست که سهیل بیاد شما هم انگار کار  
داشتین مزاحم نشیم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_460

#فزیبا\_زلالی

آن قدر کلمات را با حرص و قلبمه سلمبه می گویم که  
به غیر علی مرواید هم نگاهم می کند.

\_مامان چرا اینجوری حرف میزنی.

EXCHANGE GROUP کاری از

علی می خندد و لب می زند.

—نمیرم

رگ لجبازیش که بگیرد ول نمی کند بیشعور، من هم  
بیشعور را لب می زنم.

نفس عمیقی می کشد و خیره نگاهم می کند.

\_دلَم تنگه قد یه دنیا

کسی آیفون را می زند مروراید می رود که باز کند.

EXCHANGE GROUP کاری از

\_مامان دایه

\_علی ترا خدا پاشو برو از صبح بی حوصلست دم رفتن  
هم با مامان حرفشون شده ، پیش مروراید یه چیزی  
بهت میگه ها

بلند می شود و نزدیکم می آید توی گوشم آرام می  
گوید.

\_به یه شرط تو هم باهام بیا، بریم پارکی شهر بازی هر  
جا مروراید گفت

پای مروارید را وسط می کشد که جای شک و شبچه  
ای نباشد. او استاد این کار است آدمها را در تنگنا قرار  
می دهد تا حرفش را به کرسی بنشانند.

—باشه تو برو من و مروارید حاضر شیم بیایم.

تمام وسایلش را از جاکفشی بر می دارد و می رود. به  
من اطمینان ندارد برای همین دم رفتن با صدای بلند  
به مروارید می گوید.

وصله ناجوردل

فربيا زلالی

–مروراید پایین منتظر تونم قراره با مامان بریم  
شهربازی

و چشمکی هم بهم می زند. دم رفتن که می خواهیم در  
را ببندم که یهو گونه ام را می بوسد

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_461

#فربيا\_زالالی

@Vip Roman

تا به خودم بیایم در می رود و وقتی به حد کافی ازم  
دور می شود بلند می خندد. صدایش را می شنوم

کاری از EXCHANGE GROUP



—خدا دمت گرم، تا دنیا دنیا است عاشقتم

کاش کسی صدایش را نشنود. مردک دیوانه، می خواهم  
در را ببندم که آسانسور باز می شود سهیل است.

—چیزی شده چرا دم دری؟

به صورتش نگاه می کنم ناراحت به نظر نمی رسد.

—نه، علی با مروارید کار داشت واسه همون دم در  
بودم. رفتن؟

ساعتش را نگاه می کند.

- ساعت ۸ حرکتشون بود فکر کنم راه افتادن دیگه

مروارید حاضر و آماده جلوی ما ظاهر می شود.

- مامان زود باش الان بابا میره ها

سهیل از کنارم رد می شود.

- تو برو پیش بابات من هم اومدم

- صدف کجا؟

مروارید که می رود به طرف سهیل که توی آشپزخانه  
است می روم.

- مرواریدو میبرم شهربازی، کاری داشتی

نه-

با تردید می گوید.

زود میای؟

- چیزی شده ، واجب نیست که نمیرم.

آب توی لیوان را یک نفس سر می کشد.

نه چیزی نیست برو، بیچاره اون دختر الان چند وقتیه  
شما دو تارو با هم ندیده برو یه ذره با دلش راه بیا تا  
مثل ما بزرگ که شد عقده ای نشه.

دوست دارم بمان و خیلی چیزها را با هم حرف بزنیم  
ولی مروارید هم حق دارد.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_462

#فربيا\_زالالی

@Vip Roman

هر روز با یک ماشین جدید می آید.

-مامان این ماشینه خیلی خوشگل نیست.

حالا اگه دلیل خوشگلیش را بررسی حتما می گوید  
چون رنگش قرمز هست.

-اره مامان خیلی خوشگله ، مبارک صاحبش

علی که می بیند هنوز مستقیم با او حرف نمی زنه بر  
می گردد عقب و می گوید.

\_ صاحبش خودمونیم، البته اگه بپسندین تقدیم شما

ایشی می کنم و صورتم را جمع می کنم واقعا  
بوسیدنش هیچ حسی در من بیدار نکرد. حتی ناراحت  
هم نشدم فقط از اینکه مراعات نمی کند و راحت می  
تواند از موقعیت سواستفاده کند اذیت می شوم. کاش  
بداند یک طرفه به سراغ عشق و عاشقی رفتن جز  
باختن چیزی ندارد.

به پارک می رسیم. من و مروراید مستقیم به طرف  
وسایل بازی می رویم و علی می رود چیزی برای  
خوردن پیدا کند.

توی صف هستیم که علی می آید.

—مروراید اول بیا ساندویچتو بخور بعد برو

—بابا بعد دو نفر نوبت منه ، میام.

علی بهم اشاره می کند که بگذارم مروراید خودش  
تنهایی توی صف بایستد.

—اخه نمیدونه بعد از کیه؟

کاری از EXCHANGE GROUP



با دستش اشاره می کند که بروم.

—مروارید شما بعد از این دختر خانمین خوب نگاش  
کن. exchange group.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_463

#فريبا\_زالالی

سرش را تکان می دهد و با دختر جلویش فاصله اش  
را کمتر می کند.

به کنار علی می روم و ساندویچم را می گیرم. یک  
جورهایی هم می خواهم با او تنها باشم و تمام  
حرفهایم را برای اتمام رابطه بگویم و از طرفی نمی  
خواهم چون علی کسی هست که هر جور بخواهد بر  
داشت می کند من اگر آیه و حدیث هم بیاورم باز هر  
چیزی که توی ذهنش هست را انجام می دهد.

@Vip Roman

\_خوشمزه هست؟

نصف ساندویچ را خوردم ولی حتی نمی دانم چه بود. یک نگاهی به او یک نگاه به ساندویچ می کنم.

-مرسی.

-این دختره میخواد برگرده ترکیه

این بار خیره نگاهش می کنم چرا به من می گوید  
منظورش چیست او بر عکس من به مروارید چشم  
دوخته است.

\_شده بعضی وقتها فکر کنی بهترین کار در حق بچت  
اینه که ازت دور باشه

چرا علی مدام خود را در وضعیتی قرار می دهد که  
مجبور به انتخاب بین بد و بدتر باشد مگر نمی تواند  
جور دیگری زندگی کند.

\_شاید فکر کنی مروارید متوجه نمیشه ولی از دریا  
متنفره، به مامان گفته بود هر شب دعا می کنم بمیره

#وصله\_ناجوردل

فزیبا زلالی

وصله ناجور دل

#پارت\_464

#فزیبا\_زالالی

تا می خواهم بهش توضیح بدهم که بچه ها در گفتن احساساتشان مثل ما نیستند و مطمئناً نظرش عوض خواهد شد او بی توجه به من دستش را بالا می گیرد و می گوید.

و می دونی بدترین قسمتش کجاست

EXCHANGE GROUP کاری از

به چشمهایش که پر آب هستند ولی نمی بارند نگاه  
می کنم.

این که من هم مثل مرواید اونو دوست ندارم و هر  
وقت می بینمش بیشتر از خودم ناامید میشم. این که  
آدم نسبت به بچه خودش هیچ احساسی نداشته باشه  
مثل جهنم صدف، حتی بدتر، اون بچه هر روز بزرگتر  
میشه خوشگلتر میشه ولی انگار منو زنجیر کردن به یه  
چیزی که نمی تونم سمتش برم وقتی کنار اونم از  
خودم می ترسم، خوف دارم بیشتر از این خودمو گم  
کنم.

آدم ها عجب موجودات پیچیده ای هستند ولی اگر خودمان را بشناسیم با خودمان کنار بیایم شاید اینقدر عذاب نکشیم. این که آدم خوف داشته باشد که بیشتر از این غرق شود واقعا عذاب الیمی هست.

بالاخره گونه اش تر می شود. صورتم را بر می گردانم تا اشکهایش راحت جاری شوند. او هم آدم است با تمام اشتباهاتش

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_465

#فزیبا\_زالالی

مروراید که هنوز توی صف هست دستش را برایم بالا  
می برد من هم برای تایید او دستم را تکان می دهم.

\_واسه همین می خوام بره البته خودش هم میخواهه،  
حداقل اینجوری وقتی بزرگ شد فکر می کنه یه بابایی  
داره که ازش دور، این خیلی بهتره از اینه که هر روز با  
بابایی صبحشو شروع کنی که دوشش نداره.

صدایش خش دارد ولی هنوز هم رسا هست.

@Vip Roman



توی مغزم هزار تا حرف پشت سر هم دارند ردیف می  
شوند ولی الان وقت انتقام نیست. ادمها را نباید توی  
ضعیف ترین حالتشان کشت.

\_ شاید اگه یه مدت وقت به خودت و اون بدی حل  
میشه.

یک چیزی می گوید زیر لبش من اما نمی توانم واضح  
باشم یه چیزی شبیه شاید هم من نباشم ، نبینم  
متوجه نمی شوم چه می گوید.

۔چی گفتی نشیدم۔

دستی به صورتش می کشد. و لبخند می زند.

۔هیچی فقط صدفی ، قول بده از من پیش مرواید بد  
نگی. exchange group

با کیف دستیم هلش می دهم.

@Vip Roman

۔گم شو اونور ، من کی از تو بد گفتم.

EXCHANGE GROUP کاری از

كيفم را مى گيرد و به طرف خودش مى كشد. مى افتم  
توى بغلش

\_واسه همين عاشقتم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_466

#فريبيا\_زالالى

فصل آخر

@Vip Roman

عید که تمام شد اول امیر بار و بندیش را بست و رفت  
ماه بعدش هم، مریم با دخترش رفت.

مامان اذی دم رفتن دریا زیادی حالش گرفته بود در  
واقع او دریا را بزرگ کرده بود و حالا انگاری داشت از  
بچه خودش دور می شد برای نگه داشتن مریم زن  
بیچاره حتی به من هم رو انداخت تا علی را راضی کنم  
ولی آنها تصمیمشان را گرفته بودند.

مریم هم با دخترش رفت و با اینکه علی می گفت که  
می خواهد از آنها دور باشد ولی کم حرف شده بود بی  
حوصله تر شده بود. تازگی ها علی دیگر آن علی پر  
انرژی سابق نیست. با اینکه خانه امیر زندگی می کند  
ولی بعضی شبها آن هم برای خواب می آید. با مروراید

هم بیشتر بیرون قرار می گذارند. خلاصه که هر کسی سرش گرم زندگی خودش هست.

به هر ضرب و زوری بود توانایی را راه انداختیم و با هم موسسه را می گردانیم. البته من با تشویق های سهیل هم باشگاه می روم و هم کلاس رقص، به واسطه توانایی دوستهای جدیدی هم پیدا کردم که روزهای تعطیل اصولاً برنامه کوه و پیاده روی و هزار تا چیز دارند.

خلاصه که این چند ماه گذشته زیادی مشغول خودم بودم البته سهیل هنوز مامان را نتوانسته راضی کند که به خواستگاری بروند البته عجله ای هم ندارد چون لیلا هنوز خوب راه نیفتاده است.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_467

#فزیبا\_زالالی

سهیل هر روز خدا با لیلای تماس می گیرد بعضی وقتها  
همین تماسش بساط خنده من و مروارید است.

نه من و نه سهیل با سهیلا رابطه ای نداریم البته عید  
که رفته بودیم حالش خوب به نظر نمی رسید. ماما که  
می گفت آن اوایل حالش خیلی بدتر بود و حتی ماما

می خواست به زور شوهرش بدهد تا کلا فکر و خیال  
امیر از کله اش بیرون برود.

مامان من با این ایده های نابی که دارد سهیلا را هم  
مثل من نکند جای شکر دارد البته سهیلا مثل من  
نیست.

از وقتی که امیر رفته پروفایلش یک پرنده پر شکسته  
است. کاش آنقدر عاشق نبود.

دو روز دیگر تولد علی هست و من قصد دارم که  
برایش تولد بگیرم. بعضی وقتها که برنامه نداشته باشد  
روزهای تعطیل را با اکیپ ما می آید. شب موقع  
خوابیدن بهش پیام میدم اگر این هفته هم آمد تولدش  
را همانجا با دوستان می گیرم وگرنه باید با مامان اذی  
هماهنگ شوم.

آخر شب بهش پیام می دهم ولی جوابی نمی دهد.  
احتمالا خوابش برده صبح پیام را که دید جواب می  
دهد.

@Vip Roman



صبح که از خواب بیدار شدم زود صبحانه را حاضر  
کردم تا با مروارید یک لقمه ای بخوریم و زود حاضر  
بشویم و گرنه سهیل می رفت.

سر صبحانه به مروارید می گویم که تولد باباش هست  
و میخواهم سوپرایزش کنم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_468

#فربیا\_زالالی

@Vip Roman

تا ظهر که توی موسسه هستم هنوز جوابی از علی نگرفته ام . اگر بخواهم تولد بگیرم باید از الان سفارش کیک را بدهم. با علی تماس می گیرم جواب نمی دهد. دو باره بهش پیام می دهم باز هم جواب نمی دهد.

مروارید اصرار می کند که قبل از اینکه خانه برویم کیک را انتخاب کنیم و من هنوز نمی دانم که تولدی در کار هست یا نه؟

با مامان آدی تماس می گیرم.

## \_سلام خوبین مامان

صدای او هم دیگر مثل سابق جان دار نیست مامان  
آذی با اینکه سنی ازش گذشته بود ولی لوندی و  
زنانگی خاصی داشت که دیگر کمتر شده است.

\_سلام خوبی دخترم ، مروراید خوبه

-ما خوبیم ، مامان زنگ زدم بگم فردا تولد علیه  
،مروراید میگه می خوام سوپرایزش کنم ولی علی را  
پیدا نمی کنم بینم برنامه اش برای فردا چیه ، شما  
ازش خبر دارین.

أهي كه مي كشد و بعضي كه قورت مي دهد مرا نگران  
مي كند.

\_مامان اذی چیزی شده؟

\_الان دو روزه كه مريضه ، رفته خونه خودتون خوابیده  
هر كاری مي كنم بالا نمي آيد از گوشيش هم خبر  
ندارم شايد شارژش تموم شده.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_469

#فريبيا\_زالالی

خدا حافظی می کنم. به قول مادرم خدا رحم کرد علی  
زن نشد و گرنه ناز و عشوه او را یک ایل هم نمی  
توانست بخرد.

من هم اگر مادری مثل مامان اذی را داشتم واسه یک  
بیماری ساده خودم را لوس می کردم.

این جور که پیدا است باید برویم خانه قبلی مان. با  
مروراید می رویم دستم را روی زنگ خانه می گذارم و  
بر نمی دارم کسی که جواب نمی دهد از همانجا  
صدایش می کنم.

خوابش انقدرا سنگین نیست که نشنود. در را باز می کنند نمی دانم از بالا باز می کنند یا خود علی هست.

در واحد ما که باز است پس حتما خود علی باز گذاشته است.

وسط آشپزخانه با سر و صورت خیس ایستاده است. چشمهایش را به زور باز نگه داشته است.

— به به آقای خوابالو ، باز یه کم حال ندار شدی اذر بانو  
را دربست به خدمت گرفتی.

خنده ملیحی می کند و با دست اشاره می کند که روی  
مبلهای پذیرایی بنشینیم.

مروارید به آشپزخانه می رود و می خواهد که علی  
بغش کند ولی علی می گوید.

— بذار پیام بشینم بیا بغلم ، دلم برات یه ذره شده بود.

-گوشت چرا خاموشه؟

زیر چشمی به خانه نگاه می کنم تقریبا همه چیز مثل  
قبل دکور شده است فقط دیوارهای خانه انگار  
نمایشگاه عکس هست یک عالمه عکس از خانواده  
خودمان ، من و علی و مرورااید.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_470

#فزیبا\_زالالی



بشر موجود عجیبی هست آن روزها فکر نمی کردم  
زندگی در کنار آدمهای که دوستت دارند به خوشی و  
سلامتی، یعنی خوشبختی

از خوشبختی تعریفهای دیگری داشتم که یادم رفته  
،به یکی از عکس ها نزدیک می شوم خنده ام از ته دل  
است به مغزم فشار می آورم تا یادم بیفتد آن جا برای  
چه چیزی آنقدر شاد بودم ولی حتی نمی توانم حدس  
بزنم.

زندگی یعنی حفظ همین خنده ها و تلاش برای بیشتر  
کردنشان، ولی اینها برای آدم تنها و مریضی مثل علی

مثل یه مرگ تدریجه ، اینکه هر روز صبح بلند بشوی و  
بینی چه چیزی را از دست دادی سخت نیست؟

آن دو روی مبل می نشیند. به بقیه عکس ها نگاه نمی  
کنم از اینکه خاطره شادی از آن دوران یادم نمی افتد  
اعصابم خرد می شود.

من هم می نشینم و می گویم

خونه رو مثل خونه تبعیدها کردی چرا این همه  
عکس؟

یکی از فامیلهای پدرم ، که او را شوهر عمه صدا می کردند و من هیچ وقت توی خانه او نه زن و نه بچه ای دیدم . دو بار به خانه اش رفتیم . دیوارهایش پر از عکس سیاه و سفید بود مرد خودش هم سنی ازش گذشته بود.

یک بار ازش پرسیدم

چرا این همه عکس دارین ؟

گفت:

\_می ترسم قیافه آدمهای که باهاشون حاله خوش بود  
یادم بره.

بابام دیگه منو هیچ وقت آنجا نبرد نمی دانم به خاطر  
سوالهایم بود یا چیزی های را که به مرد یادآوری  
کرده بودم برایشان سخت بود.

چون بعدش به همه عکسها نگاه کردم اصلا عکس  
یک زن روی دیوار نبود همه مرد یا پسر بچه بودند.

\_شما زن ندارین؟ آخه عکسش نیست.

چرا ،داشتتم ولی دلم نمی خواد یادم بیاد.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_471

#فزیبا\_زالالی

توی عالم بچگی نمی دانم چه فکری کردم که  
پرسیدم.

\_سرتون گیج نمیره؟

او که از این گفتگوی بچگانه من خوشش آمده بود  
گفت:

۔ برای چی سرم گیج بره؟

۔ اینکه هی باید یادتون بمونه اینو می خوام ، اونو نمیخوام ، من که قاطی می کنم.

یادم هست اولین بار لبخندش را همان روز دیدم  
پدرم هم خندید با اینکه دیگر مرا با خود آنجا نبرد و  
چند ماه بعدش گفتند که فوت شده است.

کتابهایش را پدرم به خانه آورد. من ولی توی عالم  
بچگی نگران عکسهایش بودم که چه شدند. نگران  
اینکه توی آن خانه حالا تنهایی چه می کنند.

به صورت علی نگاه می کنم بی روح است سفید است  
و لبهایش هم خشک هست.

خوبی؟

دستی به چشمهایش می کشد و آرام می گوید.

اره الان از خواب بیدار شدم واسه همون یه کم بی  
حالم.

مامان اذی در را باز می کند و با یک بشقاب پر میوه  
توی دستش ، با دیدن ما جا می خورد.

کی اومدین ؟ من چرا ندیدم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_472

#فريبا\_زالالی

از جایم بلند می شوم و به طرفش می روم.

\_خوبی مامان اذی، الان رسیدیم.

با من همقدم می شود و بشقاب میوه را جلوی علی می

گذارد.

کاری از EXCHANGE GROUP



– نه میایی بالا نه میذاری من پیام پایین خودتو اینجا  
خفه کردی.

– من خوبم مامان ، یکی دو روز استراحت کنم حاله  
خوب میشه.

صدایش هم خوش نیست. پیرزن بر می گردم به طرف  
من و می گوید

– بیاین بریم بالا ، اینجا هیچی برای پذیرایی نداره.

او هم پیر شده است و دیگر نمی کشد از وقتی علی  
سکته کرد خیلی شکسته تر شده است.

—نمیخواه ماما جان ما هم باید بریم از موسسه یه  
راست اومدیم اینجا یه عالمه کار داریم ، زنگ زدم  
بهتون شما گفتین علی دو روز مریضه نگران شدم  
واسه همین اومدیم.

علی مروراید را بغل کرده و چشمه‌هایش را بسته است  
مگر همین حالا از خواب بیدار نشده پس چرا این قدر  
سست هست.

مامان اذی با غم نگاهش می کند. لب می زنه

چشه این؟

از قرصهاشو ، اونا را که میخوره اینجوری میفته.

علی با حرف مامان چشمه‌هایش را باز می کند و سعی می کند لبخندی روی صورتش بنشاند.

شازده فردا تولدت دخترت میخواست سوپرازیت کنه ولی اینجوری که مشخصه تو اصلا تو مودش نیستی.

@Vip Roman

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_473

## #فزیبا\_زاللی

باز مروارید را که توی بغلش هست می چلانند و می  
بوسدش

\_پرنسسهم برام تولد بگیره من نیام

مامان اذی برای اینکه جو را عوض کند ژست خاصی  
می گیرد و می گوید

@Vip Roman

خدا بده شانس من دو روز میگم بیا بالا شازده افتخار  
نامیده حالا واسه خاطر دخترش میخواد بره اون طرف  
شهر

خانه ما واقعا دیگه آن طرف شهر نیست ولی غلو مامان  
اذی را نمی شود کاری کرد.

علی بالاخره بلند می شود و مادرش را هم بغل می کند  
تا مثلاً از دلش در بیاورد.

من قربون شما برم آذر بانو، تولدم را همین جا می  
گیرم.

یک آن ته دلم به خودم می گویم کاش اصلا این قضیه  
تولد را جدی نمی گرفتم. نمی گویم دلم با علی نرمتر  
نشده است ولی چون خودم راهم را پیدا کردم از  
زندگیم راضی هستم می خواهم او هم شاد باشد.

کاش علی یا خانواده اش این را به حساب چیز دیگری  
نگذارند من ذاتا آدم مهربانی هستم و علی هم هر چه  
در چنته داشته است برای راحتی و رفاه ما کرده است  
انصاف نیست که یک تولد ازش دریغ شود.

#وصله\_ناجوردل

فزیبا زلالی

وصله ناجور دل

#پارت\_474

#فزیبا\_زالالی

\_اینجا چیزی برای پذیرایی نیست که بریم رستورانی،  
کافه ای

ما بین من و مامانش می نشیند.

\_پس فردا دارم میرم آلمان برای یه کاری، نمیدونم چه  
قدر طول می کشه ، دوست دارم توی خونه خودمون  
باشیم

کاری از EXCHANGE GROUP

مامانش که انگار از ماجرا خبر داشت اعتراضی نمی کند.

من از بالا وسایل میارم ، فقط رفتی اونجا مثل اون دادشش بی وفات مارو یادت نره

علی باز او را بغل می کند

من قربون شما برم مامان، من اگه کارم تموم شد همون روز میام قول میدم.

پیرزن بلند می شود تا برود. دم در به مروراید می گوید



\_مامان جان بیا کمک دو تا میوه بیارم پایین

من زودتر از مروراید بلند می شوم و دم در به او می

رسم

\_مامان اذی نمیخواد ما داریم میریم

آرام به نحوی که فقط دو تایمان بشنویم می گوید

\_بذار مروراید بیاد بالا شما دو تا یک کم اختلاط کنین ،

امیر یه هفته هست بهش زنگ میزنم که بیا اینجا علی

قبول نمی کنه چند روز پیش هم به باباش زنگ کرد

وصله ناجوردل

فزیبا زلالی

باباش مجبور کرد بره ، برو بین میتونی از زیر زبونش  
حرف بکشی.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_475

#فزیبا\_زاللی

تا می خواهم بر گردم پشت سرم علی را می بینم و  
مطمئن هستم با آن لبخند روی لبش همه حرفهایمان را  
شنیده است.

کاری از EXCHANGE GROUP

مرواید با مامان آذی می رود. هر دو با فاصله روی مبل  
ها می نشینیم.

\_خودت شروع کن علی آقا ، می دونی که ول نمی کنه.

لبخندش عمق می گیرد.

\_یعنی تو نمی خوای بدونی فقط واسه خاطر مامان که  
می پرسی.

پا روی پا می اندازم. سرم را بالا می گیرم تا خوب  
نگاهش می کنم که متوجه می شوم از سر تا پایم را  
دارد رصد می کند حالا خدا را شکر که مانتو تنم  
هست. با سرم می پرسم چه هست.

باشگاه بهت ساخته ها خوش اندام تر شدی یه  
جورایی بدنت سفت شده

ادعای سرفه را در می آورم تا تمامش کند.  
بی خیال بابا، میگم خوشگل شدی دیگه این دیگه  
سرفه کردن نداره.

وصله ناجوردل

فريبا زلالی

او که برای اینکه حرفش را برند نه خجالت می کشد نه  
شرم و حیا سرش می شود پس خودم دست به کار  
می شوم.

\_حالا واقعا چرا میخوای بری، حالت هم زیاد خوب  
نیست

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_476

#فريبا\_زالالی

@Vip Roman

EXCHANGE GROUP کاری از

باز نگاهش روی آن و بدن من رژه می رود. انگار که کلافه باشد جایش را عوض می کند. از روی مبل بلند می شود و به آشپزخانه می رود.

برای شعبه آلمان باید به امیر وکالت بدم.

واقعا فکر می کند می تواند مرا از سرش باز کند.

و برای این ، امیر باید به تو التماس کنه یا بابات تهدیدت کنه

او که انتظار نداشت چشمهایش را تا ته باز می کند.

ماشالله مامان همون دم در همه اینها را بهت رسوند.

باز لبش کش می آید.

خوش خنده شدین علی آقا

من علی را می شناسند می خواهد آنقدر مسله را کش  
بدهد تا مامان و مروراید برسند.

@Vip Roman

علی بی خیال ، بگو دیگه چرا میری؟

\_واسه تولدم کسی را دعوت نکن ها فقط خودمون  
باشیم.

با حرص صدایم را بلند می کنم و اسمش را صدا می  
کنم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_477

#فريبا\_زلالی

@Vip Roman

\_نمی تونم بهت بگم خوشگله ، اگه بابا خودش  
خواست میگه ، شما به فکر تولد ما باش.



چیزی شده است و احتمال زیاد می دهم که یک چیز  
ناخوشایند، چون چشمهایش غم دارد دستهایش را به  
شقیقه اش می برد و می مالد. رویش زوم می کنم.

مگه در باره حاج آقا است که اون بخواد حرف بزنه.

سرش را پایین می اندازد و به طرف سینک می  
رود. لیوانی آب را پر می کند و سر می کشد.

یک دستش را بند سینک می کند انگار که سینک او را  
از افتادن نگه می دارد. آب خوردنش بیشتر از حد  
معمول طول می کشد.

علی؟

بر می گردد و اب توی دهانش را به زور قورت می  
دهد.

اب می خوری بیارم؟

قصد گفتن ندارد ديگر حتم دارم. دستي به معقنه ام  
مي کشم و حاضر مي شوم که بروم. به طرف در  
خروجي مي روم که سرعت قدمهايش را زياد مي کند  
تا به من برسد.

\_ صدف بچه نشو دو دقيقه داريم حرف مي زنيم ها

\_ ميگي چي شده

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_478

#فريبيا\_زالالی

نه ، فردا اگه تونستین زودتر بیان با هم باشیم پس  
فردا برم معلوم نیست کی برگردم.

از عصبانیت دلم می خواهد خفه اش کنم. جیغ جیغی  
می کنم ولی او که خنده اش گرفته می گوید.

بذار دم رفتن با دل خوش برم صدف

و قشنگ احساس می کنم که ترس ته دلم ریشه می  
کند. علی آدم این حرفها نبود یک ناامیدی ته جملاتش  
هست.

منتظر مرواید می مانم و تا او برسد سعی می کنم به  
افکارم جهت بدهم تولد را بهانه می کنم و از خانه  
بیرون می زنیم.

سر راه آنقدر مروارید در باره کیک نظر می دهد که  
آخرش حوصله ام را سر می برد.

می رویم قنادی تا کیک مورد نظرش را سفارش  
بدهد. زیادی سخت پسند هست این دختر یک دونه  
کیک می خواهد سفارش بدهد ولی برای طرحش  
چیزهای اجنح و جنح سفارش می دهد. یعنی مرا می کشد  
با این عشق الساش

با علی تماس می گیرد و از او می خواهد یکی از عکس‌هایش را برایش بفرستد. خلاصه که طرح روی کیک علی عکسی از ما سه تا می شود.

از وقتی امیر رفته نه او با من تماسی داشته و نه من، دلم می خواهد بدانم چه شده است وقتی علی نمی گوید چه شده است عمرا حاج آقا چیزی بگوید.

با مروارید که بیرون باشی تا شب طول می کشد تا خانم کادو بخرد و چیزهای که برای مراسم هست را تهیه کند طول کشید و من صبورانه کنارش بودم. به دلم بد افتاده است و انگاری می خواهم خودم را با این کارها سرگرم کنم تا یادم برود تا ترسم خوره نشود.

فزیبا زلالی

وصله ناجوردل

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_479

#فزیبا\_زالالی

مامان زری تماس می گیرد و می گوید برای نهار  
منتظر است. توانایی امروز نیامده بود و خودم مجبور  
بودم تا ظهر باشم مرواید را از قبل فرستاده بودم. می  
خواست خودش خانه را دیزاین کند.

\_مامان اذی، احتمالاً به نهار نمی رسم شما بخورین  
من اگه تونستم باشه میام

@Vip Roman

\_منتظرت می مونیم.

EXCHANGE GROUP کاری از

نفسی می کشم

\_مامان واقعا نمی تونم.

\_فقط یه امروزو کارو بی خیال شو ، دلم میخواد مثل  
قدیم همه مون دور یه سفره باشیم.

و من دقیقا همان را نمی خواهم.این چند ماه گذشته را  
علی یه جورهایی قبول کرده بود که من دیگر توی  
زندگیش نیستم.به ندرت زنگ می زد آن هم اگر کاری  
با مروارید داشت البته چون خانه اش واحد بالایی ما



بود زیاد هم را می دیدیم ولی کاری با هم نداشتیم مثل  
دو همسایه

ولی مهربانی من کار دستم داد آخر به من چه ربطی  
دارد تولد کی هست چرا اصلا باید برایش تولد بگیرم  
من که اهل تولد نیستم. نمی دانم چه ام شده بود شاید  
به بودنش عادت کردم که وقتی دیدم نیست دلم  
خواست سراغش را بگیرم.

\_مامان قول نمی دم.

او که خیالش از بابت من راحت شده می گوید.

\_به سهيل هم بگو شام بياد.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_480

#فريبيا\_زالالى

ديشب قضيه تولد را به سهيل گفتم استقبال نکرد و  
حتي نگفت که می آيد يا نه

توی سرم يه عالمه فکر رژه می روند بعضی ها حق را  
به من می دهند که کار خوب کردی تولد گرفتی و  
بعضی ها هم ساز مخالف می زنند.

نمی دانم چرا ولی ته دلم می گفت این تولد را به علی  
بدهکار است او سالی که گذشت و حتی وقتهایی که  
توی ترکیه بود برای تولد من می آمد و کاری می کرد  
که حسابی خوش بگذرد ولی من آن دو سال حتی  
بهش زنگ هم نمی زدم تا تبریک بگویم.

اینها چیزهای جزیی برای دیگران است ولی مگر دل  
شکستی ها و اختلافات برای همین چیزهای کوچک  
نیست.

به سهیل پیام می دهم که شب را خانه قبلی خودمان  
هستیم تا اگر دلش خواست بیاید.

هر چه قدر سریع هم باشم نمی توانم کارهایم را زودتر از ۵ تمام کنم تا خانه آنها هم بریم شش می شود. به مامان رنگ می زنم و می گویم تا نهارشان را بخورند و او قبول می کند.

پذیرایی خانه قبلی مان را مروراید و علی دیزاین کردند و تنوع رنگ بادکنک ها می گوید مرواید باز هم وسیله خریده است.

تقریبا همه کارها را تمام کردند و من مجبور می شوم که بابت دیر کردنم معذرت خواهی بکنم چون من گفته بودم که تولد را می گیرم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_481

#فزیبا\_زالالی

شام را می رویم طبقه بالا و مامان اذی از من می پرسد که منتظر سهیل باشیم یا نه و من نمی دانم چه جوابی بدهم.

علی که حدس می زند می گوید

\_بذار یه تماس خودم بگیرم بینم کجاست.

خلاصه اش می شود که برای شام نمی رسد ولی بعد شام با دوستش می آید و اجازه دوستش را هم می گیرد که علی می گوید خوشحال می شویم.

حال و احوال علی نسبت به دیروز خیلی خوب است ولی باز نمی شود گفت سر حال است یه سایه ای روی صورتش است که غمیگنش کرده است.

تا سهیل بیاید حاج خانم با مروارید و علی بر می دهند و ادا در می آورند و من هم نقش فیلمبردارشان را بر عهده دارم. با ناز زیاد مامان آذی حاج آقا را بلند می کند. حاج آقای که وقتی به علی نگاه می کند چشمهایش پر می شود.

علی که می بیند حاج آقا دست مامان را می گیرد و  
باهاش می رقصد به طرف من می آید.

\_هی حاج آقا با عشقت میخوای دل منو بسوزنی ، حالا  
که اینجوری عشقم بیا وسط ما هم قر بدیم.

من ناشی در رقصیدن را می کشد و وسط می برد.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_482

#فزیبا\_زالالی

هر چه زیر لب می گویم زشت است نمی شنود.  
 دستم را می گیرد و مرا می چرخاند. حالا حاج آقا  
 دوربین گوشیش را روشن می کند و از ما فیلمبرداری  
 می کند علی هر چه رقص نیرو دارد می رقصد و قشنگ  
 معلوم است که زود کم می آورد.

سهیل با دوستش می آید. من هنگ کرده وسط  
 پذیرایی نشسته ام و اهالی خانه آنها را تحویل می  
 گیرند. با لیلا آمده است سری قبل کارشان با مامان به  
 قهر کشیده بود و سهیل گفت که منصرف شده است.



علی که مثل همیشه می خواهد کند کاری مرا جمع و  
جور کند می گوید.

\_صدف خانم بدو بیا که اقا سهیل سوپرایزمون کرده

لیلا را بغل می کنم و گرم باهاش سلام و احوالپرسی  
می کنم. راه را باز می کنند تا مهمانها به پذیرایی بروند  
تا لیلا قدم از قدم بر می دارد ماما اذی که بیچاره  
نمی دانست پای لیلا مشکل دارد می گوید.

@Vip Roman

\_وای خدا مرگم بده پاش چی شده

علی هم مرا نگاه می کند یعنی اتفاقی افتاده و من خبر دارم.

لیلا که انگار عادت دارد بر می گردد و با آن لبخندش همه ما را خجالت زده می کند.

—نه مادر زاده

در حالی که نیست ولی انگار از توضیح دادن خسته شده است که از ته می زند تا کسی سوالی نکند. مامان اذی زود خودش را جمع می کند و می گوید.

خدا را شکر که چیزی نیست فکر کردم وسط راه  
تصادف کردین.

من توی آشپزخانه مشغول هستم که سوال و جواب از  
سهیل شروع می شود و من هم تازه متوجه می شوم  
که سهیل صبح رفته تبریز و برگشته است در واقع  
همین حالا رسیدند.

انگار لیلا برای کلاسی توی تهران ثبت نام کرده است  
و می خواسته بیاید که سهیل خودش رفته است  
دنبالش.

پذيرايى كه تمام مى شود باز آهنگ مى گذارند و اين  
بار سهيل هم به جمع مردها اضافه مى شود و وسط  
هال ادا در مى آورند.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_483

#فريبيا\_زالالى

تولد تمام مى شود و همه يمان حاضر مى شويم كه  
برويم. قرار مى شود اول ليلا را به هتلش برسانيم بعد  
سهيل ما را به خانه ببرد.

راستش یه ذره استرس گرفته بودم که نکند لیلا  
بخواد خانه ما بماند درست است که بچه نیستند و  
خودشان می توانند تصمیم بگیرند ولی باز هم نگران  
بودم.

\_ صدف تا سهیل بخواد بره اونجا و برگرده صبح شده  
علی دم رفتن اینها را آرام گفت.

\_ خوب منظور؟

\_ من برسونمتون .

خواستم بگویم تو که به زور سر پا هستی ولی به  
جایش گفتم

\_فردا پرواز داری وسایلتو جمع کردی

او ولی باز چیزی نشنید چون دو باره پرسید

\_منتظرم میشی؟

یک جوری گفت که دلم برایش سوخت

\_باشه

فزیبا زلالی

وصله ناجوردل

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_484

#فزیبا\_زالالی

به سهیل گفتم که عجله نکند و ما با علی می رویم با  
اینکه زیاد خوشش نیامد ولی من هم توجه ای نکردم.

من هم از اینکه بدون قول و قرار قبلی مهمان می آوری  
خوشم نیامد ولی اعتراضی کردم. به قول یکی صلاح  
مملکت خویش خسروان دانند.

EXCHANGE GROUP کاری از

لیلا با یک مشمایی توی دستش می آید احتمالا مامان  
آذی باز برایمان غذا فرستاده است.

سوار ماشین که بعد عید خرید می شویم

\_ حال دارین به چرخی توی خیابونا بزنیم

چپ چپ نگاهش می کنم

\_ ما فردا مدرسه داریم ها

چه قدر هم برای او مهم است.

مروراید که توی بغلم نشسته است



\_من فردا میرم معلوم نیست کی برگردم چون من

علی آن روزها که هم می خواست برود ترکیه همین  
قدر اصرار داشت که سه تایی با هم خلوت کنیم ولی  
آن قدر به همه چیز گیر می داد که منصرف می شدیم.

\_ اول بریم پمپ بنزین اینو پر کنیم از فردا که دست  
شماست خالی نباشه

\_نمیخوام.

\_باشه نخواه ، ولی باکشو باید پر کنم.

دستگیره را می گیرم باز کنم که زود قفل را می زند

\_مارو بین بچمون دست کی میسپرویم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_485

#فريبا\_زالالی

@Vip Roman

اعصابم نمی کشد و صدایم بالا می رود.

\_باشه بابا دیونه بازی در نیار، یه جا ننگه دارم با هم  
حرف بزنیم.

جلوی یه پارکی نگاه می دارد. هر سه پیاده می شویم  
مروراید را برای خرید تخمه میفرستد بوفه جلوی  
دیدمان است.

\_ماشینو به نامت زدم.

سریع به طرفش بر می گردم.

چرا، مگه بر نمی گردی؟

بر می گردد و روی مروراید زوم می کند.

نمی دونم شاید بر نگشتم، مواظبش باش.

صدایش می کنم تا به طرفم بر گردد. نه بر می گردد و  
نه چیزی می گوید ساکت است.

مریضیت بر گشته

بر می گردد و خیره نگاهم می کند. سرش را تکان می دهد.

یادمه یه بار گفتم توی ترکیه مریض شده بودی  
درست و حسابی تعریف نکردی چی شده بود ولی چند  
بار دیدم برای تقویت دستگاه ایمنی بدنت قرص  
میخوردی. الان برای چی میری ؟

بغضش را نمی تواند قورت دهد و با صدای گرفته و  
لرزان می گوید.

برای آخرین درمان که احتمالاً بر نگردم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_486

#فزیبا\_زالالی

دست خودم نیست که از کوره در می روم.

\_شعر نگو ، تو هیچیت نیست تا منو نکشی چیزیت هم  
نمیشه دو سال قبل هم وقتی میخواستی بری ترکیه  
گفتی نمیدونی بر میگردم یا نه

صدایم بالا رفته بود

ولی برگشتی اون هم با تخم دو زرده ، پس نصف  
شبی چرت نگو بذار بریم بخوابیم.

دستهایم را که به تهدید برایش تکان می دهیم را می  
گیرد و مرا به طرف خودش می کشد می خواهد بغلم  
کند که هلمش می دهیم و چون توانی ندارد خودم را  
عقب می کشم.

مروارید هاج واج ما را نگاه می کند و کم مانده است  
که بزند زیر گریه

علی مروارید را صدا می کند و برای بند آوردن گریه  
اش او را بغل می کند.

-دختر گلم مامانت داشت شوخی می کرد هیچی  
نیست. ببین

نمی دانم چرا باز آن حس های تنهایی و طرد کردن  
سراغم آماده است انگار دارم دو باره آن روزها را  
زندگی می کنم اینکه ازش خواستم که نرود و او رفت و  
من حتی برای بدرقه اش هم نرفتم. بعد رفتنش ترس  
اینکه مرا فراموش کند و برنگردد داغونم کرد ولی باز  
کوتاه نیامدم و باهش تماس نگرفتم و چیزی نگفتم.

علی صدایم می کند.



\_صدف خانم يه نگاه به ما بکن مرواريد فک می کنه  
من اذیتت کردم.

از عصبانیت ناخنهایم را کف دستم فرو می کنم.مردک  
احمق باز چه غلطی می خواهی بکنی که این چنین  
بازی در آوردی.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_487

#فريبيا\_زالالی

ولی اگر واقعیت داشته باشد چه ؟ او مریض است این  
را قبول دارم ولی اینکه حالش تا این حد بد باشد را  
نمی توانم قبول کنم اصلا نمی خواهم قبول کنم.

من تازه دارم روی خوش دنیا را می بینم.وای خدا کی  
می خواهد ناز و عشوه مروراید را بکشد.یهو ته دلم  
خالی می شود او اگر با من نسبتی هم نداشته باشد پدر  
دخترم هست دختری که زیادی بابایی هست.

بر می گردم به طرفشان ، مروراید چشمه‌هایش را روی  
من زوم کرده است و با دقت اعضای صورتم را نگاه  
می کند.

علی که می بیند نگاهشان می کنم مروراید را به طرف  
خودش بر می گرداند و می گوید

\_مامان از مون فیلم بگیر، من می خوام این دختر و بخورم

شروع می کند از گونه و گوش و بینی و هر چی که  
بتواند گاز بگیرد را تف مالی می کند کر کر خنده  
مروارید ماشین را پر می کنند از بچگی عاشق این بود  
که پدرش او را بخورد. بعضی وقتها خودش بازوی  
دستش را بالا می آورد و به طرف علی می گرفت و می  
پرسید

\_گشنه ات نیست؟

علی نفسی تازه می کند و دو باره از نو او را می خورد تا  
جایی که مروراید کم آورد.

باورم نمی شود ولی انگار حرفهایش حقیقت دارد که  
خودش هم همراه با خنده های مروارید اشک می  
ریزد. شاید این آخرین عاشقانه هایش با دخترش  
باشد.

@Vip Roman

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_488

## #فزیبا\_زاللی

ما را به خانه می رساند و با مروراید خداحافظی می کند  
ماشین را توی پارکینگ خودش پارک می کند و  
کلیدش را به من می دهد.

با پایم ضربه ای به ماشینش می زنم.

\_نمی خوامش، مال بد بیخ صاحبش

می خندد. به آژانسی زنگ می زند و تا بیاید من هم  
منتظرش می مانم.

صَدَفِ یِه چِیزی میگم نه نیار

سر تا پا گوش می شوم و از ته دل دعا می کنم که  
برگردد.

نمیگم منو ببخشش چون دیگه بخشیدنت به دردم  
نمیخوره ، من بخشیدنو برای زندگی کردن میخواستم  
ولی حالا که قراره برم پیش یه عالمه حوری (با  
انگشتش اشکش را پاک می کند) بهم قول بده خوب  
زندگی کنی ، شاد باشی

@Vip Roman

ذهنم خالی هست و چیزی به ذهنم نمی آید شوک  
شدم حتی فکرش را هم نمی کردم. بغضش را قورت  
می دهد و نفس عمیقی می کشد.

\_قول بده صدف شاد باشی، مرورایدو غیر تو نمی تونم  
به هیشکی بسپارم، باید یکی مون بمونه و بهش بگه  
چه قدر عاشقش هستیم. باید یکی مون روزهای بد و  
خوب زندگی کنارش باشه

اینکه اشکیم روی صورتم جاری می شوند تقصیر  
من نیست.

آزانی می آید نزدیکم می شود بغلم می کند و دم  
گوشم آرام می گوید.

\_باز هم مثل همیشه تو جور منو بکش عشق

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_489

#فريبيا\_زالالی

الان یک ماه هست که علی رفته است دستم به تلفن  
نمی رود او هم تلفن نمی کند البته مامان اذی شاکی  
بود که علی از وقتی که رفته دو بار زنگ زده است و هر  
وقت هم من تماس می گیرم امیر جواب می دهد.



نمی خواهم فکر کنم آنقدر حالش بد است که نمی تواند تلفن های مادرش را جواب بدهد. مروراید هر هفته پنج شنبه و جمعه ها را مهمان خانه آنهاست.

هفته قبل قرار بود با بچه ها موسسه برویم یک جای خوش آب و هوا واسه خوشگذرانی ، قرار بود با خانواده برویم با مامان اذی تماس گرفتیم و گفتم

\_زنگ زدم بگم این هفته مروراید نمیاد قراره با بچه های موسسه برویم بیرون

بیچاره پیرزن ، دلم برایش سوخت.

\_صدف جان همیشه این بیرونو یه وقت دیگه برین به  
خدا من از اول هفته منتظرم پنج شنبه بشه مروراید  
بیاد بغلم، پسر بی وفام که یه تلفن هم نمی کنه  
سراغی از مادرش بگیره حداقل با دخترش دلمو آروم  
کنم.

\_نمیدونین کی بر میگرده؟

پشت تلفن سرفه ای می کند و نفسی تازه می کند.

\_کی؟

\_علی را میگویم ،اخه مروراید می گفت بابا گفته یه ماه بر میگرده.

دروغ می گویم ولی برای گرفتن خبری باید از یک جایی شروع کنم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_490

#فزیبا\_زالالی

@Vip Roman

\_راست میگی ، به مروراید زنگ زده بود.

کاری از EXCHANGE GROUP

عذاب وجدانم کمی، فقط کمی کمتر می شود به دروغ  
مادری را خوشحال کردم.

\_ نه زنگ نزده بود یعنی خبر ندارم زنگ هم زده باشه  
فکر کنم موقع رفتن گفته بود.

\_ خدا از دهنش بشنوه، این دفعه بیاد یه آشی برایش  
میپزم تا عمر داره یادش نره

و من از ته دل دعا می کنم که ای کاش این بار نیز  
بیاید.

مامان اذی را راضی می کنم که تعطیلات این آخر هفته را مروراید با من باشد و به جایش شنبه او را می برم و هر چه قدر دلش خواست آنجا بماند.

البته زیاد هم دوست ندارم بیشتر از یک روز بماند. با اینکه عاشقانه دوستش دارند ولی سنش به آنها نمی خورد نمی خواهیم از الان مثل آنها شود.

اصلا گفتگوهای آنها هم با هم نمی خواند مامان بزرگ اگر بخواهد با او حرف بزند نمی شود از درد پاهایش و دلتنگی برای پسرش بگوید الان بزرگترین دغدغه مروراید این است که مهترسا تولدش را چه جوری گرفته من بهتر از او بگیرم.

هر چه بزرگتر می شود بیشتر حس هایش را پنهان می کند از وقتی علی رفته در باره اش از من چیزی نپرسیده، انگار باورش شده که مرا اذیت کرده است.

با حاج خانم خداحافظی می کنم. و قرارمان می شود شنبه که مروراید را ببرم خانه آنها.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_491

#فربیا\_زالالی

شنبه بعد از مدرسه مروراید را می برم خانه بابا  
بزرگش ، صبح حاج خانم زنگ زده و از او پرسیده بود  
که چه می خواهد برایش بپزد و مروراید هم پررو پررو  
سفارشش یک عالمه غذا را داد.

آیفون را می زنم که حاج آقا بر می دارد و ازم می  
خواهد که بالا بروم فکر می کنم که مثل همیشه تعارف  
است که تشکر می کنم و می خواهم که برگردم که می  
گوید.

\_باهات کار دارم بیا بالا ولی جلوی حاج خانم مشخص  
نکن.

دلہ ہری می ریزد. یہ چیزی از دلہ کندہ می شود خدا  
یا نہ

تا من برسہ بالا و حاج آقا را ببینم نصف عمرم می رود  
، دیدی یکی می گوید تا بگوید پیر شدم من واقعا پیر  
شدم دستم و دلہ می لرزید و درد کمرم را تا می کند.

حاج آقا جلوی در مروارید را بغل می کند و می بوسد  
. به صورتش نگاه می کنم حالش بد نیست با مروارید  
کہ حرف می زند ہم بعضی ندارد می خواهم از تہ دلہ  
برای این حال حاج آقا دعا کنم ولی ترس دارم.



طاقت نمی آورم و تا حاج خانم از دستشویی بیرون  
بیاید می پرسم.

چیزی شده ، از علی خبری دارین؟

برمی گردد به سمتم و با تعجب نگاهم می کند  
دستپاچگی را که می بیند آرام می گوید.

نه نترس ، چیزی نشده ، نمی دونستم تو هم میدونی.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_492

#فزیبا\_زالالی

اینکه ترسیدم دروغ نیست این یک ماه حتی اگر نخواهم به خودم هم اعتراف کنم ترسی به جانم نشسته است که هر روز دارد بیشتر روحم را می خورد.

من با نبودن علی چه طوری باید دوام بیاورم او از ده سال قبل که مریم را از دست دادم بهترین دوستم بود مشوقم بود برای خیلی کارها، موسسه را با حمایت ها او استارت زدیم و تا لحظه آخر کنارم ماند تا خودم کارها را بلد باشم و مدیریت را به من سپرد.

بعضی آدمها شاید همسر خوبی نباشند ولی دوست  
خوب شریک عالی پدری بی مانند می توانند باشد.

تمام خودم را جمع می کنم و تا مامان اذی بیاید از  
حاج آقا در باره علی می پرسم.

خوبه؟

خوب نیست ولی به بدی حالی که از اینجا رفت هم  
نیست، امیر به زور نگهش داشته

یعنی درمان جواب داده یا نه؟ اصلاً راست گفته که  
برای درمان می رود.

\_درمانش

مامان آذی می رسد و گفتگوی ما نصفه می ماند.

\_سلام صدف جان ، متوجه نشدم تو هم اومدی.

حاج آقا پا در میانی می کند و می گوید.

من بهش گفتم بیاد بالا ، کارش دارم. اذر بانو من  
گشتم غذات حاضره بکش بخوریم که صدف هم بره به  
کارهاتش برسه.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_493

#فزیبا\_زالالی

ناهار در آرامش کامل خورده می شود در این خانه  
انگار خوردن امری مقدس هست که با تشریفات کامل  
انجام می شد سر سفره سبزی با انواع ترشیجات یا  
ماست ، سالاد خلاصه باید چیزی برای خوردن با غذا  
باشد.

خدا را شکر که علی مثل آنها نبود شاید هم دلش آن بود که آذر بانو از همه ترشیجات بهمون می داد.

غذا را که می خوریم حاج آقا به آذر بانو می گوید که یک چایی آماده کند تا من و او برویم طبقه پایین

می خواهد که مامان اذی حرفهایمان را نشنود.

پایین چرا مرتضی؟

به آذر بانو بر می خورد که چه حرفی هست که نباید او  
در جریان باشد. حاج آقا مروراید را پی چیزی می  
فرستد.

امیر زنگ زده بود می گفت علی می گه می خوام یه  
اتاق واسه مروراید پایین درست کنم احتمالا تا من  
بیام طول می کشه واسه تولدش میخواد سورپرایز کنه  
من هم که چیزی از اتاق دخترونه نمی دونم گفتم صدف  
بیاد سلیقه اش هم می دونه تا به این طراحه بگم هر  
وقت تونست بیاد.

بابا ای ول حاج آقا چه زود جور می کند و دلش هم  
قابل قبول است. قبل از اینکه از خانه بیرون برویم

حاج آقا یک سری به اتاق کارش می زند و چند تا کاغذ با خودش می آورد. نکند واقعا برای طراحی اتاق میخواد چیزهای را بنویسد.

پایین می رویم. خانه مثل زمانی هست که من مریض بودم خانه دلمرده بود و تاریکی جزیی از وجودش شده بود.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_494

#فربیا\_زالالی



حاج آقا کاغذها را روی میز می چیند و به طرف من که  
وسط پذیرایی ایستاده ام می گوید.

تا فضولی آذر بانو گل نکرده بدو بیا اینها را نگاه کن  
بعدش هم امضا کن، نمی خوام اون چیزی بدونه.

نزدیکش می شوم.

چی هست؟

علی این خونه را به نام مروارید کرده ، قبل رفتنش  
این اوراق را به من داد تا نگه دارم تا امروز توی

شرکت بودن ولی برای کم کردن کارها دنبال یه شریک می گردم نمی خوام این چیزها اونجا باشه.

\_من چرا باید امضا کنم

\_به عنوان شاهد

دستم نمی رود به امضا کردن، او وصیتش را هم کرده است این عادلانه نیست. ولی مگر معنی عدالت را می دانم که نسخه پیشش می کنم.

\_درمانش چه طوره پیش می ره.

وقتی می بیند دستم به امضا نمی رود اوراق را جمع می کند و توی یک کاوری می گذارد

بذار کیفیت ممکنه حاج خانم بیاد، به زور اینجا نگهش داشتم.

اوراق را می گذارم توی کیفم.

حاج بابا ، علی می بر گرده.

فکر نمی کرد که من از مامان آری سمج تر باشم و رهایش نکنم.

\_میدونی که من به هیچ کدوم از اونها توی این قضیه  
اعتماد ندارم علی از وقتی رفته فقط دو بار تونسته زنگ  
بزنه چون اصولاً یا خوابه یا داروها خوابش کردن ،امیر  
میگه خوب میشه ولی

هر دو بیخیال گفتگو می شویم.صدای پا می آید.

حاج آقا به طرف اتاق خالی می رود و می گوید.

\_اینجا را آماده کنیم برای مروارید

در باز می شود و حاج خانم می آید.

\_مرتضی اون بالا بهش چند تا اتاق دخترونه نشون  
دادم از این خوشش اومد.

هر سه نگاهش می کنیم.بنفش ، همه چیزیش بنفش  
است.رفته رفته به طرف رنگهای تیره کشیده می شود  
نمی دانم به اقتضای سنش هست یا من باز دارم  
حساسیت خرج می دهم.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_495

#فربيا\_زالالی

قرارمان این می شود که این طراح آشنای حاج آقا  
برای من کاتولاگش را بفرستد تا من یکی انتخاب کنم.

دل می خواهد با یکی حرف بزنم با یکی که بی طرف  
باشد کاش سهیل امروز زودتر بیاید از وقتی لیلا آمده  
تقریباً هر شب دیر می آید البته این جور که می گفت  
لیلا تا شب کلاس دارد و تنها شب ها وقت آزاد دارد که  
یک ساعتی را با هم باشند یکی دو بار هم من دعوتش  
کردم.

کلا دختر خوبیست کنارش آدم احساس راحتی می کند  
بیشتر از سهیل خوش مشرب هست.

سهیل را که توی خانه می بینم خوشحال می شوم  
دوش گرفته ، نکند می خواد جایی برود.

جلوی تلویزیون که لم می دهد خیالم راحت می شود.

\_خوشتیپ کردی فکر کردم داری میری بیرون با لیل

توی گوشیش چیزی را تایپ می کند.

\_نه دوره اش اینجا تموم شد رفته زیبا کنار

من هم کنارش می نشینم.

\_من آخرش نفهمیدم این چه دوره ای می ره

همان طور که دارد توی گوشی چیزی تایپ می کند می  
گوید.

\_دو سه تا دوره را با هم میره، یکی لایف کوچگینگ که  
مرییش از اونور میاد یکی هم مربوط به ستاره و نجوم  
که دقیق نمی دونم به چه دردش میخوره یکی هم  
ورزش نشسته است.



یعنی قشنگ از آنهاست که دوست داره پول خرج کنه

این را به طعنه گفتم این مدت همه سهیل را با این جمله که میتونی پول تو جیبی لیلا را تامین کنی تحقیرش کرده بودند.

با پایش به باسنم می زند.

گم شو برو اونور.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_496

#فزیبا\_زالالی

با چشم دنبال مرورايد می گردهم.

مرورايد چی کار داری می کنی.

جواب که نمی دهد دو باره صدایش می کنم.

مرورايد

دارم نقاشی اتاقمو می کشم

تا نقاشیش را تمام کند نیم ساعتی طول می کشد.

\_باشه تموم شد بیا نشونم بده

از اتاق مشترکمان دو باره صدایش را بلند می کند.

\_مامان اتاق من از مال مهرسا هم بزرگتر باشه هم  
خوشگلتر

خوب شد این مهرسا را خدا خلق کرد که بشود اینه دق  
تو

\_باشه

سهیل دستش را به طرف من می گیرد و می گوید.

اوهوی، سر کوه نیستیم توی اپارتمونم ، حرفی داری  
برو پیشش چرا داد می زنین.

کنارش می نشینم.

حال داری کمی اختلاط کنیم دیگه هنگ کردم.

گوشیش را کنار می گذارد.

چیزی شده ؟ باز مامان زنگ زده چیزی گفته.

نه

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_497

#فزیبا\_زالالی

از کجا شروع کنم خوب است از همین اتاق مروارید  
شروع کنم. بسم الله

\_امروز رفته بودم خونه مامان اذی، حاج آقا گفت علی  
زنگ زده گفته یه اتاق برای مروارید دیزاین کنند.

پشتش را صاف می کند و تمام حواسش را به من می  
دهد

یعنی؟

فقط میتونم بگویم

نمیدونم

بغض راه گلویم را سد کرده است. سهیل که انگار  
بغض من او را عصبی می کند زود می گوید.

یعنی میخواد مروراید ازت بگیره اون وقت برای چی ؟  
نکنه فکر می کنه قانون صلاحیتو به اون میده

چه زود به قالب وکیل می رود البته تقصیری هم نداره  
از صبح تا شب با این چنین قضایای سر و کار دارد.

علی حالش بده سهیل ، اصلا نمی دونم زنده بر می  
گردد یا نه؟

شوک می شود به صورتم خیره است تا بگویم شوخی  
می کنم. ته دلم هم دعا می کنم تا همه اینها شوخی

باشد و من تا ابد با علی قهر باشم ولی باشد زنده  
بماند و کنار دخترش زندگی کند.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_498

#فزیبا\_زاللی

یک هفته می گذرد از روزی که به سهیل گفتم. انگار  
بعدش یکی دو بار به امیر پیام داده و حال علی را  
پرسیده بود و او هم گفته بود خوب است.

تا که چند ساعت قبل تماس گرفت گفت



امیر زنگ زده بود که میتونم برم دنبال علی ، مثل  
اینکه امروز پرواز داره، گفت به بابا نگفتم چون  
نمی دونم بعد پرواز وضعیتش چه جوریه

به سهیل گفتم که اگر دنبالش رفت من را هم با خود  
ببرد ولی مروارید را چه کنم. می توانم خانه مامان اذی  
بذارم.

با مامان اذی تماس می گیرم و می گویم که می شود  
مروارید را بعد مدرسه اش آنجا ببرم. نمی خواهم  
مروارید با حال بد پدرش مواجه باشد کم کم باید  
بهش بگویم.

مروارید را میبرم موسسه و خودم برمی گردم خانه تا سهیل تماس بگیرد. اینکه تا چند ساعت آینده با چه چیزی مواجه می شوم مثل جهنم است. چرا اگر وضعیتش اینجوری که امیر می گوید بد است آنجا نمانده، چرا قبول نکرده درمان شود.

برای اینکه به اتفاقات بد بیشتر از این اجازه انتشار ندهم می روم به جان سرویس بهداشتی می افتم و تا جان دارم می سابم.

نمی دانم چه قدر گذشته است که سهیل تماس می گیرد که علی سه ساعت بعد می رسد.

تا سهیل برسد دوش می گیرم و غذای که میل به خوردنش را نداشتیم را گرم می کنم و در حال خوردن هستیم که سهیل نیز می رسد او هم برای خودش غذای می کشد.

ترس چیز خطرناکی است اگر قدرت روبه رو شدن با ترسهایت را نداشته باشی تو را هم ذهنی و هم حسنی فلج می کند.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_499

#فربیا\_زالالی

مثل حالی من که دوست دارم تا ساعتها پشت این  
میز بشینم و غذا بخورم ولی بعدش هیچ اتفاقی نیفتاده  
باشد.

سهیل که صدایم می کند از خیال کنده می شوم.

بلند شو حاضر شو یه چیزی هم به خودت بمال یه  
رژی یه گرمی ، حال خودت هم تعریفی نداره میخوای  
اصلا نیا.

نمی توانم به داداشم از حسرتهای زندگی زناشویی  
قبلی بگویم اینکه توی این دو سال هر وقت خواست

برود یا بیاید برای بدرقه اش به فرودگاه نرفتم آن  
روزها برای کارم دلیل داشت از شون دفاع نمی کنم  
همین طور که الان دلم میخواد تحت هر شرایطی که  
باشد بروم و دلیل خوبی هم ندارم.

برای اینکه سهیل منصرف نشود زود بلند شده و حاضر  
می شوم.

\_با ماشین خودش بریم دنبالش

با سرش تایید می کند. تا برسیم آنجا هر چه آیه و  
سوره بلام زیر لب می خوانم، ای تف به روح علی که  
به خاطر تو حافظ قرآن هم شدم.

تقریباً داریم می رسیم که سهیل رو می کند به من و  
می گوید.

وضعیتش هر جوری بود تو گریه و زاری راه ننداز،  
سعی کن آرام باشی بعدش که رفتی خونه هر چه قد  
دلت خواست گریه کن.

امیر اطلاعات پرواز را برای سهیل می فرستد.

می روم بوفه و برای خودم چیزهای شیرین میخرم تا  
قند خونم یهویی پایین نیاید.

پروازش را که می گویند از جایم بلند می شوم سهیل  
را می بینم که دارد با گوشی حرف می زند.

\_باشه امیر ،فهمیدم نگران نباش مرد انشالله هیچ  
چیزش نمیشه.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_500

#فزیبا\_زالالی

زوم می کنم روی صورت سهیل تا خودش زودتر بگوید  
چه شده است.

نگران نباش بابا ، چیزی نشده ، میگه موقع سوار  
شدن برای اینکه اذیت نشه بهش آرامبخش زدن  
بعدش هم به حاجی هم زنگ زده ، بیچاره اونو هم  
کشیده اینجا

از دور علی را که می بینم به سهیل نشانش می دهم او  
جلوتر می رود و صدایش می کند از اثر آرامبخش  
هست یا مریضی ، خیلی کند رفتار می کند.



سهیل تلفنش را که زنگ می خورد به من می دهد و  
خودش به طرف علی می رود.

الو سهیل

بله

امیر پشت خط است که ساکت می شود.

سهیل ؟

\_اقا امیر منم صدقم

نفس بلندی می کشد و می گوید.

\_خوبی؟ علی رسید؟

\_اره ، الان سهیل رفته بهش کمک کنه حالش خوبه

\_مرسی ، میشه به حاج آقا هم زنگ بزنین بهش بگین

خوبه

\_باشه،

خدا حافظی می کند و بدون اینکه منتظر جواب من  
باشد قطع می کند.

برای اینکه سهیل پیدایم کند برایش دست بلند می  
کنم علی همان دم مرا می بیند و یک دم می ایستد. با  
دقت نگاهم می کند و مطمئن که می شود لبخند می  
زند.

به حاج آقا زنگ می زنم و می گویم که علی حالش  
خوب است و داریم می آییم.

فزیبا زلالی

وصله ناجوردل

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_501

#فزیبا\_زالالی

تا حاج آقا را راضی کنم که برگردد خانه اش طول می  
کشد هی قسم می داد که حالش خوب است یا نه

کم مانده بود بزنم زیر گریه ، مرد به آن بزرگی و  
عظمت به چه حالی افتاده بود نمی دانم امیر چه جوری  
گفته بود.

EXCHANGE GROUP کاری از

علی که به من می رسد بی درنگ بغلم می کند آنقدر  
تعجب می کنم که حتی نمی توانم پیش بزنم. دم  
گوشم می گوید.

\_اخ جون ، من اگه میدونستم تو هم میایی فرودگاه  
همون هفته اول برمی گشتم.

سهیل که می بیند علی قصد جدا شدن ندارد می گوید.

\_اینجا آلمان نیست مسیو علی

آن قدر که با حرص این جمله را می گوید من و علی  
می زنییم زیر خنده

حالش که خوب است چرا امیر اینقدر حساسیت به  
خرج می داد. من بودم که وقتی سوار ماشین شدیم  
پرسیدم

\_امیر گفت آرامبخش بهت زدن احتمالاً سر حال  
نباشی.

پشت، کنار من می نشیند هر چه قدر سهیل می گوید  
جلو راحتی قبول نمی کند آخرش برای اینکه روی  
سهیل را کم کند می گوید.

وصله ناجوردل

فزیبا زلالی

\_بابا بی انصاف، من این همه مسافرت رفتم زخم هیچ  
وقت برای بدرقه نیومد حالا که برای اولین بار اومده  
فک می کنی برام مهمه کی ، چی میگه

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_502

#فزیبا\_زالالی

پشت ، کنار من نشست سهیل هر چه قدر گفت که این  
جلو راحتی قبول نکرد.

\_مروراید را کجا گذاشتین ؟

EXCHANGE GROUP کاری از

تا من می خواهم جواب بدهم سهیل که کفری هست  
می گوید.

والله اونجوری که امیر گفت ما فکر کردیم ترو از اینجا  
مستقیم می بریم بیمارستان واسه همون گفتیم بچه تو  
دست و بالمون نباشه

علی که از حرص خوردن سهیل خوشش آمده می  
گوید.

چه طور خودت با دختر مردم میایی تولد حرفی نیست  
حالا من دو دقیقه پیش خواهر شما نشستیم چیز شده



به صورتش دقیق نگاه می کنم حالش بهتر از دم رفتن  
است. باز از من می پرسد

\_مروراید پیش مامان اذی؟

سرم را در تاییدش تکان می دهم.

\_یادم رفت شما چرا اومدین دنبال من؟

تلفنم زنگ می خورد حاج آقاست. گوشی را به علی می  
دهم.

سلام حاج اقا، خوبم، بابا خوبم داریم میایم خونه

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_503

#فريبا\_زالالی

آيفون را كه مي زنيم حاج آقا و حاج خانم پايين  
هستند مجال نمي دهند كه ما بالا برويم.

مامان آذی علی را بغل می کند و هق هق می زند زیر  
گریه

بی معرفت چرا زنگ نمیزدی.

حاج آقا هم بغلش می کند و رو به مامان اذی می گوید.

زیاد سر پا نگهش ندار، راه بده بیان خونه

بغل و بوس و گلایه شأن که تمام می شود سهیل رو به آنها می کند و می گوید.

این هم شاه پسر تون تحویل شما، ما دیگه باید بریم.

مروارید را صدا میکنم.

توی اتاقشه فکر نکنم صداتو بشنوه.

بیاین بالا یه چای بخورین بعدش میرین.

مروراید از واحد ما بیرون می آید و چون انتظار پدرش  
را نداشت تعجب می کند.

بابا

و بدو به طرفش می رود. سهیل پشت علی جا می گیرد  
تا علی کنترلش را از دست ندهد.

می رویم بالا

صدف دخترم کمک می کنی سفره رو بندازیم.

هنوز شام نخوردین ساعت یازده ها

امیر که زنگ زد حاج آقا زد بیرون آشفته بود من هم چیزی از گلوم پایین نرفت.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_504

#فزیبا\_زالالی

مروارید پیش پدرش می ماند و من با سهیل برمی  
گردم.

اینکه امیر با سهیل تماس گرفته بود یعنی این دو تا با هم در باره بیماری او حرف می زنند دوست دارم جزییات را از سهیل پرسم ولی می ترسم بالاخره که چه ، دل را به دریا می زنم و می پرسم.

\_امیر چیزی راجع به بیماری علی گفته؟

دستی به صورت و دماغش می کشد.

\_چیز خاصی نگفت همونایی که شنیدی

صدایش آرام و نجواگونه است سعی هم می کند که به صورتم نگاه نکند. معلوم هست که دروغ می گوید.

سهیل؟

گوشم با تو، بگو

میخواهم بگویم گوشت را نمیخواهم ولی او که  
تقصیری ندارد من هم جای او بودم دوست نداشتم  
خبر بد را بدهم.

وضعیتش خیلی بده، آخه نشون نمیده.

سرعت ماشین را کم می کند و دست انداز را رد می  
کند.

باور کن من هم چیزی نمی‌دونم ولی اونجوری که امیر  
میگه هیچ چی معلوم نیست منظورم اینه (ولوم  
صدایش کمتر می‌شود) عمر دست خداست

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_505

#فريبيا\_زالالی

چه تلخ است این حقیقت که عمر دست خداست ، این  
را آخرین بار علی در مورد مرگ پدرم وقتی که  
بی‌قراری می‌کردم گفت و حالا برادر خودم در مورد  
پدر مروارید می‌گوید.



تا به خانه برسیم مروارید دو بار تماس می گیرد و یاد آوری می کند که برنامه درسی فردایش را برایش ببرم. از کادوهای که احتمالا امیر هم به نام بابایش برایش گرفته عکس هم فرستاده است.

از من اجازه خواست که یکی از عروسک هایش را فردا بیاورد سر کلاس ، احتمالا بخواهد به مهرسا نشانش بدهد.

توی موسسه قبل از اینکه به دفترم بروم سری به کلاس مروارید می زنم انگار هنوز نیامده است. البته

هنوز وقت هست و امیدوارم پدر و دختری باز خواب  
نمانده باشند.

لیوان چایم را بر می دارم و به طرف دفترم راه می افتم  
در دفتر باز است با اینکه توانایی هم هنوز نیامده در را  
که باز می کنم مروارید را می بینم که توی مبل راحتی  
بغل پدرش خواب است. خنده ام می گیرد نه به آن  
جدی نگرفتن هایش نه به این که زود بیاید و توی  
دفتر بخوابد.

علی چشم بسته لبخند می زند.

@Vip Roman

\_سلام

جوابش را می دهیم.

\_فکر میکردم خواب میمونین یا کلا نیاین نه اینکه  
سابقه تون خرابه

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_506

#فريبا\_زالالی

مروارید را توی مبل می گذارد و خودش بلند می شود.

\_صبحی بیدار نمیشد گفتم مامانت زنگ زد بلند شد

کاری از EXCHANGE GROUP

مرسی که از من مایه می گذاری. مادرم به پدرم می گفت بچه ها باید از یکی حساب ببرند و پدرم ترجیح می داد آن شخص مادرم باشد می گفت من را آدم بده داستان نکنید. حالا هم مثال من شده است علی هر وقت نتواند حرفش را به خورد مروارید بدهد از من مایه می گذارد.

\_خیلی وقته اومدین؟ صبحونه خورده.

به طرف کیف مروارید می رود. چند تا لقمه در می آورد.

\_نه ماما برایش لقمه گرفت.

به یک ظرف شیشه ای هم اشاره می کند.

این هم مامان داد گفت گرم کنین بخورید مثل اینکه  
دیشب یادش رفته سر سفره بیاره

لازانیاست. ظرف را بر می دارم و به آبدارخانه می برم  
برای علی هم سینی می آورم تا اگر خواست صبحانه  
بخورد راحت باشد.

یوآش یوآش مروارید را بیدار می کنم و دفتر و  
دستکش را توی کیفش می گذارم و لباسهایش را می  
پوشانم.

خيلى چيزهاست كه ميخواهم از على پرسم اينكه  
جواب مي دهد يا نه را نمى دانم ، ولى اگر تا حالا منتظر  
شده است تا مرورايد سر كلاشش برود و ما حرف  
بزنيم يعنى او هم ميخواهد حرف بزند.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_507

#فريبيا\_زالالى

مرواريد سر كلاشش مي رود و ما مي مانيم.  
\_ديروز هم پرسيدم شما چرا اومدى دنبال من، امير  
چيزى گفته

می نشینم روبه رویش

به من که چیزی نگفته، به سهیل زنگ زده بود. خوبی تو؟

تمام انتریم را جمع کردم که این سوال را بپرسم که حالش خوب است که درمانش جواب داده است.

حالم که خوبه

@Vip Roman

لبخندش را کش می دهد و باز ادامه می دهد

\_عمر هم که دست خداست.

به آن لبخند گل و گشادش میخوایم یک مشت محکم  
می زنم تا بینی کوچکش خرد شود. آخر ریلکس ،  
جنتلمن یک ذره وا بده تا من هم راحتم از دلخوریهایم  
بگویم.

\_اتاق مروراید عالی شده ، دیشب هم اونجا خوابید

او که به در بی خیالی زده است پس من جسارتم را  
جمع می کنم.

#وصله\_ناجوردل



فريبا زلالي

وصله ناجور دل

#پارت\_508

#فريبا\_زلالي

\_علي درمانت چي شد.

صداييم سرد و بلند است مثل اينكه كودكي را به خاطر  
كاري مواخذه كني.

او ولي ككش هم نمي گزد.

@Vip Roman

\_يه كم ديگه مي موندم امير دست به دامن رمال و  
جادوگرا مي شد ، ديونه ولمون هم نمي كرد.

EXCHANGE GROUP كاري از

این یعنی هر گزینه ای را امتحان کردند و جواب نداده است. علنا نمی خواهد چیز زیادی بگوید من هم این دوران را گذراندم تقصیری هم ندارد آدم دلش نمی خواهد نا امیدهایش را مدام تکرار کند چون با هر تکرار آنها را زندگی می کند.

\_انگار غربت خوش گذشته با امیر جونتون

توی راحتی جا به جا می شود.

\_اگر نق و نقوش نبود عالی بود من و امیر هیچ وقت مسافرت دونفره نرفته بودیم.

کسی در می زند و می تونیم بگویم توانایی است یادم  
رفته بود بگویم دیر بیاید. در را که باز می کند هنگ می  
کند، با اینکه می دانم می شناسد ولی باز علی را  
معرفی می کنم.

معذرت خواهی می کند و می خواهد اتاق را ترک کند  
که من به علی می گویم برویم بیرون.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_509

## #فزیبا\_زالالی

باید در باره آپارتمانش و ماشین حرف بزنیم. زیر بار نمی رود که با ماشین خودش که دیشب توی خانه اش گذاشتیم و امروز صبح با آن ماشین مروارید را آورده است سواری کند. بهانه می آورد که حوصله شلوغی را ندارد.

\_کجا برم؟

\_یه جایی که بشه صبحونه خورد، کله پاچه

\_واقعا؟

یادم نمی آید علی برای صبحانه هوس کله پاچه کرده  
باشد.

اره بریم ،امیر اونجا منو با غذاهای مزخرفش کشت.

جایی را این نزدیکی ها نمی شناسم برای همین با  
سرعت کم می روم تا هم بتوانیم حرف بزنیم هم جایی  
را پیدا کنیم.

بابات یه سری کاغذ بهم داده توی خونه نگهش دارم  
هر وقت اوکی شدی بگو بهت بدم.

خوب اونا باید پیش تو باشه ، جاش خوبه بذار بمونن.

روی ترمز می زنم و به طرفش برمی گردم از دستش  
عصبانی هستم و خودم هم نمی دانم چرا، انگار از  
اینکه باز می خواهد مرا ترک کرد ناراحتم

علی؟

جان ، بریم یه جای خلوت.

دستم بی اراده بالا می رود و محکم به بازویش می

زنم.

به خدا می کشمت ها ، عوضی ، منحرف

خنده اش که می گیرد از حرص لبهایم را مهر و موم  
می کنم.

به چیز دیگه هم می گفتم ، عوضی ، منحرف ، روانی

لب خودم هم کش می آید. دروغ که نمی گویم دیوانه  
است آن هم از نوع آزار دهنده

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_510

## #فزیبا\_زالالی

خلاصه چند بار بعد بالا پایین کردن خیابانها یک جایی  
برای صبحانه نگه داشتیم.

زیاد شلوغ نبود برای همین با خیال راحت نشستیم و  
علی تا جایی که می توانست خورد.

احساس کردم علی از عمد کارهایش را لفت می دهد  
او که با حوصله و آرام داشت چایی اش را می خورد با  
توانایی تماس گرفتم تا بینم با من کاری دارد یا نه



چون با این ریلکس بودن علی احتمال دادم که احتمالاً بعد از ظهر بتوانم به خانه بروم و از آنجا هم مستقیم با صدف برویم کلاس رقص.

البته برای من کلاس رقص بود برای صدف بیشتر مسخره بازی بود تا کلاس.

خبر خاصی نداشت برای همین حوصله کردم این همه نار علی را، ولی از یک جایی باید شروع می کردم.

کارو میخوای چی کار کنی، همیچیو انداختی گردن حاج آقا اون هم مثل اینکه دنبال شریکه

اره، به امیر یکی دو بار گفت که برگرده تنهایی  
نمیتونه به کارها برسه، امیر چیزی نگفت ولی دوست  
ندارم برگرده واسه همین دیگه اصرار نکرد.

واقعا، من فکر می کردم او بیشتر از همهتون وابسته  
است.

وایس را تمام می کند و خیره به صورتم می گوید.

\_وابسته که هست ولی اونجا حداقل از خودش فرار  
نمیکنه یا راه به راه به آذر بانو دروغ نمی بنده یا واسه  
اینکه حاج آقا نگران نباشه دروغی نمیخنده

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_511

#فزیبا\_زالالی

لج می کنم و این بار می روم توی جایگاه کمک راننده  
می نشینم بی صدا می خندد و سرش را به تاسف براریم  
تکان می دهد.

مجبور می شود که خودش رانندگی کند.

\_کجا؟

سرعت ماشین را زیاد می کند

\_بریم برای اتاق مروارید چیزهای که مونده بخریم.

\_اول یه جا بریم من حرفامو بزنم بعدش هر جا

خواستی برو

@Vip Roman

\_در باره چی میخوای حرف بزنی؟

هر چی ، چرا اینجوری می کنی. کنار این پارک نگه دار.

بی توجه به حرف من گاز می دهد. از صبح به خاطر لغت دادن کارها شاکی هستم الان هم نمیخواهد کنار این پارک نگه دارد تا حرف بزنیم.

علی؟

بین من این لحنو می شناسیم این نگاهها را هم می فهمم یه چیزای میخوای بگی که من خوشم نیامد بعدش هم بحث می کنیم و هر کی میره سی کار خودش، من اینو نمی خوام ، من دوست دارم مثل همه زوجهای عادی رفتار کنم با کسی که دوست دارم

EXCHANGE GROUP کاری از

وصله ناجوردل

فربیا زلالی

صبحونه بخورم بعدش دغدغه ام این باشه که اتاق  
دخترمو زودتر حاضر کنم تا به تولدش برسه ، چیزهای  
ساده می خوام برای زندگی

واقعا چیزهای ساده این قدر مهم هستند که می گوید.

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_512

#فربیا\_زالالی

@Vip Roman

\_باشه قبول ، ولی فردا هم می تونیم بریم خرید

EXCHANGE GROUP کاری از

سرعت ماشین را کم می کند دنده عوض می کند به رو  
به رو نگاه می کند و آرام و جدی می گوید

می تونی تضمین بدی فردا من حاله خوب باشه اصلا  
میتونی قول بدی شب که خوابیدم صبح بیدار شم.

اینکه بند دلم پاره شد و درونم یک غمی نشست دروغ  
نیست ولی او می تواند برای اینکه حرفش را به کرسی  
بکشاند از موقعیتش سو استفاده هم بکند.

با کیفم به بازویش ضربه ای می زنم و می گویم.

هر وقت تونستی تو به من چنین تضمینی بدی من  
چک سفید میدم بهت

لبش که کشیده می شود می فهمم که به هدفم زد.

خدایی یه ذره هم تحت تاثیر قرار نگرفتی

سرم را بر می گردانم نمی خواهم اشکم را ببیند

گم شو بابا، من ترو می شناسم حوصله گوش دادن  
نداری، داری می پیچونی



احساس می کنم که چیزی نزدیکم هست بر که می  
گردم او را می بینم که به طرفم خم شده است. تا به  
خودم بیایم جایی مابین گوش و لپه را می بوسد.

\_قربون آدم چیز فهم ، ول کن جون جدت

با دستم آرام هلش می دهم.

\_هوی برو سر جات، من آرزو دارم ها

یهویی می زند به فاز خوانندگی و بلند می خواند.

\_هر چی آرزوی خوبه مال تو

#وصله\_ناجوردل

#پارت\_513

#فزیبا\_زالالی

آن روز و روزهای دیگر هم گذشت علی یا حالش خوب شده بود و یا داشت تظاهر می کرد که خوب است تقریباً هر روز با مروارید دیدار می کرد با هم بیرون می رفتند و هفته بعدش فهمیدم که درست و حسابی هم سر کار نمی رود.

فقط محض خاطر حاج خانم می گفتند که می رود سر  
 کار ، بعضی وقتها که سه تایی بیرون می رفتیم دقیق  
 که می شدم می توانستم حس کنم که یک وقتهایی  
 قسمتی از بدنش را نمی تواند حرکت دهد. با این همه  
 کنار ما خوش می گذراند ولی شب ها را بر می گشت  
 پیش پدر و مادرش ،

یک جورهایی نمی خواست تنها بماند و چون اگر می  
 آمد طبقه بالای ساختمان ما ، شب را تنها می ماند برای  
 همین یکی دو باری که مروراید اصرار کرد که شب را  
 هم همانجا بماند قبول می کرد ولی بعد از اینکه مطمئن  
 شد مروراید خواب است می رفت خانه خودشان.

چند تا چیز هم دیدم که الان دقیق یادم نیست ولی مرا  
از سلامتی علی بیشتر ناامید کرد.

یکبار هم بهش پیشنهاد دادم که حالا که بیکار هست  
حداقل برود ورزشی باشگاهی تا بدنش بیشتر از این  
فرسوده نشود که یهو از دهانش پرید که

من به زور یه عالمه قرص و آمپول سر پا هستم  
ورزش را کجای دلم بذارم.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۵۱۴

#فزیبا\_زالالی

تقریبا من و مروراید به هر روز دیدن علی عادت کرده  
بودیم که امیر برگشت.

با برگشتن امیر، علی و امیر تقریبا بیشتر روزشان را  
توی واحد بالایی خانه ما می گذرانند چند بار امیر را  
توی پارکینگ دیده که عصبانی به نظر می رسید بعد  
که از علی پرسیدم گفت

\_ فکر می کنه جایی خدا نشسته می تونه منو نجات  
بده، ول کن بابا دو روز زنده ایم زندگی کنیم دیگه

\_ چرا برگشته؟

انگار که چیزی یادش آمده باشد که خنده دار باشد  
لبش کش آمد و با لبخند گفت

\_میخواد منو بیره قله قاف تا شفا بگیرم.

غیر منتظره بود از امیری که هیچ وقت درست و حسابی  
نفهمیدم به چه چیزی ایمان دارد زیادی منطقی بود و  
این دنیا برای آدم منطقی جایی بی تعادلی هست.

وقتی می بیند با تعجب نگاهش می کنم دستم را می  
گیرد تازگیها لمس کردنش زیاد شده است ولی اذیتم

نمی کند. دوستانه است بدون قصد و غرض  
،شیطنتهای هم دارد ولی هیچ وقت پا فراتر نمی گذارد.

\_چیه؟بشر را وقتی داره آدمهای مهم زندگیشو از دست  
میده میشه شناخت ،ایمانشو دید.

\_واقعا، قله قاف

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۵۱۵

#فزیبا\_زالالی

می خندد این روزها خنده اش هم زیاد و از ته دل شده است.

نه دیگه تا این حد، یه جایی توی آلمان پیدا کرده از راه عرفان و یوگا مریضها را خوب می کنن، دقیق گوش ندادم ببینیم چی میگه ، میخواد منو به زور ببره

کاش برود خوب امتحانش که ضرری ندارد نگاهم را زوم می کنه و مظلوم می شوم وقتی می فهمد که نگاهم تغییر کرده است می گوید.

\_اینجوری نگام نکن نمیرم، کعبه و بتخانه منبر و مسجد من تویی ، کجا برم



رسمًا زبانم را بست ، نگاهم را می گیرم تا نلغزد تا دلم  
وا ندهد. سفت بغلم می کند

\_شده بگی من آرزوم از زندگی گرفتم هر چی میخواد  
بشه،

مرا از خودش جدا می کند و خیره ام می شود می  
خواهد تاییدش کنم. خوب در حالت عادی نه، ولی  
وقتی مریض بودم با مرگ مشکلی نداشتم چون مرگ  
پایان زندگی نیست حداقل خودم با این فلسفه زندگی  
آرام می کردم. سرم را تکان می دهم.

\_الان که پیش خانواده ام هستم ، الان که می دونم  
دخترمو دست کی می سپارم ،خیالم از بابت دخترم  
راحتہ

نفس بلندی می کشد و من با چشمهای ورقلمبیده  
نگاهش می کنم گفت دخترم، یعنی بالاخره قبول کرد  
دریا را، برایش خوشحال هستم برای هر دوتایشان،  
حالش که جا می آید ادامه می دهد.

\_دیگہ فکر نمی کنم مرگ چیز بدیہ،شاید یہ شروع  
تازست ،برای آدم بہتر شدن خودخواہ نبودن ،وفادار  
موندن ،نمی دونم

وصله ناجور دل

فزیبا زلالی

تا حالا با این روی علی آشنا نشده بودم.

\_بینم رفته بودی آلمان با فلاسفه رفت و آمد می کردی

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۵۱۶

#فزیبا\_زاللی

بلند می خندد صدا دار ، آنقدر که اشک از چشمهایش  
راه می افتد.

@Vip Roman

\_خدا نکشیدت دختر

EXCHANGE GROUP کاری از

ازش فاصله می گیرم و جدی می شوم

\_والله چی کار کنم ، حرفهای جدید می شنوم.

با حسرت نگاهم می کند توی چشمهایش خودم را می بینم.

\_وقتی فهمیدم مریضی داغون شدم (صدایش آرام و نجوا گونه است) یه قول و قراری با خدا گذاشتم چون من در مقابل چون تو

دهانم باز می ماند خدا یا این را کجای دلم بگذارم مثلا خواسته چه کار کند فداکاری آن هم اینگونه ، خودش

را این گونه تسلی داده است که حالا که رفته و تنهائیم  
گذاشته بود جان خودش در مقابل جان من

انسانها موجودات عجیبی هستند با دیدگاهها و  
نگاههای متفاوت ، و شاید این تفاوت چه خوب چه بد  
هست که زمین را جای خوبی برای زندگی کرده است.

\_من این دنیارو بدون تو نمی خوام

به چشمهائیم خیره می شود نمی دانم در آنها دنبال چه  
چیزی هست که وقتی نمی تواند پیدا کند می گوید

شاید به نظر تو بچگانه باشد شاید هم احمقانه، ولی  
دنیای من با تو قشنگ بود میشد تحملش کرد میشد  
زیباشو دید.

سرم را به پشتی مبل تکیه می دهم و چشمهایم را می  
بندم کاش نگویید کاش بیشتر از این ادامه ندهد.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۵۱۷

#فزیبا\_زالالی

@Vip Roman

یکماهی که امیر اینجا بود بیشتر روزهایش را علی توی بیمارستان بود دقیق نمی گفتند برای چیست و دوست هم نداشت در باره مریضیش سوالی پرسیده شود

فکر می کرد اگر در باره مریضی او حرف نزنیم نگرانی و اضطراب کمی هم داریم یکبار که از او پرسیدم گفت.

مگه دکتری یا میتونی کاری برام انجام بدی، راستش خودم هم زیاد نمی پرسم چون با هر بار پرسیدنش یه چیزی توی سرم مثل خوره وجودمو میخوره که چند روز زنده میمونم ولی وقتی نمی پرسم از لحظه‌ای که دارم سپری می کنم کیفشو میبرم.

جواب قانع کننده ای بود امیر را به زور راهی کرد او که رفت باز هم به روال قبل برگشت هر روز با مروارید صبح را شب می کردند.

مروارید بزرگتر شده بود و بهترین دوستش هم مهرسا بود که توی طول هفته یکی دو بار را می توانست بیاید خانه ما تا هم تکالیفشان را انجام بدهند هم بازی بکنند عصرش هم که پدرش می آمد دنبالش

تقریبا هر بار اصرار می کرد که برای تشکر از زحماتی که برای مهرسا می کشم برویم رستوران ولی من رد می کردم وقتی هنوز ته دلم برای علی نگران می شدم وقتی هر شب و روز دعا می کردم که حالش خوب شود امیدوار کردن یک فرد دیگر اشتباه است.



لیلا و سهیل هم نامزد کرده بودند و مستقل شده بودند  
در واقع سهیل به زور مامان را برای خواستگاری برده  
بود آن هم یک بار بعدش هم زود عقد کرده بودند.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۵۱۸

#فزیبا\_زلالی

بعد از عقد هم که سه ماهی می شد سهیل دست لیلا  
را گرفته بود و آمده بودند تهران

هیچ مراسمی نگرفته بودند حتی عقد هم توی دفتر  
عاقده برگزار شده بود تصمیم گرفته بودند که تمام  
مراسم‌ها را برای عروسی بگذارند

حق هم داشت اگر می‌خواست بعد از عقد آنجا بماند  
برایش سخت می‌شد ماما به هیچ صراطی مستقیم  
نبود سهیل صلاح را در این دید که تا بیشتر از این  
خانواده لیلای از اختلاف او و ماما با خبر نشدند دست  
زنش را بگیرد و بیاید اینجا

با آنها هم تقریباً هفته‌ای یکی دو بار رفت و آمد داریم  
در واقع من غذا می‌گذارم و آنها را دعوت می‌کنم هر  
دو سرشان را خیلی شلوغ کردند با لیلای راحت هستیم  
دختر خوبی هست و خود دار

بهمن سال ۹۸ هست که توی همه کشور خبر از یک بیماری مهلک می دهند تقریبا هر روز توی موسسه در باره اش حرف می زنند بعضی ها خیلی می ترسند و واکنشهای اغراق کننده ای انجام می دهند و بعضی ها هم چون از مرگ جستند زیاد جدی نمی گیرند.

ولی خبر مرگ و نحوه خاکسپاریشان را که می شنویم و بعدها که زیاد دیدیم و شنیدیم ترس ریشه کرده در جانم باز می گردد این بار قرتمندتر، ترس برای علی

صبح که از خواب بلند می شویم تا برای کار آماده شویم یک عالمه مواد بهداشتی هم با خودمان جاذبه جا می کنیم ماسک و ژل و الکل

دیروز دست یکی از بچه های موسسه را دیدم  
دستهایش کلا پوست انداخته بود ازش پرسیدم گفت

\_مال الکله، بدنم بهش حساسیت داره

ترس را توی تک به تک مادرانی که به دنبال  
فرزندانش می آیند می شود دید و تیر خلاص وقتی زده  
می شود که یکی از بچه ها به عمد یا سهوا سرفه می  
کند.

بالاخره مدرسه ها تعطیل شدند و بعدش کل شهر  
تعطیل شد.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۵۱۹

#فزیبا\_زالالی

با آمدن خبر بیماری حاج آقا مجبور شده بود که  
سانسور شده قضیه بیماری علی را به حاج خانم بگوید  
و دیگر علی جرات نمی کرد پایش را از خانه بیرون  
بگذارد.

بیشتر وقتها با مروارید تصویری حرف می زدند و هر  
وقت حاج خانم بهش نزدیک می شد تا به دستهایش

ژل بزند علی سلام نظامی می داد آنقدر که دیگر حاج  
خانم هم پا به پای من می خندید.

هفتم عید بود که حاج آقا زنگ زد که با علی تماس  
بگیرم توی قرنطینه است. انگار کسی داشت خفه ام  
می کرد. صدایش زیاد واضح نبود چند کلمه بیشتر هم  
نگفت

رفته خونه خودتون ، در هم باز نمی کنه، حاج خانم  
داره دق می کنه

اشکهایم باریدن ، شده با خودت بگویی فقط زنده بماند  
هر چه بادا باد

من هم با خودم عهد بستم اگر زنده بماند هر چه  
بخواهد می کنم می بخشمش حتی اگر زخمهایش تا  
ابد خراشم دهد.

قبل از اینکه با او تماس بگیرم یک دل سیر گریه زیر  
دوش گریه کردم و زجه زدم تا خالی شدم برای حرف  
زدن با او باید روحیه ام بهتر باشد.

تماس تصویری گرفتم زود تماس را جواب داد جا  
خوردم.

دستش را برایم بالا آورد که من حذف بزنم و او گوش می دهد دقیق که نگاهش کردم صورتش کبود کبود بود آنقدر سرفه کرده بود که دیگر نمی توانست حرف بزند.

تنها یکی دو کلمه توانستم حرف بزنم بعدش سرفه‌هایش شروع شد و من مجبور شدم قطع کنم.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۵۲۰

#فزیبا\_زالالی

آخرین تصویری که از علی یادم ماند و بدترین تصویر



روزهای بعدش را نمی خواهم به یاد بیاورم. وقتی  
مریض بودم همیشه از اینکه در تنهایی بمیرم می  
ترسیدم و علی در تنهایی مرد.

در سکوت به خاک سپرده شد روزهای اول کرونا بود و  
حساسیت و ترس مردم زیاد بود برای همین نه کسی  
آمد و نه به کسی خبر داده شد، حتی جسد را هم  
ندیدم امیر هم نتوانست بیاید خیلی مظلومانه به خاک  
سپرده شد و من از مراسم چیزی نفهمیدم چون حاج  
آقا همان اول بهم گفت تو حواست به مامان آذی باشد.

بیچاره زن یا گریه می کرد یا خودزنی، به زور  
آرامبخش می خوابانندیمش.

چند نفری هم که از شرکت و نزدیکان آمده بودند را  
سهیل رتق فتق می داد. مروراید را هم به لیلا سپرده  
بودیم.

تا از حاج خانم غافل می شدیم می رفت طبقه پایین و  
روی تخت علی می خوابید شروع به گریه و زاری می  
کرد.

از درون خالی بودم هنوز توی شوک بودم و باور نکرده  
بودم مرگش را ، به خاطر مروارید و حاج خانم سعی  
می کردم که قوی باشم ولی خودم هم می دانستم که  
دارم کم می آورم.

مامان هم روزی یک بار تماس می گرفت و بهم  
گوشزد می کرد که مراقب خودم باشم.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۵۲۱

#فريبيا\_زالالی

پنج روز از رفتن علی گذشته بود که من دیگر متوجه  
شدم به زور سر پا هستم سرم گیج می رفت و تعادلی  
هم نداشتم.

@Vip Roman

مروارید را لیلا برده بود و قرار چند روز را خانه ما  
بماند. به اتاق حاج آقا رفته و بهش گفتم که باید به  
خانه بروم و صبح بر می گردم.

اول به یک کلینیک رفته و از دکتر خواستم اگر امکانش  
باشد برایم یک سرم تجویز کرد که او هم بعد از  
معاینه قبول کرد.

چند ساعت را خوابیدم و بلند شدم را نمی دانم ولی  
وقتی از کلینیک بیرون زدم عصر بود باید خودم را  
خالی می کردم و بعد می رفته خانه.

به بهشت زهرا که رسیدم بغض راه گلویم را گرفت  
دقیق نمی دانستم کجاست چون اجازه نداده بودند که

نزدیکتر برویم فقط حاج آقا می دانست رفتهم جایی که  
از دور ایستاده بودیم و مراسم دفن را تماشا می کردیم  
در عرض پنج روز آنقدر تعداد قبرها زیاد شده بود که  
دیگر گیج شدم کجا دفنش کردن همانجا سر قبر یکی  
که نمی شناختم نشستیم و شروع کردم.

بغضم راه گلویم را بسته بود و نه اشک می شد که  
جاری شود و نه قورت داده می شد.

به خاطر اینکه تنهام گذاشتی نمی بخشمت، بهم سر  
قبر بابام قول دادی نامرد

@Vip Roman

بالاخره حنجره ام باز شد و اشکهایم جاری شدند یاد  
مراسم بابایم افتادم که توانستم توی آغوش او یک دل  
سیر گریه کنم شبانه مرا سر قبر برده بود.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۵۲۲

#فزیبا\_زالالی

توی مراسم بابام هر وقت که سرم را بالا بردم کنارم  
بود هر جا که تنها می شدیم تسلی می داد ولی حالا با  
این مرگ مسخره اش حتی نتوانستم یک دل سیر  
گریه کنم.

علی ، علی

گریه ام به هق هق تبدیل می شود و روی سنگ قبر  
کسی که نمی دانم مال کیست به سنگ قبرش مشت  
می زنم.

قرارمان این نبود همه چیو را می توانم ببخشم ولی  
اینونه، چون قولات یادت میره، چرا من نمیریم تا تموم  
بشه

دستی به حنجره ام می کشم تا صدایم جیغ جیغو  
بیرون نیاید.

\_حالا من به مروارید چی بگم، مگه نگفته بودی  
عروسش می کنی پس چی شد.

خودم هم خوب می دانم که گله گذاریه‌ایم که تمام  
شود دلم برای تنهایی خودم بیشتر خواهد سوخت.

به چشمه‌های مهلت می دهم تا خالی شوند.

\_با اینکه دلمو بد جوری شکستی ولی کاش با مریم  
می رفتی ولی زنده می موندی علی، تنهایی خیلی سخته  
به روح بابام خیلی سخته



کسی کنارم می نشیند دستمالی به طرفم می گیرد به  
سمتش برمی گردد تا تشکر کنم که حاج آقا را می  
بینم

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۵۲۳

#فريبيا\_زالالی

سوالی نگاهش می کنم که از کجا فهمیده اینجا هستم.

\_دلَم توی خونه گرفت اومدم یه سر اینجا تا اروم بشم  
داشتم ماشینو پارک می کردم دیدمت.

او هم اشکهایش را رها می کند و مثل من روی خاک  
می نشیند. حال او را که می بینم بیشتر دلم می گیرد  
ولی برای عوض کردن موضوع می گویم.

\_حاج خانم چی شد؟

به قبرهای که از آن روز به بعد زیادتر شدند نگاه می  
کند و می گوید.

\_خواهرش اومده بود سپردم به اون اومدم.

می گویند خاله هم نیمه مادر است پس مامان اذی تا  
ساعتها می تواند با او در باره خاطرات علی حرف بزند.

نیاز دارم ذهنم را خالی کنم دوست دارم در باره علی با  
کسی حرف بزنم آنقدر که دیگر ذهنم از هر چه علی  
هست خالی شود.

با سهیل نمی شود با لیلا هم هنوز آنقدر راحت نیستم.  
اه علی آه، که با رفتنت حتی بهترین دوستم را هم  
گرفتی با تو می توانستم تا صبح از چیزهای که دوست  
داشتم حرف بزنم.

کاش امیر بود ما ، من و علی خاطرات زیادی با امیر  
داشتیم .امیر چه طوری با نبود مریم کنار آمد.

حاج آقا بلند می شود و از من می خواهد که من هم  
بلند شوم تا برویم.

نمی دانم دیگر کی بیایم ولی علی دلم برایت تنگ نمی  
شود.

#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۵۲۴

#فزیبا\_زالالی

دلم برایت تنگ نمی شود یعنی نمی خواهم که تنگ  
شود. یادگارهایت را دوست دارم و دوست خواهم  
داشت ولی دل تنگی را نمیخواهم.

برای چهلم علی امیر خود را می رساند مریم و دخترش دریا هم با او می آیند از شواهد امر چنین پیدا است که مریم باز هم حامله است و امیر زیادی مراقبش هست.

هی به مغزم فشار می آورم که به من ربطی ندارد ولی دروغ چرا فضولی یقه ام را ول نمی کند. حاج آقا که رد نگاهم را توی خانه یشان می گیرد می گوید

\_سری قبل که علی رفته بود آلمان، امیر بهش گفته بود که مریم نماینده شرکت توی ترکیه است و با هم مراوده دارند علی هم بهش گفته بود آگه دوستش داری زن خوبیه برای زندگی ولی آگه از سر خوشگذرونی نزدیکش هم نشو از زمین و زمان سیرت

می کنه بعدش هم زنگ زد که میخواد باهاتش ازدواج  
کنه علی هم خوشحال شد هم برای اون هم دریا

دریا را نگاه می کنم که دلبریهای بچگانه اش حاج  
خانم را سر پا کرده است دختر بچه زیبایی است شکل  
مادرش

از وقتی آمده با مروارید بازی می کند دختر بچه  
مستقلی است بعضی آدمها هستند که می گویی این یا  
از آن ور می افتد یا از آن ور ، مریم نماد چنین آدمی  
است.

وقتی توی موسسه گفت زندگیم را می سازم من الان  
یک دختر دارم برایم خنده دار بود ولی الان واقعا

تحسینش می کنم و حالا که علی نیست می توانم  
بهش حق بدهم که زمانی که من نبودم عاشق او بود.

به دریا که خیره می شوم حاج آقا صدایم می کند و می  
پرسد

تو جای دختر می، اگه اذیت میشی بگم برنخ هتل

من چنین حقی ندارم که به خاطر اذیت بودن خودم  
آنها را از نوه و پسر بزرگشان دور کنم.

@Vip Roman

بیچاره ها سعی می کنند که زیاد توی حوزه دید من  
نباشند دیگر چرا وقتی علی نیست دنیا را برای خودمان  
زهر کنیم.

می خواهیم برای حفظ ظاهر هم که شده پیش چند تا از  
فامیلهای خانواده خودم را محکم نشان دهم برای  
همین وقتی میخواهیم سفره را باز کنیم او را صدا می  
کنم.

\_مریم خانم میشه اگه کاری ندارین یه سفرو پهن  
کنیم.

بیشتر از همه خود مریم تعجب می کند بیچاره دهانش  
باز می ماند که چه بگوید.



#وصله\_ناجور\_دل

#پارت\_۵۲۵

#فزیبا\_زالالی

لیلا که به او نزدیکتر است دستهایش را به طرف مریم  
دراز می کند و می گوید

\_میخواین این قلوه نمکو بدیم من شما به کارتون  
برسین.

با لبخند دریا را بغل لیلا می دهد و برای کمک به من  
می آید.

این حلواها را چی کار کنم، تزیین نمی‌خواد.

وای که من هم چه قدر توی تزیین و کارهای ظریف  
سر رشته دارم.

دارچین و گردو هست میخوای خودت تزیینش کن.

زیر چشمی نگاهش می‌کنم همه را عالی تزیین می  
کند. عروسی که حاج خانم دوست داشت ولی زندگی  
چه چیزهای را برایمان رقم زد.

پایان



EXCHANGE GROUP کاری از



برای دوستی به چنل ما عکس و لیسر کنید

TOUCH THE PHOTO TO JOIN OUR CHANNEL

# VIP ROMAN

Drama | Comedic | Romance!

Exchange group

<https://t.me/VipRoman>